



سيرالعباد الى المعاد

تصحيح و توضيح :

مريم السادات رنجبر





انتشارات مانی

اصفهان - صندوق پستی: ۳۹۶-۸۱۶۴۵

قیمت: ۱۲۰۰ تومان

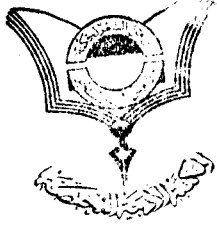
شابک: ۷-۴۳-۶۰۱۴-۹۶۴ ISBN : 964-6014-43-7

سير العباد الى المعاد

مريم السادات رنجبر

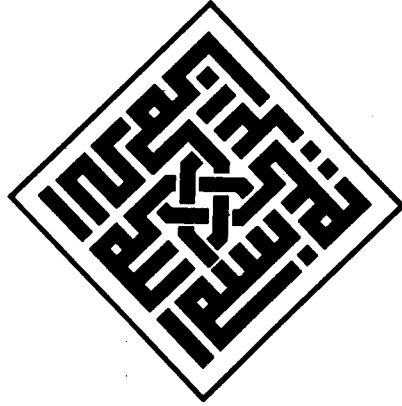
انتشارات مانه

٢	٨١
٤	١٢

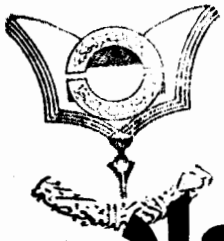


۱۳۰۱/۱۱/۱۵
۱۳
۴

۳۶ - ۶ - ۱
۲۵ - ۱۵ - ۱۴
۲۹ - ۴۲



بنام بزرگ ایزد و ادبش
که ما را ز سر دانش او داد بخش



سيرالعباد الى المعاد

تصحیح و توضیح

مریم السادات رنجبر

انتشارات مانی

۱۳۷۸



نام کتاب : سیرالعباد الی المعاد
تصحیح و توضیح : مریم السادات رنجبر
صفحه آرا : مهری عطایی
ناشر : انتشارات مانی (۰۳۱-۶۲۸۵۹۰)
تیراژ: ۳۰۰۰ جلد
نوبت چاپ : اول . ۱۳۷۸
لیتوگرافی : شکبیا چاپ : داد صحافی : سپاهان

شابک : ۹۶۴-۶۰۱۴-۴۳-۷ ISBN : 964-6014-43-7

کلیه حقوق برای انتشارات مانی محفوظ است.

فهرست مطالب

<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>
۱	پیشگفتار
۱۵	مثنوی سیرالعباد
۶۵	شرح اییات
۶۷	مقدمه شارح
۱۹۵	توضیحات
۲۸۸	شرح اییات الحاقی
۲۹۴	مقدمه نسخه‌های K, F
۳۰۲	شرح اصطلاحات مقدمه
۳۲۳	فهرست لغات ، اصطلاحات (مقدمه ، اییات متن ، اییات الحاقی)
۳۳۲	فهرست آیات ، احادیث ، ضرب‌المثلها ، نامها ، جایها ، جانوران
۳۳۸	فهرست منابع و نامهای اختصاری

سیرالعباد الی المعاد^۱

جز سنایی دگر نگفت کسی
 اینچنین گوهری نسفت کسی
 هست معیش اندرون حجاب
 چون عروسی زمشک بسته نقاب
 (طریق التحقیق / ص ۱۷۱)

مثنوی سیرالعباد الی المعاد منظومه‌ای عرفانی است که شرح تکامل روح انسان را نشان می‌دهد. شاعر در این مثنوی موضوعی فلسفی را با مدح^۲ ممدوح خود که او را نمونه انسان کامل می‌داند، همراه کرده و برای بیان این مطلب، بعد از مقدمه و طرح موضوع اصلی (مراحل رشد روح) به مدح وارد شده است.

آغاز چکامه خطاب رمزآمیزی به « باد » است که برخلاف مثنوی « کارنامه بلخ » تا پایان ادامه ندارد بلکه برای ورود به متن اصلی که نشان دهنده سیر روح به مدارج مختلف است، با بیانی اندرزگونه پایان می‌یابد، به این صورت که باد لحظه‌ای به سخن شاعرگوش فرا دهد تا او « رمز آفرینش » خود را بیان کند:

یک زمان از زفان بیش من
 گوش کن رمز آفرینش من

و باد همان نفخه الهی است و حامل روح در بدن. روح به محمل نفخه سیر کرده، پس نفخه مقدم بر روح است و اینکه ابتدای مثنوی خطاب با باد است بر این اساس می‌باشد. هدف سنایی در این منظومه این بوده که به مخاطب (« باد » که به کنایه خواننده چکامه است) پیاموزد که خود را وقف

۱- بخشهایی از پیشگفتار برگزیده و برداشتی است از مقاله « سیری در سیرالعباد الی المعاد » نوشته « د بروین » ترجمه دکتر محمود عبادیان که در مجله « شعر » شماره‌های ۱۲ و ۱۳، سال دوازدهم (مرداد - آبان - ۱۳۷۳) درج گردیده است.

۲- مدح نه به آن گونه‌ای که در اشعار شعرای مدیحه سرا سراغ داریم.

وظایفی کند که مقتضای وجود اوست: « رشد دادن اخلاق و فضایل معنوی خود ». او بیان رمز آفرینش را با کلام خلاق الهی « امرکن » آغاز می‌کند که در واقع همان پایه هستی گذاشتن بشر است. مراحل بعد از آن بیانگر رشد جنینی (زندگی گیاهی)، مرحله حیوانی و بالاخره بیداری روح ناطقه است که در پرتو هدایت عقل حاصل می‌شود و در نهایت به مدح ممدوح منجر می‌گردد. بخش مدحیه نیز تقریباً یک سوم تمام منظومه را به خود اختصاص داده است.

این منظومه بطور کلی درباره وجود خاکی انسان است که بعد از طی مدارج رشد تا مرحله بیداری بالا می‌رود. اولین مرحله روح گیاهی است که در دوره جنینی چون پرستاری انسان را نگهداری می‌کند. سپس روح حیوانی که بیشترین وظیفه آن گردآوری اطلاعات از جهان خارج به کمک حواس پنجگانه ظاهر و نگهداری و بهره‌مندی از آن به مدد حواس درونی است که این کار در سایه سازگاری چهار عنصر طبیعی امکان‌پذیر خواهد بود. در طی مراحل رشد و آمادگی برای پذیرش « نفس گویا » با گشودن چشم بصیرت، موفق به یافتن راهنمایی می‌شود که در سیر مراحل عقلانی او را ارشاد کند:

روزی آخر به روی باریکی دیدم اندر میان تاریکی

پیرمردی لطیف نورانی همچو در کافری، مسلمانی

این راهنما که در حقیقت همان عقل فعال است - و از عقل کل دستور می‌گیرد - در طی سفر به او می‌گوید که در نهایت به « معاد » باید رسید و راه آن از طریق پشت سر گذاشتن زندگی مادی است. ظاهراً سنایی دوائر فلسفی قبل از خود را مد نظر داشته است: یکی کتاب « آداب العرب والفرس » از ابن مسکویه فیلسوف (۴۲۱ - ۳۲۵) و دیگر رساله « حی بن یقظان » ابن سینا^۱. آنچه بین این دوائر و سروده سنایی مشترک است، آنست که هر سه متضمن سمبل‌هایی برای درک مفاهیمی است که بیان‌کننده رشد اخلاقی انسان در این جهان است و الگوی مشترک آنها تمثیل « پیرمردی » به عنوان راهنمای روحانی است که در گذر از « سه مرحله » برای رسیدن به کمال، انسان را همراهی می‌کند. با اینکه سروده سنایی با بخشی مدحی همراه است ولی تردیدی نیست که او در بیان سفر تمثیلی خود از روش ابن مسکویه و ابن سینا پیروی کرده و موضوعش در نهایت مانند آن دو « معاد » است.

این سیر تخیلی که نشانگر مدارج رشد و کمال انسانی است و به همراهی راهنمایی انجام می‌شود ریشه در ادبیات باستانی ایران دارد و آن ارداویرافنامه است که مراحل سفر ارداویراف، پارسای زردشتی را به عالم بالا و دیدار او را از دوزخ و بهشت نشان می‌دهد و این را می‌آموزد که انسان باید در زندگی راستی بورزد و بردینی که برای او فرستاده شده، رفتار کند و پارسایی را بستاند، چرا که

اورمزد همه کردارها، گفتارها و پندارهای آدمی را می‌داند^۱. در قرون بعد رساله حی بن یقظان ابن سیناست. منظور از حی بن یقظان عقل فعال است که سالک را برای رسیدن به حق راهنمایی می‌کند. او را به سیر و سفر به دور جهان می‌برد، سپس مراحل وصول را باگذر از دو عالم مادی و معنوی به رمز بیان می‌کند^۲.

علاوه بر اینها منطق الطیر عطار و نیز رساله الطیر شیخ اشراق است که به پیروی از «رساله الطیر» ابن سینا نگارش شده است. در ادبیات غیراسلامی (و غیر ایرانی) نیز نمونه‌ای از این سفر تخیلی وجود دارد و آن کمندی الهی دانه است. سروده او به سه قسمت دوزخ، برزخ و بهشت تقسیم می‌شود. در واقع آن، سفرنامه انسانی زنده به دنیای جاوید است (مانند ارداویرافنامه). دانه در این سفر زندگی روحانی و سیر معنوی انسان را تا مرحله کمال و رسیدن به صفای باطن و تزکیه نفس نشان داده است. در پایان که به زمین برمی‌گردد، وظیفه ارشاد و راهنمایی مردم زمینی به سوی کمال معنوی به عهده او گذاشته می‌شود.

داستان سیرالعباد نیز بر این هدف استوار است که حقیقت انسان را با توجه به زندگی مادی او و نیز سیر تکاملی اش توضیح دهد. آنچه او توصیف می‌کند هم شامل مهارکردن هواهای نفسانی و هم شامل رشد ویژگی‌های ذاتی انسان است^۳. با توجه به مدحی بودن منظومه در می‌یابیم که هدف او از مطرح کردن مسأله «معاد» و نیز ستایش مردی زاهد و عالم که از مشایخ حنفی است این بوده که برخی اصول اخلاقی و مذهبی را به خواننده خود تلقین کند و آنها را در قالب عباراتی منسجم عرضه دارد. در این راه توجه او بیشتر به تأثیر بیانی است تا معنای لفظی، چنانکه در حدیقه نیز به منظور بیان نکته‌ای در ضرورت زهد، معاد را در مفهوم تدارک زندگی آینده بکار برده است:

سرنگون خیزد از سرای معاد	هرکه روی از خرد نهد به جماد
هرکه اکنون در این کلوخین کوی	از نُسبی و نُسبی بتابد روی
چون قیامت برآرد از کویش	روی باشد قفا، قفا رویش

(حدیقه / ص ۳۶۴، ب ۱۷ - ۱۵)

۱ - ارداویرافنامه. ص ۹۵ - ۹۴

۲ - و نیز کتاب مصباح الارواح که آن نیز سفری تخیلی در مراتب نفس است که به همراهی پیری آگاه و روشن بین انجام می‌شود.

۳ - اوپانیشاد نیز رسیدن به کمال را با عبور از مادیات شروع می‌کند. در واقع می‌گوید: زندگی حج است و بشر کسی است که به حج می‌رود مبدأ سفر حالت مادی است و سرمنزل اعلی رسیدن به الوهیت است (ص ۳۰۶). اوپانیشاد در راه جستجوی حقیقت است و تعالیم این مکتب براساس علم الهی و توحید و وجود مطلق است (ص: ۱۰۸، ۲۹۶ و ۳۰۵).

اشاره به موضوع معاد در این مثنوی گواه این است که شاعر به مفاهیمی توجه داشته که همگی بیان‌کننده وظایف اخلاقی و مذهبی انسان در این جهان است - چنانکه در پایان ارداویرافنامه نیز بیان شده - نکته قابل توجه دیگر در سیرالعباد، گریز شاعر از سفر خیالی به مدح ممدوح است که او را به عنوان نمونه «انسان کامل» معرفی می‌کند.

با مقایسه هر سه اثر ارداویرافنامه، سیرالعباد، کمندی الهی (و نیز نمونه‌های دیگر) در می‌یابیم که این انسان هدایت شده بوسیله پیر یا عقل یا راهنمای روحانی، وظیفه دارد علاوه بر سیر در عالم روحانی و درک حقایق و رسیدن به کمال، خود به عنوان راهنما (همان انسان کامل) به زمین برگردد و راه روشن را به زمینیان نشان دهد.

تأمل در سیرالعباد همچنین این نتیجه را بدست می‌دهد که این مثنوی آمیخته‌ای از جنبه‌های دنیایی و مذهبی است و این ویژگی بارز و کلی شعر تعلیمی است که اغلب در آن یک آیین اخلاقی در قالب تمثیل بیان می‌شود. سنایی برای رساندن بشر به کمال، سیر او را - بعد از بیان مراحل رشد جنینی - از معرفت چهارعنصر و گذشتن از آنها شروع می‌کند تا به افلاک راه یابد و این افلاک هر کدام نماینده گروهی از مردم و خصلت‌های آنها هستند که سالک باید آنها را نیز بشناسد و بگذرد تا به عرش اعلی که کمال مطلق است دست یابد و به جایی برسد که «آنچه اندر وهم ناید آن شود^۱». اگر بخواهیم مفهوم این سفر را ساده‌تر بیان کنیم باید بگوییم این سیاحت در چهار عنصر و افلاک و رسیدن به عرش (که در ارداویرافنامه و کمندی الهی به صورت عبور از دوزخ، برزخ و بهشت نمایش داده شده) سیر معنوی آدمی در روح خود او و طی مراحل این راه از غفلت و جهل و گناه تا سر منزل هشیاری، دانایی و رستگاری است. سیری از باطن تاحق و از ظلمت تا نور و از ماده تا معنی. و هنگامی این سیر معنوی به پایان می‌رسد که آدمی با خداوند درآمیزد یعنی جزء به کل پیوندد و زمانی که چنین شود دیگر اثری از ضعف و جهل نمی‌ماند تا برای وی امکان خطایی باشد. و این همان گفته خود سنایی است که درجایی دیگر می‌گوید^۲:

۱ - سخن مولوی است که می‌فرماید:

تا برآرم از ملایک پر و سر
کُل شیء هالک الا وجهه
آنچه اندر وهم ناید آن شوم

... حمله دیگر بمیرم از بشر
وز ملک هم بایدم جستن زجو
باردیگر از ملک قربان شوم

(مثنوی / دفتر سوم، ب ۳۹۰۵ - ۳۹۰۱)

۲ - کمندی الهی، مقدمه. ص ۱۰۹۰

بهشت و دوزخ با تست درباطن نگر تاتو سفرها در جگر یابی چنانها در جنان بینی^۱

(دیوان / ص ۷۰۸)

اما باید دانست که در ادبیات اسلامی بیان چنین سفر خیالی احتمالاً از معراج حضرت رسول ﷺ سرچشمه گرفته است. چنانکه آن حضرت از آسمانهای مختلف گذر کردند و درکات جهنم و درجات بهشت را دیدند تا آنگاه که به قاب قوسین رسیدند، سنایی نیز در سفر روحانی خود از افلاک گذر کرده و هر فلکی را نماینده گروهی از مردم دیده و در نهایت به صفی رسیده که در خرابات قاب قوسین ساکن بوده و هر کدام به صفتی موصوف. او این سفر را در جایی پایان می‌دهد که عاشقی از اهل این صفوف به او می‌گوید که دیگر اجازه بالارفتن ندارد مگر با هدایت «نوری» که آن «نور» رهبر «اصدقا به مقعد صدق» است و نامش ابوالمفاخر محمد منصور. از اینجا به مدح می‌پردازد و فضایل او را که به عنوان انسان کامل معرفی کرده برمی‌شمارد.

سنایی این منظومه را در سن سی و سه سالگی و به منظور بزرگداشت آشنایی خود با او سروده است. بعد از آشنایی با مضمون این اثر لازم است خصوصیات ظاهری نسخه‌های آن نیز بررسی شود: قدیمی‌ترین نسخه موجود برای این تصحیح مربوط به سال ۵۵۲ و شامل ۷۱۲ بیت است که ۲۵ بیت اول آن خطاب به «باد» است. پس از آن ابیات مربوط به معرفی نفس نباتی و روح حیوانی و سیر در چهار عنصر، سپس رفتن به افلاک تا آغاز مدح که ۴۶۱ بیت را شامل می‌شود و بخش پایانی که مدحیه است و ۲۲۴ بیت را به خود اختصاص داده است. ۱۲ بیت سیرالعباد با مثنوی کارنامه بلغ مشترک است و بیتی دیگر نیز که فقط در یک نسخه سیرالعباد وجود دارد^۲.

بنابه تحقیق استاد مدرس رضوی، بعضی از ابیات این مثنوی در حدیقه هم به چشم می‌خورد از جمله:

سورتش ابتدای قوت روح سیرتش انتهای سورت نوح^۳

همچنین بیت: ۳۷۲

۱- در دیوان (قصیده ۳۰۷، ص ۷۰۴) می‌فرماید:

یکی زین چاه ظلمانی برون شو تا جهان بینی
جهانی کاندرو هردل که یابی پادشا یابی
نقاب قوت حسی چو از پیش تو بردارند
بهشت و دوزخ با تست درباطن نگر تاتو

دلا تاکی درین زندان فریب این و آن بینی
جهانی کاندرو هردل که یابی پادشا یابی
نقاب قوت حسی چو از پیش تو بردارند
بهشت و دوزخ با تست درباطن نگر تاتو

۲- مدرس، ص ۱۲

۳- موارد آن در پایان پیشگفتار ذکر خواهد شد.

متن حاضر براساس نه نسخه، به شرح ذیل، تصحیح شده است:

۱ - (کلیات سنایی) نسخه سلیمانیه بغداد لی وهبی، نوشته بوسعید مودودبن قلیح اصفهانی ۷ شوال ۵۵۲. برای بدرالدین ابوعلی فرزندی غازی صانع هروی. (علامت اختصاری S).

۲ - نسخه افغانستان از نسخه عکسی (کلیات سنایی) چاپ افغانستان (۱۳۵۶) که چاپ کنندگان آن را از قرن ۶ دانسته‌اند. (P)

۳ - (کلیات سنایی) نسخه بایزید ولی الدین، ۶۸۴. (B)

۴ - نسخه ایاصوفیا ۲۵ شوال ۷۳۰ (A)

۵ - (کلیات سنایی) دیوان هند، نوشته گلشنی، ۸۸۴. (H)

۶ - نسخه نافذ پاشا (شرح سیرالعباد)، ۶۷۴. (N)

۷ - نسخه پاریس (شرح سیرالعباد)، ۸۸۳. (E)

۸ - نسخه ایاصوفیا (شرح سیرالعباد) - کاتب گلشنی هروی خوشنویس، ۸۸۵. (F)

۹ - نسخه ترکیه، (شرح سیرالعباد)، بدون تاریخ (K)

تصحیح و تنظیم این مثنوی براین اساس انجام شده که قدیمی ترین نسخه (S) به دلیل صحت بیشترش نسبت به سایر نسخ اصل قرار گرفته و بقیه به عنوان نسخه بدل در پانویس ذکر شده است. موارد اصلاحی مربوط به کلماتی است که اشتباه بودن آنها مسلم بوده (به خصوص از نظر املائی یا قافیه). در چهار مورد هم که به نظر رسید بیتی از قلم افتاده و ارتباط ابیات به هم خورده از دیگر نسخه‌ها افزوده شده است. همچنین برای حفظ قدمت آن در متن مصحح، رسم الخط آن دقیقاً رعایت شده (به جز اتصال حرف اضافه «به») و دیگر اینکه کلماتی از قبیل «حکمت، صدق، مثل...» که جلوی بعضی ابیات نوشته شده، در متن حاضر نیز درج گردیده است.

هریک از این نسخه‌ها مشخصاتی خاص خود دارد که به شرح زیر است:

نسخه S:

۱ - به خط نسخ زیبا و خوانا نوشته شده است.

۲ - الفهای ممدود - جز یکی دو مورد - بدون مد است (مثلاً اب، افتاب).

۳ - حروف فارسی «چ، گ، پ» به شکل «ح، ک، و» نوشته شده و حرف «ژ» در کلمه «کز و کزی» همه جا با سه نقطه آمده ولی کلمه «کژدم» را در تمام موارد با «ز» نوشته که بنظر می‌رسد باید تلفظ آن «گژدم» بوده باشد. حرف (پ) نیز در یک مورد (بیت ۳۷۲) با سه نقطه است (رجوع به توضیحات بیت ۱۵۲).

- ۴ - «د» فارسی همه جا «ذ» است .
- ۵ - حرف ربط «که و چه» به صورت «کی و چی» و در موقع اتصال به صورت «ک، چ» (هرچ، دانک ...) ضبط شده به جز دویا سه مورد که «چه و که» است .
- ۶ - «ی» وحدت یا نکره و بیان کسره و شناسهٔ دوم شخص افعال به شکل «ء» آمده (جز بیت ۶۱۱) مثلاً خانهٔ (خانه‌ای) و بالای (بالای) و پیموده (پیموده‌ای) . ضمناً کلماتی که آخر آن «یی» تلفظ می‌شود به شکل «ئی» و «ئی» ضبط شده : روی (رویی) .
- ۷ - حرف اضافه «به» و «نه» نفی فعل متصل نوشته شده (جز بیت ۴۰۲) .
- ۸ - کلمهٔ «صد» جز در دو مورد همه جا «سد» است .
- ۹ - درکنار بعضی ابیات که متضمن حکمت یا پند ... باشد، کلمات «حکمت، مثل، پند،» نوشته شده .
- ۱۰ - از آغاز ابیات مدیحه تا ۳۰ بیت (۵۱۹ - ۴۸۹) به ترتیب از (۳۰ - ۱) شماره گذاری شده که بعضی شماره‌ها خوانا نیست .
- ۱۱ - دو مورد به جای کسرهٔ اضافه، «ی» (کسرهٔ اشباع) استفاده کرده است (بیت ۶۸ و ۴۸۷) .
- ۱۲ - کلمات مرکب با «هم» را جدا ضبط کرده (هم چو ...) .
- در متن حاضر تمام موارد به جز گذاشتن مد، جدا نوشتن حرف اضافه «به» و نوشتن حروف فارسی به شکل امروزی، سایر موارد عیناً رعایت شده است .

نسخه P:

- این نسخه مجموعه‌ای از آثار سنایی است که در سال ۱۳۵۶ در افغانستان چاپ شده و چاپ کنندگان آن را مربوط به قرن ششم می‌دانند . بعضی از آثار سنایی در این چاپ به صورت خلاصه و برگزیده است، اما سیرالعباد به صورت کامل چاپ شده است . مشخصات آن عبارتند از :
- ۱ - به خط نسخ کاملاً خوانا نوشته شده است .
 - ۲ - اغلب کلمات بدون نقطه است و در بیشتر موارد « و » گذاشته شده .
 - ۳ - ابیات (نسبت به نسخهٔ S) تقدم و تأخر دارد خصوصاً در ابتدای مثنوی .
 - ۴ - حرف «د» و کلمات «که و چه» را به شکل امروزی نوشته، جز چند مورد «که» که به صورت (کی، که، ک) ضبط شده .
 - ۵ - حرف اضافه «به» را متصل و حروف «چ، ژ، گ، و پ» را مانند نسخهٔ S بایک نقطه نوشته .
 - ۶ - در مورد اتصال «ی» و کسرهٔ اضافه در انواع مختلف، مانند نسخهٔ S است .

۷ - بین بیت ۵۳۳ و ۵۳۴، ۷۶ بیت فاصله دارد. از بیت ۵۳۴ تا ۵۷۸ بعد از بیت ۶۳۰ است و از ۶۳۱ تا ۶۹۱ بعد از ۵۷۸ است از ۶۹۶ تا پایان مانند S است.

نسخه B:

- ۱ - خط نسخ نه چندان خوب که در بعضی موارد قابل خواندن نیست.
- ۲ - ۸۷ بیت اول را ندارد.
- ۳ - چند مورد کلمات آخر مصرع را جا انداخته (که به جای خود در پانویس ذکر شده).
- ۴ - به مناسبت جمله شکل بعضی حروف را تغییر داده مثلاً «ی» را گاهی «ا»، «ی»، «ے» نوشته است.
- ۵ - بسیاری کلمات بدون نقطه است.
- ۶ - عنوانهای آن بیشتر از سایر نسخ است.
- ۷ - «که» را به دو صورت «که و کی» نوشته.
- ۸ - حروف فارسی را با یک نقطه نوشته.
- ۹ - «چه» را موقع اتصال به دو صورت «چ و چه» (آنچه، آنچه) نوشته و در مورد حرف «ی» و کسره نیز بعضی موارد مانند S است.
- ۱۰ - موارد تقدم و تأخر آن مانند P است خصوصاً از ابیات ۵۳۳ به بعد.
- ۱۱ - بین بیت ۲۲۲، ۲۲۳ و ۹۱ بیت فاصله است.

نسخه A:

- ۱ - به خط نسخ که در بعضی موارد ناخواناست. یعنی شکل کلمه درست قابل تشخیص نیست. مثلاً بیت ۹۳ مصرع دوم (راه بس دور و تیر منی با مرد) - ضمناً این نسخه ابیات مدیحه را ندارد.
- ۲ - «که» را موقع اتصال «ک» نوشته.
- ۳ - مدّ کلمات را رعایت نکرده.
- ۴ - ضبط حروف فارسی و موارد مختلف «ی» و کسره اضافه مثل نسخه‌های قبلی است. تنها بعد از «الف»، «ی» را به شکل امروز نوشته (پیرایهای).

نسخه H:

- ۱ - به خط نستعلیق خواناست.
- ۲ - کم و زیاد و تقدم و تأخر ابیات و عنوانهای آن اکثراً مانند B است.

- ۳ - در اغلب موارد حروف فارسی را به شکل امروز (با سه نقطه و گک) نوشته .
- ۴ - « که » به شکل امروز ضبط شده .
- ۵ - ضبط حرف « ی » و کسره اضافه مانند نسخه A است .
- ۶ - « ب » متصل به افعال را گاهی جدا « به » نوشته .
- ۷ - تقدم و تأخر ابیات بین بیت‌های ۲۲۱، ۲۲۲ و ۵۳۲ به بعد مانند نسخه‌های B و P است .

نسخه N: (شرح سیرالعباد)

- ۱ - به خط نسخ خوب و خواناست .
- ۲ - ۲۵ بیت اول را ندارد ولی دارای مقدمه‌ای نسبتاً مفصل است . ابیات مدیحه را هم ندارد .
- ۳ - گاهی در ابیات کلمه‌ای را مخالف دیگر نسخ نوشته ولی در متن شرح درست آن را آورده است .
- ۴ - در بعضی موارد حرف یا کلمه‌ای را جا انداخته که اغلب بالای بیت یا در حاشیه نوشته است .
- ۵ - « که و چه » را به صورت‌های مختلف (ک، کی، چ و چه) ضبط کرده .
- ۶ - « د » را گاهی « ذ » نوشته و ضبط حرف « ی » در موارد مختلف مثل اغلب نسخ است .
- ۷ - ضبط حروف فارسی و اتصال حرف « به » مانند سایر نسخ است .
- ۸ - « س » و مد را در بعضی موارد رعایت کرده .
- ۹ - « الف » (اسب و است) متصل به کلمه است « لست » .
- ۱۰ - ضبط « ی » و کسره اضافه در حالات مختلف مانند دیگر نسخه‌هاست .
- ۱۱ - در چند جا افتادگی دارد .
- ۱۲ - در دو مورد سبک نگارش آن عوض شده ، مانند کاربرد فعلهای « برفتمانی و بگذشتمانی » (شرح بیت ۲۳۸) و جمله « همچون که شکفد گل » (شرح بیت ۴۲۸) .

نسخه E: (شرح سیرالعباد)

- ۱ - خط نستعلیق .
- ۲ - ۲۵ بیت مقدمه بدون شرح است بعد از آن تا حدود بیت ۳۰۰ به ترتیب شرح داده شده و از آن به بعد بعضی ابیات را معنی نکرده و گاهی چند بیت را با هم یکجا توضیح داده است . ابیات مدیحه را نیز ندارد .
- ۳ - مدّ و « س » را گاهی رعایت کرده و « که و چه » را به شکل امروزی نوشته است .
- ۴ - حروف « پ ، ژ » را اکثرأ با سه نقطه « چ » را گاهی به شکل « ج » و « گک » به شکل « ک » و « د » را گاهی « ذ » نوشته است .

- ۵ - « نه » نفی فعل را جدا و « به » حرف اضافه را گاهی متصل ضبط کرده است .
- ۶ - ضبط حرف « ی » و کسره اضافه مانند سایر نسخ است .
- ۷ - قبل از هر بیت کلمه « بیت » آورده است .
- ۸ - در قسمت شرح گاهی رعایت جمع و مفرد را نکرده است .
- ۹ - کلمات مختوم به « ه » راهنگام اتصال به (ی نسبت و مصدری) به شکل (تیره گمی ، چرنده گمی) نوشته .
- ۱۰ - در دو مورد (ج) را (چ) نوشته (« چوی » به جای « جوی » و « چوال » به جای « جوال »)

نسخه F : (شرح سیرالعباد)

- ۱ - به خط نستعلیق است .
- ۲ - ۲۵ بیت اول را ندارد ولی مانند N مقدمه ای دارد . ابیات مدحیه را نیز ندارد .
- ۳ - مدّ و « س » را گاهی رعایت کرده است .
- ۴ - « به » حرف اضافه را متصل نوشته ولی در اتصال به فعل گاهی جداست و حروف فارسی نیز بعضی موارد به شکل امروزی است و « که » نیز به شکل امروزی است .
- ۵ - حالات مختلف « ی » مثل سایر نسخه هاست .
- ۶ - گاهی کلماتی و یک دو مورد تعدادی ابیات را جا انداخته است .

نسخه K : (شرح سیرالعباد)

- ۱ - به خط نستعلیق است .
- ۲ - مانند N و F دارای مقدمه ای است . ابیات مدحیه را مانند دیگر شروح ندارد .
- ۳ - کسره اضافه کلمات مختوم به « الف » و « ه » را مانند بعضی نسخ به شکل امروز نوشته (واسطه - درختهای) .
- ۴ - قبل از هر بیت کلمه « قوله » افزوده است .
- ۵ - مدّ و « س » را اغلب رعایت کرده است .
- ۶ - « به » حرف اضافه را متصل و در اتصال به فعل گاهی جدا نوشته است .
- ۷ - حروف فارسی را اغلب به شکل امروزی نوشته است .
- ۸ - مانند E بعضی ابیات (بیت های ساده) را معنی نکرده و در بعضی موارد خیلی خلاصه توضیح داده است .

از بین این نسخ، سه نسخه P، B، H بسیار به هم شبیه است هم از نظر تعداد ابیات و هم تقدم و تأخر آنها و اگر تاریخ P صحت داشته باشد ظاهراً دو نسخه B و H از روی آن استنساخ شده است، زیرا تقدم و تأخرهای طولانی که از بیت ۵۳۳ در این سه نسخه شروع می‌شود عین هم است (رجوع ص ۷۵ بعد از حاشیه ۲) و همچنین در هر سه، ۲۷ بیت بعد از ۵۳۳ وجود دارد که در هیچکدام از دیگر نسخ نیست از اینرو همه در پایان مثنوی در حاشیه درج گردیده است.

چهار نسخه شرح (E، K، F، N) نیز شباهتهایی دارند: به جز E سه تای دیگر مقدمه‌ای در شرح نفس عاقله و نفوس نباتی و حیوانی و خلاصه مراحل سیر روح در چهار عنصر و افلاک و بیان خصوصیات هر کدام و چگونگی این سفر روحانی و مطالبی دیگر در این زمینه دارد. هر سه مقدمه به هم شبیه است اما از نظر مقدار تفاوت دارد مقدمه N بسیار طولانی و مشروح است و حتی در بین آن ابیاتی از حدیقه ذکر شده، اما F و بخصوص K خلاصه‌ای از مقدمه N است. ۲۵ بیت اول که خطاب با «باد» است فقط در K و E هست با این تفاوت که E آنها را شرح نکرده و مانند N و F از آغاز نفس نامیه به شرح پرداخته است. هیچکدام از این چهار نسخه - همانطور که قبلاً ذکر شد - ابیات مدحیه را ندارد. شرح ابیات در N مفصل و کاملتر از بقیه است و حتی ابیات بسیار ساده را نیز توضیح داده، F بسیار نزدیک به N ولی تا حدی خلاصه‌تر و کمتر و K کاملاً خلاصه‌ای از N است و در واقع لب مطلب را نوشته و E ابیات اولیه را شرح نکرده، سایر ابیات را تعدادی به ترتیب و بقیه را گاهی بدون شرح و گاهی چند بیت را با هم بطور خلاصه معنی کرده و ابیات پایانی را نیز بدون شرح نوشته است.

روش کلی در تصحیح و شرح ابیات:

تصحیح براساس نسخه S انجام شده و تفاوت نسخه‌ها و ابیات اضافی سایر نسخ همگی در پانویس ذکر گردیده، یعنی تعداد ابیات سیرالعباد براساس S ۷۱۶ (۷۱۲ + ۴ بیت اضافی ← ص شش) بیت است. اما در قسمت شرح، هم به دلیل اینکه بسیاری ابیات پانویس از شروع بوده و هم برای کاملتر شدن ابیات، آنها نیز به متن اضافه شد که باین کار در قسمت شرح ۷۶۴ بیت نوشته و شرح داده شده است (این ابیات اضافی در متن شرح داخل () قرار گرفته است).

شرح بیت‌ها به این صورت انجام شده که ابتدا در قسمت اول، هر بیت آمده، سپس شرح آن بر طبق نسخه N نوشته شده (به غیر از ۲۹ بیت اول که فقط از K است). لازم به ذکر است که اختلاف متن شروع، چه در مقدمه و چه شرح ابیات به دلیل خلاصه بودن سایر نسخ ذکر نشده مگر مواردی که N کمبود یا اشتباهی داشته و یا مفهوم نوشته دیگر نسخه‌ها متفاوت بوده، موارد آن ذکر شده است. در قسمت دوم برای توضیح بیشتر بعضی ابیات (که شرح شارح کوتاه یا نارسا بوده) و نیز برای اشاره به

تلمیحات، ذکر آیات و احادیث، ضرب المثل و معنی لغات و اصطلاحات، مطالب لازم افزوده شده است. آیات و احادیث و مثلثهای موجود، بعضی عیناً در ابیات آمده و بعضی از مضمون بیت یا توضیح شارح استنباط شده است.

شرح بیتها تا شماره ۵۳۰ (آغاز مدحیه) براساس نسخه شرح (N) انجام شده و بقیه را (به دلیل نداشتن شروح) خود توضیحی داده و به منظور مشخص بودن شرح شارح، توضیحات این قسمت (۷۶۴ - ۵۳۱ - غیراز ۷۵۴ و ۷۵۶) در [] قرار گرفته است.

در پایان بخش توضیحات، شرح ۲۷ بیت اضافی نسخه های H، B، P همراه با معنی لغات آنها، برای تکمیل مطالب نوشته شده و ضمناً مقدمه دونه نسخه F و K برای مزید فایده در پایان کتاب، همراه با معنی لغات و اصطلاحات آن افزوده شده است. همچنین فهرست لغات، آیات و احادیث، ضرب المثلها و نیز فهرست منابع در پایان قرار دارد. شماره بیت در تمام فهرستها بر اساس شماره ابیات در قسمت شرح می باشد. در یکی از ابیات نیز به سخن «شبللی» اشاره شده که در جای خود ذکر گردیده است.

لازم به ذکر است که سنایی در مدح ممدوح خود در برخی ابیات بسیار اغراق کرده تا جایی که حتی صفات خدایی را نیز به او نسبت داده است و این را شاید بتوان به این گونه توجیه کرد که انسانهای کامل وجودی متحد و یگانه دارند و هنگامی که به نهایت کمال رسیدند و در حق فنا شدند دیگر هر چه از ایشان به ظهور رسد الهی است و هر توصیفی که از ایشان شود از خداوند شده است چرا که به قول مولانا:

جان گرگان و سگان از هم جداست متحد جانهای شیران خداست
پس درحقیقت، او کمال و والایی حق را که در وجود انسان کامل به ظهور رسیده، می ستاید. و اینک نمونه ای از این ابیات:

بیت: ۶۰۳ که مصرع دوم متضمن آیه «لاناخذنه سنة و لانوم» (بقره / ۲۵۵) و در مورد خداوند است و نیز ابیات ۶۲۶ - ۶۲۹ یادآور حدیث «لولاک لماخلقت الافلاک» است که در شأن حضرت رسول آمده، دیگر ترکیب «شدیدالقوی» در بیت ۷۱۱ که در قرآن، صفت جبرئیل است.

ابیات مشترک بین سیرالعباد و کارنامه بلخ به شرح زیر ذکر می گردد:

۱ - مایه خشکی و مقابل نم (ح ۱۴ ص ۱) (که در نسخه های کارنامه «نافه مشک ناب و قابل نم» است).

- ۲ - چند ازین گه درنگ و گاه شتاب ...
 ۳ - ساخته هر یک از میان ضمیر ...
 ۴ - همه از ناوک بلاخته ...
 ۵ - قبله زیرکان ستانه اوست ...
 ۶ - رای بیدارش از طریق صواب ...
 ۷ - خاصه آنجا که راند باید خشم ...
 ۸ - بوده آنجا که بود باید گوش ...
 ۹ - خون مردان خورد به صبح و به شام ...
 ۱۰ - ای خجسته قدم چو فرهای ...
 ۱۱ - ای برون برده از مراتب دم ...
 ۱۲ - سیرتت مایل محال مباد ...
 ۱۳ - از خطا خامه تود رفتوی ...
- (ح ۲۳ ص ۲)
- بیت ۴۶۵
 بیت ۴۵۹
 بیت ۴۹۹
 بیت ۵۱۴ (درکارنامه: عزم بیدارش)
 بیت ۵۱۹ (درکارنامه: مجرم آنجا)
 بیت ۵۲۰
 بیت ۵۴۲ (درکارنامه: تیغ او خون)
 بیت ۶۶۰ (درکارنامه: آن خجسته)
 بیت ۶۸۱ (درکارنامه: برتر آورده)
 بیت ۷۱۶ (درکارنامه: طبع تو)
 بیت ۲۱ (ایات الحاقی P، B، H)
 (درکارنامه: خامه شان از خطا گه فتوی).

در اینجا بر خود واجب می دانم از زحمات و راهنمایی های بی دریغ استاد ارجمند و گرانقدر، جناب آقای دکتر مهدی تدین مراتب تشکر و سپاس خود را ابراز کنم. همچنین از استاد بزرگوار جناب آقای دکتر مهدی نوریان (استاد دانشگاه اصفهان) بسیار سپاسگزارم که مرا از راهنمایی های بسیار ارزشمند خود بهره مند فرمودند و نیز از استاد گرانقدر جناب آقای جمشید مظاهری (استاد دانشگاه اصفهان) که پیوسته در حل مشکلات این کتاب مرا راهنمایی و کمک فرموده، بدون هیچ متنی بلکه با کمال لطف و بزرگواری چهار نسخه این مثنوی را (K، F، P، N) نیز در اختیار این جانب قرار دادند.

از درگاه خداوند متعال سربلندی و توفیق روزافزون همه استادان شریف و بزرگوار را خواستارم.

مریم السادات رنجبر

بهار ۱۳۷۸

سیرالعباد الی المعاد

مرحبا ای برید سلطان وش
 ای به^۲ از خاک و خاک را فراش
 باغ را هم تو پشت و هم روئی
 آتش از تو چو بسزین خرمن^۷
 ۵ کنی^{۱۰} از جنبشی کی خواهی تو
 جنبش تو چومرگ بی باکست
 روح را مانی ارچه پستی تو
 برشوی تا^{۱۵} اثیر و ثر^{۱۶} نشوی
 در گلین گور و آتشین تابوت
 ۱۰ محدثی^{۲۰} و گوا جلالت تست
 مایه^{۲۲} جنبش وقوف^{۲۳} توئی
 [از تو چاکست جامه برتن گل^{۲۵}]

تخت از آب و تاجت از آتش^۱
 ای^۳ به از آب [و^۴] آب را نقاش^۵
 شاخ را هم تو دایه ، هم شوئی^۶
 و آب^۸ با^۹ تو زمردین جوشن
 روی دریاچو پشت^{۱۱} ماسی تو^{۱۲}
 زان بهره خانه رهش پاکست^{۱۳} صدق
 کس نبیند ترا و هستی تو^{۱۴}
 بگذری بر^{۱۷} محیط و ترنشوی^{۱۸}
 جان مارا زتست قوت و قوت^{۱۹}
 محدثی ، حجت استحالت تست^{۲۱} حکمت
 تخته اول^{۲۴} حروف توئی
 چون گریبان سرو^{۲۶} ، دامن گل^{۲۷}

- ۱ - A : ای ترا آب تخت و تاج آتش - H , P , K : ای ترا تخت آب و تاج آتش
 ۲ - H : هر - PE : بر
 ۳ - A : وای P : ای نه - E : وی
 ۴ - P , S : ندارد ، ضبط از A , H
 ۵ - K : ای نه از آب و آب را نقاش * وی نه از خاک و خاک را فراش - EKFA : بعد از این بیت افزوده : (ای به هنگام خوبی و زشتی * سابق ایر و قاید کشتی) - A : بجای « سابق » ، « سابق » - E : بجای « قاید » ، « قاعد » - P : جای آن بعد از بیت ۳ است .
 ۶ - در K جای بیت چند بیت بعد است ، در E با بیت چهار جایجاست ، در PKA بعد از این بیت افزوده : (با تو از قوت هیولانی * ستد و داد روح حیوانی) - P : بجای « روح » ، « نفس » - A : بجای « حیوانی » ، « انسانی » .
 ۷ - EH : شاخ از تو چو نسترتین خرمن .
 ۸ - سایر نسخ : آب .
 ۹ - HA : از
 ۱۰ - E : کین
 ۱۱ - E : و پشت
 ۱۲ - HP : هفت بیت بعد قرار دارد .
 ۱۳ - A : زان بهره خانه اش ره پاک است - HP سه بیت بعد قرار دارد و مصرع دوم آن : زان بهره خانه است ره - K : پنج بیت بعد قرار دارد و مصرع دوم مانند H - E : بهره خانه ات ره پاک است .
 ۱۴ - A : بیت را ندارد ، بجای آن : (مایه خشکی و مقابل اسم * پدر هیمی و مرکب جسم) - و البته این بیت در کارنامه بلخ موجود است .
 ۱۵ - EA : بر
 ۱۶ - EKA : بر - HP : سر
 ۱۷ - EHP : از
 ۱۸ - در H : جای بیت ۷ و ۸ برعکس است .
 ۱۹ - در A : آب : جای آن یک بیت بعد و در HK چند بیت بعد است - E : بابیت ۸ جایجاست .
 ۲۰ - P : مجدی - E : محدثی گوا
 ۲۱ - E : مجذب قوت استحالت تست - در KHPA : جای آن چند بیت بعد است ، ضمناً قبل از آن آورده : (با تو همگام تست پای همه * بی تو هم نام تست جای همه) - P : (تا تو هم گام تست پای همه ... - E : این بیت را بعد از بیت ۱۷ آورده است .
 ۲۲ - EKHPA : قلم
 ۲۳ - H : وقوت - KE : و وقوف
 ۲۴ - E : اول و
 ۲۵ - S : از تو پاکست خاک برتن گل - A : از تو چاک است پاک دامن گل - P : از تو چاک است پاک برتن گل - E : از تو پاکست و چاک برتن گل - ضبط از H
 ۲۶ - H : سرو و
 ۲۷ - K : بیت را ندارد

- گماهی^۲ اخضر^۳ گهی اثیر^۴ شوی^۵
 گه کله گوشه^۷ برائیر زنی
 گه^۹ به دی زآب آبگینه کنی
 زلف^{۱۱} شمشاد چند شانه^{۱۲} زنی^{۱۳} ؟
 چند نقاش رویها^{۱۴} باشی^{۱۵} ؟
 کردهنگامهء بلعجبان^{۱۶} ؟
 تاکی از پیک^{۱۷} ناکسان بوذن^{۱۸} ؟
 ورچه ستاح^{۲۱} ربیع مسکونی مثل
 شیب [و^{۲۴}] بالاء کره خاکي^{۲۵}
 خویشتن را زآب وز^{۲۸} آتش
 خیمه برتارک ثریا زن^{۳۰}
 گوش کن رمز آفرینش من
 همه جز چون توبان^{۳۳} نام نیند^{۳۴}
- گاه تاجی^۱ ، گهی سریرشوی
 گاه خرپشته^۶ برگدیر زنی
 ۱۵ گه به نیسان^۸ زگل نگینه کنی
 تیرگل چند برنشانه^{۱۰} زنی ؟
 چند فراش کویها باشی ؟
 چند گردی بسان بی ادبان
 تاکی از قوت خسان بوذن ؟
 ۲۰ گرچه ستاح^{۱۹} کوه و جیحونی^{۲۰}
 ورچه [پیموده^{۲۲}] ز^{۲۳} چالاکی
 برهان^{۲۶} یک ره ای فریشته^{۲۷} وش
 لگدی برائیر و^{۲۹} دریا زن
 یک زمان از زقان^{۳۱} بییش من
 ۲۵ تابدانسی کی هرچ^{۳۲} رام نیند

- ۱ - A: تاج و گهی - P: تاجی و گاه
 ۴ - A: زریب - E: غدیر
 ۵ - E: ازبیت ۱۰ تا ۱۳ تقدم و تأخر دارد .
 ۶ - A: گه که گوشه - H: خورشید
 ۸ - E: بوستان
 ۹ - E: هم - ضمناً دوبیت الحاقی بعد از بیت دوم و سوم (رجوع: پانویس ۵ و ۶ ، ص ۱) ، در این نسخه بعد از بیت ۱۵ قرار دارد .
 ۱۰ - A: (ظ) فسانه
 ۱۱ - A: جمع
 ۱۲ - A: (ظ) شاه
 ۱۳ - K: کنی
 ۱۴ - P: جویها
 ۱۵ - H: بیت را ندارد - در A: بعد از این بیت افزوده: (چند ازین گه درنگ و گاه شتاب x چند ازین حاجت به آتش و آب)
 ۱۶ - جز A سایر نسخ: بوالعجبان
 ۱۷ - E: چند ازین تنگ (با: تنگ) - جز P: سایر نسخ: از تنگ
 ۱۸ - در H: جای بیت ۱۸ و ۱۹ برعکس است .
 ۱۹ - A: ستاح - E: ستاح
 ۲۰ - AE: هامونی - E: گردونی
 ۲۱ - EA: ستاح
 ۲۲ - S: بنموده ، اصلاح از KPH - E: پیموده
 ۲۳ - KHP: به
 ۲۴ - NSFBE: ندارد ، ضبط از KHP
 ۲۵ - A: بیت را ندارد - E: و کوزه خاکی
 ۲۶ - K: وارهان
 ۲۷ - EA: فرشته - P: فریشته فش
 ۲۸ - جز P سایر نسخ: از
 ۲۹ - PE: ندارد
 ۳۰ - A: بیت را ندارد
 ۳۱ - سایر نسخ: زبان
 ۳۲ - A: هرکه
 ۳۳ - H: خون و باد ، ضمناً این بیت را اولین بیت قسمت « نفس نامیه » آورده - E: باد و نام
 ۳۴ - K: نماند (هر دو مصراع) - NF: ۲۵ بیت اول را ندارد - P: این ۲۵ بیت بسیار تقدم و تأخر دارد .

اندر مراتب نفس نابته گوید بر طریق [حس] ظاهر^۲

دانک در ساحت سرای کهن
سوی پستی رسیدم از بالا
یافتم دایه^۶ قدیم نهاد
گند^۹ پیری چو چرخ نر^{۱۰} مایه
۳۰. پیشوا^{۱۲} بوزده^{۱۳} نوع عالم را
حیوان را بمرتبه^{۱۵} و^{۱۶} مقدار
کاولین مایه^{۱۷} تناسل بود
نقش^{۱۸} نوشاز را ازوشاذی
گلبنان زو کشیده^{۱۹} خد^{۲۰} بودند
۳۵. زو کشیده^{۲۱} و^{۲۲} گشاده^{۲۳} شد^{۲۴} بهار
گوهری را کسی چرخ والا کرد
جویهائی^{۳۰} کسی خازن آبنند
گرچه^{۳۳} این دایه از^{۳۴} کرانه مرا
چون گیابی خیر همی خوردم^{۳۶}
۴. هر زمان^{۳۸} دایه پیش هر [هستی^{۳۹}]

چون تهی شد زمن مشیمة «کُن»^۳
حلقه درگوش ز^۴ «اهبطوا منها»
بوزده^۷ با جنبش فلک^۸ هم زان
بی خبر ز آفتاب و از^{۱۱} سایه
دایگی کرده شخص آدم را^{۱۴}
دایه و مطبخی و خوان سالار
جزو هاء نبات را کل بود
سرو آزاد ازو به آزادی
سروها زو کشیده قد بودند
پنجه برسرو^{۲۵} و^{۲۶} چهره^{۲۷} برگزار^{۲۸}
جنبش او^{۲۹} بلند بالا کرد
الف^{۳۱} و نون جمع ازو یابند^{۳۲}
تربیت کرد^{۳۵} ماذرانه مرا
با گیاهم رهی^{۳۷} همی کردم
جلوه کردی مرا بهردستی

حکمت

S-۱: حَسَن، اصلاح از

NF-۲: نفس نامیه - A: صفت روح نامیه و ترکیب صور انسان - PH: صفت روح نامیه - K: شرح نفس نامیه - E: درصفت نفس

EH-۴: ندارد

FH-۳: من

نامیه بر طریق حس ظاهری

A-۸: نَلْک

H-۷: بود

F-۶: دایه یافتم

E-۵: اهبطوا منا

EN-۱۱: ز

EKFHN-۱۰: بر - PA: بر

KFHNE-۹: گنیده

E-۱۴: دو مصرع جابجاست

P-۱۳: بود

E-۱۲: پیشرو

F-۱۸: نفس

FA-۱۶: ندارد

KE-۱۵: به رتبت

EKFAN-۲۲: ندارد

H-۲۱: کشید

E-۲۰: خط

E-۱۹: سایر نسخ: گشاده

FAEN-۲۶: ندارد

FEPH-۲۵: پنجه سرو

N-۲۴: ندارد

H-۲۳: گشاد

E-۲۹: جنبشی را

KH-۲۸: گلنار

FHP-۲۷: چهره - E: حجره

H-۳۰: جویهای

H-۳۱: اول

۳۲- در سایر نسخ بعد از این بیت افزوده: (گرچه من زاصل کودکی بودم x نزد او چوب و من یکی بودم) که در KHP: گرچه دراصل -

۳۳- سایر نسخ: اینچنین

F: گرچه زاصل - H: در مصرع دوم «و» را ندارد.

A-۳۴: بر

E-۳۷: همروی

A-۳۶: کردم

N-۳۵: داد

S-۳۹: دستی، اصلاح از سایر نسخ

E, F, A, N-۳۸: بعد از آن - K: اینچنین

اولین سبزشاخت کسوت من
 چون بریزم ز سبز^۲ و لعل امیز
 چون دریزم قماط سیمایی
 ساخت زان پس^۵ مرا^۶ به مستوری
 ۴۵ چون^۷ درون از لباس من پرداخت
 پس مرا از برای هرگون برخ
 دست آخر چو^{۱۱} جلوه گشت^{۱۲} تمام
 حجره^{۱۳} پرز دیوهفت سری
 درش^{۱۷} از سیم و^{۱۸} جزع و^{۱۹} بیجازه
 ۵۰ چون قوی بیخ گشت^{۲۱} بنیادم
 یافتم بر کران روم و حبش

بعد از آن لعل کرد^۱ خلعت من بنی آدم
 باز دادم یکی قماط سپید^۳
 دوخت بازم قباء عنابی^۴
 کمرته عودی و حجره کافوری
 از برون حجره را غلافی^۸ ساخت^۹
 کردنه ماه جلوه برنه چرخ^{۱۰}
 شربت جامه کرد و^{۱۳} جامه طعام
 شش سو^{۱۴} و^{۱۵} چار^{۱۶} بخش و پنجدری^{۱۶}
 زو یکی بسته چار^{۲۰} بگشازه
 پس به سوی^{۲۲} پذیر فرستادم
 شهری اندر میان آتش خوش

صفت روح حیوانی^{۲۳}

از برونش نو و^{۲۴} درونش^{۲۵} مسن^{۲۶}
 میوه^{۲۸} دارانش سرنگون از تاب^{۲۹}
 رستنیهای^{۳۰} چون^{۳۱} دل دانسا

[تربتش^{۲۷}] جاذب و هواش عفن
 هم چوسایه^{۲۸} درخت بر لب آب
 شاخ در شیب و بیخ در^{۳۲} بالا

- ۱ - A, N, F, K: بافت - E: یافت - HP: داد
 ۲ - E: سنگ
 ۳ - P, F, E: سفید
 ۴ - A: بیت را ندارد
 ۵ - F: ندارد
 ۶ - A: ندارد
 ۷ - K: تا
 ۸ - H: غلامی
 ۹ - در P, H, K: جای بیت، ۳ بیت بعد است
 ۱۰ - در تمام نسخه‌ها جای بیت، چند بیت بعد است
 ۱۱ - K, F, N, K: که
 ۱۲ - E, K, F, A, N: کرد
 ۱۳ - N: ندارد
 ۱۴ - N: سر
 ۱۵ - P: چهار
 ۱۶ - E: از بیت ۴۵ تا ۴۹ تقدم و تأخر دارد
 ۱۷ - K, F, P, H, N: دری
 ۱۸ - N: ندارد
 ۱۹ - P, N: ندارد
 ۲۰ - P: چهار
 ۲۱ - F: پس شهر
 ۲۲ - E, K, H, A, P, N: بافت - E: یافت - HP: داد
 ۲۳ - KN: صفت روح حیوانی و نتایج آن - H: صفت مرکب نفس انسانی - F: صفت روح حیوانی و نتایج او در حیوان - P: صفت مراتب نفس انسانی - ضمناً در تمام نسخ عنوان قبل از بیت ۵۱ قرار دارد - E: عنوان ندارد . ۲۴ - N, P, H, K: از
 ۲۵ - K: برونش
 ۲۶ - N: کهن (در حاشیه اضافه کرده: مسن) - E: از درونش نو بیرونش مسن
 ۲۷ - S: تربت، اصلاح از سایر نسخ - N: (ظ) ترکیش (که، ترکیش نوشته شده)
 ۲۸ - PH: رستنیهای
 ۲۹ - HAN: باب
 ۳۰ - PH: میوه دارانش
 ۳۱ - FE: در
 ۳۲ - A: بر

۵۵ سـاخـتـه خـیمـهـازبـاد و^۱ تـراب
 مـلـکی بـا^۶ دـو رـوی^۷ و^۶ بـادـه سـر
 پـنـج سـر مـشـرفـان هـامـونی
 ذات اشراف^{۱۱} و مایه اشراف^{۱۲}
 جامه^{۱۵} نقش^{۱۶} و حرص و کینه و کام
 ۶. ظاهرش نور و باطنش^{۱۹} نارست
 عدل ایشان بقاء پیوندست
 زورش از عدل^{۲۳} مادت^{۲۴} گهرست
 نقطه را چون اسیر دور کند^{۲۷}
 سیرت^{۳۱} عدل^{۳۲} چیست؟ آبادی
 ۶۵ زردچهره خزان ز^{۳۴} اسرافست
 نکند جز به بیخ عدل^{۳۶} درنگ
 در میان ، داد^{۳۹} ، رایستی^{۴۰} دارد

میخها^۲ ز آتش و^۳ طناب ز^۴ آب^۵ حکمت
 اصل او از دوماذر و^۸ دو پذیر^۹
 پنج سرمنهیان گردونی^{۱۰}
 دانه^{۱۳} علم و زاده^{۱۴} انصاف
 جان دیو و بهیمه و دذ^{۱۷} و دام^{۱۸}
 از برون یکتن از درون^{۲۰} چارست
 جور^{۲۱} ایشان فناء فرزندانست^{۲۲}
 ضعفش^{۲۵} از ظلم ماذر و پذیر است^{۲۶}
 این^{۲۸} بریت^{۲۹} نگر کی جور^{۳۰} کند
 صورت مرگ^{۳۳} چیست؟ بیدانی تحقین
 سبزجامه بهار ز^{۳۵} انصافست^{۳۲}
 میخ^{۳۷} این خیمهها مینا رنگ^{۳۸}
 بیفتد^{۴۱} آنکس کی داد^{۴۲} بنگارذ حکمت

۱ - H: برآب - E: وزآب

۲ - P: بیخها

۳ - E: ندارد

۴ - K: بجز سایر نسخ : از

۵ - PH: بعداز این بیت افزوده: (ساحتش کشتن و مساحت را × راحتش کشتن و جراحت را) در P مصرع اول: مساحت

۸ - N: ندارد

۷ - F: رو

۶ - A: ندارد

۹ - HAP: قبل از این بیت آمده: « صفت نفس طبیعی »

۱۰ - جز PH سایر نسخ: (پنج ازو مننهان گردونی × پنج ازو مشرفان هامونی) - A: از مشرفان

۱۴ - K: داده

۱۳ - EKN: زاده

۱۲ - EKFA: اسراف

۱۱ - H: اسراف

۱۶ - EFK: نقش حرص - P: نقش حرص کینه - N: نفس

۱۵ - P: خاصه - سایر نسخ: خامه

۱۷ - K: دد و بهیمه

۱۸ - A: بیت را ندارد - سایر نسخ بجز PH بعداز این بیت افزوده: (مایه زو یافتند و [NAFE « و » ندارد] قوت و هوش × دست و

۱۹ - HP: باطنش نور و ظاهرش

چشم و زبان و بینی [E: ندارد] گوش)

۲۲ - E: بیت را ندارد .

۲۱ - A: ظلم

۲۰ - AP: از درون یک تن از برون

۲۵ - E: سفشش

۲۴ - N: ماده - A: مایه - KF: ماده و

۲۳ - F: عدل و

۲۶ - H: (زورش از عدل مادر و پدر است × ظلمش از ضعف پدر و مادر است) - P: مصرع دوم مانند H - سایر نسخ بعداز بیت

افزوده: (گه به صورت پدر شود مادر × گاه مادر شود به چهر پدر) که در N: شود پدر و مادر - NA: مصرع دوم: چهره - FE:

۲۷ - FENP: کنند (هر دو مصرع)

بهر - در HP: جای آن بعداز بیت ۵۹ است .

۳۰ - H: چه حور

۲۹ - سایر نسخ: سربایت

۲۸ - EKFN: آن - H: از

از HANP: ۳۴

۳۳ - EK: ظلم

۳۲ - EA: عقل

۳۱ - E: صورت

۳۷ - P: بیخ

۳۶ - H: عدل و

۳۵ - سایر نسخ بجز A: از

۴۱ - KHPE: داند

۴۰ - سایر نسخ: راستی

۳۹ - A: داد و

۳۸ - E: رنگارنگ

۴۲ - H: دارد - E: که بگ نظر دارد

داد^۱ بی رایستی^۲ الف دذ^۳ بو^۴
 لشکراو همه برین^۶ شر و شور
 ۷. [عاملائش^{۱۱}] سه نار و^{۱۱} نور و^{۱۲} ظلم
 عاملائش^{۱۳} امل^{۱۴} نگار همه
 تلف عاملائش^{۱۳} داذ^{۱۶} او
 حاکمش هم ندیم^{۱۷} و هم نقاش
 چون مرابا امیرکون و فساد
 ۷۵ دید و^{۲۱} پذیرفت و^{۲۲} مایه داذ و نواخت
 چون درو حد^{۲۷} حجره را بشمرد^{۲۸}
 چار^{۳۰} حد را به هفت^{۳۱} صاحب حلم
 دید^{۳۳} حال^{۳۳} بین^{۳۴} چوبگشادم
 گله شیر و گور^{۳۸} می دیدم
 ۸۰ همه غمناک طبع و^{۴۰} خرم دین
 همه را حرص^{۴۲} و^{۴۳} کام^{۴۴} ، آزدن
 در سفر سال و ماه چون نسناس

باد بی رایستی^۵ الف بذبو
 دیو و دذبو^۷ [و^۷ وحش و مرغ^۸ و ستور^۹
 بارگیرش دو اشهب و ادهم
 مرکبانش^{۱۵} سوارخوار همه
 علف مرکبانش زاذ^{۱۸} او
 خازنش هم حکیم^{۱۸} و هم فراش
 آشنایی بسداز^{۱۹} استعداد^{۲۰}
 برگ^{۲۳} و ترتیب^{۲۴} نفس^{۲۵} و^{۲۶} حجره ساخت
 رفت و از^{۲۹} بهر مصلحت بسپرد
 پنج در رابه پنج طالب^{۳۲} علم
 چون ستوران^{۳۵} به خوردن^{۳۶} استادم^{۳۷} حکمت
 جوق وحش^{۳۹} و ستور می دیدم
 همه بسیار خوار و اندک^{۴۱} بین
 همه را فعل^{۴۵} ، خفتن و خوردن^{۴۶}
 لیک برجای هم چو گاو خراس

- ۱ - E: دادی
 ۲ - سایر نسخ: راستی
 ۳ - H: رد
 ۴ - KFHNP: بود (هر دو مصرع)
 ۵ - KFN: راستی - HAP: قامت
 ۶ - KFN: پُر از - HP: برین همه
 ۷ - SPN: ندارد، ضبط از سایر نسخ
 ۸ - KF: مرغ و وحش
 ۹ - A: مرغ وحش و طیور - E: دیو دد بود وحش و مرغ و طیور - K: قبل از این بیت آمده: (زیرک این خرده نیک پسندد x لیک
 ابله برین سخن خندد) - S: ۱۰ - حاملانش، اصلاح از سایر نسخ - E: عالمانش - PE: ۱۱ - نور و نار
 ۱۲ - F: ندارد
 ۱۳ - E: عالمانش
 ۱۴ - E: اهل - A: (ظ) امل جار
 ۱۵ - E: مردمانش
 ۱۶ - E: ز ماده
 ۱۷ - H: حکیم
 ۱۸ - H: ندیم
 ۱۹ - EFHANP: آشنا کرد حاجب - K: آشنا کرد صاحب
 ۲۰ - E: اسعاد
 ۲۱ - H: دیده
 ۲۲ - EH: ندارد
 ۲۳ - A: بهر - P: برگی ترتیب و
 ۲۴ - N: ترکیب و - A: تریب
 ۲۵ - EH: نقش - F: نقش - K: و نفس
 ۲۶ - FHPAN: ندارد
 ۲۷ - E: چند
 ۲۸ - H: بشناخت
 ۲۹ - A: وز - E: رفت از
 ۳۰ - P: چهار
 ۳۱ - A: بحار - H: نهفت - E: جان خود را بست
 ۳۲ - E: صاحب
 ۳۳ - F: پاک - E: دور
 ۳۴ - N: من
 ۳۵ - A: ستوری
 ۳۶ - H: خورد
 ۳۷ - KAN: افتادم - HP: قبل از بیت نوشته: « صفت نتایج نفس انسان » (P: انسانی)
 ۳۸ - EK: گور و شیر
 ۳۹ - E: چون و دیو و - سایر نسخ: دیو
 ۴۰ - P: طبع خورم
 ۴۱ - F: اندکی
 ۴۲ - A: فصل
 ۴۳ - F: ندارد
 ۴۴ - FN: کام و
 ۴۵ - A: پیشه
 ۴۶ - EKFA: خوردن و خفتن

گردسرخین^۱ خویش گشته بود^۲
 مایل جاه^۶ و خورد و خفتن و کام^۷
 زان ستوران ستوه می گشتم^۸
 سیرشدزین^{۱۰} گرسنه [چشمان^{۱۱}] دل^{۱۲}
 مستعد بود نفس گویا را^{۱۴} حکمت
 زین زمینم به جمله بربودی
 در^{۱۹} زمینم بر^{۲۰} از زمان^{۲۱} کردی^{۲۲}
 باز^{۲۷} دیو و ستور و دذ شدمی
 فطرم سوئی فوق^{۳۰} می خواندی^{۳۱}
 مقصدی^{۳۳} دور و^{۳۴} راه تند^{۳۵} و^{۳۶} مخوف
 راه پر^{۳۹} تیر و تیغ^{۴۰} و^{۴۱} من نامرد حکمت
 راهبر^{۴۴} جز^{۴۵} ستور و^{۴۶} کور^{۴۷} نبود
 منزل خوشترتو^{۴۹} کور بود^{۵۰} مثل

گرچه بسیار ره نوشته بود
 من چودیو^۳ و ستور^۴ و چون دد^۳ و دام^۵
 ۸۵ گرد صحرا و کوه می گشتم
 راست خواهی مرا در آن^۹ منزل
 زانک حس^{۱۳} از برائی بالا را
 آن زمانی^{۱۵} کی چهره بنمودی
 زین^{۱۶} همه جسیم^{۱۷} رمان^{۱۸} کردی
 ۹۰ باز^{۲۳} چون زی^{۲۴} نهاد خون^{۲۵} شدمی^{۲۶}
 آخشیجم به^{۲۸} تحت^{۲۹} می راندی
 من بمانده درین میان^{۳۲} موقوف
 خانه پردوز و دیدگان پر^{۳۷} درد^{۳۸}
 خیره ماندم کی^{۴۲} علم و^{۴۳} زور نبود
 ۹۵ راهبر چون ستور [و^{۴۸}] کور بود

A - ۱: گرد بر گرد	E - ۲: بودند (هر دو مصرع)	E - ۳: ندارد
EHA - ۴: ندارد	N - ۵: کام	K - ۶: باه
A - ۷: خفت و خورد طعام - E: مایل خوب خورد و راندن کام		
۸ - در PH: بیت بعد از بیت ۷۹ است.	KFN - ۹: این	HAP - ۱۰: زان
۱۱ - S: چشمه، اصلاح از KA - N: هم ز زندگانی - PH: چشمی - F: زندگی ز چشم وز		
۱۲ - E: سیر شد گشتگی مرا ز چشم و زدل	E - ۱۳: حبس	
۱۴ - B: از اول تا بیت ۸۷ را ندارد.	EHAB - ۱۵: زمانم	E - ۱۶: این
۱۷ - سایر نسخ: جُشتم	NP - ۱۸: زمان - HB: روان - A: نهان - F: گران - E: کمان	
۱۹ - KHPAB: از - E: بر	FN - ۲۰: پر	
۲۱ - EKHAB: آسمان - F: زبان	HB - ۲۲: بردی	HPB - ۲۳: لیک
۲۴ - HPB: زمین - K: در - FE: با	B - ۲۵: خود شدی	
۲۶ - P: شدی (هر دو مصرع)		
۲۷ - E: پای دیو - N: پای دو، بالای آن اصلاح کرده «باز دیو و»		K - ۲۸: ندارد
۲۹ - FHE: تخت	E - ۳۰: خلق - N: فرق	E - ۳۱: دو مصرع برعکس است.
۳۲ - E: مقام مخوف	P - ۳۳: مقصد - سایر نسخ: مقصدم	E - ۳۴: ندارد
۳۵ - KA: سخت - F: دور - E: بیم	AK - ۳۶: ندارد	H - ۳۷: بر
۳۸ - F: دود	A - ۳۹: بس	EHBPN - ۴۰: تیغ و تیر - A: دور و تیر (تیره)
۴۱ - EA: ندارد	E - ۴۲: بودم چو	P - ۴۳: ندارد
۴۵ - KN: جز بر - H: چون	EP - ۴۶: ندارد	FAE - ۴۴: رهبرم
۴۸ - EPS: ندارد، ضبط از سایر نسخ	E - ۴۹: ندارد	B - ۴۷: لور
۵۰ - EKFan: بعد از این بیت افزوده: (نه مرا علم اجتهادی بود × نه [E: نی] برینهام اعتمادی بود) که در K: مصرع اول: علم و - مصرع دوم برنهام		

زان چـرا گاه و^۱ راه بر گشتم
 روزی^۴ آخر به^۵ روی باریکی^۶
 پیـرمردی لطیف^۹ نورانی
 شرم روی^{۱۰} و لطیف^{۱۱} و آهسته
 ۱۰۰۰ زمـنی^{۱۴} از زمانه خوش رو^{۱۵} تر
 عاشق^۲ راه و راهـبر گشتم^۳
 دیدم^۷ اندر میان تـاریکی^۸
 همـچو در کافری مسـلمانی
 چست و نغز و شگرف و^{۱۲} بایسته^{۱۳}
 کهنی از بهار^{۱۶} نو نو تر

صفت عقل [مستفاد^{۱۷}]

گفت من برترم ز گوهر و جای^{۱۸} پـدرم هست کاردار^{۱۹} خـدای

۱ - E: چرا گاه راهبر
 ۲ - E: عاشق و
 ۳ - HBP: بیت را ندارد - F: جای دو مصرع برعکس است.
 ۴ - A: دیدم - EF: روز
 ۵ - سایر نسخ: ز
 ۶ - BN: تاریکی
 ۷ - A: روزی
 ۸ - BN: باریکی
 ۹ - KABP: لطیف و
 ۱۰ - F: رو
 ۱۱ - E: ظریف
 ۱۲ - EA: ندارد
 ۱۳ - HBP: برجسته
 ۱۴ - E: ازمنی
 ۱۵ - B: خوش - H: خوشخوتر
 ۱۶ - P: زمانه

۱۷ - S: مستعار، اصلاح از سایر نسخ - KFN: صفت نفس عاقله که او (آن) را عقل مستفاد گویند. - A: صفت نفس عاقله - در EKFN: عنوان بعداز بیت ۹۷ است و در HAB بعداز بیت ۹۶ و در P بعداز بیت ۹۵ و در سایر نسخ بعداز بیت ۱۰۰ هفت بیت دیگر افزوده شده:

(همه دیده دروا^۱ و^۲ یک^۳ صفتش
 گشته^۶ از نور صفوت^۷ قدمش
 سرآفاق بود و^{۱۰} پای نداشت
 گفتم ای شمع این چنین شها
 این چه فروجمال و^{۱۵} زیباییست
 گاه جوئی پای^{۱۸} چون توشهی^{۱۹} است
 بس^{۲۴} گرانمایه^{۲۵} و سبکباری^{۲۶}
 همه دل، هفت عضو و^۴ شش^۵ جهتش
 سایه^۸ پشت آینه^۹ شکش
 علت جای بود و^{۱۱} جای^{۱۲} نداشت
 وی میحای^{۱۳} این چنین تنها^{۱۴}
 وین چه لطف و کمال^{۱۶} و والا نیست^{۱۷}
 چاه^{۲۱} تیره^{۲۱} چه جای چون تومهی^{۲۲} است^{۲۳}
 تو که ای^{۲۷}؟ گوهر از کجا داری^{۲۳}؟)

تفاوت بیتها در نسخه های مختلف:

۱ - EKAPN: دو و
 ۲ - EKAPBN: روی
 ۳ - N: هم
 ۴ - A: ندارد - P: (ظ) پنج و
 ۵ - E: یک
 ۶ - F: گشت
 ۷ - P: صفوت و
 ۸ - EFHPB: شانه
 ۹ - FEHPA: و آینه
 ۱۰ - E: ندارد
 ۱۱ - P: ندارد
 ۱۲ - E: جان
 ۱۳ - E: میحای - P: میحای و
 ۱۴ - HPAB: تنها
 ۱۵ - E: ندارد
 ۱۶ - N: کمال والا نیست
 ۱۷ - E: کمال و آلا نیست - PHAB: (این چه حُسن و کمال و والا نیست x و این چه لطف [P: لفظ] و جمال و زیباییست) - K: بیت را ندارد
 ۱۸ - E: گاه خیره چه پای چون
 ۱۹ - KHPB: شه
 ۲۰ - HP: جای
 ۲۱ - P: تیر
 ۲۲ - KHPB: مه
 ۲۳ - F: بیت را ندارد
 ۲۴ - HB: سر
 ۲۵ - B: گران و مایه - E: گران گوهر
 ۲۶ - KN: سبکباری
 ۲۷ - B: لوی - HE: بگو
 ۱۸ - HB: جان
 ۱۹ - H: کار کار

کآفتاب س پیده^۳ عدمست
 شبیهت^۷ « استوی^۸ علی العرش » اوست حکمت
 فرش اودست باف^۹ گردون نیست
 درفناء^{۱۱} فنا، قباء^{۱۲} بقا^{۱۳}
 درچنین تربت و^{۱۵} هواء عفن^{۱۶}
 مانده دریند یک جهان نااهل
 پناذشازاده^{۱۸} به سگبانی؟ صد
 هم نفس^{۲۲} جبرئیل با مگسی؟ مث
 باچنین^{۲۶} اسب^{۲۷} هم طویله سگ^{۲۸}؟
 گفت آخر^{۳۲} چه سوز خواهد بود؟
 یوسفی راز عشق^{۳۵} مشتت کور حکمت
 لحن داود راچه دانذ کر؟ مث
 یوسفم درنشیب چه مانده
 زنده بادومرده دریک گور^{۳۸}
 کی نه صوتش بکار^{۴۱} بود^{۴۲} نه حرف
 درسخن کوت حرف^{۴۳} کوت^{۴۴} آواز

اوست کاول^۱ نتیجه قدمست
 علت این^۴ سرا^۵ وین^۶ فرش اوست
 عرش اوپای مال هر دون نیست
 ۱۰۵ او همی بافد از برائی شما^{۱۰}
 من به فرمان^{۱۴} او بماند زمن
 ازپی مصلحت نه ازسرجهل
 ورنه کی بودی^{۱۷} آخر ارزانی
 زشت نبوذ برای^{۱۹} ناز^{۲۰} کسی^{۲۱}
 ۱۱۰ از تو پرسم^{۲۳} توان^{۲۴} [بُد^{۲۵}] اندرتگ
 گفتمش هستت^{۲۹} ایچ^{۳۰} از^{۳۱} ینها سوز
 گازی را زدست^{۳۳} جوقی^{۳۴} عور
 قدرعیسی کجا شناسذ خر
 گوهرم درغبار ره مانده^{۳۶}
 ۱۱۵ خوش کجا باشد ارچه دارد^{۳۷} زور
 [راند زین^{۳۹}] سان^{۴۰} هزار نکته ژرف
 گفتم ای خواجه سخن پرداز

- ۱ - E: کاوست کاول - HB: اوست اول
 ۴ - KHPBN: آن
 ۵ - ABPN: سرای
 ۶ - HBKPE: و این
 ۷ - A: علت - K: سبب
 ۸ - E: استوا
 ۹ - A: پای بافت
 ۱۰ - E: او همی با فراز براو شماست .
 ۱۱ - سایر نسخ: سرای
 ۱۲ - E: بقاء
 ۱۳ - A: شما
 ۱۴ - P: قربان
 ۱۵ - A: ندارد
 ۱۶ - F: از بیت ۱۰۱ تا ۱۰۵ را ندارد
 ۱۷ - KF: بود
 ۱۸ - EKFHBN: پادشه
 ۱۹ - HBP: به بند
 ۲۰ - KN: یار - AF: یار - HBP: باز
 ۲۱ - KFEAN: خسی - HBP: بسی
 ۲۲ - E: برهم
 ۲۳ - E: این چنین
 ۲۴ - EFN: تواند
 ۲۵ - S: نه، اصلاح از PK
 ۲۶ - E: این چنین
 ۲۷ - F: است - P: اصل
 ۲۸ - HAB: بیت را ندارد .
 ۲۹ - N: هست - FE: نیست
 ۳۰ - EFN: هیچ - KHAPB: هیچ هست
 ۳۱ - NA: ز
 ۳۲ - HBP: کاهر
 ۳۳ - A: منت
 ۳۴ - E: منتی
 ۳۵ - F: دست
 ۳۶ - A: مانده (هر دو مصرع)
 ۳۷ - F: خوش نباشد اگرچه داری - P: باشد
 ۳۸ - در K: جای این بیت با ۱۱۳ برعکس است
 ۳۹ - EKFNS: واندین، اصلاح از سایر نسخ
 ۴۰ - F: صد - E: فن - K: و اندریشان
 ۴۱ - F: پدیده
 ۴۲ - سایر نسخ: بود و
 ۴۳ - B: حرفی - H: حرب و - KPFFAN: حرف و - E: صوت و
 ۴۴ - KFHBE: کو

حرف^۳ و آواز رسم شهر شماسست
 هر دو در صدر علم نااهلند^۵ صدق
 وز شما شنذ سیاه روی سخن
 می‌نبینید^{۱۲} بی^{۱۳} سیه^{۱۴} رویی
 زشت آموز^{۱۷} زندگی^{۱۸} سوزاست^{۱۹}
 کین^{۲۰} معاش از معاد خواهی^{۲۱} یافت^{۱۹}
 دسته گل نموده^{۲۲} دسته^{۲۳} خار
 خانه استخوان^{۲۶} به سگ بگذار^{۲۷}
 باسگی در جدال^{۲۹} چون باشی؟ مثل
 سگ نه‌ای استخوان چه خواهی کرد؟ مثل
 از^{۳۱} زمین بر فلک توانی شنذ
 پای بر قوت^{۳۴} بهیمی زن
 گام^{۳۶} در نه حدیث در ره کن
 چون شتر مرغ نیست جز آتش^{۳۸}
 آتشی کآب زندگانی از^{۴۰} وست
 دست گیرم چوپای داری تو^{۴۳} حکمت
 پای من باش^{۴۶} تاسری گردی

گفت کین^۱ رنگها ز بهر شماسست^۲
 حرف و صوت^۴ از ولایت جهلند
 ۱۲۰ از شما شنذ چو^۶ شکل موی^۷ سخن
 کی^۸ همه^۹ اصل^{۱۰} او ز نیکیوی^{۱۱}
 هرچ^{۱۵} مستح^{۱۶} اوشب و روز است
 راه سوئی معاد باید تافت
 ای ترا زیر این کیبوز حصار
 ۱۲۵ سوی شهر^{۲۴} قدم قدم [بگذار^{۲۵}]
 باخری در مجال^{۲۸} چون باشی
 خرنه‌ای کاه‌دان چه خواهی کرد
 از [نباتی^{۳۰}] ملک توانی شنذ
 چنگ^{۳۲} در^{۳۳} دامن حکیمی زن
 ۱۳۰ دست از این خورد و خواب^{۳۵} کوتاه کن
 توشه^{۳۷} تو درین ره ناخوش
 آتشی نه^{۳۹} کنا توانی از^{۴۰} وست
 یار^{۴۱} باشم چورای داری^{۴۲} تو
 شاخ من گیر^{۴۴} تابی^{۴۵} گردی

- ۱ - EFHPB: «که» را ندارد - HPB: آن
 ۴ - KE: صوت و حرف - HB: بیت را ندارد
 ۸ - P: کو - ۹ - سایر نسخ: همی
 ۱۲ - FAN: می‌نبینند - EK: می‌نبیند
 ۱۴ - N: سیاه - ۱۵ - EA: که
 ۱۷ - HB: جز: سایر نسخ: زشتی آموز و
 ۱۹ - HPB: جای آن چند بیت بعد است .
 ۲۲ - E: نمود - ۲۳ - AN: بسته - FHBKPB: پشته
 ۲۵ - FPS: بگزار ، اصلاح از NEA - K: بردار
 ۲۸ - E: سؤال - KPN: جدال - HB: جوال
 ۳۰ - S: نبات ، اصلاح از سایر نسخ
 ۳۲ - EKHPABN: دست - ۳۳ - A: بر
 ۳۵ - HPB: خورد و خفت - K: خواب و خورد - E: خورد
 ۳۷ - B: شهی - ۳۸ - A: بیت را ندارد .
 ۴۱ - A: پای - ۴۲ - K: آری
 ۴۵ - N: پری - ۴۶ - HB: بوس - A: گبیر
- ۳ - EF: صوت
 ۷ - E: موی شکل
 ۱۱ - A: (ظ) مکوسی
 ۱۳ - N: جز - A: نی - H: بی - F: از - E: بجز
 ۱۶ - E: مستح
 ۱۸ - A: نیکی
 ۲۰ - H: این
 ۲۱ - K: خواهد
 ۲۴ - A: ره به سوی
 ۲۷ - HB: بیت را ندارد
 ۲۹ - EKFPAN: جوال
 ۳۱ - بجز A سایر نسخ: وز
 ۳۴ - E: گردن
 ۳۶ - A: پای
 ۴۰ - H: ندارد
 ۴۴ - K: باش
 ۲ - B: ندارد
 ۶ - KFHPB: به
 ۱۰ - HPB: شکل
 ۱۳ - N: جز - A: نی - H: بی - F: از - E: بجز
 ۱۶ - E: مستح
 ۱۸ - A: نیکی
 ۲۰ - H: این
 ۲۶ - K: پک استخوان
 ۲۹ - EKFPAN: جوال
 ۳۱ - بجز A سایر نسخ: وز
 ۳۴ - E: گردن
 ۳۶ - A: پای
 ۴۰ - H: ندارد
 ۴۴ - HB: بیت را ندارد .

تو نداری دو^۲ چشم چون گزدم^{۴۰}
هم بذین^۴ دیده^۵ چشم^۶ بازشوی^۷
وارهان^۸ هم مرا^۹ و هم^{۱۰} خود را^{۱۱}
هودجی ساختم ز فرق^{۱۶} خودش^{۱۷}
جان خود را وثاق او کردم^{۲۰}

۱۳۵ من بسازم چومار پای^۱ ازدم
هم بیدان پای^۳ سرفراز شوی
رغم مشتی بهیمه و دذرا
چون بیدیم^{۱۲} به راه^{۱۳} زرق^{۱۴} خودش^{۱۵}
سفت^{۱۸} خود^{۱۹} رابراق او کردم

صفت گوهر^{۲۱} خاک^{۲۲} و نتایج او^{۲۳} در آدمی^{۲۴}

به یکی خاک توزه^{۲۶} افتادیم^{۲۷}
ساحتش^{۳۲} هم چو چشم ترکان تنگ مثل
همه آهن دل^{۳۴} خماین^{۳۵} روی
مارچون خوک ثفلخوار درو^{۱۷}
گاه گزدم طیبب مار^{۴۱} شذی حکمت
لب زمردار^{۴۴} و^{۴۵} روزه^{۴۶} آلوده^{۴۷}

۱۴۰ روزاول کمی^{۲۵} رخ به ره دادیم
تیره^{۲۸} چون روی^{۲۹} زنگیان از^{۳۰} رنگ^{۳۱}
یک رمه دذ^{۳۳} فتاده در تک و پوی
موش چون گریه طفل^{۳۶} خوار درو^{۳۷}
گه درو^{۳۸} دیو و^{۳۹} سگ^{۴۰} سوارشذی
۱۴۵ و ندرو^{۴۲} یک رمه سگ آسوده^{۴۳}

۳ - PHB : شاخ - A : پایه - ۴ - سایر نسخ : بدان
۷ - EF : جای دو مصرع برعکس است .
۱۰ - B : ندارد
۱۲ - F : ندیدم
۱۳ - AK : برای
۱۵ - N : خورش
۱۶ - KFE : فوق
۱۹ - E : او

۲ - P : نگر نداری تو
۶ - N : دیده
۹ - E : مراد
۱۱ - HPB : جای بیت بعد از ۱۲۹ است .
۱۴ - KFEAN : ذوق - PBH : درق
۱۷ - N : سرش
۱۸ - KN : پشت - HPB : تن

۲۰ - HPB : جای دو مصرع برعکس است - A : بیت را ندارد - ضمناً سایر نسخ بعد از این بیت افزوده :
(هردو کردیم سوی رفتن رای x او مرا چشم شد من او را پای) (چشم من جسم را دل و جان شد x پای من روح را نگهبان شد)
بیت دوم فقط در HB است .
۲۱ - سایر نسخ : جوهر

۲۲ - EFN : خاکی - A : جایی
۲۳ - K : آن - NP : و آنچه نتایج اوست - F : و آنچه از نتایج اوست
۲۴ - سایر نسخ : ندارد - P : افزوده : « از شره و بخل و کینه »
۲۶ - E : تیره

۲۷ - سایر نسخ بعد از این بیت افزوده : (خاکدانی هوای او ناخوش x نیمی از آب [E : خاک] و نیمی از آتش) .
۲۹ - A : « چون روی » را ندارد - E : موی
۳۲ - A : ساخته
۳۴ - سایر نسخ : دل و
۳۵ - EN : هم آهن
۳۸ - EKFN : دد
۳۹ - HB : ندارد
۴۲ - سایر نسخ : اندرو
۴۴ - F : آب مردار
۴۵ - P : ندارد

۲۸ - EFBPN : شهر - KH : شهری - A : موضعی
۳۰ - A : درو از
۳۱ - KNFB : زنگ
۳۳ - EPKFAN : گرگ دیدم - HB : هرکه دیدم
۳۶ - A : بچه
۳۷ - F : ازو
۴۰ - FE : دیو او - P : دد
۴۱ - H : و مار
۴۳ - A : سگ و گرگ اندرو برآسوده

۴۶ - HBP : دوده

۴۷ - KA : اندوده - E : آب مردار ازو برآلوده - در KEFAN : جای آن بعد از بیت ۱۴۲ است - در A : قبل از آن آورده :
« اندرو یک رمه سگان انبوه x بر نشسته به عاتقان اندوه - در HB : قبل از آن آورده : « صفت شره خوردن » - P : صفت بشره خوردن .

خوک دیدم بران^۱ گره^۲ سالار
 جاذبش^۴ را چو وقت خوان^۵ بوذی
 گله سرفکنده پیش^۸ چو چنگ
 همه درویش و طببل^{۱۱} پر^{۱۲} دینار
 ۱۵ هیچ^{۱۳} ادبار، بار^{۱۴} چندان نه^{۱۵}
 [بهر آن^{۱۷}] تا چرا^{۱۸} نماید رنگ^{۱۹}
 وز^{۲۰} پی آنکه چون^{۲۱} فشاند^{۲۲} نور؟

عملش^۳ اندک و خورش بسیار
 مطبخی دافعه^۶ سگان بوذی^۷
 همه واپس دونده^۹ چون خرچنگ^{۱۰}
 همه ناهار و خانه پرمردار حکمت
 خانه پر استخوان و دندان نه^{۱۶}
 همه با سایه خوذ اندر چنگ
 همه از آفتاب و مه رنجور

صفت الحسود و الحسود مریض و طبع المرض

یابس و المرض نصفه الموت^{۲۳}

[افعی^{۲۴}] دیدم اندر آن معدن
 هر دمی کز دهان^{۲۹} بر آوردی
 ۱۵۵ گفتم ای خواجه چیست^{۳۱} این افعی؟
 اینک^{۳۳} این مار کاروان خوارست^{۳۴}
 بی^{۳۷} من اردست یافتی برتو

یک^{۲۵} سرو هفت روی^{۲۶} و^{۲۷} چار^{۲۸} دهن مثل
 هرک را یافتی فرو خوردی^{۳۰}
 گفت کین^{۳۲} نیم کار بو یحیی
 راه خالی ز^{۳۵} بیم این مارست^{۳۶}
 نیز نوری^{۳۸} [نتافتی^{۳۹}] برتو

- ۱ - A: در آن - H: بزین - K: بدان
 ۴ - PB: جاذبه اش - HE: جاذبه ش
 ۶ - HB: دایه - FK: دافع - A: دافع مطبخ
 ۸ - KEFAN: همه در پیش سرفکنده
 ۱۰ - در KEFAN: قبل از این بیت افزوده: (خود به خود نقش دیو می کردی × پس [E: خود] زبیمش غریب می کردی)
 (از پی عشق [E: حرص] صورت لا را × قبله ای ساخته چلیپا را)، که در KEFA: «می کردند» و در A: بجای «بیمش»،
 «دبوش» است - PBH: بعد از بیت آورده: «صفت بخل» - در E: جای بیت ها بعد از بیت ۱۴۸ است.
 ۱۱ - KFHPAB: طبله - ۱۲ - H: بر - F: ندارد - ۱۳ - KA: همه
 ۱۴ - N: و یار - HBP: باز - A: و یار - F: و ناز
 ۱۶ - E: بیت را ندارد - ۱۷ - S: بهتران، اصلاح از سایر نسخ - E: بصران
 ۱۹ - F: چنگ - ۲۰ - HPB: از - A: ز - ۲۱ - EA: تا - ۲۲ - E: نشناسد
 ۲۳ - KN: صفت حد - HBP: صفت طبیعت - E: صفت حسود - A: صفت حرص و حد در حیوان - F: صفت حد و مذمت او
 ۲۴ - EFANS: افعی، اصلاح از سایر نسخ
 ۲۶ - BPH: شش - ۲۷ - F: رو
 ۲۷ - A: ندارد - ۲۸ - P: چهار
 ۳۰ - EH: بردی - A: بیت را ندارد.
 ۳۳ - EF: دان که - K: این کهن
 ۳۶ - E: است - ۳۷ - H: که
 ۳۹ - ENS: نیافتی، اصلاح از KEFAN - AB: نیافتی

مایه دوز و آتشت کردی
چار^۳ جزوت^۴ به هفت^۵ مه دانی حکمت
لیک چون بامنی ازو مندیش
نظرمن درو^۹ زمرن اوست
چون مرو^{۱۱} را بپذی افعی زود
راه ما^{۱۵} را به دم برفت^۹ و برفت
به یکی وادی^{۱۸} اندرافتاذیم^{۱۹}

هم چو خود زشت و^۱ ناخوشت کردی
هفت عضو به چار^۲ گه دانی
۱۶۰ بردی^۶ این افعی از تو بهره خویش
کی یکی نورمن برو^۷ سز^۸ اوست
این بگفت و دورخ^{۱۰} بدو بنمود
چون سگان پیش او^{۱۲} بخفت^{۱۳} و بخفت^{۱۴}
چون از آن^{۱۶} توده^{۱۷} رخ بهره دانیم

صفت صورت حقد^{۲۰}

چشم^{۲۱} برگردن و زبان دردل
دل چوکام نهنگ با^{۲۳} دندان^{۲۴}
لیک هنگام آزمون^{۲۶} آتش صدق
دل پراآتش بسان آهن و سنگ حکمت
از [درون]^{۲۹} تیغ و از^{۳۰} [برون^{۳۱}] سپری
بدگر منزلی^{۳۲} وحش^{۳۵} رفتم

۱۶۵ دیو دیدم بسی در آن منزل
رخ چوکام سمند با^{۲۲} سندان
هم چو مال یتیم بیرون^{۲۵} خوش
آهن^{۲۷} و سنگ هریکی بدرنگ^{۲۸}
بماهه، فلشان زیبذگهری
۱۷۰ چون از آن قوم بذکش^{۳۲} رفتم^{۳۳}

صفت صورت طمع^{۳۶}

قومی از دوز^{۳۷} دوزخ اندوده^{۳۸}

سنگ لاخی دیدم از دوزه

HB - ۴ : حرفت	H - ۳ : که	P - ۲ : چهار	A - ۱ : ندارد
E - ۷ : بدو	E - ۷ : بدو	HN - ۶ : برد	HB - ۵ : چار
EKFN - ۱۰ : او و رخ	A - ۹ : برو	F - شد - سایر نسخ : صد	AN - ۸ : ضد
N - ۱۴ : بفت	KFBA - ۱۳ : ندارد	KHB - ۱۲ : ما - P : من	N - ۱۱ : ندارد
A - ۱۸ : منزل	A - ۱۷ : جای - K : کلبه	K - ۱۶ : این	A - ۱۵ : او
			EFHBPN - ۱۹ : بیت را ندارد .
			N - ۲۰ : صورت حقد و مذمت آن - HPB : صفت کینه - A : عنوان ندارد - F : صفت صورت حقد و مذمت آن - EK : صفت حقد و مذمت [E : ندامت] آن - در نسخه K عنوان قبل از بیت ۱۶۴ است .
E - ۲۱ : دیده		EPB - ۲۳ : بر [یا : پر] - A : در - FH : پر	EKHAPB - ۲۲ : بر
B - ۲۴ : سندان		E - ۲۶ : آزمودن	E - ۲۵ : برون
EKAFN - ۲۸ : بدورنگ	K - ۲۷ : آتش		S - ۲۹ : برون ، اصلاح از سایر نسخ
	NE - ۳۰ : تیغ و ز - KAPB : تیغی از		S - ۳۱ : درون ، اصلاح از سایر نسخ
	N - ۳۲ : کیش		FAPBE - ۳۲ : رفتیم (هر دو مصرع) - K : رستم
A - ۳۵ : و خوش - E : اندرون	EKN - ۳۴ : منزل		N - ۳۶ : صورت طمع و مذمت آن - HB : صفت حد - AK : صفت طمع و مذمت آن - F : صفت صورت طمع و مذمت آن -
F - ۲۸ : آلوده	E - ۳۷ : دود و		P : صفت طمع - E : صفت صورت طبع و حدیث آن

وحشان^۱ سیه^۲ چوماغ^۳ و چومیغ
 همه پریاذ هم چونای انبان^۵
 کپیانی^۱ درو دونده به تگ
 ۱۷۵ باذپیمای و کر^{۱۲} چونای و چوچنگ^{۱۳}
 همه سرچشم گشته نرگس وار
 همچو آن^{۱۵} مردودر^{۱۶} نشیب و فراز
 تیز بینان^{۲۰} کند^{۲۱} چشم همه
 دیدهاشان به [وعده^{۲۴}] همچو نگین
 ۱۸. دیدنه^{۲۵} برچشمهء حرمت شوی
 تن نازک بسان نی کردم^{۲۸}
 مانده گشتم زیای^{۳۱} واز^{۳۲} دیدنه
 باز^{۳۳} دندان کنان از^{۳۴} آن صحرا
 من زتری^{۳۸} درآن^{۳۹} مهیب مقر^{۴۰}

توزده برتیغ که چو گوهر تیغ^۴ حکمت
 همچنو^۶ بادو^۷ گردن و سه^۸ دهان^۹
 سرودمشان به شکل^{۱۱} گربه و سگ
 سرد و زرد و گران چومرداسنگ مثل
 همه تن دست رسته^{۱۴} همچو چنار
 هردو [را^{۱۷}] کرده پیش خلق^{۱۸} فراز^{۱۹}
 تیره رویان^{۲۲} خیره [خشم^{۲۳}] همه
 آب خورشان زروئی همچو زمین
 روی^{۲۶} برریدنهء روزی جوی^{۲۷}
 تاچنین^{۲۹} کوه زیری کردم^{۳۰}
 شاننه نوبوذ و موی شولیده^{۳۰} حکمت
 برسیدیم^{۳۵} تا^{۳۶} لب دریا^{۳۷}
 خشک ماندم چو^{۴۱} راه دیدم تر^{۴۲}

- ۱ - EAN : وحشان - KFPBH : وحشیانی
 ۲ - EFA : دو سه
 ۳ - P : باغ
 ۴ - N : بوده بر تیغ و که چو گوهر و تیغ - HBP : همه بر تیغ - E : طامع و دل سه چو زاغ و چو زبغ - A : بوده که تیغ گاه گوهر تیغ - KF : بوده که تیغ و گه ... - KEFPAN : بعد از این بیت افزوده : (همه ساکن چو حس بی خبران × همه جنبان به یکدیگر نگران) که در مصرع دوم بجای « جنبان » AP : « حیران » و به جای « یکدیگر » ، N : « یکدیگر » .
 ۵ - E : نهان
 ۶ - KAN : هریکی - E : همچو او
 ۷ - سایر نسخ : سه
 ۸ - سایر نسخ : دو
 ۹ - HB : بیت را ندارد
 ۱۰ - F : کپیان اندرو - E : که بیان اندرو
 ۱۱ - KFAN : بسان
 ۱۲ - KEN : همچو - P : کز
 ۱۳ - A : باد پیمای چو نای و کر چون چنگ - F : باد پیمای و کر چو نا و چو چنگ
 ۱۴ - Bجز F سایر نسخ : گشته
 ۱۵ - KAN : همچنان
 ۱۶ - A : از
 ۱۷ - S : با ، اصلاح از HPB - A : چشمها
 ۱۸ - PBH : پیش خلق کرده
 ۱۹ - HPB : دراز - KNF : پاپها سوی قبله کرده دراز - E : پاپها کرده سوی قبله دراز
 ۲۰ - N : بینان و - A : جان - HBP : کند بینان
 ۲۱ - B : تازه - H : تیره - P : و تیز
 ۲۲ - EN : رویان و
 ۲۳ - HABNS : چشم ، اصلاح از EKPF
 ۲۴ - S : رعده ، اصلاح از KFAN - BH : رغده - P : نرغده
 ۲۵ - HPB : روی
 ۲۶ - PBH : چشم
 ۲۷ - KEFAN : بیت را ندارد
 ۲۸ - A : کرده (هر دو مصرع)
 ۲۹ - HBP : من آن - A : چنان - ۳۰ - EKFPAN : قبل از این بیت آورده : (یک رمه باشگونه^(۱) و مدهوش × کرده در کار کفش عورت^(۲)) پوش [۱ - KE : باشگونه - P : بازگونه ، ۲ - A : کارکوش عقب] این بیت در P بعد از ۱۷۲ است
 ۳۱ - F : پا
 ۳۲ - EANP : وز - K : و وز - ۳۳ - E : ژالیده - KFHP : ژولیده
 ۳۳ - H : تاز
 ۳۴ - A : در
 ۳۵ - A : برگزشتیم
 ۳۶ - BH : با
 ۳۷ - BH : قبل از بیت آورده : صفت جواهرات و آنچه نتایج اوست از کسل و غفلت - P : بیت را ندارد .
 ۳۸ - A : بری
 ۳۹ - K : بدان
 ۴۰ - S : و مقر ، اصلاح از KFHP - N : مقر - A : سفر
 ۴۱ - E : مانده چو ره
 ۴۲ - EFNP : قبل از بیت آورده : صفت جوهر آبی [P : آب] و آنچه [E : ندارد] نتایج اوست [E : او] .

آنکھی^۱ دل قوی کن و درشو^۲
 زین^۵ سه منزل سه دیو هم^۶ راهست
 بسند برنه سه دیو خاک را
 هرچ زینجاست^۹ هم بذینجا^{۱۰} مان^{۱۱}
 آنکھی پای تو شماری^{۱۳} تست
 زان جوان بخت پیر^{۱۴} پرسیدم
 هست خصمی^{۱۸}؟ بلند گفتاهست

۱۸۵ گفت همره کی یک سخن بشنو
 [با^۳] تو زانجا کی مکر بذخواهست^۴
 گر نخواهی همی مفاکی را
 گر^۷ [بجوئ^۸] همی ز غرق امان
 چون ازین مایه^{۱۲} صاف گشتی چست
 ۱۹۰ پیش از آن کان طریق ببریذم
 که مرین^{۱۵} خطه را بذین خط^{۱۶} [پست^{۱۷}]

صفت کیوان^{۱۹}

خرفی^{۲۳} سز^{۲۴} هزار سالش بیش
 حجره^{۲۷} برچرخ هفتمین دارد
 ورچی چیر^{۳۰} ست وقت^{۳۱} مهمانی^{۳۲}
 رخ ترش گردد^{۳۳} و^{۳۴} علف شیرین
 لیک زو^{۳۸} کار^{۳۹} زندگی^{۴۰} با برگ

خصم^{۲۰} این^{۲۱} هندویست^{۲۲} دوراندهیش
 گرچی دهقانی^{۲۵} چنین^{۲۶} دارد
 گرچه جلد^{۲۸} ست گاه^{۲۹} دهقانی
 ۱۹۰ لیک چون درکف آوردن شاهین
 هم^{۳۵} سجتیت^{۳۶}، مزاج او با^{۳۷} مرگ

K - ۱ : وانگهی

F - ۲ : رو - سایر نسخ بعد از بیت افزوده : (گره راه نیل [HB : نیک] شد به دست x غم مخور موسی و عصا بانست)

S - ۳ : تا ، اصلاح از سایر نسخ

S - ۵ : میر زین ، که روی کلمه اول ظاهراً خط زده شده K - ۶ : در راه

S - ۸ : نجوی ، اصلاح از سایر نسخ - P : بجویی ز - K : باید

BH - ۹ : آنجاست - P : « ز » را ندارد .

B - ۱۲ : ما و - A : صاف پاک

HB - ۱۵ : هر که این

N - ۱۶ : راکه برخطت - FE : راکه برخطت است - HBK : را برین خط پست - A : کین برین خطت -

S - ۱۷ : تست ، اصلاح از HBPK

HB - ۱۹ : صفت زحل - F : صفت زحل یعنی کیوان و آنچه نتایج اوست - P : صفت زحل که صاحب این ولایتست ، ضمناً جای آن

قبل ازبیت ۱۹۱ است - E : صفت زحل و نتایج او

E - ۲۲ : هندوست

E - ۲۵ : دهقان - KFHN : دهقانی - AB : دهقانی

PBH - ۲۸ : چیر - E : خار

HBP - ۳۰ : جلد - E : چیز - F : چیره

EKFAN - ۳۳ : نرخ گردد ترش

EKAN - ۳۶ : سختی - HB : مزاج مساح - P : مزاج سیج

N - ۳۹ : ندارد

N - ۴۰ : زندگانی - سایر نسخ : زندگان

۱۱ - EFN : بیت را ندارد .

E - ۱۴ : نیز

BH - ۱۰ : بدانجا

E - ۱۳ : سماری

E - ۱۸ : قصر

K - ۲۱ : او

۲۴ - سایر نسخ : صد

A - ۲۷ : خانه

E - ۲۹ : کار

۳۲ - سایر نسخ : چوبانی

EKAN - ۳۵ : همه

KHAPB - ۳۸ : ازو

A - ۳۱ : گاه - E : کار

EKFAN - ۳۴ : ندارد

KAN - ۳۷ : را

تیزدست است و کند پای^۱ و حرون زشت روی^۲ و پلیدمایه^۳ و دُون

صفت رطوبت^۴ و نتایج او در حیوان^۵

من چو از پیرنکته بشنیدم همه دیوانه جنس^۶ و^۷ شیذا، نه^۸
 همه بی آگهی چوموش ازخاند همه رنجور^{۱۴} و^{۱۵} هیچ کاری نه^{۱۶}
 همه حیران و لیک^{۱۸} نز^{۱۹} علمی همه لب^{۲۳} برگشاده هم چو صدف
 هم^{۲۵} چو فرعون شوم^{۲۶} گردن کش ۲۰۵ تنشان هم چو ساحت ساحل
 هم چو خرگوش خفته^{۳۰} بیدار ورچه^{۳۳} زین گونه^{۳۴} بی شره بوزند
 هر نهنگی درو چو کوه بلند وان^{۴۰} نهنگان درو به امرخدیو

درشدم یک جهان جوان دیدم همه دریند و بند^۹ پیذا، نه^{۱۰}
 همه^{۱۱} سرمست هم چو شاخ^{۱۲} از باذ^{۱۳} همه حامل و^{۱۷} هیچ باری نه^{۱۶}
 همه ساکن^{۲۰} ولیک^{۲۱} نز^{۲۲} حلمی همه سردرکتف^{۲۴} کشان چو کشف
 زده نـقـبی^{۲۷} ز^{۲۸} آب در^{۲۹} آتش مثل دلشان هم چو باطن باطل
 هم چو مصروع مانده^{۳۱} بی کار^{۳۲} مثل قابل^{۳۵} نقش بند شه بوزند^{۳۶}
 همه حاکم کش^{۳۷} محدث^{۳۸} بند^{۳۹} می نخوردند جز فرشته و دیو^{۴۱}

۱ - EFN : پا - A : پای حرون

۳ - E : بکینه مایه - N : بلند مایه - B : پلید ماه - A : پلید و مایه - H : پلید و ماده - KF : بلند پایه

۴ - S : رطوبت ان ، اصلاح از سایر نسخ

۵ - E : صفت رطوبت آبی و نتایج او - N : و آنچه نتایج اوست - HPB : صفت کسل و غفلت - A : صفت رطوبت - F : آنچه نتایج

اوست در حیوان - K : نتایج آن

۸ - N : نی (بدون اینکه آنها خط بزند بالای آن نوشته « نه » در هر دو مصرع) - PK : نی (هر دو مصرع) - HB : شیدایی -

۹ - H : پند

۱۰ - BH : پیدایی

۱۳ - در EKFN بعد از این بیت افزوده: (همه با پایهای آلوده x همه با مغزهای آلوده [EN : آسوده - K : پالوده])

۱۴ - EK : در کار

۱۵ - H : ندارد

۱۷ - AH : ندارد

۱۸ - E : ولیکن

۲۰ - F : کسلان - E : حیران

۲۲ - N : نه - E : نه - Z : HA : نه از

۲۴ - H : کنف - AB : کنف

۲۷ - P : نطفی - BH : نطفی - E : نطفی - F : نفثی

۳۰ - FA : خفته و

۳۳ - HABP : گرچه

۳۶ - B : بودن - HB : قبل از بیت و P بعد از آن آورده: « فصل »

۳۸ - H : مخدب

۳۹ - F : پند

۴۱ - سایر نسخ بعد از بیت افزوده: (چون گذشتم خود زمزل حوت x او و من همچو موسی و تابوت) [در مصرع اول: PF : گذشتم -

EFHABP : از آن منازل - E : دون - مصرع دوم: KA : من و او - E : هارون - در PBH جای آن با بیت ۲۱۰ جایبجاست]

۳۷ - سایر نسخ: کش و

۴۰ - E : این - A : زان

۲۱۰ من ورا مرکب او مرامونس
 چو^۳ از آن^۴ راه تربرون^۵ راندم^۶
 زانک^۸ مرخیمه راطناب نماند
 گفتمش برهوا شذن خطرست
 وهم ما^{۱۲} فعل پر^{۱۳} تواند کرد؟
 ۲۱۵ گفت کندر^{۱۴} توراستی زینهاست^{۱۵}
 مرد چون تر^{۱۹} شوذ^{۲۰} چنان^{۲۱} گردذ
 کوهی ازچوب خشک درگردذ
 مردم ترمخت^{۲۴} آرد رنگ^{۲۵}
 جزو^{۲۸} اینها به کل ایشان^{۲۹} ده
 ۲۲۰ چون کمانی نماند رای ترا
 آنچ اوگفت همچنان^{۳۴} کردم
 روی دادیم^{۳۶} سوی^{۳۷} بالا زود
 چون تمام^{۳۹} آن طریق^{۴۰} ببریم^{۴۱}
 کین ولایت کراست؟ گفت آنرا

- ۱ - K: جویان - E: او و من همچو - A: من و او همچو
 ۲ - E: دو مصرع برعکس است
 ۳ - سایر نسخ: چون
 ۴ - E: ازین
 ۵ - HBP: زانچه
 ۶ - HBP: ماندم
 ۷ - EAN: بیشتر - سایر نسخ: بی سپر بیش - KH: پیش - P: شش (بدون نقطه) - NAB: بیش
 ۸ - F: بیت را ندارد
 ۹ - H: پر - KBPN: ۱۱
 ۱۰ - E: اندر
 ۱۱ - KN: دین هاست
 ۱۲ - F: کزایی در تو - K: تری
 ۱۳ - N: بدی
 ۱۴ - HB: پیداست - F: زینهاست
 ۱۵ - FP: ۲۱ - جیان - K: خمان
 ۱۶ - K: ۲۰ - پیر شد
 ۱۷ - K: ۲۲ - تر، ولی بالای آن نوشته «کژ» - E: کژ
 ۱۸ - HBP: زمخت
 ۱۹ - KF: ۲۵ - مرد تا تر نشد نیارد [F: نگیرد] رنگ
 ۲۰ - EKFN: ۲۶ - بگریذ - HBP: که گیرد - A: برآرد
 ۲۱ - EFHPAB: اینها - K: یکی به کلشان - N: مانند K است ولی بالای آن نوشته «کل اینها»
 ۲۲ - P: ۳۰ - شوذ
 ۲۳ - HBP: ۳۱ - بر پراند
 ۲۴ - F: ۳۳ - بیت را ندارد
 ۲۵ - F: ۳۴ - من چنان
 ۲۶ - F: ۳۵ - در این نسخه از این بیت تا چندین بیت بعد بسیار تقدم و تأخر دارد.
 ۲۷ - KF: ۳۷ - بسوی
 ۲۸ - E: ۳۹ - این کلمه پاک شده است
 ۲۹ - E: ۳۶ - دادم
 ۳۰ - E: ۳۸ - من و او
 ۳۱ - HBP: ۴۰ - هوا
 ۳۲ - E: ۴۱ - ببریدم - E: ببریدم
 ۳۳ - E: ۴۲ - برسیدیم - HB: بعد از این بیت آورده: (کای نکو رای و پرخرده که تویی x فاضل سز نیک و بد که تویی)
 ۳۴ - F: ۴۳ - کابن
 ۳۵ - A: ۴۴ - پدید
 ۳۶ - K: ۴۵ - است ملک - E: «و» را ندارد

صفت ماه^۱

لیک از ^۴ آتش بسی رونده تر ^۵ است ^۶	۲۲۵ طبع اوهم چو آب ^۲ سرد و ^۳ تراست
زانک ^۹ اوگه کمست و گه بیش است ^{۱۰}	ملک اوگه پس ^۷ است و گه پیش ^۸ است
این ^{۱۳} بیفزاید ^{۱۴} آن ^{۱۵} نیفزاید ^{۱۶}	او ^{۱۱} بفرساید این نفرساید ^{۱۲}
خاصه اکنون کی کار ، کار ویست	اینک ^{۱۷} این شهر در شمار ویست
زآتش و آب قلعه دیدیم ^{۲۰}	اوبگفت ^{۱۸} این و راه ببریدیم ^{۱۹}
و ^{۲۲} اندر و جاذوان صورت گر ^{۲۳} مثل	۲۳۰ قلعه در ^{۲۱} جزیره اخضر
پایشان ^{۲۴} هم چوپای موران سست	سرشان چون سرستوران چست
لیک تنشان چو صورت ^{۲۶} مردم ^{۲۷}	ازدها سر [بُدند و ^{۲۵}] ماهی دم
پایشان ز آب ^{۲۸} ، فرقاشان ^{۲۹} ز آتش ^{۳۰}	تنشان هم چو باغ خرم و خوش
[زشتها ^{۳۲}] رانکوهی کردند	کهن ^{۳۱} از سحر ، نوهی کردند
وان ^{۳۵} [تدروی ^{۳۶}] نمودی ^{۳۷} از زاغی ^{۳۸}	۲۳۵ این ^{۳۳} نمودی ز گلخی ^{۳۴} باغی
گرهی ماهی ^{۴۰} [رعاده ^{۴۱}] بدست ^{۴۲}	گرهی پنجه کرده چون سر [شست ^{۳۹}]

- ۱ - FAN: فمر - K: فلک فمر - HBP: عنوان قبل از بیت ۲۲۴ است - P: صفت ماه کی صاحب این ولایتست
 ۲ - F: باد - P: ۳ - ندارد
 ۳ - E: عنوان ندارد و نیز از بیت ۲۲۵ تا ۲۲۸ بعد از بیت ۲۳۴ قرار دارد
 ۴ - KHB: ز
 ۵ - A: ۵ - او وزنده تر
 ۶ - A: ۷ - کم
 ۷ - HB: ۹ - ز آنچه
 ۸ - A: ۱۰ - لیک او گاه نوش و گه نیش است
 ۹ - EN: ۱۳ - کان: HABP: او - F: وان - K: آن
 ۱۰ - KFN: ۱۶ - بیفزاید
 ۱۱ - EKFN: کان
 ۱۲ - KFN: ۱۶ - بیفزاید
 ۱۳ - K: ۱۵ - سایر نسخ: این
 ۱۴ - EKHB: این که - FA: آنکه
 ۱۵ - KFPN: دیدم - E: قلعه را دیدم - A: بیت را ندارد
 ۱۶ - N: ۱۸ - این بگفت او
 ۱۷ - K: ۲۱ - بر
 ۱۸ - KFPN: ۲۲ - ندارد
 ۱۹ - N: ۲۳ - قبل از بیت آورده: صورت شهوت و آنچه نتایج اوست - P: صفت جوهر باد و آنچه نتایج اوست از حرص و شهوت، ضمناً جای آن قبل از بیت ۲۲۸ است - A: صفت شهوت - F: صفت شهوت حیوانی و نتایج آن در مردم - K: صفت شهوت و آنچه نتایج اوست - در این نسخه چند بیت تقدم و تأخر دارد.
 ۲۰ - NS: ۲۵ - پدید، اصلاح از سایر نسخ - F: « و » ندارد
 ۲۱ - KANE: این بیت با ۲۳۱ جابجاست
 ۲۲ - HB: ۳۰ - قبل از بیت آورده: صفت جوهر باد - P: صفت شهوت
 ۲۳ - FS: ۳۲ - رشتها، اصلاح از سایر نسخ - N: رستها
 ۲۴ - A: ۳۵ - وین
 ۲۵ - S: ۳۶ - بدری، اصلاح از سایر نسخ
 ۲۶ - HB: ۳۷ - نمودی بدری - E: نمود - KP: نمودی تدروی
 ۲۷ - HBP: جای بیت با ۲۳۴ جابجاست
 ۲۸ - S: ۳۹ - مست، اصلاح از HP - B: (ظاهر) مست
 ۲۹ - HBP: ۴۰ - باغی
 ۳۰ - BPS: ۴۱ - رعاده، قیاسی اصلاح شد - H: رفاده
 ۳۱ - KANE: ۴۲ - بیت را ندارد

یک جهان داعیه^۱ [منی^۲] دیدم قبله شان^۳ او عیة^۴ منی دیدم
کرده [پیداز^۵] بهرغوغا را حجرة خلوتی^۶ زلیخا را

صفت گوهر هوا^۷

کرده از نوعها دراو پیکر^۸ پس^۹ همه جفت جفت ، مازه و نر^{۱۰}
۲۴۰ بیش^{۱۱} دیدم زقطره زاله اندرو^{۱۲} سامری و موساله
هرچ از سیم وزر همی دیدند چون خدایش همی پرستیدند
هم درآن قلعه^{۱۳} حوض^{۱۴} [تنگی^{۱۵}] بود واندران^{۱۶} حوضشان نهنگی بود^{۱۷}
برکشیده و کشنده ناخوش^{۱۸} سرسوئی آب^{۱۹} ، دم سوئی آتش
دم^{۲۰} او قوت نفس^{۲۱} دیوان بود دم او سوئی دم فرستادی^{۲۲} حیوان بود
۲۴۵ هرچ در دام او درافتادی یک زمانش زقر^{۲۷} فراز^{۲۸} نشد
خوردنیش^{۲۴} ایچ^{۲۵} پر [گداز^{۲۶}] نشد دم و^{۳۰} بالا درازتر کردی^{۳۱}
هر زمان حلق^{۲۹} باز تر کردی خور^{۳۳} او هیچ کم زمرگ نبود
گرچه اورا چو^{۳۲} مرگ برگ نبود هم چو^{۳۶} خصمش ز خاک سیر شندی صدق
چون علی^{۳۴} از تفی^{۳۵} دلیرشندی

- ۱ - P : دایه
۲ - S : می ، اصلاح از سایر نسخ
۳ - HB : قبله سان - A : قبلان
۴ - F : زاویه
۵ - E : قبله کرده - S : پندار ، اصلاح از سایر نسخ
۶ - A : ساخته - سایر نسخ : خلوت
۷ - N : صفت جوهر هوایی و آنچه نتایج اوست - HB : صفت شهوت - E : صفت جواهر و تولد و نتایج او بر طریق حرم - A : صفت جوهر هوایی - F : صفت جوهر هوایی و آنچه نتایج اوست در حیوانی - K : ندارد - P : صفت حرص
۸ - E : شهوت و آز اندرو بنگر
۹ - FAN : همه را
۱۰ - HBP : بیت را قبل از عنوان آورده
۱۱ - H : تنش
۱۲ - HB : من درو
۱۳ - A : حوض
۱۴ - N : حوض و - A : حلقه
۱۵ - S : نیکی ، اصلاح از P - سایر نسخ : سنگی
۱۶ - E : و ندران ، A : هم درآن
۱۷ - BH : بیت را ندارد
۱۸ - سایر نسخ : حلق او هفت بود و [P : و ، ندارد] دندان شش
۱۹ - جز E سایر نسخ : آب و
۲۰ - A : دام
۲۱ - E : نفس قوت
۲۲ - S : عمر و ، اصلاح از سایر نسخ - A : روح
۲۳ - FE : بیت را ندارد
۲۴ - EK FAN : خوردنش
۲۵ - B : آج - EK FAN : هیچ - H : آنچه
۲۶ - KFNS : گذار ، اصلاح از BHPE - A : گوار
۲۷ - H : حلق تاز بر - E : حلق
۲۸ - N : قرار
۲۹ - K : دهن - E : دهان
۳۰ - KHN : ندارد - E : لب بالا
۳۱ - A : سرسوی دم فرازتر کردی
۳۲ - E : ز
۳۳ - F : خورد او - E : خوردنش
۳۴ - EA : نبی
۳۵ - H : ز آتش از - PB : ز آتش ار - EA : علی
۳۶ - K : همه

۲۵۰ ماهی جم^۱ کهنه^۲ مزدورش
 چو^۴ من^۵ آن کارو کام^۶ او دیدم
 کی تنم هم چو دل شد از خفقان
 خواست او^۹ تا کند سونی من رای
 کی گر او^{۱۰} چند مایه زشتی است
 ۲۵۵ سراو^{۱۲} چون [زمین پست^{۱۳}] تو است^{۱۴}
 به پیی^{۱۷} بسته کن دهانش^{۱۸} را
 گفت او چون^{۲۰} پناه خود دیدم^{۲۱}
 بر سرش^{۲۳} رفتم و [نترسیدم^{۲۴}]
 کی که^{۲۶} بود این کی سخت هالک بوذ^{۲۷}
 ۲۶۰ زین^{۳۰} به شکرند^{۳۱} ساکنان اثر

مار موسی کمینه^۳ گنجورش حکمت
 راست خواهی چنان^۷ بترسیدم^۸
 دیدم مانند رخ شد از یرقان
 گفت همره کی بر سرش نه پای
 اندرین منزل او ترا کشتی است^{۱۱}
 پای بر نه کی دست دست تو^{۱۵} است^{۱۶}
 پای تو قفل بس ، زبانش^{۱۹} را^{۱۶}
 پشت^{۲۲} او شاه راه خود دیدم^{۱۶}
 آمدم تمام دم و بی پرسیدم^{۲۵}
 گفت کین^{۲۸} مستح^{۲۹} مالک بوذ
 زین^{۳۰} به برگند خازنان سعیر

صفت هر مزد^{۳۲}

وین^{۳۳} خرابات جمله از^{۳۴} چپ و راست
 پارسایان^{۳۶} همه زدست وی اند^{۳۷}
 طرفه تر^{۳۵} آنک پارسائی راست
 همه^{۳۸} زهاد هم نشست وی اند^{۳۹}

- FH - ۱ غم
 N - ۵ مر - A : من چو آن
 N - ۷ ازو - E : بیجان
 E - ۸ از بیت ۲۳۵ تا ۲۴۹ کاملاً تقدم و تأخر دارد ، همچنین از ۲۵۰ بدنیال بیت ۲۴۲ است و بعد بقیه ابیات .
 KAP - ۹ تا او - E : تا افکند
 HB - ۱۱ بیت را ندارد
 N - ۱۲ آن
 E - ۱۴ ترست - N : ترست (هر دو مصرع)
 E - ۱۷ نوبتی تشنه - N : نوبتی - HB : بنی - F : (ظ) تو برو - K : تو به پی
 HB - ۱۹ دهانش : HBP - ۲۰ را
 EFKN - ۲۲ سفت : HB - ۲۳ بر سر
 KFEAN - ۲۵ آنکه (وانگه) از پیر خویش پرسیدم - H : تا بدم رفتم و ...
 A - ۲۷ اوست (هر دو مصرع)
 FHA - ۲۹ مستحب : F - ۳۰ زو
 ۳۲ سایر نسخ : صفت مشتری [E : افزوده : سعد اکبر و نتایج او]
 E - ۳۴ در : HB - ۳۵ این عجب ترکه
 HPB - ۳۶ که همه قاضیان - F : پادشاهان - E : پارسایی
 E - ۳۷ نیند (هر دو مصرع)
 A - ۳۸ اهل : K - ۳۹ جای دو مصرع برعکس است
 FHBPN - ۴ چون
 KFPBHN - ۶ کام و گام - E : کام کام
 AN - ۱۰ که اگر چند - P : کی چه او
 BHPS - ۱۳ بسوی پشت ، اصلاح از EKFN
 EP - ۱۵ ترست : A - ۱۶ بیت را ندارد
 HPB - ۱۸ زیانش
 P - ۲۱ کردم (هر دو مصرع)
 HS - ۲۴ بترسیدم ، اصلاح از سایر نسخ
 A - ۲۶ بدست
 A - ۲۸ بجز : A : سایر نسخ : این - P : کی این
 A - ۳۱ شکرانه
 A - ۳۳ این - E : زین

داعی^۴ هرچ^۵ نیک [بخت^۶] است او
لیک^۹ هم طبع روح حیوانیست^{۱۰}
[دره‌ای^{۱۲}] پیش چشم^{۱۳} آمد تنگ

راعی^۱ هرچ اهل [تخت^۲] است او^۳
بارگیر^۷ [قوای^۸] نفسانیست
من^{۱۱} شنیدم جدا شدم ز نهنگ

صفت آتش و آنچ ازو زاید^{۱۴}

گزدومار و کوه و^{۱۵} آتش بود^{۱۶} [
خیره رویان^{۱۸} خیره کش در وی^{۱۹}
هم درو^{۲۲} کوه^{۲۳} کوه گزدومار
حربه و^{۲۴} تیغ آتشین در^{۲۵} دست^{۲۶}
روی هاشان سیاه می کردند^{۲۸}
گه چون غولان^{۲۹} غریو می کردند^{۳۰}
کی ازو^{۳۲} کوه می^{۳۳} دونیمه نمون حکمت
وز^{۳۷} برش تابه ماه راه نبود

[دره‌ای^{۱۲} بس مهیب و ناخوش بود
تیره رایسان^{۱۷} تیزهش دروی
هم درو^{۲۰} جاذوان^{۲۱} دیونگار
جاذوان از حمیم و قطران مست
نقش^{۲۷} نیکوتباه می کردند
گه پری را چو دیو می کردند
پیش ما کوه بود از آتش^{۳۱} و دوز
زیر او^{۳۴} جز مفاک و^{۳۵} چاه^{۳۶} نبود

۱ - HBP : داعی S - ۲ : نخست ، اصلاح از سایر نسخ - F : بخت

۳ - جزء AN : سایر نسخ : اوست (هر دو مصرع) EHB - ۴ : داعی

۵ - HB : هرکه - K : هرچه ، ولی بالای آن نوشته « که » S - ۶ : تخت ، اصلاح از سایر نسخ

۷ - P : بارگیرش NES - ۸ : قوی ، اصلاح از HBP - KF : قوام - A : قوی و

۹ - HBP : زانچه

۱۰ - در HB بعد از این بیت افزوده : (بخت دانش ز رای اوست قوی x تو به دانش به نزد او گروی) - P : افزوده (داد و خطه است احتشام او را x سعد اکبر شدت نام او را)

۱۱ - EKFan : چون - HBP : این

۱۲ - KFBES : ذره‌ای ، اصلاح از NAP - در بیت ۲۶۶ : HBE : ذره A - ۱۳ : طبعم

۱۴ - KFN : صفت جوهر آتشی و آنچه نتایج اوست (در حیوان) - AHB : صفت جوهر آتش (آتشی) - P : صفت جوهر آتش و آنچ نتایج اوست از خشم و کبر - E : صفت جوهر آتش و نتایج - در E عنوان بعد از بیت ۲۶۷ قرار دارد - در HPB : عنوان قبل از بیت ۲۶۵ است FAP - ۱۵ : ندارد - E : کوه و مار و

۱۶ - S : بیت را ندارد ، ضبط از سایر نسخ - در KFan : جای آن دو بیت بعد است - E : جای بیت بعد از ۲۶۸ است

۱۷ - HB : رویان - P : رویان و HB - ۱۸ : رایان - P : رایان و

۱۹ - KFan : بیت را ندارد ۲۰ - سایر نسخ : اندرو N - ۲۱ : جاذوان

۲۲ - E : وندرو - سایر نسخ : و اندرو N - ۲۳ : کوه و A - ۲۴ : حربه کوه

۲۵ - N : بر HB - ۲۶ : بیت را ندارد F - ۲۷ : عیش A - ۲۸ : بیت را ندارد

۲۹ - A : ز دیوش - E : دیوان ۳۰ - سایر نسخ : اندرو FA - ۳۱ : ز - E : ندارد

۳۲ - A : از آن HBP - ۳۳ : که همی چرخ ازو HB - ۳۴ : آن

۳۵ - N : ندارد A - ۳۶ : خاک A - ۳۷ : ز - K : از

پیرو چون دید ترس و انده^۱ من
 ۲۷۵ گرت بایذ کزین مکان^۲ برهی
 بخور اکنون زبهر دارو را
 کین غذا قوت نهانی^۶ تست
 زین^۸ همه خوردنی دراین بنیاد
 گفتم این را^{۱۰} گرفتم ار بخورم^{۱۱}
 ۲۸ گفت جان^{۱۳} زین حدیث بی غم کن^{۱۴}
 در دلم پیوند او چو محکم شد
 آخر الامراز این^{۲۲} گرامی خوان^{۲۳}
 کوه را چون زلقمه^{۲۶} ره کردم
 صفت بزرگ منشی^{۲۹}

هر چه بود سد^{۳۰} هزار دروی^{۳۱}
 ۲۸۵ درکشیده^{۳۴} به خدعه مردم را
 چاه پردوز و آتش^{۳۶} و سر، باز
 دد و دیو و ستور^{۳۲} مردم روی^{۳۳}
 سپری کرده شکل مردم را^{۳۵}
 می برآمد زهر چهی^{۳۷} آواز

- ۱ - EP: اندوه
 ۲ - F: مقام
 ۳ - KFN: زو - HBP: زین - E: رو بخود
 ۴ - A: بیت را ندارد
 ۵ - EA: مارکوه جادو - P: کوه جادو - سایر نسخ: کوه و جادو
 ۶ - E: و نهائی
 ۷ - N: ز آب
 ۸ - سایر نسخ: از همه
 ۹ - P: نوش نو
 ۱۰ - A: گفت این را و گفتم
 ۱۱ - H: نخورم
 ۱۲ - سایر نسخ: ره گرفتست کوه [E: کوه - H: و کوه]
 ۱۳ - A: دل
 ۱۴ - E: غم کم کن
 ۱۵ - EKANP: آن
 ۱۶ - H: آن همی خوردم این همی
 ۱۷ - سایر نسخ بعد از بیت افزوده: (چون مرا پند او بگوش آمد × گرچه چون زهر بود نوش آمد) که مصرع اول در EFKAN: « این [E]: آن [A] همه کم شود چو گوش آید [E: آمد] - در مصرع دوم F: خون زهره - E: چون زهره و »
 ۱۸ - NBKP: آن
 ۱۹ - FN: همه
 ۲۰ - KBNP: این
 ۲۱ - A: آن چو خوردم همین دگر کم شد - H: آن همه کم شود نو این کم شد
 ۲۲ - KHAPB: آن
 ۲۳ - HBP: خان - F: آخر الامر آن گرامی جان - K: گرانی خوان
 ۲۴ - EKA: چشم
 ۲۵ - EAN: بماند و - E: بعد از بیت افزوده: (این بگفت که راعی کله علویان منم × و آن گفنی خدای سفلیان منم)
 ۲۶ - EN: به لقمه کردم - A: چونکه لقمه - F: به لقمه
 ۲۷ - F: درو
 ۲۸ - A: نظر
 ۲۹ - HB: صفت کوه - EF: صفت تکبر و بزرگ منشی - P: صفت کبر - در HB عنوان قبل از بیت ۲۸۳ است .
 ۳۰ - PB: و صد - سایر نسخ: صد
 ۳۱ - EN: ستور و
 ۳۲ - KFAEN: رو
 ۳۳ - P: در کشنده
 ۳۴ - EKNFA: بیت را ندارد .
 ۳۵ - H: دود آتش - E: آتش سر
 ۳۶ - EHPB: یکی

این همی گفت جاه جاه منست
 این همی گفت کاخ من حرم^۱ است
 اینت گفتی^۲ شبان این^۳ رمهام
 ۲۹۰ در سرافکنده^۵ هریک از راهی
 گفتم این کشور مهیب کراست ؟
 گفتم یک^۹ نیمه شاه انجم را^{۱۰}
 پادشاه^{۱۲} را برین بلند حصار
 این^{۱۴} کنذ لقمه لثیمان خوش
 ۲۹۵ چون رخم زان حدیث^{۱۷} اوبشکفت
 کان^{۱۹} همه ده^{۲۰} کی دیدی ازچپ و راست
 زین پس از شرب عدن^{۲۱} کن مستی
 لیک مآندست پاره می شو^{۲۴}
 کردم^{۲۶} آخرز [ناز^{۲۷}] گفتاری
 ۳۰۰ ز آدمی این^{۳۰} حدیث محدث نیست
 شب نییند کسی کی در طلبست^{۳۳}

وآن همی گفت راه راه منست
 وآن همی گفت باغ من ارم است
 وانت گفتی^۴ خذای این^۳ همهام
 درچنان^۶ چاهی^۷ این چنین جاهی
 زین طرف بیشتر نصیب کراست^۸ ؟
 وان دگر صدر چرخ^{۱۱} پنجم را
 این وکیلیست آن^{۱۳} سپه سالار
 و آن^{۱۵} خوراند کریم را آتش^{۱۶}
 آنکه از^{۱۸} دیدن پیربامن گفت
 همه هیزم کشان دوزخ راست
 کی زهیزم کشی^{۲۲} سقرجستی^{۲۳}
 هم کنون^{۲۵} رخ به مانماید ضو
 که بس از^{۲۸} راه تیره^{۲۹} ؟ گفت آری
 شب روی^{۳۱} کارهر مخنث نیست^{۳۲} صدق
 کی همه^{۳۴} [سوز^{۳۵}] او چراغ شبست حکمت

- ۱ - AP: غرم
 ۲ - A: این همی گفت
 ۳ - F: آن
 ۴ - A: وان همی گفت
 ۵ - K: سر درافکنده
 ۶ - EA: چنین
 ۷ - F: جاه - P: جایی - E: جای
 ۸ - EKFAN: قبل ازبیت آورده : (شکلشان چون به چشم او دیدم × زان خسان لاجرم پرسیدم) که درمصرع دوم
 EFK: لاجرم زان خسان - EA: بترسیدم - و HB بجای این بیت چنین آورده : (بار دیگر زبیر دانا من × باز پرسیدم از ره (و)
 مأن) - HPB: بعداز بیت افزوده: صفت آفتاب و بهرام - E: صفت شمس و مریخ . F-۹: ندارد
 ۹ - K: راست (هر دو مصرع)
 ۱۰ - EKFAN: وان دگر (دیگر) نیمه صدر
 ۱۱ - E: پادشاه - N: پادشاه - HBP: که ملک - A: پادشاهت .
 ۱۲ - E: پادشاه - N: پادشاه - HBP: که ملک - A: پادشاهت .
 ۱۳ - K: سایر نسخ : و آن
 ۱۴ - K: آن
 ۱۵ - K: وین
 ۱۶ - A: بیت را ندارد .
 ۱۷ - P: از آن حدیث - HB: از حدیث
 ۱۸ - P: آن - جز HBP سایر نسخ : آن جهان [چنان] دیده - E: دو مصرع برعکس است
 ۱۹ - P: کمی این - HB: کاین
 ۲۰ - A: کان بدیدی - E: ره که دید - سایر نسخ : ره
 ۲۱ - EN: عذب
 ۲۲ - KAN: کش
 ۲۳ - سایر نسخ : رستی - EKFAN: بعداز بیت افزوده: (ای شده بر فرود خود مالک × رستی از (A: می ترستی ز) جاه (N: جاه و)
 دوزخ و مالک (E: مصرع دوم : رستی از دوزخ و هالک [EKFAN: از شو - A: ضو
 ۲۴ - E: زانکه هم
 ۲۵ - E: کرده
 ۲۶ - NS: نار ، اصلاح از P و متن شرح B - N: بار - A: زیاده - H: باز - F: زبان - K: بار
 ۲۷ - EK: است
 ۲۸ - EKFAN: پیر
 ۲۹ - EKFA: پیر
 ۳۰ - A: زین
 ۳۱ - E: شب و روز
 ۳۲ - EKFAN: بعداز بیت افزوده: (عاشقی را که برگ خواری نیست × شب جز (N: جو) از بهر پرده داری (E: برد و باری) نیست) -
 در A: جای آن با بیت ۳۰۰ برعکس است .
 ۳۳ - B: شی نه بیند کسی در - H: شی نه چند
 ۳۴ - S: سور ، اصلاح از سایر نسخ - F: سوزش
 ۳۵ - N: خود از - EKFHABP: خود آن

عاشقان کان^۱ چراغ درگیرند
لیکن^۲ ار^۳ چه شبست و تاریکست
تا^۵ بگفت این چو^۶ بنگرستم خود
۳۰۵ شاذ گشتم کی^۸ دیده شد بینا
گفتم این راه چیست؟ گفتا راست
روکی ز کنون^{۱۳} به جان^{۱۴} پیوستی
مژده مژده^{۱۸} کی از^{۱۹} چنین^{۲۰} تحویل
پس نهادیم هر دو چون گردون

پسیده شب زپیش برگیرند
دل قوی دار^۴ صبح نزدیکست
صبح دیدم زکوه^۷ سربرزد
بیرج [دروازه^۹] دیدم از مینا
پای^{۱۰} حد زمانه تا^{۱۱} اینجاست^{۱۲}
که از این^{۱۵} رسته^{۱۶} خسان رستی^{۱۷}
جستی^{۲۱} از [زخم تیغ^{۲۲}] عزرائیل^{۲۳}
پی ز دروازه زمانه^{۲۴} برون^{۲۵}

صفت مراتب نفس انسانی^{۲۶}

طارمی دیدم آبگون و^{۲۹} بلند
خوش دل و تازه روی و^{۳۱} نایبنا

۳۱۰ چون گذشتم^{۲۷} از^{۲۸} آتشین در بند
اندر و سز^{۳۰} هزار صف برنا

- ۱ - N: ندارد - A: چون - E: که
۲ - N: لکن - FHAB: لیک
۳ - A: گر - F: اگر
۴ - A: پرده دار که
۵ - F: او
۶ - A: و
۷ - BHP: شرق
۸ - سایر نسخ: چو
۹ - S: ده اودو - EA: برج و دروازه، اصلاح از سایر نسخ
۱۰ - F: سر
۱۱ - A: بی حذر مانده راه تا
۱۲ - HB: آنجاست
۱۳ - سایر نسخ: که اکنون
۱۴ - سایر نسخ: به خلد
۱۵ - EFAN: که از آن - K: چون از آن
۱۶ - AEF: رشتۀ - B: دسته
۱۷ - E: بعد از بیت افزوده: (از زمین چون زمانه بنوشتم x تا زحد زمانه بگذشتم)
۱۸ - N: مژده مژده
۱۹ - KN: کز
۲۰ - HB: چنان - K: اینچنین
۲۱ - سایر نسخ: رستی
۲۲ - PS: تیغ زخم، اصلاح از سایر نسخ
۲۳ - EKFAPN: بعد از این، دو بیت افزوده: (برگذشتی^۱ زباب^۲ عاریتی^۳ x آمدی^۴ در قباب^۵ عافیتی)
(کانکه را^۶ سعی و عمر^۷ کمرکس بود x ملک الموت پشه ای^۸ پس بود)
[که اختلاف نسخه ها در این دو بیت چنین است: ۱ - F: درگذشتی ۲ - F: بام - P: راه ۳ - A: عافیتی ۴ - PF: آمدی
۵ - N: فنای - P: سرای - E: قباب - F: قیای ۶ - AN: از ۷ - AN: سعی عمر - F: عمر سعی - E: کانکه ساعی عمر
۸ - E: پیشه - P: تنها بیت اول را دارد و بعد از بیت ۳۰۶ است و همچنین PKEAN: این بیت را نیز افزوده:
ای گذشته زبند (A: بند و) گلخن و (EP: و « ندارد) گو x گلخن اینک (E: این است) درون گلخن شو)
۲۴ - H: زمان
۲۷ - HN: بیرون - ضمناً EKFAPN: بعد از این بیت افزوده:
(آن (A: این) زمین چون زمانه (P: تمام) بنوشتم x تا (A: پس) زحد زمانه بگذشتم)، البته جای آن در P: بعد از بیت ۳۰۵
است و در بقیه نسخ بعد از بیت ۳۰۸ است.

- ۲۶ - N: افزوده: و صفت فلک قمر و صفت زنادقه و معطله - BH: صفت ارواح مختلف - P: صفت ارواح ادیان - E: صفت مراتب انسانی قمر - در این دو نسخه جای عنوان بعد از بیت ۳۱۰ است - F: صفت فلک قمر و مراتب نفس انسانی و صفت زنادقه و معطله - K: صفت مراتب انسانی و صفت فلک قمر و صفت زنادقه و معطله - صفت نفس انسانی و فلک معطله.
۲۷ - HAB: گذشتم
۲۸ - EKFN: ز
۲۹ - F: ندارد
۳۰ - سایر نسخ: صد
۳۱ - A: ندارد

نه زتقصیر^۱ [تحتشان^۲] خبری
 از کم اندیشگی چو جنبش^۵ چرخ
 همه کوتاه دیده لیک از ناز
 ۳۱۵ چون زیبای آن^{۱۰} مقر^{۱۱}، بسربرد^{۱۲}
 نه زتوفیق^۳ فوقشان^۴ اثری
 سره^۶ و زیف^۷ نزدشان^۸ یک نرخ
 پایها سوئی قبله کرده^۹ دراز مثل
 رخت زی^{۱۳} منزلی^{۱۴} دگر^{۱۵} بردم^{۱۶} مثل

صفت ارباب تقلید^{۱۷}

اندرو حلقه حلقه مردم^{۱۸} کهل
 جانشان دوز^{۲۰} و چشمشان^{۲۱} شوری^{۲۲}
 همه افزون رضا و اندک خشم^{۲۵}
 چون از آن مرحله گذر کردم^{۲۶}
 دیده شد^{۱۹} جمله یکدگر را اهل
 قبله شان نفس^{۲۳}، دینشان سمی^{۲۴}
 همه باهشت قبله و یک چشم
 روئی زی^{۲۷} منزلی^{۲۸} دگر کردم

صفت طبایعیان^{۲۹}

۳۲۰ مردمان دیدم اندرو بسیار چشمهاشان دو، قبلهاشان چار^{۳۰}

- ۱ - E: تحصیر
 ۲ - FEHS: تختشان، اصلاح از سایر نسخ - A: بحسان
 ۳ - EKFHBNP: توفیر
 ۴ - N: فرقان
 ۵ - AN: گردش
 ۶ - HA: سر
 ۷ - P: زلف
 ۸ - EKFN: بد به نزدشان - A: انف و دهانشان
 ۹ - F: کرده سوی قبله
 ۱۰ - E: ز پایان - F: به پایین - KA: به پای آن
 ۱۱ - EAN: سفر - H: خیر - K: مقام - B: چون زندان بسر
 ۱۲ - EHABP: بردیم (هر دو مصرع) - K: بسربرد
 ۱۳ - K: در - E: زین
 ۱۴ - KEHN: منزل - HB: عالمی - P: عالم
 ۱۵ - E: دیگر
 ۱۶ - HB: بین بیت ۲۲۲ و ۲۲۳، ۹۱ بیت فاصله دارد و از بیت ۲۲۳ تا ۳۱۴ تماماً پشت سرهم و از بیت ۳۱۵ به بعد در دنباله بیت ۲۲۲ قرار دارد.
 ۱۷ - N: صفت فلک عطارد و صفت مقلدان یعنی عامه خلق - E: صفت فلک عطارد - H: صفت مقلطه، ضمناً عنوان قبل از بیت ۳۱۵ است - BP: صفت معطله - A: صفت فلک عطارد و مقدار آن - KF: صفت فلک عطارد و (صفت) مقلدان - F: مقلد آن
 یعنی عامه
 ۱۸ - E: مرد
 ۱۹ - EKFN: دیده‌شان
 ۲۰ - E: جانشان و دو چشمشان
 ۲۱ - A: دیده‌شان - K: جسمشان
 ۲۲ - A: اثری
 ۲۳ - EKFNAP: نفس و - HB: نقش و
 ۲۴ - P: و دینشامره
 ۲۵ - HBP: اندک رضا و افزون خشم - E: چشم
 ۲۶ - EHABP: کردیم (هر دو مصرع)
 ۲۷ - N: ز - KA: در
 ۲۸ - KNP: منزل
 ۲۹ - FAN: صفت فلک زهره و (صفت) طبایعیان - HB: صفت طبایعیان - E: صفت فلک زهره - K: صفت فلک زهره و طبایع آن
 ۳۰ - A: قبله‌هاشان دو، چشمهاشان چار - F: چشم ایشان دو بود و قبله چهار - P: چشمهاشان و - E: « دو » ندارد

همه در بند چار^۱ جنگ انگیز^۲ همه را قبله چار^۳ رنگ آمیز^۴
 چون [از] ین^۵ اهل جهل برکندم به دگر مقصدی^۶ درافکندم
 مردمان دیدم اندرو همه دون دیدشان هم^۷ چوقبلشان افزون^۸

صفت ستاره پرستان^۹

جانشان تیره بود و^{۱۰} رخ چونگار^{۱۱} قبلشان هفت بود^{۱۲} چشم^{۱۳} چهار^{۱۴}
 همه نزدیک خود بلند شده قبله شان هفت نقش بند^{۱۵} شده
 زان [چوبگذشتم^{۱۶}] آمدم به نظر به دگر [منزلی^{۱۷}] نگارین تر^{۱۸}
 کی درو^{۱۹} سزد^{۲۰} هزار نوشته^{۲۱} بود دیدشان^{۲۲} هفت^{۲۳} و قبلشان ده بُود

صفت آیمه ظن^{۲۴}

همه سلطان و لیک با رندان همه قاضی و لیک در^{۲۵} زندان
 بیشتر^{۲۶} آب جوی^{۲۷} لیکن^{۲۸} شور بیشتر^{۲۶} دُر فروش لیکن^{۲۸} کُور
 خوب^{۲۹} دیدار و^{۳۰} تیره هوش همه زهر خوار و^{۳۰} شکر فروش همه^{۳۱}
 همه پست^{۳۲} دراز عمرچون^{۳۳} کون همه کوتاه دیده چون فرعون

- ۱ - P: چهار
 ۲ - A: جنگ آمیز - HPB: رنگ آمیز
 ۳ - P: چهار - A: جمله
 ۴ - HBP: نقش انگیز
 ۵ - S: چون زین، اصلاح قیاسی - EFKNA: دل جو زین - HBP: دل جو زان
 ۶ - HBP: منزل
 ۷ - A: دیده هاشان چو قبله ها
 ۸ - در سایر نسخ جای بیت بعد از عنوان است
 ۹ - HB: عنوان ندارد - P: صفت ستاره شناسان - سایر نسخ: صفت فلک آفتاب و (صفت منجمان
 ۱۰ - P: ندارد
 ۱۱ - N: کار
 ۱۲ - KFANP: بود و
 ۱۳ - EAK: دیده
 ۱۴ - HB: بیت را ندارد - P: با بیت بعد جایجاست
 ۱۵ - A: نقش بند و بند
 ۱۶ - S: زان گذشتم - N: ز آنچه بگذشتم - اصلاح از سایر نسخ
 ۱۷ - S: مطلبی، اصلاح از سایر نسخ - KN: منزل
 ۱۸ - EKAN: نو آیین تر - F: گرمای تر
 ۱۹ - HBP: کاندرو - K: اندرو
 ۲۰ - A: دیده ها
 ۲۱ - EKFN: هشت - A: چار
 ۲۲ - EKFN: صفت فلک مریخ و صفت ائمه ظن، یعنی گمانیان (کرامیان) بی یقین [E: عبارت دوم را ندارد] - A: صفت فلک مریخ
 - در این پنج نسخه عنوان قبل از بیت ۳۲۷ است - HB: صفت منجمان - P: صفت اهل ظن و پندار.
 ۲۳ - E: پیشتر
 ۲۴ - E: بجز A سایر نسخ: آبدار
 ۲۵ - F: با
 ۲۶ - E: پیشتر
 ۲۷ - K: خواب
 ۲۸ - N: لیکن (مصرع اول) - A: ولیکن
 ۲۹ - P (در مصرع اول) و HB: ندارد - K: و تیزهوش (مصرع اول)
 ۳۰ - FN: بیت را ندارد
 ۳۱ - PK: سایر نسخ: پست و
 ۳۲ - سایر نسخ: چو

« مالکم^۳ من آله غیری » گوی^۴
 همه عنوان نامه دیده^۶ و بس مثل
 سسایه و جنبش^۹ قباله رز^{۱۰}
 به کلاهی سری همی دازند^{۱۳}
 وانگه^{۱۷} از روی لاف می گفتند
 وانک زین^{۲۰} شهر نیست مردم نیست مثل
 به دگر طایفه نگه^{۲۵} کردیم^{۲۶}

همه چون او به یک ره^۱ و یک خوی^۲
 نامه برنخوانده^۵ زیشان کس
 همه را کرده مست و^۷ سوداپز^۸
 ۳۳۵ به^{۱۱} [کلیدی^{۱۲}] دری همی دازند
 مهرهای^{۱۴} به عرض^{۱۵} درسفتند^{۱۶}
 کاتک^{۱۸} مارا نیافت^{۱۹} جز کم نیست
 چون^{۲۱} از آنجای رخ^{۲۲} به^{۲۳} ره کردیم^{۲۴}

صفت [قرایان^{۲۷}]

قبله شان روی یکدگر^{۲۹} دیدم
 روشن و تیره ذات چون^{۳۰} شمعی^{۳۱}
 خویشان را [غذائی^{۳۳}] خود [کرده^{۳۴}]
 گوهری را^{۳۶} به مهره^{۳۷} دازه
 همه پیرایه‌ها عاریتی^{۳۹} صدق

تنتشان زیر و^{۲۸} دل زبردیدم
 ۳۴۰ مردمان دیدم اندرو جمعی
 اصل خود را فدای خود [کرده^{۳۲}]
 آفتابی به زهره^{۳۵} دازه
 بسته برخود زعیش^{۳۸} عافیتی

- ۱ - E : ره بک - HP : ده - B : در
 ۲ - HP : جوی - E : خو
 ۳ - A : مالک - H : مالکم
 ۴ - E : گور
 ۵ - K : هیچ نامه نخوانده
 ۶ - A : خوانده
 ۷ - FHPBN : ندارد - K : همه را مست کرده
 ۸ - EHB : سوداپز
 ۹ - F : جنبش و سایه - KBNP : جنبش سایه - E : جنبش مایه و - سایر نسخ جنبش سایه و
 ۱۰ - EHB : ززر
 ۱۱ - P : ندارد
 ۱۲ - S : کلید ، اصلاح از سایر نسخ - H : گدایی
 ۱۳ - E : جای دو مصرع برعکس است
 ۱۴ - EKFAN : مهره بر - HBP : شبه بر
 ۱۵ - K : عوض
 ۱۶ - سایر نسخ : همی سفتند
 ۱۷ - HBP : آنکه
 ۱۸ - F : آنکه
 ۱۹ - N : بنافت
 ۲۰ - HB : آن کرین - EP : آنک ازین
 ۲۱ - F : چو
 ۲۲ - H : رو
 ۲۳ - KHBN : کردم (هر دو مصرع) - A : می کردیم
 ۲۴ - A : گذر
 ۲۵ - AN : ندارد
 ۲۶ - HBP : بین بیت ۲۳۷ و ۳۳۸ ، ۱۱ بیت فاصله است - E : از بیت ۳۳۸ تا ۳۷۹ را ندارد
 ۲۷ - S : قرابان ، قیاسی اصلاح شد - P : مرانیان - KFN : صفت فلک مشتری (و صفت) مرانیان یعنی خود نمایان - در F عنوان قبل
 ۲۸ - F : ندارد
 ۲۹ - N : یکدیگر - در KF جای بیت بعد از ۳۴۱ است
 ۳۰ - F : چو
 ۳۱ - HBP : جای بیت ۳۳۹ و ۳۴۰ برعکس است
 ۳۲ - FS : کردم (هر دو مصرع) ، اصلاح از KHBP
 ۳۳ - S : غذی - F : خدای - اصلاح از سایر نسخ
 ۳۴ - AN : بیت را ندارد
 ۳۵ - K : دادی (هر دو مصرع) - A : داده
 ۳۶ - HBP : عکس - N : عشق
 ۳۷ - H : بیت را ندارد
 ۳۸ - N : ندارد
 ۳۹ - F : بیت را ندارد

بادو معشوق^۱ ناز می‌کردند
 ۳۴۵ شمع بی‌وزن هریک اندر سُرور
 آن مکان چون به دیده بسپر دم
 دیدم از روشنی معاینه من
 به دو قبله نماز می‌کردند^۲
 از درون پنبه و^۳ از بیرون سو^۴ نور^۵
 رخت زی^۶ منزلی^۷ دگر بر دم^۲
 منزلی بر مثال آینه^۸ من^۹

صفت معجبان^{۱۰}

اندرو صد هزار حورا و ش^{۱۱}
 همه در کام دل موافق خویش
 ۳۵۰ همه از مردمان جدا مانده
 زانک هر جا کی بنگریزدنی^{۱۵}
 همه را قبله هم بریشان^{۱۸} بوذ
 قبله‌شان نور^{۲۳} بوذ و^{۲۴} لیک اسفل
 آنک را جای از آینه^{۲۶} چینیست
 ۳۵۵ هرک را^{۲۸} آینه^{۲۹} یقین باشد
 بگذشتیم^{۳۱} هر دو روشن بین
 ترو تابان بی آب و بی^{۱۲} آتش^۹
 همه معشوق خویش و عاشق خویش
 همه در بند خویش^{۱۳} [وا^{۱۴}] مانده
 جز ز^{۱۶} می‌ذار خود ندیدندی^{۱۷}
 همه^{۱۹} را دیده^{۲۰} هم^{۲۱} دریشان بوذ^{۲۲}
 دیده‌شان چار^{۲۵} بوذ لیک اصول
 بی‌گمان^{۲۷} پیشه خویشتن بینیست حکمت
 گرچه خود بین خدای بین باشد^{۳۰} صدق
 زین^{۳۲} چنین منزل و هزار چنین^{۳۳}

- ۱ - NP : معشوقه
 ۲ - F : بیت را ندارد
 ۳ - P : وز - سایر نسخ از
 ۴ - P : نوی
 ۵ - FHB : بیت را ندارد
 ۶ - K : بالای « زی » نوشته « در »
 ۷ - KAN : منزل - مرحله ، ضمناً جای بیت در این سه نسخه بعد از بیت ۳۲۷ است
 ۸ - K : آینه
 ۹ - F : بیت را ندارد
 ۱۰ - N : صفت فلک زحل و صفت معجبان یعنی خویشتن پرستان - HB : صفت ستاره شناسان - A : صفت فلک زحل - F : عنوان ندارد - K : صفت فلک زحل و معجبان و خود پرستان - در تمام نسخ جای عنوان قبل از بیت ۳۴۷ است .
 ۱۱ - HBP : حورائش
 ۱۲ - A : چو آب و چون
 ۱۳ - N : خویشتن
 ۱۴ - S : او ، اصلاح از سایر نسخ
 ۱۵ - H : بنگر ندیدی
 ۱۶ - HBP : که
 ۱۷ - H : ندیدیدی - جز
 ۱۸ - F : بدیشان
 ۱۹ - A : جمله
 ۲۰ - BPH : سایر نسخ بیت را ندارد
 ۲۱ - N : ندارد
 ۲۲ - H : بجز F سایر نسخ : قبله
 ۲۳ - P : سایر نسخ بعد از این بیت افزوده : (همه در [F : رای خود همی زادند [P : رانددن] * بوسه بر پای خود همی دادند) (از خیرنه از [FN : ندارد] * سر معاینه * قبله‌شان گشته روی آینه) ، بیت دوم در HBP نیست و در P جای اولی قبل از بیت ۳۵۱ و در BH بعد از آن است .
 ۲۴ - A : بجز A سایر نسخ : ندارد
 ۲۵ - P : چهار
 ۲۶ - A : هرکه را قبله ز آینه - سایر نسخ هرکه را قبله آینه
 ۲۷ - FHBP : لاجرم
 ۲۸ - H : وانکه آئینه - سایر نسخ : وانکه را
 ۲۹ - NK : آئینه
 ۳۰ - F : تمام ابیات این قسمت مقدم و مؤخر است .
 ۳۱ - KAN : پس گذشتیم - FP : برگذشتیم - HB : برگذر چشم
 ۳۲ - HBP : از
 ۳۳ - BH : در BH جای بیت بعد از بیت ۳۴۴ است - در P بعد از ۳۴۵ است - F : قبل از بیت آورده : صفت فلک البروج و جمهور مقلدان - H : بعد از بیت آورده : سؤال کردن - P : سؤال کردن از پیر - B : عنوان پاک شده است - K : صفت فلک البروج و صفت مقلدان که در عالم ملکوتند .

پیرخوذ را سوال کردم باز^۱
 زین تعبد^۳ به دستشان^۲ در چیست؟
 زهره طبعند و آفتاب فشند^۷
 چشم زخم جمال بسوالبشرند

چون بدیدم هزار گونه نماز
 کی کیانند^۲، پایشان بر چیست؟
 بس نکو روی^۵ و دل ربای^۶ و خوشند
 ۳۶۰ گفت اینها^۸ کی خوب چهره ترند

صفت جمهور مُقلدان^۹

ره نشینان حضرت ماکند^{۱۱}
 ورچه مطلق نهاد، محبوس اند
 گاه مختار و گاه مجبورند^{۱۴}
 قبله گشته حد^{۱۵} بینش شان
 همه^{۱۸} زندان^{۱۹} هریکی زینهاست
 در بهشتی، حدیث شب چه کنی^{۲۱}؟ تحقیق
 واندرین ره کشیده^{۲۴} همت باش بند
 قبله و قبله جوئی^{۲۵} را می سوز
 ره زن سسند^{۲۶} هزار درویش است
 تله^{۳۰} سسند^{۲۶} هزار عاشق سست
 مردمانی^{۳۳} درو نگارانگیز

گرچه بیرون ز جنبش فاکند
 ور^{۱۱} چه مسعود روی منحوس اند
 گاه مشغول و^{۱۲} گاه معذورند^{۱۳}
 بر همه مشکل آفرینش شان
 ۳۶۵ هرچ نزدیک این^{۱۶} صف از دینهاست^{۱۷}
 بامنی مهرشان^{۲۰} طلب چه کنی؟
 توچو مردان کشیده^{۲۲} نهمت^{۲۳} باش
 هر زمان آتشی همی افروز
 خاصه این منزلی کی در پیش است
 ۳۷۰ ساختش^{۲۷} منبسط^{۲۸} و^{۲۹} هواش درست
 منزل^{۳۱} دل ربای^{۳۲} جان آویز

۱ - P: بیت را دوبار نوشته است

۲ - NF: کین کیانند - HABP: کین کیانند و - K: کین کدامند و

۳ - H: نمیدی

۴ - N: به دست ایشان

۵ - F: رو

۶ - F: کابنها

۷ - N: سایر نسخ و شند

۹ - N: صفت فلک البروج و صفت جمهور و مقلدان که در عالم ملکوتند - A: صفت فلک البروج و مقلدان عالم ملکوت - PBH:

عنوان ندارد

۱۰ - K: بیت را ندارد

۱۱ - KN: سایر نسخ: گز

۱۲ - N: ندارد

۱۳ - HB: گاه معذور و گاه مغرورند

۱۴ - AP: بیت را ندارد

۱۵ - A: قبله کرده به حد - F: قبله کرده زحد

۱۶ - KAN: آن

۱۷ - F: هرچه نزدیک از صف دنیاست

۱۸ - HBP: دانکه

۱۹ - N: زندان و

۲۰ - KN: شهرشان

۲۱ - HB: قبل ازبیت و P بعداز آن آورده: صفت فضیلت (P: وصیت) پیر

۲۲ - P: کشنده

۲۳ - FH: نهمت - BN: بدون نقطه است

۲۴ - HBP: گشاده - K: بلند

۲۵ - K: جای

۲۶ - سایر نسخ: صد

۲۷ - FA: تربیتش - H: ساحلش

۲۸ - A: جاذب

۲۹ - KHBP: ندارد

۳۰ - HBNP: قبله - سایر نسخ: قوت

۳۳ - P: مردمان

۳۲ - AN: دل ربای و - KF: دل ربا و

۳۱ - KFHP: منزلی

شاخ کاینجا^۱ رسید بر^۲ بنهد^۳ چون بدیدنی رکاب^۵ سست مکن پای بفرق استقامت زن ۳۷۵ همه اندرز من ترا^{۱۰} زینست^{۱۱} گر^{۱۳} ندانی^{۱۴} نگه کن از دورش بنگر ستم به^{۱۷} روی تعظیمی من و او زود^{۲۰} سوئی^{۲۱} شه^{۲۲} راندم

مرغ کاینجا^۱ پرید^۴ پربنهد عزم بوذن درو^۶ درست مکن آتش^۷ اندردم^۸ اقامت زن^۹ کی تو طفلی و خانه^{۱۲} رنگین است بند تا درافتی^{۱۵} به حیرت^{۱۶} از نورش دیدم از نور^{۱۸} پاک اقلیمی^{۱۹} خیره در نور^{۲۳} او فروماندیم

صفت نفس کلی^{۲۴}

دیدم آن پادشاه^{۲۵} بسی چون را ۳۸۰ عادلی ، عالمی^{۲۷} ، خردمندی مدرک [و^{۲۸}] هیچ حس و جسمی نه صورتش علم^{۳۱} و^{۳۲} خویشترداری مرجع نورهای عالم خاک^{۳۳} سخت^{۳۴} بسیاربخش^{۳۵} لیکن علم^{۳۶}

علت اخستران^{۲۶} گردون را خوش حدیثی و نیک پیوندی مبصر [و^{۲۸}] هیچ حد و^{۲۹} قسمی نه^{۳۰} سیرتش رامش و^{۳۲} کم آزاری صدف گوهر ایمة پاک نیک^{۳۷} بسیار خوار^{۳۸} لیکن حلم^{۳۹}

- ۱ - FHBP : کانجا
۲ - K : سر
۳ - FP : رسید
۴ - K : تن
۵ - P : رکیب
۶ - FA : بیت را ندارد
۷ - HBP : ۱۳ - ور
۸ - HBP : ۱۶ : تا به حیرت نیفتی
۹ - F : بیت را ندارد - HBP : قبل از بیت آورده : صفت نفس کل (P : کلی)
۱۰ - KN : ۲۱ : نزد
۱۱ - KN : ۷ : وانش
۱۲ - FA : ۱۰ : به تو
۱۳ - F : ۱۴ : نداری
۱۴ - KAN : ۱۷ : ز
۱۵ - KN : ۱۵ : بمانی
۱۶ - A : ۱۸ : روی
۱۷ - HBP : ۲۰ : هردو
۱۸ - N : ۲۳ : تو - H : روی
۱۹ - KFN : صفت فلک الافلاک یعنی (و) نفس کل و صفت روحانیان - A : عنوان پاک شده - E : صفت نفس کل
۲۰ - S : ندارد ، ضبط از سایر نسخ
۲۱ - K : ۲۶ : اختران و
۲۲ - H : ۲۹ : ندارد
۲۳ - EPFHAB : جای دو مصرع برعکس است - KN : (مدرک و هیچ حد و قسمی نه x مبصر و هیچ حس و جسمی نه K : نی) - E : مدرکی هیچ ، بصری هیچ - جای بیت در تمام نسخ دو بیت بعد است .
۲۴ - EHNP : ندارد
۲۵ - FA : ۳۱ : عدل - E : حلم
۲۶ - E : ۳۳ : جای « خاک و پاک » در دو مصرع برعکس است .
۲۷ - FA : ۳۴ : نیک
۲۸ - E : ۳۵ : خوار لیک
۲۹ - KFN : ۳۷ : سخت
۳۰ - E : ۳۸ : خو - N : ۳۸ : دان لیک
۳۱ - E : ۳۹ : علم - A : خوان و اندک علم - باتوجه به بیت بعد و نیز شرحها بهتر است جای « علم و حلم » برعکس باشد .

اوجو^۲ می بیش خورد^۳ به دانست
 اویکی بسوژلیک^۴ رویش دو^۵
 روئ^۶ از بهر^۸ فعل سوئ صُور
 این^{۱۱} یکی^{۱۲} پرزبان و^{۱۳} لیک از نوش
 هم سخن گفت و هم سخن پذیرفت
 زده چندین هزار عالم صف
 همه^{۱۹} بی کام و بی زبان گویان
 همه باقی و بی چگونه و چون
 همه را دیده^{۲۲} سوئ علت خویش
 خیمه شان^{۲۵} دیزه^{۲۶} معصومان
 بارگی^{۲۸} باله^{۲۹} قدیسان
 هم درو واردان [کشور^{۳۳}] غیب^{۳۴}
 هم درو عالمان^{۳۶} سورت^{۳۷} شرع^{۳۸}
 در دگر^{۴۱} خامشان گوینده

۳۸۵ گریجه بسیار خوار^۱ نادانست
 بهراصلاح صورت من و تو
 روئ^۶ از بهر علم^۷ سوئ پذیر
 آن^۹ یکی پرزگوش لیکن^{۱۰} هوش
 در یکی حال ازین^{۱۴} دو^{۱۵} سو [بشکفت^{۱۶}]
 ۳۹۰ پیش او از برای کسب^{۱۷} شرف
 همه بی دست و بی قدم پویان^{۱۸}
 همه^{۱۹} از حس وز^{۲۰} خیال برون
 همه را قبله بر^{۲۱} جبلت خویش
 یک صفش ره روان و^{۲۳} مرحومان^{۲۴}
 ۳۹۵ یک صفش^{۲۷} راهبان و قسیسان
 هم درو^{۳۰} صادران لشکر^{۳۱} غیب^{۳۲}
 هم درو عاملان^{۳۵} صورت فرع
 در صفی^{۳۹} ساکنان^{۴۰} پوینده

- N - ۱ : خور - EKFAH : خوار و
 N - ۳ : خورد و
 FA - ۶ : روی
 A - ۱۰ : ولیک - سایر نسخ : لیک از
 EFHBPA : دگر
 N - ۱۵ : دور - BH : دوسر - P : دوسر - FA : دورخ - K : دو روی - E : دوسه
 S - ۱۶ : نشکفت ، اصلاح از سایر نسخ - K : شکفت
 N - ۱۹ : هم
 EHBP : قبله
 B - ۲۶ : دیده - E : دو بیت ۳۹۵ و ۳۹۴ چنین است :
 (یک صفش ره روان و مظلومان)
 (خیمه شان دیده هاء معصومان)
 BP - ۲۷ : در صفی - H : در صف
 HBP : ناله‌ای
 HBP - ۲۹ : F - ۳۰ : دران ، ولی بالای آن اصلاح کرده « درو »
 HBP - ۳۱ : جز HBP سایر نسخ : کشور
 EHBPS - ۳۳ : حضرت ، اصلاح از F - KAN : لشکر
 A - ۳۵ : عالمان
 E - ۳۶ : صادران
 HBP - ۳۴ : در HBPE جای دو مصرع برعکس است
 EHBP - ۳۷ : سیرت - KFA : صورت
 HBP - ۳۸ : در سایر نسخ جای دو مصرع برعکس است - در HBPE جای بیت ۳۹۶ و ۳۹۷ با دو بیت قبلی برعکس است .
 KFA - ۳۹ : یک صفش - H : در صف
 HBP - ۴۰ : سالکان
 E - ۴۱ : ذکر

HABP - ۲ : هرچه او - F : او چه

A - ۵ : بیت را ندارد

B - ۴ : بود و بزد - PH : بود و بود

EA - ۹ : این

A - ۸ : ندارد

E - ۷ : علم و

KHBNP : وین - FEA : وان

۱۴ - سایر نسخ : ازان

N - ۱۳ : ندارد - E : ولی خاموش

E - ۱۸ : جویان

P - ۱۷ : کسب و

A - ۲۱ : همه بر قبله - B : قبله

H - ۲۵ : خیمه زو

EHBP : مظلومان

(یک صفش راهبان قتیسان)
 (بارگی باره‌اء قدیسان)

HBP - ۲۸ : در صفی - K : تارک

هریکی^۱ در نطق می‌سفتند
 ۴۰۰ کین همه تعبیه زبهر شماسست
 کیسهٔ خواستم که بردوزم^۵
 نزد این^۸ قوم خواستم تن زد
 کسی نه گفتم ترا کچون اوباش
 گرچه زین سو مقدر^{۱۲} فرشند
 ۴۰۵ گرچه چرخ و زمان^{۱۵} ممالک اوست
 در محیطی ، به گرد جوی میوی
 ناقصی ، از پیسی تمامی را
 چون پذیر [داری^{۲۰}] از^{۲۱} پسر بگذر
 از پیسی صیت و^{۲۳} قیل و قالی^{۲۴} را
 ۴۱۰ شهر پردوست خواهی آنجا^{۲۶} پوی
 از پیسی آنک اصل بینش اوست

بامن و او به خلاق^۲ می‌گفتند
 هردو^۳ باشیذ شهر^۴ شهر شماسست
 باشم آنجا^۶ و دانش^۷ آموزم
 پیر در حال^۹ بانگ برمن زد
 مختصر چشم و^{۱۰} بذ^{۱۱} پسند مباش ؟
 دانک زان^{۱۳} سو^{۱۴} مقدر عرشند
 آنک استاز^{۱۶} اوست مالک^{۱۷} اوست^{۱۸}
 آبداری ، به خاک روی مشوی مثل
 عبره کنن عالم^{۱۴} اسامی را^{۱۹} حکمت
 بر لب کوثر آب شور^{۲۲} مخور^{۲۳} صدق
 چی کنی ملک بی کمالی^{۲۵} را بند
 مغز بی پوست خواهی آنجا^{۲۶} جوی^{۲۷}
 مالک کل آفرینش اوست^{۲۸}

صفت عقل [کل^{۲۹}]

اصل کون و نتایج^{۳۰} [جان^{۳۱}] اوست
 راعی راعیان رعیت اوست

پانزدهای کی بعد «کن» کان اوست
 پانزدهای کی^{۳۲} امر بنیت^{۳۳} اوست

- ۱ - HBP : در صفی E - ۲ : جلوه
 ۵ - F : برو دوزم E - ۶ : اینجا
 ۸ - HBP : هم بدانجای - ENFKA : نزد آن
 ۱۰ - FABP : ندارد A - ۱۱ : بر
 ۱۴ - F : ندارد ۱۵ - سایر نسخ : زمین
 ۱۷ - HBP : سالک - F : هالک
 ۱۹ - BH : از این بیت به بعد در دنبالهٔ بیت ۳۱۴ قرار دارد (رک : حاشیة ۱۲ بیت ۳۱۵)
 ۲۰ - S : دارد - BPH : بدیدی ، اصلاح از سایر نسخ
 ۲۲ - HBP : جای بیت بعد از ۴۰۵ است
 ۲۴ - E : قال و قبلی E - ۲۵ : بی عدلی
 ۲۷ - HBP : بیت را ندارد ، ولی بعد از بیت ۴۸۵ آورده - FE : پوی
 ۲۸ - در F جای دو مصرع برعکس است - در HB جای بیت بعد از عنوان است - E : ملک کل جمله آفرینش اوست
 ۲۹ - EKFN : صفت عقل کل و (صفت) کروبیان - S : فعال ، اصلاح از HBP
 ۳۰ - نتیجه HBP - ۳۰
 ۳۱ - N : دان - FKS : کان ، اصلاح از EAHP
 ۳۲ - E : ندارد
 ۳۳ - FEN : بدیت - A : دیت - P : سنت

اصل قربان^۳ و اهل قربان^۳ اوست
 خنامه دفتر الهی اوست
 ملک او را چنوی^۷ نهایت نیست
 در دروازه عدم بستند
 سستد و دان^{۱۳} انبیا با او
 زانک^{۱۵} در ملک، خویشتن دان اوست^{۱۶}
 بارگاهش^{۱۹} ز بارگاهش^{۲۰} پای
 مبدع امر و مبدع مأمور^{۲۱}
 نه زیر^{۲۳} جنیش و^{۲۲} نه زیر آرام
 از ازل تاج و^{۲۵} ابد تختش
 همه لطف و تواضعست و کرم^{۲۷}
 ورچی خاموش، ترجمان کُنست
 زیر هر پرده یک جهان درویش

۴۱۵ تخت^۱ فرمان و تحت^۲ فرمان اوست
 برتر از غایت و^۴ تناهی^۵ اوست
 هیچ کس را برو^۶ بدایت نیست
 او و^۸ ابداع تابیبوستند
 مقصد^۹ عزم^{۱۰} اولیا^{۱۱} تا^{۱۲} او
 ملک^{۱۴} خویش را به فرمان اوست
 ۴۲۰ نیک خواهش^{۱۷} ز نیک^{۱۸} خواهش پای
 و اهب نطق و کاتب منشور
 نه چو افلاک و^{۲۲} انجمش انجام
 ساخته امر^{۲۴} باری از بختش
 با چنین قدرت کمال و قدم^{۲۶}
 ۴۲۵ ورچه^{۲۸} مغلوب^{۲۹}، علت سخن است
 پردها دارد از شرف^{۳۰} در پیش

صفت عقل کلی^{۳۱}

در خرابات قاب^{۳۳} قوسین اند
 گاه در مجلس مشاهده اند

صف اول کی پرده [عین^{۳۲}] اند
 گاه در علت مجاهده اند

- ۱ - FNBP : تحت
 ۲ - KN : تخت - A : بخت - E : هست محکوم تحت فرمان
 ۳ - سایر نسخ : قرآن
 ۴ - NAKE : ندارد - F : تو
 ۵ - F : شاهی
 ۶ - F : بدو
 ۷ - N : خبر - A : بدو - K : چو او - E : حد و
 ۸ - E : ندارد
 ۹ - HBP : مقصد و
 ۱۰ - KEFAN : عَزَّ
 ۱۱ - H : انبیا (و در مصرع دوم : اولیا)
 ۱۲ - EFKAN : با
 ۱۳ - EFAN : مسند داد
 ۱۴ - FH : ملکت - E : دفتر ملک را
 ۱۵ - E : آنک
 ۱۶ - A : بیت را ندارد - سایر نسخ جای بیت بعد از ۴۱۵ است
 ۱۷ - H : نیک خواهی
 ۱۸ - FP : ننگ
 ۱۹ - N : در هر دو جا (ظ) بازگاشت
 ۲۰ - F : بارگاهش
 ۲۱ - P : زبرش - HB : نه زبرش
 ۲۲ - سایر نسخ : قدرت و کمال قدم
 ۲۳ - F : از امر
 ۲۴ - HBP : بیت را ندارد
 ۲۵ - KFHP : و از
 ۲۶ - HBP : صفت
 ۲۷ - HBP : بیت را ندارد
 ۲۸ - سایر نسخ : گرچه
 ۲۹ - سایر نسخ : معلول (« معلول » ترجیح دارد ، هم اینکه معلول حق است و هم برای تناسب با « علت »)
 ۳۰ - HBP : صفت
 ۳۱ - HB : صفت نفس کل - P : صفت فقرا - سایر نسخ : عنوان ندارد
 ۳۲ - S : غیب ، اصلاح از سایر نسخ
 ۳۳ - FHA : قاب و

گاه در [سکر^۱] و گاه در صحواند
 ۴۳۰ همه ، هم^۲ باده‌اند و^۳ هم مستند
 کرده [برداشتن^۵] هزار عمل
 پس تواین^۷ پایگاه بگذاری
 خیز پی بر سر جبلت نه
 باخری^{۱۲} در سوال تانشوی
 ۴۳۵ همت ازگفت او چو^{۱۷} نو کردم
 آن مکان بردلم چو دشمن شد
 چون از آن اصل و^{۱۹} مایه فرد شدم
 چون^{۲۵} دگر شکل گشت بنیادم
 سالها گشتم از سرای^{۲۶} نظر
 ۴۴۰ گاه دل شمع راه غیرت^{۲۹} بود
 گه به بغداد و گه به بادیه
 گاه کردی مرا چو [سیر^{۳۲}] بنام^{۳۳}
 گاهی^{۳۵} از لطف بسط مست^{۳۶} شدم
 چون^{۴۰} ازین^{۴۱} جامها^{۴۲} بریدم^{۴۳} من
 گه در اثبات و گاه در محوند
 همه^۴ هم نیستند^۳ هم هستند
 نقش بندگان کارگاه ازل^۶
 سر بزین^۸ کلبها^۹ فروز آری
 رخ سوئی پیشگاه^{۱۰} جلت^{۱۱} نه
 به^{۱۳} جوی^{۱۴} در جوال^{۱۵} تانشوی^{۱۶} بند
 باز^{۱۸} از^{۱۹} آنجای قصد رو^{۲۰} کردم^{۲۱}
 در زمان من بمانده^{۲۲} اومن شد^{۲۳}
 طفل بودم هنوز^{۲۴} مرد شدم
 رخ دگر باره سوئی ره دادم
 گرد این^{۲۷} پردها^{۲۸} پهناور
 گاه جان غرق بحر^{۳۰} حیرت بود
 گه به فردوس و گه به هاویه^{۳۱}
 گاه در پرده ماندمی چوپیان^{۳۴}
 گاهی^{۳۵} از زخم^{۳۷} قیض بست^{۳۸} شدم^{۳۹}
 به یکی پرده رسیدم^{۴۴} من^{۴۵}

- S-۱: شکر ، اصلاح از سایر نسخ
 K-۲: با
 S-۵: نزد ایشان ، اصلاح از FNA - KHB در دانشان
 E-۳: ندارد
 E-۶: بیت را ندارد
 H-۹: دینها
 H-۸: برین
 HAB-۱۱: علت - EK: خلت - P: حلت
 A-۱۲: سگی
 ۱۳- سایر نسخ: با
 HBP-۱۶: بیت را ندارد
 A-۱۸: پس - E: هم از آنجا
 E-۱۷: چه
 H-۱۹: ندارد
 HBP-۲۱: قبل از بیت آورده: صفت سکان [P: سالکان] طریقت - FA: قبل از بیت آورده:
 (خرنه‌ای کاهدان چه خواهی کرد x سگ نه‌ای استخوان چه خواهی کرد) ، که تکرار بیت ۱۲۷ است .
 HB-۲۲: بماندم - EKP: نماندم
 F-۲۵: چو
 ۲۶- سایر نسخ: برای
 A-۳۰: راه
 P-۲۹: عبرت
 S-۳۲: شیر ، اصلاح از سایر نسخ
 E-۳۴: بنام
 EF: جز سایر نسخ: گاه
 KH-۳۸: پست - FN: در شرح بیت « پست » نوشته
 HBP-۳۹: جای دو مصرع برعکس است - E: گاه از فیض پست شدم
 A-۲۸: خیمهای
 HBP-۲۷: آن
 HBP-۳۱: در HBP: جای بیت با بیت ۴۴۰ برعکس است
 KBPN-۳۳: نیاز - EA: و بیاز
 E-۳۶: مست هست
 F-۴۰: گاه - P: گاه
 EKFN-۴۲: دامها - HBP: پردها - A: دامگه
 K-۴۴: پرده در رسیدم
 A-۴۳: دریدم - F: رهیدم
 HB-۴۵: بعد از بیت افزوده: (برده ذات او سراسر نور x بودن پرده ، پرده را مستور)

صفت سالکان طریقت^۱

« رب زدنی تحیراً » ^۳ گویان	۴۴۵ ساکنان ^۲ دیدم اندرو پویان
قابل و قایل ^۴ « بلی » و « الست » ^۵ تحقیق	همه در نیستی به قوت هست
اسمشان ^۸ تا نهایت عالم	چشمشان ^۶ تا ^۷ ولایت آدم
از چرا و چرا ^۹ جذا گشته ^{۱۰}	در بقا از بقا فنا گشته
رسته از ننگ ^{۱۱} قدمت ^{۱۲} و ^{۱۳} حدثان ^{۱۴} صدق	جسته از چنگ خدمت حیوان
علم بی نیازی اندر دست ^{۱۷}	۴۵۰ نیست گشته همه ز ^{۱۵} عزت ^{۱۶} هست
تشرشانی ^{۱۹} ز شهد شیرین تر ^{۲۰} مثل	خمشانی ^{۱۸} ز جان به آیین تر
پُر نیازان ^{۲۱} بی ^{۲۲} نیاز همه ^{۲۳} تحقیق	معتکف در سرای راز همه

صفت ارباب توحید و عبودت^{۲۴}

بی‌ذل و دست و پای ^{۲۵} و سر بوزند ^{۲۳}	صفت دیگر کی خاص تر بوزند
برتر از کثرت و ^{۲۷} تضاد همه ^{۲۳}	فارغ از صورت مواد ^{۲۶} همه
« ما عرفناک » اعتقاد همه ^{۲۳}	۴۵۵ « ما عبدناک » اجتهاد ^{۲۸} همه
رسته از زحمت حدوث ^{۳۰} و حروف ^{۳۱}	جسته از قسمت مایین ^{۲۹} والوف
علم آدم بخوانده ^{۳۶} اسم ^{۳۷} یکی	چشم ^{۳۲} وحدت ^{۳۳} بدیده ^{۳۴} جسم ^{۳۵} یکی

- ۱ - HB : صفت زهد و معرفت - P : صفت اهل معرفت - E : عنوان ندارد - F - ۲ : سالکان
- ۳ - EA : تحیری - ۴ - EKPH : قایل و قابل
- ۵ - HPB : جای آن ۸ بیت بعد است
- ۶ - KHB : جستان - ۷ - F : با
- ۸ - KFAN : رستان
- ۹ - KN : از چرا و زچون - HBP : در جزا از جزا
- ۱۰ - N : قدمه - F : خدمت - K : قدمه
- ۱۱ - E - ۱۱ : شک
- ۱۲ - EFAN : ندارد
- ۱۳ - HB : ۱۴ - بیت را ندارد
- ۱۴ - ABHFP : به
- ۱۵ - N - ۱۶ : عزب - A : قوت - K : غیرت
- ۱۶ - HBP : این بیت را بعد از بیت ۴۴۵ آورده
- ۱۷ - B : ۱۸ - خمشان - A : خاشانی - F : جسمیانی - E : خاشان
- ۱۹ - E - ۱۹ : ترشکان
- ۲۰ - N : ۲۰ - بیت را ندارد - HBP : جای آن ۴ بیت بعد است
- ۲۱ - E - ۲۱ : نیازند و
- ۲۲ - F : با - P : و بی
- ۲۳ - N : ۲۳ - بیت را ندارد
- ۲۴ - AHBP : « و عبودت » را ندارد - KF : و عبودیت - EN : عنوان ندارد
- ۲۵ - EKFA : پا
- ۲۶ - EHBAP : و مراد - KF : و مراد
- ۲۷ - K : ندارد
- ۲۸ - FA : جای « اجتهاد » و « اعتقاد » برعکس است
- ۲۹ - E : مایین الوف - F : ماتین
- ۳۰ - F : حدود و - A : حدیث و - E : حدیث حروف ، در این نسخه جای این بیت با قبلی برعکس است
- ۳۱ - KN : بیت را ندارد
- ۳۲ - ۲۲ - جز F سایر نسخ : جسم
- ۳۳ - ۳۴ - سایر نسخ : ندیده
- ۳۴ - ۳۵ - جز F سایر نسخ : چشم
- ۳۵ - F : ۳۶ - ندیده - سایر نسخ : نخوانده
- ۳۶ - KN - ۳۷ : علم
- ۳۷ - KN : محدث - E : دانش

- جان فروشان بارگاه عدم
همه از ناوک^۲ بلا خسته^۳
۴۶۰ بنده ، لیکن چوسایه عنقا
معبد^۷ خاک کوی پل^۸ کرده
خورده یک باده بر^{۱۱} رخ ساقی
طوق داران^{۱۴} او نبشته^{۱۵} زشوق
«یفعل الله مایشا» از^{۱۸} هوش
۴۶۵ ساخته هریک از میان ضمیر
جان ایشان میان آن کُبرا
همه از روی افتقار و وله
نور دیدم درو رونده^{۲۵} یکی
کی همی کرد از آن مسافت دور
۴۷۰ پیش روی^{۳۱} آوریده^{۳۲} راه [درشت^{۳۳}]
پیش اوره گشاده می کردند
- خرقه پوشان خانگاه^۱ قدم
همه از ننگ خویش وارسته^۴
زنده^۵ لیکن چو صخره صمّا^۶
معقد^۹ آب روی سیل کرده^{۱۰}
هرچ باقیست کرده در^{۱۲} باقی^{۱۳}
«فلک الحکم^{۱۶}» کله برطوق^{۱۷}
ساخته بنده وار حلقه^{۱۹} گوش^{۲۰}
از «قل الله ثم نرهم^{۲۱}» بیر^{۲۲}
دفتر نقش «انتم الفقرا^{۲۳}»
«لا» شذه در کمال «الا الله^{۲۴}» ربه محمد
هم چوماهی نشسته^{۲۶} بر فلکی^{۲۳} قبل
خرقه پوشان^{۲۷} به^{۲۸} تابشی^{۲۹} پر [نور^{۳۰}]
قلیها^{۳۴} کرده پاک از پس پشت^{۳۵}
و اصفیا^{۳۶} را پیایزه می کردند^{۳۷}

- ۱ - N : جایگاه - EFHABP : خانقاه
۲ - A : زخم تیر عم - F : زخم تیغ عم
۳ - جز A سایر نسخ : جسته
۴ - HBP : بیت را ندارد - H - ۵ : دیده
۵ - HB : منفذ - P : منفذ - ۱۰ - EKFAN : بیت را ندارد - در PBH : بعد از بیت ۴۶۵ است
۶ - در EKFAN : جای آن قبل از بیت ۴۵۷ است
۷ - PBH : با - A : در - ۱۲ - N : ندارد
۸ - در PBH : جای آن ۶ بیت بعد است - در سایر نسخ بعد از بیت ۴۵۷ است
۹ - سایر نسخ : طوق دارانش بر
۱۰ - HB : فلک الحمد جمله را - FA : فلک الامر - P : فلک الحمد
۱۱ - سایر نسخ قبل از بیت آورده : (در F : بر) کمال مقدر تقدیر x چار [P : چهار - H : جان] تکبیر کرده بر [F : در] تکبیر
۱۲ - [P : تدبیر] : E - ۱۸ : ز
۱۳ - E - ۲۰ : قیله ها راست کرده از گوش
۱۴ - S : بدون نقطه است ولی بدلیل مسلم بودن « ذرهم » در [] گذاشته نشد .
۱۵ - FN : تیر - E : شیر - در سایر نسخ جای آن با بیت قبل برعکس است
۱۶ - FAN : بیت را ندارد - E - ۲۵ : رنده
۱۷ - FHB : حرفه اشان - KAP : حرفه اشان
۱۸ - S - ۳۰ : ثور ، اصلاح از سایر نسخ - EN : بیت را ندارد
۱۹ - KBHS : درست ، اصلاح از EFAP
۲۰ - P : اولیا - E : واضاف
۲۱ - جز EKP سایر نسخ : بیت را ندارد - در P : با بیت ۴۷۰ جایجاست

خیره ماندم نه دیده ماند نه^۳ دل^۴
 تا^۵ [برنگی^۶] از آن فریق^۷ شوم^۴
 پیشم آمد خموش لیک^{۱۰} فصیح^۴
 هم برین جای^{۱۳} کی جای^{۱۴} جای تونیست
 خویشتن را رها شمرده زبند
 رشته^{۱۷} دردست^{۱۸} صورتست هنوز
 تخته نقش کلک^{۲۰} تکلیفی مثل
 شمرع را پشت پای^{۲۳} نتوان زد
 چون برفتی^{۲۶} ولایت چشش است^{۲۷}
 رهبراشخاص^{۲۹}، وحدت آمد و^{۳۰} بس^{۳۱} بند
 نیک نزدیک لیک^{۳۳} بس دورست
 او رساند ترا به فطرت^{۳۵} خویش
 دم اودار^{۳۸} تا به حدق^{۳۹} رسی^{۴۰}
 رهبر اصدقا به « مقعد صدق^{۴۴} »

من در آن^۱ ره رو و در آن^۲ منزل
 خواستم تا در آن طریق شوم
 عاشقی زان صف^۸ سقیم^۹ صحیح
 ۴۷۵ دست بر من نهاد^{۱۱} گفت بایست^{۱۲}
 ای ببه پرواز بر پریده بلند
 باز پرسوی^{۱۵} « لایجوز » و^{۱۶} « یجوز »
 تا تو در زیر بند^{۱۹} تألیفی
 پس برین^{۲۱} روی^{۲۲} رای نتوان زد
 ۴۸۰ کی درین^{۲۴} عالم از^{۲۵} روش کشش است
 خود به خود ره فرا^{۲۸} نداند کس
 رهنمای تو آنک آن^{۳۲} نورست
 او رها کند ترا ز^{۳۴} فکرت خویش
 پی او گیر^{۳۶} تا به صدق^{۳۷} رسی
 ۴۸۵ کوست^{۴۱} از دیده حقیقت و^{۴۲} حدق^{۴۳}

- ۱ - FA: اندرین
 ۲ - HBP: رهرو و چنان - A: رهروان در آن - K: رهروان آن - E: من در آن راه و ندران
 ۳ - EHB: نه دیده و نه - KA: ماند و نه
 ۴ - N: بیت را ندارد
 ۵ - P: یا - E: بایکی تن
 ۶ - S: بریکی، اصلاح از HPB
 ۷ - FA: بایکی یار از آن رفیق - K: مگر زان یکی
 ۸ - F: صفت
 ۹ - EFA: سقیم و
 ۱۰ - A: ولیک
 ۱۱ - ۱۱ - سایر نسخ: نهاد و
 ۱۲ - N: مه ایست - HB: مایست - K: نه ایست - E: مه ایست
 ۱۳ - KN: اندرین صف - EFA: هم برین صف - HB: بدینجا که - P: درین جای که
 ۱۴ - HBP: ندارد
 ۱۵ - A: بر سیر
 ۱۶ - E: ندارد
 ۱۷ - N: رسته
 ۱۸ - HB: ندارد
 ۱۹ - E: در بند زبر
 ۲۰ - FA: بند
 ۲۱ - KF: بدین
 ۲۲ - H: ندارد - E: رای رای
 ۲۳ - E: شست و پای - A: پشت و پای
 ۲۴ - FHB: دوم - KEN: در آن
 ۲۵ - N: ندارد - E: آرزوی
 ۲۶ - HBP: گذشته - E: برستی
 ۲۷ - A: بیت را ندارد
 ۲۸ - A: پیش ره - F: پیشی و - K: بدو
 ۲۹ - K: رهبرش خاص - EFN: رهبر اشخاص
 ۳۰ - A: ندارد
 ۳۱ - HB: بیت را ندارد
 ۳۲ - FHA: از
 ۳۳ - EA: ولیک
 ۳۴ - N: از - K: به
 ۳۵ - A: مقصد
 ۳۶ - E: دراوگیر - جز A سایر نسخ: دار
 ۳۷ - سایر نسخ: حدق
 ۳۸ - NK: سایر نسخ: دراوگیر - E: پی او دار
 ۳۹ - سایر نسخ: صدق
 ۴۰ - FA: جای بیت ۴۸۳ و ۴۸۴ بعد از ۴۸۸ است - E: جای این بیت با بیت ۴۸۵ برعکس است
 ۴۱ - A: اوست - P: کی اوست
 ۴۲ - K: سایر نسخ: ندارد
 ۴۳ - EA: صدق
 ۴۴ - E: رهبر سالکان به مقصد صدق - HBP: قبل از این بیت آورده:

(شهر پردوست خواهی آنجا پوی × مغز بی پوست خواهی آنجا پوی)

این همه زشت بود^۱ نغز آنست
 او تواند نمود مرجانرا
 کاندرین روزگار^۵ مالک^۶ اوست
 گفتم آن نور کیست؟ گفت آن نور
 ۴۹۰ و اعظ عقل^۹ و حافظ تنزلی
 خیل طالوت را سکینه حلم
 سیف حقی کتاکشیده شدست
 قبایل تابش نبوت اوست
 اوست مفتاح گنج خانه جود
 ۴۹۵ روح بمرکب عنایت اوست
 ظاهر طاهرش مدبر برز
 آنک نارزد چنو صنایع^{۱۳} دهر
 صورتش دیو را پری وش^{۱۵} کرد
 قبله زیرکان ستانه اوست
 ۵۰۰ ملکان صبح صادقش دانند
 حزمش^{۱۷} آنکه کی^{۱۸} قرعه گرداند
 باز عزمش چو آمد اندر تاز^{۱۹}
 خنجر از روی خشم بر نکشد
 تیغ بر کفر بر کشد علمش
 ۵۰۵ زخمش از بهر شرع و دین باشد
 زاید^{۲۳} از خشم او صلاح و ثبات

این^۲ همه پوست بود^۱ مغز آنست تحقیق
 بی^۳ نقابی^۴ حروف، قرآن را
 چشم باز اندرین ممالک اوست^۷
 بوالمفاخر محمد منصور^۸
 محرم عشق و محرم تأویل^{۱۰}
 امت نوح را سفینه علم
 دست باطل زحق بریده شدست
 لوح محفوظ شرع^{۱۱} و سنت اوست
 اوست مصباح آسمان وجود^{۱۲}
 عقل در مکتب هدایت اوست
 خاطر عاقلش مفسر سر
 نیز در هیچ شهر قاضی شهر^{۱۴}
 سیرتش مغز نافه را خوش کرد
 گنج معنی کتاب خانه اوست
 مفتی مشرقش از آن خوانند^{۱۶}
 « الحذر الحذر » همی خواند
 « الظفر ، الظفر » دهد آواز^{۲۰}
 سپراز هیچ خصم در نکشد^{۲۱}
 سپر از عسار نکند^{۲۲} حلمش
 سیف چون حق بود چنین باشد
 هم از آن سان^{۲۴} کی از قصاص حیات

۱ - FE : بود و
 ۲ - EKFAN : وین
 ۳ - F : با
 ۴ - HBPN : بی نقاب - FA : معانی - E : نقاب و حروف
 ۵ - B : ندارد - H : راه مرد
 ۶ - سایر نسخ : سالک
 ۷ - N : بیت را ندارد
 ۸ - در HB قبل از بیت آورده : آغاز تخلص - P : تخلص - در S از این بیت تا ۳۰ بیت بعد را شماره گذاری کرده که زیاد مشخص نیست.
 ۹ - P : خلق
 ۱۰ - KEFAN : از این بیت تا بیت ۷۰۷ را ندارد
 ۱۱ - H : و شرع
 ۱۲ - در HBP : جای بیت با بیت قبلی برعکس است .
 ۱۳ - HP - ۱۳ : منابع - B : منابع
 ۱۴ - HBP : از ۴۹۳ تا ۴۹۷ تقدم و تأخر دارد
 ۱۵ - P : فش
 ۱۶ - HBP : جای « دانند » و « خوانند » برعکس است .
 ۱۷ - B : حرش - H : عزمش
 ۱۸ - H : ندارد
 ۱۹ - HB - ۱۹ : تاب - P : ناز
 ۲۰ - HB : بودش خطاب
 ۲۱ - HB - ۲۱ : بیت را ندارد
 ۲۲ - HP : بفکد
 ۲۳ - B - ۲۳ : داند - H : راند
 ۲۴ - PHB : راست چو نان

حلم او تحت^۱ حد پستیهاست
 داغ حرمان اوست بـ بریدان
 داند او را چـوباد وقت نـظر
 ۵۱۰ دست اگردر عطا نـبردستی
 چون سخا را ازوست مایه و سوز
 بنیت و غیبتش^۶ درین عالم
 خلق را زان بیان^۷ بی تقصیر
 رای بیدارش^۹ از طریق صواب
 ۵۱۵ چون حسد نزد عقل^{۱۱} کاسد نیست
 حسدش بـرکدام دذ باشد؟
 چون نباشد هوا مددکی کند؟
 از در او بـرند در آفاق
 خاصه^{۱۸} آنجا کی راند باید خشم
 ۵۲۰ بوذہ آنجا کبوز^{۲۰} باید گوش
 صدر او ترجمان اومیزدست^{۲۱}
 بوذہ در مجلس از گهر سفتن
 صورتش ابتداء قوت روح
 درسـخا پاسخ طـبیانست
 ۵۲۵ چونش^{۲۲} هنگام قال و قیل بوذ
 علم دین تابذو سپرد بقا
 لفظ او هست در سؤال و جواب
 تـانشد باز درج یا قوتش
 چون برآمد چو گوهر^{۲۴} از دو طریق

علم او تاج سد^۲ هستیهاست
 زان زبـیدان کس^۳ نباشد شان
 خواهی از پای خوان و خواه از سر^۴
 هم چو حرصش سخا [بمردستی^۵]
 کی ازو بی نیاز خواهذ بوذ
 برتر آموز « ارحم و ترحم »
 جان غنی گشت و^۸ کان و گنج فقیر
 یک جهان^{۱۰} خصم را کند در خواب
 زانک^{۱۲} محسود هست^{۱۳} کاسد نیست
 آنک محسود او خرد باشد^{۱۴}
 چون ندارد حسد^{۱۵} حسدکی کند حکمت
 [نسـخـهـاء^{۱۶}] مکارم^{۱۷} الاخلاق
 هم چو نرگس بدیده^{۱۹} باده چشم
 هم چو سوسن به ده زبان خاموش
 قدراو سایه بان خـرشـیدست
 گشـته بـرمـنبر از دعا گـفتن
 سیرتش انتهاء سُورت نوح
 درسـخن سـید خـطـیبانست
 کاتب الوحی جبرئیل بوذ
 جهل رحلت گزید سوی فنا
 شکری هم چو آب^{۲۳} ایمن از آب
 مختصر بوذ عقل را قوتش
 خواند سلطانش افسر دو [فریق^{۲۵}]

۱ - HB : نخت (بدلیل تناسب با « تاج » مناسب تر است) - P : حد تحت - HB : حد تخت ۲ - HBP : قد
 ۳ - HBP : بدو هیچکس ۴ - HBP : بیت را ندارد ۵ - S : نبردستی ، اصلاح از HBP
 ۶ - P : غنیتش ۷ - P : بار ۸ - P : ندارد ۹ - HB : پندارش
 ۱۰ - HBP : عالمی ۱۱ - HB : خلق ۱۲ - HBP : زانچه ۱۳ - P : هست و
 ۱۴ - HBP : بیت را ندارد ۱۵ - HBP : جسد ۱۶ - S : سخنها ، اصلاح از HBP
 ۱۷ - H : مکارم و اخلاق ۱۸ - HBP : عاصی ۱۹ - HBP : ندیده ۲۰ - BH : که بوده
 ۲۱ - HB : اتیدست ۲۲ - H : خویش ۲۳ - HBP : آب و ۲۴ - P : جواهر
 ۲۵ - S : طریق ، اصلاح از HBP

۵۳۰ عشق او نعره‌ای چنان خوش زد
 او همی علم عشق به [راند^۲]
 پند^۴ او^۵ اصل استقامت ماست
 چون قدر درس‌خا ریا نکند
 هرکه را چشم عقل باشد کور
 ۵۳۵ ای همه صلح و هیچ جنگی نه
 مرد را از نفاق زایند رنگ
 تا تو در ملک جان درآمده‌ای
 با وفا^{۱۱} تو دین عقیم بماند^{۱۲}
 [ملک تو پاسبان اصرارست
 ۵۴۰] کلک پر^{۱۵} آبت آتشین مارست
 چون سیه شد سر زران‌دویش
 خون مردان خورد به صبح و به شام
 تا ز عنبر دهان خود پرکرد
 نوک او درس‌خا و پیروزی^{۱۷}
 ۵۴۵ پخته^{۲۰} را خامه تو خام کند
 به قبول توجان گرامی شد
 هرک نزدیک تو روا^{۲۳} نشود
 وانک بیرون نهذ زامر^{۲۶} توپی
 زهره^{۲۸} زهره از پی آنست
 ۵۵۰ به قبول تو گردلیر شود

HB - ۳ : بیک

HB - ۱ : بیت را ندارد

S - ۶ : فضا، اصلاح از HBP

B - ۵ : اوست

HB - ۴ : عدل

H - ۱۰ : در

H - ۹ : رنگ

۸ - سایر نسخ : چو

P - ۷ : حدق

۱۳ - سایر نسخ : بقای

۱۲ - سایر نسخ : نماند (هر دو مصرع)

۱۱ - سایر نسخ : لقا

S - ۱۶ : بیت ۵۳۹ و ۵۴۰ را ندارد، ضبط از سایر نسخ

HB - ۱۵ : با

P - ۱۴ : دیدبان

H - ۱۹ : خزانه و

P - ۱۸ : کلیدان خانه

HB - ۱۷ : بهروزی - P : بهره‌وری

S - ۲۲ : پیر - HBP : نیز، اصلاح قیاسی

HB - ۲۱ : هیأت

P - ۲۰ : تخته

H - ۲۵ : رونه شود - P : روانه شود (هر دو مصرع)

۲۴ - سایر نسخ : در

B - ۲۳ : رونه شود

P - ۲۸ : بی زهر

S - ۲۷ : ذرها، اصلاح از سایر نسخ

۲۶ - سایر نسخ : حد

۳۰ - سایر نسخ : جای بیت، دو بیت بعد است

۲۹ - سایر نسخ : گاو زر

[نقش^۱] خُلق تو بر زبان اسد
 به ریا هیچ سور سُورت^۳ نیست
 چرخ را با سخات نام نماند
 تا عطای تو بخشش دُر شد
 ۵۵۵ روکی گم نام شد نیاز از تو
 گرچه این لطف کرده تو بر آرز^۸
 معده آرز^{۱۰} چون بپردازی
 تا نمودی جمال روشن را
 دشمننت هست در صاف اول
 ۵۶۰ جمع کردست^{۱۴} از پی خنده
 تا بدانی^{۱۵} کی بهترند چنان^{۱۶}
 حاسدت^{۱۷} را کی از در خوار است^{۱۸}
 چرخ را بر کسی کی محرم نیست
 دشمنانت آنچ مازده ، آنچ^{۲۱} نرند
 ۵۶۵ دیده دارند لیک خیره چو طمع
 پیش تو یک عدو^{۲۲} درنگ نکرد
 [دره^{۲۴}] ذره^{۲۵} چه درد^{۲۶} کند ؟
 سپر از هیچ خصم نفعندی
 زان ز خصمان همی^{۲۸} نترسیدی^{۲۹}
 ۵۷۰ بر تو ز ابلیس کی نشیند^{۳۰} گرد

ناف آهو کند دهان^۲ اسد
 در سخن هیچ زور^۴ زورت نیست
 طبع آتش^۵ بر تو خام بماند^۶
 حرفهای طمع میان بُر^۷ شد مثل
 ممتلی معده گشت از تو
 لیکن آن به کی از کریمی^۹ باز
 گلشکر هم ز لطف^{۱۱} خود سازی
 نوشی و نیش ، دوست^{۱۲} و دشمن را
 ضال هم چون ستور « بل هم [اصل^{۱۳}] »
 چرخ مشتی ازین پراکنده مثل
 خشک مفرزند ازان ترند چنان
 سرخ رویی ز سر نگو ساریست^{۱۹}
 زین چنین ریش^{۲۰} خندها کم نیست حکمت
 همه حمال هیزم سقرند
 مغز دارند لیک تیره چو شمع
 چو^{۲۳} قضا صف کشید و جنگ نکرد
 سپه پشه^{۲۵} چه گرد کند ؟ صدق
 سایه بانها سینه شان کندی^{۲۷}
 کز اُخد فتح مکه می دیدی
 کت سرافیل زیر پر پرورد

- ۱ - S : نفس ، اصلاح از سایر نسخ
 ۲ - HB : دماغ
 ۳ - سایر نسخ : شُر و شورت
 ۴ - سایر نسخ : زرق و
 ۵ - سایر نسخ : با آتش تو
 ۶ - سایر نسخ : نماند
 ۷ - H : پر
 ۸ - سایر نسخ : ورچه نیکوست ، این کرم بر آرز
 ۹ - سایر نسخ : لطافت
 ۱۰ - P : آب
 ۱۱ - سایر نسخ : خلق
 ۱۲ - سایر نسخ : نوش و نیشی محب و
 ۱۳ - S : بر ، اصلاح از سایر نسخ
 ۱۴ - سایر نسخ : کرده است
 ۱۵ - سایر نسخ : ندانی
 ۱۶ - B : چنانک
 ۱۷ - HB : خاربت
 ۱۸ - P : خاربت
 ۱۹ - P : نگو سارت - B : سرنکو کاریست - H : نگو نساری است
 ۲۰ - H : ندارد
 ۲۱ - PB : و آنچ
 ۲۲ - H : عدو و
 ۲۳ - سایر نسخ : چون
 ۲۴ - HPBS : ذره ، اصلاح قیاسی
 ۲۵ - P : دزدهای
 ۲۶ - سایر نسخ : که گرد
 ۲۷ - B : کردی
 ۲۸ - سایر نسخ : خود
 ۲۹ - HB : بترسیدی
 ۳۰ - BP : نشستی

به دل از هیج حاسدی مندیش
 کی کند خود ز بهر کین^۳ توپاک^۴
 کانک^۶ [عونش^۷] ز^۸ سعی کرکس بود
 گنجها داده ثنا یابی
 ۵۷۵ راه بی زحمت و^۹ تعب نبود
 زیرک از^{۱۰} رنج بی خرد نرهد^{۱۱}
 نفس کل چون گل عدو بسرشت^{۱۳}
 تا چو خورشید دینت روی نمود
 [با^{۱۷}] حسود^{۱۸} توخواند^{۱۹} اسطقسات
 ۵۸۰ زنده با کینه توحی نبود
 گرتو^{۲۲} موجودی او^{۲۳} بری باشد
 حاسد از باتو در نعیم شون
 نایب تو بیس است در جسدش
 ای در آموخته معانی را
 ۵۸۵ بر تو یک روز باز ناز نکرد
 نمامذت بر گذرگه تقدیر
 جز باز آفرین نیازت نیست
 خود جزینت مباد کار^{۲۸} بُود
 نه قضا بهر نام و نان کردی

مشک در^۱ هیج خاکدان متریش^۲
 باز گیرند^۵ دو عارضش را خاک
 ملک الموت پشه بس بود مثل
 رنجها دینده جزا یابی
 ماه بی عقده ذنب نبود بند
 جسم^{۱۲} نیکو ز چشم بد نرهد مثل
 نام او بر فراز یخ بنوشت^{۱۴}
 نفس او را^{۱۵} نه مایه دیند^{۱۶} نه سوز
 « کاکثروا ذکرها ذم^{۲۰} اللذات »
 ورچه^{۲۱} موجود گشت شی نبود حکمت
 هم چو معدوم^{۲۴} اشعری باشد^{۲۵} مثل
 در مسامش عرق حمیم شون
 از دهاء حسود هم حسدش
 مر دبیران آسمانی را
 بررتو انگشت ، کس دراز نکرد^{۲۶} حکمت
 هیج تردامنی گریبان گیر
 جز به خُلق حمید^{۲۷} آزت نیست
 کار آبیستن از نیاز بُود^{۲۹}
 بل کی^{۳۰} این شغل^{۳۱} بهر آن کردی

۳ - H : دین

۲ - BH : مشک هیج زی خاکدان بهریش - P : میریش

۱ - P : بر

۵ - سایر نسخ : گردد

۴ - P : تراک

۶ - سایر نسخ : آنک

۷ - S : عمرش ، اصلاح از سایر نسخ

۹ - سایر نسخ : ندارد

۸ - سایر نسخ : به

۱۰ - HB : ار

۱۳ - HB : عدوت سرشت

۱۲ - سایر نسخ : روی

۱۱ - HB : ندهد

۱۶ - سایر نسخ : ماند

۱۴ - P : بنیشت

۱۹ - H : خوانده تو

۱۸ - سایر نسخ : عدوی (ی)

۱۷ - S : تا ، اصلاح از سایر نسخ

۲۳ - HB : از

۲۲ - BH : چه

۲۰ - BH : هادم

۲۶ - سایر نسخ : بیت را ندارد

۲۴ - HB : داود

۲۸ - H : کار

۲۷ - P : حمیده - HB : آفرین

۲۹ - H : او یکی و دلش هزار بود - در سایر نسخ بعد از این بیت افزوده :

(مردم آژور چو نار آمد (HB : بود ، هردو مصرع) x او یکی و دلش هزار آمد) - در H : مصرع دوم مانند مصرع دوم بیت

۳۱ - B : ندارد - H : راز

۳۰ - سایر نسخ : لیکن

۵۸۸ است .

قاضیان را قضا بیاموزی
 ادب [القاضی^۲] کذا تألیف
 مغزبین^۴ کرد مغز تنین را
 عدل بی علتی همی توکنی نمکن
 [به سروبن^۷] لفیف و^۸ مفروقند
 [گویی^{۱۰}] نقش داد شد دادت
 صورت مرگ چیست؟ بیدادی حکمت
 سبز چهره بهار زانصافست
 بسیند آنکس کی داد بنگارذ
 بباذ بی قامت الف بسذبو^{۱۱}
 چرمش^{۱۴} از صدر دین نه ساخته^{۱۵} بوز مثل
 آمد از بالش تو دربالش^{۱۷}
 سایه بان زمانه جانور شد
 زان کجا^{۱۸} جان جان نخسبذ هیچ حکمت
 روح شرع نبی خطابت^{۱۹} تست
 همچو ز^{۲۰} افسون و همیان آرخ
 پیش کار^{۲۱} تو اندرو^{۲۲} مَلکست
 بدرو شمس و هلال^{۲۳} بس باشد
 وارثان خزانة نبوی^{۲۴}
 درنشابور و مرو و بلخ^{۲۷} و هری
 عالمی و الله ارچو خود بینی

۵۹۰ تا یکی چشم جور^۱ بردوزی
 تاز حکم تو عقل در تکلیف
 شمت عدلت^۳ از پی دین را
 بذل بی [ذلتی^۵] همی توکنی
 کین^۶ دگرها اگرچه فاروقند
 ۵۹۵ داد^۹ شد فوق و تحت بنیادت
 سیرت داد چیست؟ آبادی
 زردگونه خزان زاسرافست
 درمیان داد راستی دارد
 داد بی راستی الف دذ بو
 ۶۰۰ عدل از^{۱۲} پیش بس^{۱۳} گداخته بوز
 چون ترا یافت باز^{۱۶} در بالش
 ساعتی بادل تو همبرشد
 نکنی بهره خواب هیچ بسیج
 شحنة راه دین صلابت تست
 ۶۰۵ کاهداز هیبت همی دوزخ
 صدر حکم تو ذروة فلکست
 حاتم بر کسی کی کس باشد
 خازنان^{۲۴} رموز مصطفوی^{۲۵}
 ای ندیده چو خویشتن دگری
 ۶۱۰ با همه عالم ارتو بنشیننی

۳ - سایر نسخ : عقلت

۶ - سایر نسخ : این

۹ - سایر نسخ : داده

۲ - S : القاضی ، اصلاح از سایر نسخ

۵ - S : زلتی ، اصلاح از سایر نسخ

۸ - P : ندارد

۱ - سایر نسخ : زور

۴ - سایر نسخ : دین

۷ - S : بسروابن ، اصلاح از سایر نسخ

۱۰ - S : گوی ، اصلاح از سایر نسخ

۱۱ - سایر نسخ : از ۵۹۶ تا ۵۹۹ را ندارد ، ضمناً این ابیات در اوایل منظومه ، (ابیات ۶۴ تا ۶۸) نیز آمده است .

۱۲ - سایر نسخ : ازین

۱۳ - P : و بس

۱۶ - B : ازدر

۱۷ - HB : نالش

۱۹ - سایر نسخ : مثبت

۲۰ - B : همچون - HB (ز) را ندارد

۲۱ - H : پیشگاه

۲۲ - سایر نسخ : زاندرون

۲۳ - سایر نسخ : جلال

۲۴ - H : خازنانی

۲۵ - HPB : زدوده مطوی

۲۷ - HBP : بلخ و مرو

۲۶ - HPB : تقوی

تو کنون هم چومه نتافته‌ای^۱
 باش تا چرخ مرقد تو شود
 باش تا^۲ پای در براق آری
 باش تا از پی تمامی را
 ۶۱۵ باش تا مادت هوا و نفاق
 باش تا برگری ز چهره و نام^۳
 گر^۴ ببینند نیز ما حضری
 گر^۵ تو در بصره درس نحو کنی
 چون در احکام اسم و حرف شذی^۶
 ۶۲۰ خیره گردند هم چو جان از جسم^۷
 چون [بدانست^۸] فضل تو هر کس
 منش^۹ خویش چست بر تو کنند
 چی^{۱۰} شناسد ترا جهان ملول؟
 جان چه داند کی قهرمانش کیست؟
 ۶۲۵ خر نداند چو^{۱۱} دانش تر و خشک
 ازل اول کی این جهان داند
 کز پی اختر سعادت تو
 اولین برج زین^{۱۲} حصار کبود
 شذ کمربند هم درین دهلیز
 ۶۳۰ چون نبود از^{۱۳} تو آز رانگی

تو هنوز از فلک چه یافته
 باش تا عرش مسند تو شود^{۱۴}
 روی زی^{۱۵} خطه عراق آری
 جان دمی رفستگان شامی را
 بازگیری ز عرق اهل عراق^{۱۶}
 زحمت شام را ز مغرب و شام
 بصریان از بصیرت اثری
 بصر^{۱۷} از اهل بصره^{۱۸} محو کنی
 تا^{۱۹} به فعل و زمان و صرف^{۲۰} شذی
 نیست گردند چون الف در بسم
 چون [بدینند^{۲۱}] عجز خود هر خس^{۲۲}
 نحو اعمی درست بر تو کنند
 چو خبرید^{۲۳} حلیمه را ز رسول؟
 حکمت
 کان چه داند کی در میانش چیست؟
 نزد او بار او چه پشک و چه مشک^{۲۴} مثل
 آن چنان^{۲۵} محترم فرستادت
 وز پی خدمت ولادت تو
 تا کمر بر نبست رخ ننمود
 هم چو [جوزا^{۲۶}] ز پیش، حورا [نیز^{۲۷}] مثل
 داند مالیت به چنگ^{۲۸} خرچنگی^{۲۹}

۱ - HPB: گرچه مانند ماه تافته‌ای

۲ - HB: بیت را ندارد

۳ - B: ندارد

۴ - HB: زین

۵ - HPB: بیت را ندارد

۶ - HP: بهره بام - B: چهره بام

۷ - PHB: تا

۸ - P: کی

۹ - HBP: بصره

۱۰ - HBP: نحو

۱۱ - HB: شوی (هر دو مصرع)

۱۲ - HBP: ظرف

۱۳ - P: چشم

۱۴ - S: ندیدند، اصلاح به قیاس مصرع قبل و باتوجه به فعل سایر نسخ «ببینند»

۱۵ - HPB: خود ببینند عجز خود زان پس

۱۶ - HPB: پیش

۱۷ - HBP: چون

۱۸ - HPB: مشک و چه پشک

۱۹ - HBP: مر

۲۰ - HPB: ز

۲۱ - S: جوزا، اصلاح از سایر نسخ

۲۲ - HPB: همچنین

۲۳ - HPB: ازین

۲۴ - S: چیز، اصلاح از سایر نسخ - P: همچو جوزا رئیس جوزا نیز - HB: همچو جوزا ز پیش جوزا نیز

۲۵ - HPB: چون ندیدست

۲۶ - HPB: دست

۲۷ - HPB: بعد از بیت افزوده: (حلم و علم (P: علم و حلم) اندرین زمانه تراست x درس و ترس اندرین میانه تراست) - P: بیت

دیگر افزوده: (علم دین از برای دین باید x تو چینی و اینچنین باید) (علم کز بهر کاخ و راغ بود x همچو مر دزد را چراغ بود)

از دو عالم عنان مرکب تو
 ورنه بیرون از آسمانی تو^۴
 خرو عیسی بر آسمان چه کنند؟ حکمت
 تا چو^۶ خورشید بر جهان تاب
 آب تحقیق بر رخ دین زن
 وی به انکار سوی من^۷ نگران^۸
 از همه قرنها فزونست^۹ او
 خانه اینجاست^{۱۱} خواجه اینجان نیست صد
 فارغ از چهره‌های معقولان^{۱۲}
 تو چه دانی زبان مرغانرا حکمت
 جان جویای^{۱۴} هر خردمندی
 زیر این پردگه‌ها بی ترکیب
 نقش ایمان و کفردانی بس^{۱۷}
 خواجه داند کی من چه می‌گویم^{۱۹}
 روی پوشیدگان عالم راز
 تهنیت کی کنم چو عامه ترا
 قلزمی^{۲۲} را ز زورقی چه شرف^{۲۳}
 پاک‌بینی^{۲۴} جمال کعبه بس است
 تو^{۲۶} برهنه بهی چو مردم چشم
 من چه گویم تو خود نکو دانی

بر کشید^۱ آن^۲ دل [محبیب^۳] تو
 از تواضع درین جهانی تو
 تن و جان هر دو آن جهان چه کنند؟
 ار^۵ عنان سوی آسمان تاب
 ۶۳۵ آتش اندر مجاز و تلقین زن
 ای به صف نعال مختصران
 گرچه باما درین قرونست^۹ او
 تانگویی کی جز برمانیست
 ای غلام نغقال منقولان^{۱۲}
 ۶۴۰ چون ندیدی شبی سلیمان را
 تو چه دانی کی زیر هر بندی
 می‌چه بیند به^{۱۵} دیده ترتیب
 تو برین^{۱۶} تخته فریب و هوس
 تو چه دانی کزین چه می‌گویم^{۱۸}
 ۶۴۵ ای ز تو چشمها بکرده^{۲۰} فراز
 من به اسب و ستام و جامه ترا
 فلکی^{۲۱} را ز کوکی چه لطف
 کعبه را جامه کردن از هوس است
 تو ازین جامه گرت ناید^{۲۵} خشم
 ۶۵۰ تو بسزین [مخرقه^{۲۷}] کجا مانی

P - ۱ : برکشید H - ۲ : از

BPS - ۳ : محبت - H : محب ، اصلاح قیاسی - این کلمه در دیوان سعود سعد نیز بکار رفته است :

(در هر زبان به دانش ممدوح x در هر دلی به جود محب) « سعود ج / ۱ ، ص ۶۷ ، ب ۱۵ ،

HBP - ۴ : بیت را ندارد HBP - ۵ : زبان B - ۶ : چه HBP - ۷ : ما

HBP - ۸ : از بیت ۶۳۳ تا اینجا تقدم و تأخر دارد . H - ۹ : فزونست HPB - ۱۰ : برونست

HBP - ۱۱ : اینجا و HBP - ۱۲ : نقاب منقولات HPB - ۱۳ : معقولات

P - ۱۴ : گویای - HB : گویاست HB - ۱۶ : بدین

HBP - ۱۷ : ویس HB - ۱۸ : می‌جویی P - ۱۹ : کنون برو گویم - HB : که تو چه می‌گویی

HBP - ۲۰ : نکرده P - ۲۱ : فلک P - ۲۲ : مرومی HB - ۲۳ : بیت را ندارد

HBP - ۲۴ : پای بینی لباس H - ۲۵ : باید HPB - ۲۶ : هم

S - ۲۷ : مخرقه ، اصلاح از HPB

تو [چه^۱] مردان زهد و زه^۲ باشی
وانک^۴ او شاه بخردان باشد
کی کند جز حریص^۵ نادانی
تو درین عالم فریب و مجاز
۶۵۵ زنده کردی امیز را به وفا
ای^۸ برای زیارتت به^۹ گروه
تاجی از علم هر خطیبی را
بکشوی رنج^{۱۲} وقت ناز همه
کانک^۴ زین سان^{۱۴} بهشتی آراید
۶۶۰ ای^{۱۵} خجسته قدم چو فر [همای^{۱۶}]
تامرا خوان^{۱۷} تو به چنگ نشد
از عطای تو ملک جوی شدم
گفت^{۲۰} تو کار ساز فرع آمد
چاکر^{۲۲} گفت^{۲۳} تست گفتارم
۶۶۵ سرمن یافت زان کف و گفتار
من به مدح تو سروری گشتم
هر کسی^{۲۸} را به مرتبه و مقدار
جز مرا با^{۳۰} تو اندرین کشور
از پی شکر ت ای سراجرار
۶۷۰ شکر من گفتن^{۳۳} از زبان هوس است

یا چی در خورد این دوده باشی^۳
کی سما کاره ددان باشد
گرددنی در سسر گریبانی^۶ مثل
هم غریبی و هم غریب نواز^۶
قبله کردی سرخس را به [سخا^۷]
مکه خالی شده^{۱۰} سرخس انبوه
بختی^{۱۱} از حلم هر غریبی را
چارگانی^{۱۳} کنی نماز همه
هرک درشذ درو برون ناید
وی نکو میزبان چو فضل خدای
کارنای و^{۱۸} گلو چو چنگ نشد
وز^{۱۹} ثنای تو راست گوی شدم
کرد^{۲۱} تو مقتدای شرع آمد
شاگرد^{۲۴} دست تست [دستارم^{۲۵}]
از درون مغز و ز^{۲۶} برون دستار
من به دینار^{۲۷} تو سری گشتم
سربود پیش و پس بود دستار^{۲۹}
پیش دستار بود^{۳۱} آنکه سر
از من اینک^{۳۲} فصیح تر دستار
شکر من را^{۳۴} زبان شکر بس است

۳ - S: چو ، اصلاح از HPB	۲ - H: ره
۴ - HBP: از بیت ۶۴۷ تا اینجا تقدم و تأخر دارد	۴ - HBP: آنک
۶ - HB: بیت را ندارد	۵ - P: حریص و
۷ - S: وفا ، اصلاح از HBP	۸ - HBP: از
۹ - HBP: ز	۱۲ - HBP: پنج
۱۰ - HBP: شد و	۱۱ - HBP: نخنی
۱۲ - P: چهارگانی	۱۵ - P: آن
۱۴ - HBP: پس	۱۷ - BP: خان
۱۶ - S: خدای ، اصلاح از BPH	۱۸ - HBP: ندارد
۱۹ - HB: در	۲۱ - HBP: گفت
۲۰ - BP: کف	۲۲ - HBP: شاگرد
۲۳ - HBP: کف	۲۵ - S: گفتارم ، اصلاح از HBP
۲۴ - HBP: چاکر	۲۸ - HBP: همه کی
۲۶ - HBP: از	۳۰ - HBP: کز
۲۷ - HBP: ز دستار	۳۱ - HBP: بود دستار اول
۲۹ - HBP: سر بود اول آنگهی (B : وانگهی) دستار	۳۲ - HBP: اینک از من
۳۲ - HBP: اینک از من	۳۳ - HB: گفتم
	۳۴ - HBP: هم

پایم آن روز گر^۱ سوی توشتافت
 آمندم بازتا چنان مردم
 به دولفظ نکو کی بشنوزی^۵
 زاغ را چون همای فردازی
 ۶۷۵ به تو صاحب ولایتی گشتم
 بساقبول توجه کم ناید^۹
 گرچه زین گونه دُر توانم سفت
 اگر از^{۱۰} لطف سوی من نگری
 چون همه جزوها بکل پیوید
 ۶۸۰ [که^{۱۲}] عطارد بر تو روزسلام
 ای بیرون برده از مراتب دم
 دانک جستم ترا^{۱۴} به دینده حال
 پرده هردوان شکافتهام
 جز^{۱۹} اثر می نبینم از رویت
 ۶۸۵ نژ^{۲۰} پی عبرتی همی پویم
 ای نگردیده^{۲۲} بر تو دور صفات
 مرمرآب شذ زحیرانی
 پس چو^{۲۵} دورست راه تا بر تو
 کارازین خویرتر کدام کنم
 ۶۹۰ از همه عالمت گزین دانم

سراو هم چوشمع جانی^۲ یافت
 کی^۳ چو خرشید جمله جان مردم^۴
 یک [جواندر^۶] فلک بیفزوزی^۷
 لاشه را هم چو باشه پردازی
 وز^۸ قبول تو آیتی گشتم
 چون سرآمد ، کلاه کم ناید مثل
 پیش توکی سخن توانم گفت
 عقل و جانم بجمگی ببری^{۱۱}
 چار دیوار چون سخن گوید^{۱۱} حکمت
 هست مأخوذ لکنه تمام^{۱۳}
 قدم از پرده حدوث و قدم
 ز آخشیخ [و^{۱۵}] سپهرسی و سه^{۱۶} سال
 مرترا هردو جا^{۱۷} نیافتهام^{۱۸}
 چه کنم پس جزانک در کسویت
 وز سرحیرتی^{۲۱} همی گویم
 پرده بسته ز^{۲۳} آینه فکرات
 آتش دیگ^{۲۴} روح حیوانی
 از پی کسب جاه بررد^{۲۶} تو
 خویشتن^{۲۷} بسنده توانم کنم صدق
 کورباشم^{۲۸} گرت جزین دانم^{۲۹}

- ۱ - HBP : که
 ۲ - P : شرح خانی
 ۳ - HBP : تا
 ۴ - B : این بیت را یک بار هم بعد از بیت ۶۶۷ آورده
 ۵ - HBP : بشنودم
 ۶ - S : خواندر ، اصلاح قیاسی - HBP : در اندر هنر
 ۷ - HBP : بیفزودم
 ۸ - PB : از
 ۹ - HB : نشود (هر دو مصرع)
 ۱۰ - P : کی گز از
 ۱۱ - HB : بیت را ندارد
 ۱۲ - S : گر ، اصلاح از HBP
 ۱۳ - HBP : و سرسام
 ۱۴ - HBP : من ترا جسته ام
 ۱۵ - S : ندارد ، ضبط از HBP
 ۱۶ - P : دو
 ۱۷ - HBP : تا (H : با) چنین در درو
 ۱۸ - H : نتانفهام
 ۱۹ - HBP : چون
 ۲۰ - HBP : بر
 ۲۱ - BP : غیرتی - H : سرعتی
 ۲۲ - HBP : بر
 ۲۳ - HBP : بر
 ۲۴ - HBP : رنگ
 ۲۵ - HBP : نیک
 ۲۶ - HBP : پرور
 ۲۷ - HB : خویش را
 ۲۸ - P : بادم
 ۲۹ - HB : وز همه مردمت بهین دانم

سگ به ازمن گرش به سگ دارم^۱
 به سرتو کی درسر این دارم
 تو زه کن زه گریبانم
 تانمیرم به زندگی نرسم **حکمت**
 حاجب باراین بقا مرگست^۲
 پاک بازیم مهره دزد نه ایم
 کین همه عقدها از آن دریاست^۳ **مثل**
 نقش بد شرط پاکبازانست
 چون سرآمدن^۴ کلاه کم ناید
 درسخا گرم باش بامن تو^۵ [
 گرم چون قلب گشت مرگ بوذ
 با^۶ من آن کن کبا^۷ تو او کردست^۸ **مثل**
 چو^۹ توی را نکو بوذ چومنی
 هم چو دریام^{۱۰} کن به صد دینار
 گاه برگی ز گاه دان کم گیر
 خواهی از خاص^{۱۱}، خواهی از توزیع
 چون نکو بوذ شعر و^{۱۲} معطی مرد؟
 به خدا^{۱۳} ار^{۱۴} کسی چنین گفتست^{۱۵}
 وانک دانست ساحرش خوانم^{۱۶}

بر حسودت چو دیده بگمارم
 زین سپس مدحتت چودین دارم
 چون کمان گرگمان نگردانم
 خواجه باشم به بندگی نرسم
 ۶۹۵ کانک را زندگی بقا برگست
 در ثناء تو مرد مزد نه ایم
 از تو زین دُر بها نباید خواست
 گر کژی رسم بی [نیازان^۱] است^۲
 تو مراباش جاه کم ناید^۳
 ۷۰۰ [درسخن نرم باش بامن تو
 با^۴ تو گرمی رهی به برگ بوذ
 کارت ایزد همه نکو کردست
 آخر از بهر رغم^۵ انجمنی
 شد مرا هم چو شصت^۶ ماهی کار
 ۷۰۵ زین قدر کار من^۷ فراهم گیر
 بده ای هم تو خصم^۸ هم توشفیع
 همه خوشی و ناز نتوان^۹ کرد
 تا خرد گوهر سخن سفتست
 آنک^{۱۰} این^{۱۱} خواند شاعرش دانم^{۱۲}

۱ - HBP: بعد از این بیت افزوده: (از چو من بنده چاکری باید * وز تو آزاده پروری باید) در B دوبار بیت را نوشته.

۲ - HBP: بیت ۶۹۲ تا اینجا را ندارد

۳ - S: نمازان، اصلاح از HBP

۴ - HBP: نیست (هر دو مصرع)

۵ - H: آید

۶ - HB: نشود (هر دو مصرع)

۷ - P: تا

۸ - S: بیت را ندارد، ضبط از HBP

۹ - P: ۱۰ بر

۱۰ - HB: بیت را ندارد

۱۱ - HBP: ۱۳ چون

۱۱ - H: زعی = B: زعم

۱۲ - HBP: کار من زین قدر

۱۲ - P: دریاب

۱۳ - BP: بتوان

۱۳ - HBP: خصم و

۱۴ - KAP: خدای

۱۴ - HBP: چو بود شعر بگر و

۱۵ - F: ۲۲ گر

۱۵ - HBN: بیت را ندارد - HBP: این بیت را افزوده:

۱۶ - FNA: ۲۴ هرکه

(من چه گویم که خود ز روی قیاس * نیک دانی ز فریبی آماس)

۱۷ - F: بر - K: آن

۱۷ - BKFN: دانم - نسخه های KFAN از بیت ۴۹۰ تا ۷۰۷ را ندارد و دوبت ۷۰۹ و ۷۰۸ نیز جابجا هستند. این نسخه ها ابیات ۷۱۰ به بعد را نیز ندارند. E: از ۴۹۰ تا پایان (۷۱۶) را ندارد.

۱۸ - KAN: خوانم

۷۱۰ بهر این نظم در بن دریا
 شعر من در تو خود [نیاید سست^۲]
 رو که شد ختم در زمین و زمن
 عرضت از^۶ عرض دین مقید باز
 نزد^۷ عقل از شرف مکانت باز
 ۷۱۵ مَنهی رازها بیان تو باز
 سسیرت مایل محال میباز
 آب مأخوذ [شد^۱] بااستسقا حکمت
 کی شدید القوی [شمایل^۲] تست
 حکمت^۴ شرع و شعر بر تو و من^۵
 جزوت از عقل کل مؤید باز
 هم چو جان عمر جاودانت^۸ باز
 معطی آزه ابیان تو باز^۹
 صورتت قابل زوال میباز

تمت بحمدالله و منه والصلوة علی محمد واله^{۱۰}

۱ - S: بشذ، اصلاح از BP - H: شده

۳ - S: شایل، اصلاح از HBP

۲ - S: نیاید بست، اصلاح از P - B: نیاید جست - H: نیامد بست

۴ - H: حکمت و

۵ - HBP: این بیت را افزوده:

(شاعرانی که طالب مزدند x زین سپس دُر ز نظم من زدند) B - ۶: آن

۸ - B: جادوانت P - ۹: بیت ۷۱۳ و ۷۱۴ جایجاست

۷ - H: پرز

۱۰ - S: در پایان مثنوی افزوده: (تمت بحمدالله و منه والصلوة علی محمد واله - PF: ندارد - BH: نوع دوم از دیوان حکیم تمام شد و آن سیرالعباد الی المعاد بود و بعد ازین کارنامه کی از بلخ [H: «از بلخ» ندارد] بطرین فرستاد [H: فرستاده بود] نبشته شود انشاء [B: ان شا - H: ارسال] الله تعالی و آن [H: این] نوع سه ام [H: سوم] از سخن حکیم سنایی [H: سنائیت] نورالله قیره - ۸: تم الکتاب بعون الله سبحانه و تعالی فرغ عن اتمائه فی الخامس و العشرین من شهر المبارک شوال شهر سنه ثلثین و سبعمائیه رحم الله لتالیفه صاحبه و کاتبه و قاریه و لجمع المؤمنین و المؤمنات آمین - K: تم الکتاب و الحمد لله وحده - N: تم کتاب سیرالعباد بعون الله تعالی و حسن توفیقه فی اواخر صفر ختم بالظفر سنه اربع و سبعین و ستمائیه .

در نسخه های HBP از بیت ۵۳۳ تا پایان تقدم و تأخر بسیار و با فاصله های طولانی وجود دارد به این شرح:

بین بیت ۵۳۳ و ۵۳۴ در P ۷۶ بیت و در BH ۷۳ بیت فاصله است که از این تعداد ۲۷ بیت از P و ۲۶ بیت از HB در S وجود ندارد (که در پایان این قسمت افزوده خواهد شد) و بقیه در S، ابیات ۵۷۹ تا ۶۳۰ است. از بیت ۵۳۴ تا ۵۷۸ بعد از ۶۳۰ است و از ۶۳۱ تا ۶۹۱ بعد از ۵۷۸ است. این سه نسخه ابیات ۶۹۲ تا ۶۹۵ را ندارد و از ۶۹۶ تا پایان مانند S است.



۲۷ بیت موجود در HBP:

شد چو دنیا [H: دنیا] ز دست فروش فروش	گشت	زیبا	زبای	عزّش	عرش
پیشش [HB: پیش] آن سرکی درخزینه بود	چون	چرخ	اندر	آبگینه	بود
عمر او را زبهر افزودن	پیشه	بخشیدن	است	و	بخشودن
معنی جسم دیده بود [B: بوده] از دور	بوالفناخر	محمّد	منصور		
زان چو [HB: چه] ترکیب خود فراهم کرد	الفی	از	نگارخود	کم	کرد
شد بدین چند حرف خرسند [H: خورسند] او	تا	شود	درشماره	چند	او

مواجهه [HB: ایضا فی مدحه]

ای ز درگاه کدخدای ثنات [HB : نیات]
 بر تو خود را [H : خودر] زبهر کسب محل
 پست کرد از برای مرقد را
 پیش صدر تو چون پرستاران
 هرچه اندر نقاب قوت بود
 بی تو انگور می توان گفتن
 نه ازل بیش چون تو خواهد کاشت
 پدر با بصر توی [B : تو ای] کین را
 از تو دارند صد هزار فتوح
 غیرتی هست رغم اعدا را
 تا نرایند چون توی [P : تو ای] در دین
 نه به عالم چونتو [P : چنو] خردمندست
 بی تو چشم زمانه خیره بود
 از تو زنده است گاه حکمت ودین
 از خطا خامه نو درفتوی
 پایه منبر تو بر فلک است
 پند تو بردل شمیده گیر
 خلق بیدار شد به نوبت تو
 زانگ تا [H : با] این خروس پریشانند
 مگس اکنون به قوت ملک است
 تا هم از طبع تو طلب نبود
 رفته تا صدر غایه [HB : غایت] الغایات
 جلوه کرده [HB : کردند] مخدرات ازل
 فرقد تو فرقد را [P : فرقد تو فرقد را]
 طوق دارند طیلان داران
 خاطر از خرد بعقل [ط : به فعل] نمود
 بانو معدوم شی توان گفتن
 نه ابد چون تونیز [HB : نیز چون تو] خواهد داشت
 پسر بی بدل توی [B : تو ای] دین را
 وارد و صادر طبیعت روح
 بر تو مر [P : بر] امهات و آبا را
 این سترون شدست [P : شده] و آن عتین
 نه فلک را به از تو فرزندست
 ماه بی آفتاب تیره بود
 علم پیشین و شرع باز پسین
 همچو نامه قیامت بحیی
 انبهی مجلس تو از [H : پر] ملک است
 همچو برگل سرشک دیده ابر
 از خروش خروس دعوت تو
 خفته جز بخت حاسد تو نماند
 زهره اکنون مهینه فلک است [HB : بیت را ندارد]
 زهره را زهره طرب نبود

شرح آیات

مقدمه شارح

(نسخه N)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[الحمد لله حق حمده و الصلوة علی محمد نبیه و عبده ^۱] ، بدانک این نفس عاقله مارا که کمال جسم ماست ، اورا دو قوتست که بعضی از حکما از آن دوروی عبارت کنند و بعضی از آن دونظر و اشارت [^۱] چنان گویند که از آن دونظر یک نظر باعالم صورت ماست که آنرا عالم سفلی گویند و یک نظر با عالم ملکوتست که آنرا عالم علوی گویند . پس این نظر را که باعالم سفلی است « قوت عامله » گویند ، یعنی قوت کارکننده و آن نظر که باعالم علوی است « قوت عالمه » گویند یعنی قوت دانا و دانش دهنده . پس این عالم صورت ما که کالبذست مستفید است از قوت عامله و مدبّر و محرّک و یست و قوت عامله مفید و مدبّر و محرّک کعالم صورت ماست و همچنین قوت عامله مستفیدست از قوت عالمه و مدبّر و محرّک و یست و قوت عالمه مفید و مدبّر و محرّک قوت عالمه مستفیدست از عقل فعال که و رای چهار عنصرست و مدبّر و محرّک و یست و عقل فعال ، مفید و مدبّر و محرّک قوت عالمه است و همچنین عقل فعال که و رای چهار عنصر و طبایع است در زیر فلک قمر و مستفیدست از عقل فلک قمر و مدبّر و محرک و یست و عقل فلک قمر مفید و مدبّر و محرک عقل فعال است و همچنین عقل فلک قمر مستفیدست از عقل فلک عطارد ، مدبر و محرک و یست و عقل فلک عطارد مفید و مدبر و محرک عقل قمرست و همچنین عقل فلک عطارد مستفیدست از عقل فلک زهره ، مدبر و محرک و یست و عقل فلک زهره مفید و مدبر و محرک عقل فلک عطارد است و همچنین عقل فلک زهره مستفیدست از عقل فلک آفتاب و مدبر و محرک و یست و عقل فلک آفتاب مفید و مدبر و محرک عقل فلک زهره است و همچنین عقل فلک آفتاب مستفیدست از فلک مریخ و مدبر و محرک و یست و عقل فلک مریخ مفید و مدبر و محرک و یست و عقل فلک آفتابست و همچنین عقل فلک مریخ مستفیدست از عقل فلک مشتری و مدبر و محرک و یست و عقل فلک مشتری مفید و مدبر و محرک عقل فلک مریخ است و همچنین عقل فلک مشتری مستفیدست از عقل فلک زحل و مدبر و محرک و یست و عقل فلک زحل مفید و مدبر و محرک عقل فلک مشتری است و همچنین عقل فلک زحل مستفید است از عقل فلک البروج و مدبر و محرک و یست و عقل فلک البروج مفید و مدبر و محرک عقل فلک زحل است و همچنین عقل فلک

۱ - N ، K : ندارد ، ضبط از F (تمام مواردی که در شرح در [] قرار گرفته اگر اصلاحی یا افزوده از نسخه‌ها نباشد، قیاسی افزوده شده است).

البروج مستفیدست از عقل فلک الافلاک که ویرا نفس کل خوانند و مدبر و محرک ویست و عقل فلک الافلاک مفید و مدبر و محرک عقل فلک البروج است و همچنین عقل فلک الافلاک مستفید از عقل کل و مدبر و محرک ویست و عقل کل مفید و مدبر و محرک عقل فلک الافلاک است و آن جمله افلاک و عناصر و طبایع و موالید و همچنین عقل کل ، مستفید [است] از فیض باری ، تبارک و تقدس ، و مدبر و محرک ویست و باری ، تبارک و تعالی مفید و مدبر و محرک عقل کل است و آن جمله محرکات که در حکم وی اند .

صفت عقلها و فلکها

[فصل ۲] :

پس چنان دان که اول موجودی که موجدالاشیا ، تبارک و تقدس پدید آورد^۳ از ناچیز ، بی واسطه عقل کل بود که یاد کرده شد . پس بواسطه عقل کل عقلی دیگر پدید آورد که اورا نفس کل گویند و آنگاه بواسطه عقل کل و نفس کل ، عقلی و نفسی دیگر پدید آورد و بواسطه [آن]^۲ ، عقل و نفس فلک البروج را با کواکب او پدید آورد و آنگه بواسطه عقل و نفس فلک البروج ، عقلی و نفسی دیگر پدید آورد و بواسطه آن ، عقل و نفس فلک زحل را با کواکب او پدید آورد و آنگه بواسطه عقل و نفس فلک زحل ، عقل و نفسی دیگر پدید آورد و بواسطه آن ، عقل و نفس فلک مشتری را با کواکب او پدید آورد و آنگه بواسطه عقل و نفس فلک مشتری ، عقلی و نفسی دیگر پدید آورد و بواسطه آن ، عقل و نفس فلک مریخ را با کواکب او پدید آورد و بواسطه آن ، عقل و نفس فلک مشتری را با کواکب او پدید آورد و آنگه بواسطه عقل و نفس فلک مشتری ، عقل و نفسی دیگر پدید آورد و بواسطه آن ، عقل و نفس فلک زهره را با کواکب او پدید آورد و آنگه بواسطه عقل و نفس فلک زهره ، عقل و نفسی دیگر پدید آورد و آنگه بواسطه آن ، عقل و نفس فلک عطارد را با کواکب او پدید آورد و آنگه بواسطه آن ، عقل و نفسی دیگر پدید آورد و به واسطه آن عقل و نفس فلک قمر را با کواکب او پدید آورد و آنگه بواسطه عقل و نفس فلک قمر ، عقلی و نفسی دیگر پدید آورد و آنگه بواسطه آن ، عقل و نفس این چهار عنصر را پدید آورد ، یعنی خاک و باد و آتش و آب و آنگه بواسطه عقل و نفس این چهار عنصر ، عقول و نفوس فراوان پدید آورد و بواسطه آن عقول و نفوس فراوان از این چهار عنصر ، سه موالید پدید آورد ، چون جمادات و نبات و حیوانات ، درسه درجه دون و میان و کامل .

۱ - N : ندارد ، ضبط از F ، K

۲ - N : ندارد ، ضبط از K

۳ - K : اول موجودی که از مبدأ فیاض فایض شد .

اول درجه [جمادات^۱] دون، چون سنگ و آهن و مانند آن، و دوم درجه میان، چون مس و قلعی و مانند آن و سیوم درجه کامل چون سیم و زر و لعل و یاقوت و مانند آن و آنکه بواسطه جمادات همچنین نبات را پدید آورد: دون و میان و کامل. اول درجه دون، چون نبات خرد و ضعیف که در بیابانها روید بی تخمی، و درختهای کوچک که در کوهها روید بی تخمی. و درجه دوم میان، چون درختهای سیب و زردآلو و شفتالو و [آلو^۱] و مانند آن، و سیم درجه کامل، چون درختهای انار و خرما و نی شکر و مانند آن. و آنکه بواسطه نبات همچنین حیوانات را پدید آورد [درسه درجه^۲] دون و میان و کامل. اول درجه دون، چون کرم و صدف و چوبخواره و مانند آن که از آب و گیاه پدید آورد بی تخمی و مجامعتی، و دوم درجه میان، چون دیگر حشرات زمین. چون موش دشتی و مار و سوسمار و مانند آن، و سیم درجه کامل چون اسب و استر و شتر و مانند آن و جانوران که در بحر و دربر^۳ باشند، چون [بوزینه بحری^۳] که صورت ایشان به صورت آدمیان نزدیکست و آنکه بواسطه حیوانات همچنین صورت ظاهر مردم پدید آورد، درسه درجه دون و میان و کامل. اول درجه دون، چون گرد^۴ و قفجاق و مانند [ایشان^۵]، و دوم، درجه میانه، چون اولیا و علما و حکما و مانند ایشان، سیم درجه کامل چون انبیا و رُسل و مانند ایشان. پس [آنچ که^۶] آخر کمال درجه جماداتست اول قوت دون حیوانیست و آنچ آخر کمال قوت درجه حیوانیست، اول قوت دون انسانیست، و آنچ آخر کمال قوت درجه انسانیست، اول قوت دون روحانیست و آنچ آخر کمال قوت درجه روحانیست، اول قوت و قدرت باری است، جلّ جلاله و قوت و قدرت باری را، سبحانه و تعالی، نهایت و غایت نیست.

پیی مننه بانفاق بر درگاه	به توکل روند مردان راه (A)
زین مسافت دودست عقل تهیست	و آن مسافت خدای داند چیست (B)
ربع مسکون چو از طریق شمار	شد به فرسنگ بیست و چار هزار (e)
تواغر واقفی به صرف صرف	بدلش کن به بیست و چار حروف (F)
ساعت شب چو وضعم کنی باروز	هم بوذ بیست و چار آدم سوز (g)
سخن حق چو در شمار آید	عدد حرف بیست و چار آید (H)
نیمی از بحر جان دو انزده بُرج	نیمی از چرخ دین دوازده برج (K)
نزد آنکس که دید جوهر خود	چه قبول و چه رد، چه نیک و چه بد (N)
از برای خرد سخنور کو	وردت این بس که لاهوالآهو ^۷ (P)

۱ - N: ندارد، ضبط از K ۲ - ندارد، ضبط از F, K ۳ - FN: بوزینه و بحری - اصلاح از K

۴ - F: کُرَج ۵ - N: ندارد، به قیاس جمله‌های بعد اصلاح شد

۶ - N: که آنچ، اصلاح قیاسی ۷ - این ابیات تنها در «N» وجود دارد - همه آنها از حدیقه است: - A: ص ۱۱۷ -

B: ص ۱۱۶ - F, e, g, H - ص ۱۱۹ - بیت ۵ به جای «چار» و «F» صرف و صرف و «H» بجای «سخن» و «کلمه» و بجای «آید»، «آمد» است - K: ص ۱۲۰، بجای «دوازده» و «دوازده» است - N: ص ۹۴ - P: ص ۱۱۹ - ولی مصرع اول چنین است: «از ورای خرد سخن زوگو».

فصل دوم : در پدید آوردن سفر روحانی و جسمانی

بباید دانستن که عالم دواست : یکی جسمانی و یکی روحانی ، و سفر کردن هم بردو گونه است : یکی سفر جسمانی و یکی سفر روحانی . اما سفر جسمانی به جسم شاید کردن و اگرچه روح شرطست باوی ، و روح را بی جسم سفر جسمانی مستحیل بوذ و نیز سفر روحانی به روح شاید کردن و اگرچه جسم شرطست باوی ، و جسم اگر با روح بوذ ، سفر روحانی نتوان کردن و بی روح ، جسم را سفر مستحیل بوذ زیرا که جسم بی روح جمادی بوذ و نیز بدانکه جسم را در سفر جسمانی دوپایی باید تا بدان ، سفر جسمانی توان کردن و همچنین روح را در سفر روحانی ، عقل و معرفت باید تا بدان سفر روحانی بتوان کردن ، و جسم را تا دوپای [قوی و درست نبود^۱] سفر جسمانی نتوان کردن و همچنین روح را ، تا عقل و معرفت قوی و روشن نبود ، سفر روحانی نتوان کردن ، و جسم را در سفر جسمانی ، غذا بکار باید ، چون طعام و شراب ، زیرا کی بی این دو ، جسم را ، سفر جسمانی کردن و به مقصد خود^۲ [رسیدن ، نتوان^۳] و همچنین روح را در سفر روحانی ، غذا بکار باید ، چون عقل و معرفت ، و تا روح را این دو نبود ، سفر روحانی نتواند کردن و به مقصد خود نرسد و چنانکه در سفر جسمانی مقامات و منازل و اقالیم است که آنرا به تدریج و ترتیب [توان^۴] بریدن ، و تا آن مقامات که در منزل اول بوذ [به نروذ^۵] به پای و بنیید به چشم و شناسد به عقل ، به دیگر منازل نتواند رسیدن ، تا بر جمله منازل گذر نکند و همه را چنین بنیید و نبرد و شناسد ، به اقلیم دیگر نتواند رسیدن ، و همچنین برین نسق و ترتیب تا آنگاه که در عالم جسمانی برآید و همه در زیر پای آرد ، و نیز در سفر روحانی ، روح را منازل و مقامات و اقالیم است و عوالم است که آنرا به تدریج و ترتیب توان بریدن و تا آن مقامات که در منزل اول بوذ بنه بُرد به قدم همت ، و بنیید به دیده عقل ، و شناسد به نور معرفت ، به دیگر منازل نتواند رسیدن ، و تا بر جمله منازل گذر نکند و همه را نبرد و بنیید و شناسد به عوالم [دیگر^۶] نتواند رسیدن ، و همچنین برین^۷ نسق و ترتیب ، تا آنگه که در عالم روحانی برآید و در زیر تصرف عقل خود آرد ، مگر

۱ - N : « قوی نبود و درست » ، اصلاح به قیاس جمله بعد

۲ - از جمله « جمادی بوذ ... خود » ، در F : قابل خواندن نیست .

۳ - N : « نتوان رسیدن » ، به دلیل وجود « کردن » قبل از آن ، به این صورت اصلاح شد

۴ - N : ندارد ، ضبط از F ، K ، ۵ - N : بنه برود ، قیاسی اصلاح شد . ۶ - N : ندارد ، ضبط به قیاس جمله های قبل

۷ - از جمله « در زیر پای ... برین » در F قابل خواندن نیست .

باری ، جلّ جلاله که هرگز نتواند بروی محیط گشتن . پس اگر کسی خواهد که سفری کند از « اسفل السافلین » که وی عالم خاکست تا به « اعلی علیین » که وی عالم پاک است ، چنان باید که ابتدای سفر روحانی ، نخست از عالم جسم خود کند که ویرا « عالم صغیر » گویند و از درون و بیرون جسم خود جولان کند به تأمل و نظر و استدلال ، و طواف کند گرد این چهار طبع که درجسم وی مرکب شده است ، چون سردی و خشکی که وی جزویست از خاک ، و چون سردی و [تری^۱] که وی جزویست از آب ، و چون گرمی و [تری^۱] که وی جزویست از باد ، و چون گرمی و خشکی که وی جزویست از آتش و همچنین نظر کند درین ، روشن و آنچ نتایج این چهار عنصرست ، چون کبر و حسد و حقد و طمع و بغض و بخل و شهوت و عجب ، زیرا که این جمله که یاد کردیم باین نتایج او عالمیست و درهریکی ازین فرود آمدن منزلیست و درهریکی ایستادن و تفکر کردن مقامست . پس چنان باید که این مسافر روحانی یعنی عقل درهریکی از اینها که یاد کرده شد ، منزلی سازد و [درو^۲] فرود آید و مقام کند و هریکی را بشناسد به صورت و صفت و برهمه واقف شود و همه را در تحت تصرف عقل خود آرد و آنکه قدم همت از این عالم صغیری که آنرا جسم گفتیم در عالم کبری نهد که آنرا عالم طبایع گویند ، یعنی خاک و باد و آب و آتش ، و این عالم طبایع علت و مسخر عالم صغیری است و عالم صغیری یاد کرده شد که معلول و مسخر ویست . پس اول منزل که در عالم کبری اورا پیش آید عنصر خاک بود ، چنان بود که درو فرود آید و منزل سازد و مقام کند و نیک درو تفکر کند به نظر و استدلال و آنرا به صورت و طبیعت نیک ببیند و بشناسد و در زیر تصرف عقل خود آرد ، و آنکه قدم همت از این عنصر خاک در عنصر آبی نهد و درو فرود آید و منزل سازد و مقام کند و نیک درو تفکر کند به نظر و استدلال و آنرا به صورت و طبیعت نیک ببیند [ببیند^۳] و بشناسد و در زیر تصرف عقل خود آورد و آنکه همت از این عنصر آبی در منزل عنصر بادی نهد و درو فرود آرد^۴ و منزل سازد و مقام کند و نیک درو تفکر کند به نظر و استدلال و آنرا به صورت و طبیعت نیک ببیند و بشناسد و در زیر تصرف عقل خود آرد و آنکه قدم همت از این منزل بادی در منزل عنصر آتش نهد و درو نیز فرود آید و منزل سازد و مقام کند و نیک درو تفکر کند به نظر و استدلال و آنرا به صورت و طبیعت نیک ببیند و بشناسد و در زیر تصرف عقل خود آرد و آنکه قدم همت از این عالم طبایع در عالم نتایج این چهار عنصر نهد ، یعنی سه موالید ، چون جمادات و نبات و حیوانات و درهریکی از ایشان جدا گانه فرود آید و مقام کند و هریکی را جدا گانه بشناسد و ببیند به نظر و استدلال در سه [درجه^۵] هر یکی ،

۱ - N : نرمی ، اصلاح از F و K ۲ - N : در ، اصلاح به قیاس جمله‌های بعد .

۳ - N : ببیند ، به قیاس جمله‌های قبل اصلاح شد .

۴ - « آید » مناسبتر است .

۵ - N : ندارد ، ضبط از F

دون و میان و کامل ، چنانک پیش ازین شرح داده شد ، و هرسه را نیک ببیند و بشناسد و در تحت تصرف عقل خود آرد و بدینها که یاد کرده شد ، عالم عناصر است یعنی عالم کون و فساد که آنرا چهار طبایع گویند ، چون گرمی و سردی و خشکی و تری ، و آنکه قدم همت ازین عالم چهار عنصر و چهار طبایع در عالم افلاک نهد که آنرا طبیعه‌الخامسه گویند ، یعنی طبیعت پنجمین ، زیرا که در آن عالم افلاک ازین چهار عنصر و چهار طبع هیچ نیست و درو کون و فساد نیست و اورا عالم علوی گویند و عالم ملکوت گویند و عالم [امرش^۱] گویند و ازین عالم ما که عالم عناصر و طبایع است جمله معلول و مسخر و یست و او علت و مسخر این عالم عناصر و طبایع است . پس این قدم همت و عقل در آن عالم افلاک نهد که آنرا عالم علوی گویند .

اول منزل که در عالم ملکوت پیش آید ، فلک قمر بود که او نخستین فلکها و بذین عالم نزدیک ترست . پس چنان باید که درو فروز آید و منزل سازد و درو مقام کند و نیک تفکر کند به نظر و استدلال درو و درکوا کباو ، و آن را نیک ببیند و بشناسد و در زیر تصرف عقل خود آرد و آنکه قدم همت از منزل فلک قمر که آنرا آسمان نخستین گویند در منزل فلک عطارد نهد و درو نیز فروز آید و منزل سازد و درو مقام کند و نیک تفکر کند به نظر و استدلال درو و درکوا کباو ، و آنرا نیک ببیند و بشناسد و در تحت تصرف عقل خود آرد و آنکه قدم همت از منزل فلک زهره نهد و درو نیز فروز آید و درو مقام کند و نیک تفکر کند به نظر و استدلال درو و درکوا کباو و آن را نیک ببیند و بشناسد و در تحت تصرف عقل خود آرد و آنکه قدم همت از منزل فلک زهره که آنرا آسمان سیم خوانند در منزل آفتاب نهد که آسمان چهارم است یعنی آفتاب را و درو نیز فروز آید و منزل سازد و مقام کند و نیک تفکر کند به نظر و استدلال درو [و^۲] در کواکباو و آن را نیک ببیند و بشناسد و در تحت تصرف عقل خود آرد و آنکه قدم همت از منزل فلک آفتاب در منزل فلک مریخ نهد و درو نیز فروز آید و منزل سازد و درو مقام کند و نیک تفکر کند به نظر و استدلال درو و درکوا کباو و آنرا نیک ببیند و بشناسد و در تحت تصرف عقل خود آرد و آنکه قدم همت از منزل فلک مریخ که آنرا آسمان پنجم گویند ، در منزل فلک مشتری نهد و درو نیز فروز آید و منزل سازد و مقام کند و نیک تفکر کند به نظر و استدلال درو و درکوا کباو و آن را نیک ببیند و بشناسد و در تحت تصرف عقل خود آرد و آنکه قدم همت از منزل فلک مشتری که آنرا آسمان ششم گویند در منزل فلک زحل نهد و درو نیز فروز آید و منزل سازد و درو مقام کند و نیک تفکر کند به نظر و استدلال درو و درکوا کباو و آنرا نیک ببیند و بشناسد و در تحت تصرف عقل خود آرد و آنکه قدم همت از منزل فلک زحل که آنرا آسمان هفتم گویند در منزل فلک البروج نهد و درو نیز فروز آید و منزل

سازد و درو مقام کند و نیک تفکر کند به نظر و استدلال درو و در کواکب او و آنرا نیک ببیند و بشناسد و در تحت تصرف عقل خود آرد و آنکه قدم همت از منزل فلک البروج که آنرا آسمان هشتم گویند در منزل فلک الافلاک نهد که آنرا نفس کل گویند و فلک اطلس نیز گویند، از برای آنکه وی ساده است و درو هیچ نفس^۱ کوکب نیست و این جمله [نفسهای^۲] عاقله فلکی و زمینی، همه فیض اویند و همه اجزا آید از وی و او کل همه است و درو نیز فروز آید و منزل سازد و درو مقام کند و نیک تفکر کند به نظر و استدلال درو و در صفای او و آنرا نیک ببیند و بشناسد و در تحت تصرف عقل خود آرد و آنکه قدم همت از منزل فلک الافلاک که آنرا آسمان نهم گویند در عالم عقل کل نهد که آنرا چونی و چگونگی نیست و حد و نهایت نیست و درو نیز فروز آید و منزل سازد و مقام کند و نیک تفکر کند به نظر و استدلال درو و در پاکی او [و^۳] منزهی و بی چگونگی و چونی او و کمال عظمت و کبریای او و آنرا نیک ببیند و بشناسد و آنکه قدم همت از عالم عقل کل در عالم وحدت باری تعالی و تقدس نهد، آن پادشاه که چونی و چگونگی ندارد و همه اوست [و^۴] و رای همه اوست و همه در زیر تخت^۴ تصرف قدرت او جلّ جلاله و [تقدس اسمآوه^۵] و الحمد لله رب العالمین حکیم سنایی قدس سره، این معانی را از اول تا به آخر به نظم آورده است، در بیتی چند که آنرا کنوز و رموز گویند و «سیرالعباد الی المعاد» نیز خوانند و ابتداء آن خطاب با بادست که «برید» عبارت از اوست^۶:

(۱) مرحبا ای برید سلطان و ش تختت از آب و تاجت از آتش

باد چون سخن گوینده را به سمع شنونده می‌رساند وی را «برید» خوانند و از جهت سرعتش در سیر «پیک» و از جهت قدرتش بر کارهای وی «سلطان» و آتش را چون بالای وی است تاج او گویند و آب چون زیروی است، تخت او.

(۲) ای به از خاک و خاکرا فراش ای به از آب [و] آب را نقاش

باد از جهت علو مکان او به نسبت با آب و خاک و از جهت علو مرتبه به اعتبار قوت به مبدأ بهتر است از آب و خاک. بر آب نطفه نقش جانور به واسطه باد پیدا می‌شود، پس از این جهت نیز نقاش است.

← توضیحات

(۳) (ای به هنگام خوبی و زشتی سایق ابرو قاید کشتی)

۱ - F: نقش

۲ - N: نقشهای، اصلاح از F

۳ - N: ندارد، ضبط از F

۴ - «تحت» مناسبتر است.

۵ - N: تقدس اسمآه: اصلاح از F، K

۶ - از جمله «حکیم سنایی» از نسخه K آورده شده - شرح ابیات ۱ تا ۲۹ تنها براساس این نسخه است.

اگر ابر را و کشتی را بر طریقه و به وقت وی راند و کشد ، هنگام خوبی بود و اگر نه زشتی . وجهی دیگر [اینکه] باد که عبارت از نفحه الهی است ، اگر کشتی صورت انسان را از ساحل دریای دنیا به سلامت به دریای عقبی رساند و به مقصود رساند هنگام خوبی بود و اگر در راه شکسته شود ، هنگام زشتی بود و هم باد سابق ابرعنایت است . آنرا که باران فیض او قبول کند ، هنگام خوبی بود .

(۴) باغ را هم توپشت و هم رویی شاخ را هم تو دایه ، هم شویی

اشجار باغ را پشتی ، از جهت تربیت باطن و رویی از جهت تربیت ظاهر و دایه شاخی از جهت پرورش و شویی از جهت آنکه حمل درختان از جهت توست .

← توضیحات

(۵) (باتو از قوت هیولانی سست و داد روح حیوانی)

یعنی این نفس که هر دم از هوا به دل می رسد از برای تسکین حرارت غریزی ، به قوت هیولانی گاه صورت باد قبول می کند و گاه صورت آتش .

(۶) آتش از تو جو بستدین خرمن و آب باتو زمردین جوشن

از بستد مراد مرجان سرخ است ، یعنی آتش به تو چون توده مرجان سرخ می نماید و چون آب به تو متحرک شود به جوشن زمردین می نماید .

(۷) کنی از جنبشی که خواهی تو روی دریا چوپشت ماهی تو

بیت در شروح نیست ← توضیحات

(۸) جنبش تو چو مرگ بی با کست زان به هر خانه ای رهش پا کست

یعنی چنانچه مرگ نظر در صلاح و فساد کس نکند ، باد نیز در وقت حرکت نظر به فساد جزوی و صلاح او نکند در حالت شکستن و خراب کردن بناها و کشتی ها ، و چنانچه مرگ را از هیچ موضع منع نتوان کرد ، باد را نیز منع نتوان کرد .

(۹) روح را مانی ار چه پستی تو کس نبیند تورا و هستی تو

باد از جهت لطافت به روح می ماند و از این جهت است که حس بصر ادراک او را نمی کند .

(۱۰) برشوی تا اثیر و ثرنشوی بگذری برمحیط و ثرنشوی

یعنی از اثیر بالاتر نشود به طبع [در شرح بجای « ثر » ، « بر » است] زیرا که مکان طبیعی وی دون اثیر است .

← توضیحات

(۱۱) در گلین گور و آتشین تابوت جان ما را زتست قوت و قوت

یعنی روح حیوانی را درگور کالبد و تابوت دل ، قوّت و قوت بواسطه باد است . قوّت از راه نفس ، تسکین حرارت غریزی را و قوت از آن وجه که بی تربیت باد غذای جانور صورت نبندد چون یکی از جمله عناصر ، وی است .

(۱۲) مُحَدِّثِی و گوا جلالست تست مُحَدِّثِی ، حَجَّت ، استحالست تست

تو پدیدکننده‌ای زیرا که صور و موالید جهان به واسطه تو پیدا می‌شود و بر مُحَدِّثِی تو جلالست و بزرگی تو گواست و مُحَدِّثِی و استحالست تو بر مُحَدِّثِی تو گواست زیرا که بر فاعل قدیم استحالست و تغییر از حالی به حالی محالست .

← توضیحات

(۱۳) (باتو همگام توست پای همه بی تو همنام توست جای همه)

اشارت است به آنکه هیچ جانور بی آمد شد نفس که تسکین حرارت غریزی می‌کند گام نزنند و چون این نفس منقطع شود روح حیوانی به باد پیوندد و از جمله وی گردد .

← توضیحات

(۱۴) مایه جنبش و قوف تویی تخته اول حروف تویی

یعنی اشیا به تو که بادی ، متحرکست ، حیوان به طبع و جماد به قهر . و قوف عبارت از سکون اشیاست و تخته اول حروف تویی به واسطه آنکه هوا حروف را به سمع سامع می‌رساند ، پس حامل اول حروف باد باشد .

← توضیحات

(۱۵) [از تو چاکست جامه برتن گل] چون گریبان سرو ، دامن گل

بیت در شروح نیست ← توضیحات

(۱۶) گاه تاجی ، گهی سریرشوی گاهی اخضر گهی اثیرشوی

یعنی چون از جهت فوق است ، تاج است و از این جهت که از جانب تحت است ، تخت ، و چون مستحیل به آب شود اخضر و چون مستحیل به آتش شود ، اثیر شود .

← توضیحات

(۱۷) گاه خرپشته بر غدیر زنی گه کله گوشه بر اثیر زنی

غدیر حوض بزرگست ، یعنی گاه خرپشته موج به واسطه او بر روی آب پیدا می‌شود و گاه کله گوشه رفعت بر اثیر می‌زند به واسطه آنکه طرف محیطش مماس مقعر^۱ اثر است .

۱ - افلاک جمله کره‌هاست و بعضی محیط به بعضی مانند قشر پیاز و جمله او یک کره است و آن را عالم خوانند ، بعضی به نه قسمت کنند و مخدب هر فلکی ، مقعر آن دیگر است . (عجن / ص ۱۷)

(۱۸) گه به نیسان زگل نگینه کنی گه به دی زآب آبگینه کنی

نگینه اشارت به انواع ریاحین است که به تربیت باد پیدا می‌شود و آبگینه اشارت به یخ است که در ماه دی به واسطه برودت از جهت باد در آب پیدا می‌شود.

← توضیحات

(۱۹) تیرگل چند برنشانه زنی ؟ زلف شمشاد چند شانہ زنی ؟

گل را به تیرتشبیه کرد [چون] غنچه شکل پیکان دارد .

(۲۰) چند فزاش کویها باشی ؟ چند نقاش رویها باشی ؟

فزاش کویها به واسطه آنست که فرش معلومات و مسموعات در مجرای اعصاب گوشها به واسطه اصطکا کوی است و نقاش رویها به واسطه آنست که هر نقش که بر روی موالیدست از گوش و چشم و بینی و دهان و هر مجوفی که هست ازوست .

(۲۱) چند ازین گه درنگ و گاه شتاب ؟ چند ازین حاجت به آتش و آب () ؟

بیت درشروح نیست ← توضیحات

(۲۲) چند گردی بسان بی‌ادبان گرد هنگامه‌های بلعبان ؟

بی‌ادبان آنهااند که روی از مقصد و مقصود خود برتافته‌اند و به بازیچه دنیا مشغولند و بوالعجبان اشارت به افلاک و انجم است و ارکان که به لعبتان صور موالید جهان بازی می‌کنند و این معنی تشبیه است نفس انسان را . یعنی پیرامن این هنگامه‌ها گشتن کاری‌ادبان است که پشت به مقصد و مقصود خود کنند و روبه بازیچه اینها آرند که همه بند و حجابست .

(۲۳) تا کی از قوت خسان بودن ؟ تا کی از پیک نا کسان بودن ؟

یعنی تا کی قوت روح حیوانی‌دهی به تسکین حرارت غریزی و چند به رسانیدن سخن این به سمع آن مشغول باشی .

(۲۴) گرچه سیاح کوه و جیحونی ورچه مساح ربع مسکونی

(۲۵) ورچه [پیموده‌ایی] زچالاکی شیب [و] بالای کزه خاکی

(۲۶) برهان یک ره ای فریشته وش خویشتن را از آب و زآتش^۱

یعنی منفعت توعام است به بالا و پست ، چنانچه سیاح و مساح که درجهان می‌گردند از بهر دیدن عجایب و نفع رسانیدن به خلائق ، و تو که بادی ، اگرچه به چستی و چالاکی و سرعت خود فراز و نشیب خا کرا پیموده [ای] ، چون از عالم بالا خبرنداری ، همان باد خا کساری که بودی . باد را از جهت لطافت فریشته وش خوانند .

۱ - این سه بیت در شرح هر کدام جدا جدا معنی شده ولی چون موقوف المعانی هستند ، به دنبال هم نوشته و معنی شد .

← توضیحات

(۲۷) لگدی برائیر و دریا زن خسیمه برتارک ثریا زن

از اینجا مفهوم شد که خطاب فرشته وش با نفس انسان است ، به جهت آنکه مکان طبیعی باد میان آب و آتش است . پس نتواند که خیمه برتارک ثریا بزند .

← توضیحات

(۲۸) یک زمان از زفان بینش من گوش کسن رمز آفرینش من

(۲۹) تابدانی که هرچه رام نیند همه جز چون تو باد نام نیند

یعنی هر که مستعدّ این اسرار و احوال و رموز آفرینش نیست به بی حاصلی بادست .

← توضیحات

اندر مراتب نفس نابتة گوید بر طریق [حسّ] ظاهر

(۳۰) دان که در ساحت سرای کهن چون تهی شد زمن مشیمه « کُنْ »

(۳۱) سوی پستی رسیدم از بالا حلقه درگوش ز « اهبطوا منھا »

بدان که آنجا « ساحت سرای کهن » فراخی عالم علوی می خواهد یعنی که سرای آخرت ، آنکه او را عالم ملکوت گویند و عالم فریشتگان و ارواح پا کنیز گویند و « مشیمه کن » در لغت آن پرده باشد که کودک در میان او بود در شکم مادر ، ولیکن آنجا مشیمه عبارتی است از امر باری سبحانه و تعالی و معنی این ، چنان باشد ، یعنی که چون به من امر برسید که از عالم بلند به عالم پستی رو^۳ و از عالم پا کسفری کن بسوی عالم خاک ، بدان که اینجا سوی پستی رسیدم ، آن می خواهد که از عالم علوی به عالم سفلی رسیدم و « حلقه درگوش » آن می خواهد ، یعنی که نه به اختیار خویش به عالم سفلی فرورو و سفری کن به سوی عالم خاک تا گذری کنی بر آسمان تا عالمها را زیر پای کنی ، چون عالم نبات و عالم حیوانات و عالم مردم .

← توضیحات

(۳۲) یافتم دایه ای قدیم نهاد بوده با جنبش فلک همزاد

و اینجا دایه قدیم نهاد زمین را می خواهد ، زیرا که این زمین دیرینه است و بسیار سال و دایه

۱ - F ، N : قبل از شروع بیت آورده : سیرالعباد الی المعاد ، از گفتار خواجه حکیم سنایی (رحمة الله علیه و تَوَزَّ قَبْرَهُ و فَدَسَ رُوحَهُ ، آغاز کتاب) ، معنی نفس نامیه ، نفس زیادت شونده باشد و مراتب او از حالی به حالی گردیدن و از درجه ای به درجه ای رسیدن . F - قسمت داخل پرانتز را ندارد . E - معنی نفس نامیه ، زیادت شونده باشد و او از حالی به حالی گردیدن بود .

همه^۱، اوست، چون نبات و حیوانات و مردم، زیرا که همه را او می‌پروراند درکنار و ازوست آمد نشان و باز بدوست بازگشتشان و قدیم نهاد را معنی گفتیم یعنی کهن و دیرینه [و اگرچه آفریده است و پدیده آورده^۲] و آنچه می‌گوید بوده با جنبش فلک همزاد، یعنی زمین را و فلک را دریک حال پدید آورده [اند^۳] زیرا که دریکی بی‌وجود دیگری فایده نبود.

← توضیحات

(۳۳) گند پیری چو چرخ نرمایه بی‌خبر ز آفتاب و از سایه

گنده پیری یعنی دیرینه و بسیار سال براو آمده و پرمایه [در شرح «پرمایه» آمده] یعنی مایه ترکیب موالید عالم ازوست چون جمادات و نبات و حیوانات و مردم و آنچه می‌گوید بی‌خبر ز آفتاب و سایه، یعنی جماد بی‌عقل و بی‌روح که اورا نه زندگانی است و نه دریافتن چیزی.

← توضیحات

(۳۴) پیشوا بوده نوع عالم را دایگی کرده شخص آدم را

یعنی که این زمین پیش از موالید عالم بوده است و جمادات و نبات و حیوانات و مردم بعد از او بوده‌اند زیرا که همه از او پدید آمده و هم اوست که فرزند آدم را درکنار داشته و پرورده، همچون فرزندی که مادرش پرورده باشد درکنار خویش.

← توضیحات

(۳۵) حیوان را به مرتبه و مقدار دایه و مطبخی و خوانسالار

یعنی که جمله جانوران را درخورد و مرتبه و اندازه ایشان پرورده و طعام دهنده [است] به کمال.

← توضیحات

(۳۶) کاولین مایه تناسل بود جزوهای نبات را کل بود

یعنی که این زمین است که مایه تناسل بود و زاد حیوانات و مردم است و هم اوست که جزوهای نبات پاره‌اند و او کل ایشانست.

← توضیحات

(۳۷) نقش نوشاد را ازو شادی سرو آزاد ازو به آزادی

یعنی درختهای خرد که ازابتدا درباغ بیاریند و باغ را بدان سبزی خود بیاریند از آن آرایش او از زمین است و آن درختان دیگر که بلندتراند که ایشان را سرو گویند از راستی و نیکویی، ایشان را

ازو آزادی است، یعنی که پرورش ایشان بدان نیکویی، هم از اوست.

← توضیحات

(۳۸) گلبنان زو کشیده خد بودند سروها زو کشیده قد بودند

یعنی سبب گشادگی [در شرح بجای « کشیده »، « گشاده » آمده] گلبنان و تازگی ایشان هم از اوست. قد و بالای راست سروها و سبب گشادگی گلبنان و رنگ گلهای و سبب راستی و کشیدگی قد سروها همه از اوست.

← توضیحات

(۳۹) زو کشیده و گشاده شد به بهار پنجه بر سرو و چهره برگلزار

یعنی از او کشیده شد قد و بالای سروها و از او گشاده شد رنگ و چهره گلهای در گلزارها.

← توضیحات

(۴۰) گوهری را که چرخ والا کرد جنبش او بلند بالا کرد

و مقصودش از این نیز هم زمین است زیرا که این زمین گوهر کثیف است و چیزهایی که رستنی است، جنبش آن از او بود و [زمین بواسطه تأثیر چرخ هرچه از وی می‌روید^۱] آنرا به بلندی می‌رساند، چنانکه درختی را ببینی که اصلش در زمین بود و فرعش در آسمان. از آن جنبش که خواست، این خواست، زیرا که این چیزها به حقیقت پاره‌اند از او که ایشان را می‌پرورد در کنار و به بلندی می‌رساند.

(۴۱) جویهایی که خازن آبند الف و نون جمع از و یابند

خازن آب یعنی حافظ آب [و] الف و نون یعنی راست و کج. مقصودش از این آنست که جویهایی که بر زمین روانست، یکی راست می‌رود و یکی کژ به گرد آن در می‌گردد و این همه به واسطه زمین است. پس چون نیکو بنگری به عقل، آن جوی که راست می‌رود چون الف و آن جوی که کژ در می‌گردد همچون نون، هر دو را رفتن به دریاست. پس هم الف و هم نون چندان پیدانند که به دریا نرسیدند، چون که به دریا رسیدند، جمعیت حاصل آید، الف و نون یکی باشد. و آنچه گفت که جویها که خازن آبند، معنی آن بود که خزانه‌های آب، ایشان نگه می‌دارند که اگر بقای ایشان نبود، آب در صحرا پراکنده‌شده و جمع نبود [و می‌شاید که مراد از جویها، انواع نبات باشد و الف و نون به کژی و راستی آن^۱].

[معنی دیگر: اگر گویند جویهای که خازن آبند معنی چنان بود که الف و نون جمع از او یابند یعنی الف و نون در جماعت جمادات راست نیاید چون سنگان و کلوخان و مانند آن، اما بر نبات و حیوان

نشینند چون درختان و اسبان و مردمان. الف و نون اینجا جمع می‌شود و این به وجود زمین حاصل می‌آید. اگر او نبود این هیچ نبود^۱].

(۴۲) (گرچه من زاصل کودکی بودم نزد او چوب و من یکی بودم)

و اینجا [از] منی خود نفس انسانی را می‌خواهد که چون از آسمان به زمین آمد اول تأثیرات او در جمادات بود که آنرا به تدریج پدید آورد، چنانکه یادکردیم و آنکه در نباتات و آنکه در حیوانات و آنکه در مردم. پس آنچه می‌گوید گرچه من زاصل کودکی بودم، یعنی ناقص بودم زیرا که پوشیده بودم به حجب عناصر و طبایع و نزد زمین من و چوب هر دو یکی [بودیم^۲] زیرا که این زمین جماد بود و جماد جان و عقل ندارد لاجرم فرق [نتواند^۳] کردن میان جماد و حیوان. چون چنین بود من که از عالم حقیقت بودم و چوب که از عالم صورت بود، هر دو به نزدیک زمین یکی بودیم از بی‌خبری او.

(۴۳) گرچه این دایه از کرانه مرا تشریبت کرد مادرانه مرا

(۴۴) چون گیا بی‌خبر همی خوردم با گیا همری همی کردم

و مقصودش از دایه هم زمین است یعنی که این زمین [از^۴] کرانه مرا چنین در میان آورد و مرا پرورش داد، چنانکه مادران مهربان پرورش دهند فرزندان خویش را، و مقصودش از [چون گیا بی‌خبر همی خوردم ...] این [است^۵] که ماده گوشت و پوست منی بود و ماده منی خون بود و ماده خون گیا بود. یعنی که ابتدا که فرمان آمد و من که نفس انسانی بودم به زمین آمدم، ابتدای گذر من برگیا بود و خورش [و^۵] قوت طبع من او بود که آنرا می‌خورم و از خوردن آن بی‌خبر بودم و همچنین با گیاه همری همی کردم و هم از آن بی‌خبر، زیرا که غذای طبع من و همراهی او، رستنیها بود.

← توضیحات

(۴۵) هر زمان دایه پیش هر [هستی] جلوه کردی مرا به هر دستی

و از این آن می‌خواهد که ابتدای آدمی، اول چهار طبع بود و آنکه نبات بود که بواسطه این چهار طبع بروید^۶ و آنکه چون مردم آن نبات را بخورد در پشت مردم خون گردد و آنکه آن خون دیگر باره منی شود و آنکه آن منی دیگر باره خون شود و آنکه گوشت پاره شود و آنکه آن گوشت پاره استخوان شود و آنکه آن استخوان به گوشت و پوست پوشیده شود و صورت تمام درو پیدا آید و آنکه جان درو پیدا آید. این همه معنی آنست که می‌گوید که بعد از آن دایه پیش هر دستی جلوه کردی مرا به هر دستی، [هستهای^۷] او این چیزهاست که پیش از این یاد کردیم و دستهای آن قوتها را

۱- این قسمت از E افزوده شده ۲- N: بودم، اصلاح از F

۳- N: را، اصلاح از F ۴- N: ندارد، ضبط از F

۵- E: افزوده: «و آنکه حیوان که به خود مایه او گردد و آنکه مردم حیوان بخورند در وی خون شود.»

۶- N، F، K: دستها، اصلاح از E

می‌خواهد که در ایشان بود که از قوت گیا به قوت خون [می‌آید^۱] و از قوت خون به قوت منی آید و از منی به دگر قوتها، چنانکه یاد کرده شد.

← توضیحات

(۴۶) اولین سبز ساخت کسوت من بعداز آن لعل کرد خلعت من
اولین سبز ساخت کسوت من، یعنی گیاه، بعداز آن لعل بافت [در شرح بجای «کرد»، «بافت» آمده] خلعت من، یعنی خون.

← توضیحات

(۴۷) چون بریدم زسبز و لعل امید بازادم یکی قماط سپید
یعنی که چون از هر دو گذشتم، از نباتی و خونی، یعنی آنکه دیگر باره خون منی گشت.

← توضیحات

(۴۸) چون دریدم قماط سیمابی دوخت بازم قصبای عسّابی
یعنی که چون از منی در گذشتم، یعنی آنکه دیگر باره منی را در رحم خون گردانید.

(۴۹) ساخت زآن پس مرا به مستوری کمرته عودی و حجره کافوری
و از این آن می‌خواهد که چون از این همه درگذرد، خانه‌ای شد استخوانی، زیرا که حجره خانه بود و کافوری آن می‌خواهد که استخوان سپید بود همچون کافور و کمرته عودی آن می‌خواهد که بالای [استخوان پوست آ و] گوشت بود و خانه استخوانی را که از و حجره کافوری عبارت کرده شد چنان به گوشت پوشیده شده باشد که تن به قبا، و مقصود از این آنست که نخستین پوشش آدمی گیاست و بعداز آن [خون^۳] است و بعداز آن منی است و بعداز آن دیگر باره خون است و بعداز آن گوشت پاره است و بعداز آن استخوان است و بعداز آن گوشت و پوست است در پوشانیده، و بعداز آن حیات است که این غلاف از [برای^۲] او می‌بایست تا معلوم باشد [که^۲] یعنی [مقصود او^۲] نفس عاقله [است^۲].

← توضیحات

(۵۰) چون درون از لباس من پرداخت از برون حجره را غلافی ساخت
و از این آن می‌خواهد که چون درون من از آن پوششها که پیش از این یاد کرده شد، پرداخت، بتدریج یکی از پس دیگری، آنکه از بیرون نیز این خانه استخوانی را غلافی ساخت، یعنی این پوست بیرونی که در پوشانیده است.

(۵۱) پس مرا از برای هرگون برخ کردنه ماه جلوه برنه چرخ

وازاین آن می‌خواهد که درین [نه^۱] ماه، نه فلک و هفت سیاره برو بگذرد و نظر کند تا جمله بهرهایی که او را [در^۱] فلک کرده بودند [بدو^۱] رسانند و بدان که همراهی از فلک، کودک را در شکم مادر نظر از ستاره‌ای بود. اول چون منی بود، نظر زحل بود زیرا که طبع منی سرد و خشک بود چون طبع زحل، و چون خون [= علقه] گردد به نظر مشتری خون گردد، زیرا که طبع خون گرم و تراست چون طبع مشتری و چون گوشت پاره [= مضغه] گردد، به نظر مریخ گوشت پاره گردد زیرا که طبع گوشت گرم و خشک است چون طبع مریخ و چون صورت تمام گردد و جان درو درآید به نظر آفتاب گردد زیرا که آفتاب مدبر همه ستارگان است چنانکه جان مدبر همه تن است و چون طراوت و قوتی بعد از جان درو درآید، آن به نظر زهره بود زیرا که زهره به طبع سرد و ترست و ازو طراوت و رطوبت خیزد و چون حرکتی و جنبشی درو پیدا آید که در شکم مادر می‌گردد و نقل می‌کند از این جانب بدان جانب، آن به نظر عطارد بود زیرا که او ستاره‌ای است بادی و طبع او دراصل گرم و تراست لاجرم که طبع او حرکت^۲ و جنبش در کودک پیدا آورد و او را می‌گرداند در شکم مادر از این جانب بدان جانب و بعد از این نظر همه ستارگان، نظر ماه بود و او به طبع سرد و تراست و زود روتر از همه است، لاجرم کودک را در حرکت قوی‌تر گرداند و اگر چنانکه قوتی بیشتر بود از رحم مادرش بیرون آورد، و بیشتر آن بود که نزدیک، پس اگر بیرونش نیارد و حرکت او قوی‌تر نگرداند، چنانکه یاد کردیم، به سرماه هشتم دیگر باره نوبت نظر با زحل افتد که لاجرم اگر به هشتم ماه زاید نه کودک زید و نه مادرش، زیرا که زحل ستاره نحس است و طبع او طبع مرگ دارد زیرا که سرد و خشک است و اگر چنانکه در هشتم ماه نوزاد در نهم ماه دیگر باره نوبت نظر بامشتری افتد و او ستاره سعدست و طبع او گرم و نرم [در التفهیم: گرم و تر - ص ۳۶۷] است [و^۱] طبع زندگانی دارد، لاجرم کودک چون به نه ماه زاید، بزید و به سلامت بود، هم او و هم مادرش.

(۵۲) دست آخر چو جلوه گشت تمام شربتیم جامه کرد و جامه طعام

وازین آن می‌خواهد که کودک در شکم مادر، چون پدید خواهد آمدن، ابتدا از منی پدید آید و از خون حیض، و خون حیض در رحم مادر ببندد از گرد برگردد کودک و او را اندرون جای شود و آن چون جامه‌ای باشد او را، چون کودک از شکم مادر بیرون آید آن خون حیض رنگ بگرداند و آن سرخی او سپیدی شود و همچون منی که سپیدی او سرخ گردد و خون شود، سرخی خون نیز همچون سپید گردد و شیر شود و آنکه از راه بالا سوی پستانها آید تا از پستان شیر صافی بیرون آید که غذای کودک از آن بود [پس چون به حقیقت بنگری یک چند جامه کودک آن بوده^۱] باشد که اکنون شربت است و شربت اکنون همانست که جامه [آن وقت^۳] بود.

(۵۳) حجره‌ای پر زدیو هفت سری شش سو و چاربخش و پنج دری

وازین آن می‌خواهد که این تن آدمی که هفت اندام دارد، همچون دیوی است که هفت سر دارد و از شش سو، آن می‌خواهد که شش جهت دارد همچون عالم و چهاربخش آنکه از چهار طبع است و پنج دری آنکه پنج حس دارد، چون چشم و گوش و بینی و دهان و دست. [ویا اینکه] [دیوان قوای روح حیوانی و هفت سر اشارت به هفت اخلاق ذمیمه است و ...] ^۱.

← توضیحات

(۵۴) درش از سیم و جزع و بیجاده زویکی بسته چار بگشاده^۲

وازین آن می‌خواهد که این پنج حس یکی دهان است و او اغلب آن باشد که به هم بود و چشم و گوش و بینی و دست پیوسته گشاده باشند زیرا که این چهار هرگز به هم نشود، مگر چشم که وقت وقت از قوت طبیعی لحظه‌ای برهم زده شود.

← توضیحات

(۵۵) چون قوی بیخ گشت بنیادم پس به سوی پدر فرستادم

وازین آن می‌خواهد که چون در شکم مادر بناهای [تن^۳] جمله قوی گرداند، پس از رحم مادر بیرون آید و به دنیا درآید که شهر پدر اوست و شهر پدر را معنی آن بود، یعنی که امهات که پدر اصلی همگان ایشانند^۴.

← توضیحات

(۵۶) یافتم بر کران روم و حبش شهری اندر میان آتش خوش

وازین آن می‌خواهد که چون به حقیقت بنگری نفس ناطقه همچون روم است و نفس نامیه همچون حبش، که نفس ناطقه از عالم نورانی است، به سبب آن وی را روم خواند و نفس نامیه از عالم ظلمانی است به سبب آن وی را حبش خواند و نفس حیوانی در میان این هر دو است، و نیز چون بنگری دنیا بر کناره روز و شب است زیرا که روم، روز را می‌خواهد و حبش، شب را و شهر، دنیا، و آنچه می‌گوید که در میان آتش، آن می‌خواهد که خاک و آب و باد همه در میان آتش اند و آتش گرد همه

۱ - افزوده شده از K

۲ - به نظر می‌رسد اگر ترتیب ابیات از بیت ۵۰ تا ۵۴ بر اساس N باشد یعنی (۵۰، ۵۳، ۵۴، ۵۱ و ۵۲) درست‌تر است.

۳ - N: ندارد، ضبط از F

۴ - شاید تعبیر F از مصرع دوم بهتر باشد که: «پدر نخستین وی آدم بود، اول کس او بود که در این عالم آمد، از جهت آن شهر پدر خواند»

E - «وازین آن می‌خواهد که آدم پدر اول بود و دنیا شهر او».

درآمده است و فلکها گرد آتش درآمده و نیز روا باشد که این شهر، تن خویش را می‌خواهد که او در میانه روز و شب است و شب و روز بردو کناره اویند و [و^۱] در میان آتش است یعنی روح حیوانی، چنانکه فلک‌الاثیر که عنصر آتش است گرد عالم عناصر، و آنچه گفت که شهری اندر میان آتش خوش، مقصود او ازین خوشی آنست که دنیا شیرین است در دلها و سبز و خوش است بر دیده‌ها.

← توضیحات

صفت روح حیوانی

(۵۷) از برونش نو و درونش مسن [تربتش] جاذب و هواش عفن

وازین آن می‌خواهد که خواهی تن مردم‌گیر و خواهی عالم که از برونش تازه و نواست، زیرا که بیش روزگاری نیست که پدید آمده است، یعنی تن آدمی و از درونش کهن و دیرینه، زیرا که از طبایع است و طبایع کهن تر است از ترکیب و این ترکیب که می‌گوید، خاک را می‌خواهد در عالم و نتایج خاک در بنی آدم، و آنچه می‌گوید که جاذبست آن می‌خواهد که پیوسته فرزند آدم را به خود می‌کشد و جذب می‌کند، خواهی که آن که می‌کشدش در زندگانی به نتایج خود، چون حسد و حرص و طمع و خواهی آن که به مرگ او را به خود می‌کشد یعنی که بازگشتش باز با او بود به عاقبت و هوای عفن آن می‌خواهد که هوای او یکسان نیست که ساعتی گرم و خشک است و ساعتی سرد و خشک، و چونکه چنین باشد عفن شود و عفن به پاریسی هوای پوسیده باشد که مردم را سخت زیان دارد.

(۵۸) میوه‌دارانش سرنگون از تاب همچو سایه درخت بر لب آب

وازین آن می‌خواهد که خواهی در عالم و خواهی در تن بنی آدم همه رستنی‌های او سرنگون بود، یعنی سربه نشیب و بیخ او بر بالا، چون سایه درختی که در آب بینی که چون در آب نگری همچنان بینی.

← توضیحات

(۵۹) رستنی‌هاش چون دل دانا شاخ در شیب و بیخ در بالا

یعنی که رستنی‌هاش نیز همچون دل دانا برعکس بود زیرا که شاخ او در نشیب بود و بیخ او در بالا، مثال دل دانا که شاخ [دانش^۲] از درونش بود [و بیخ او از بالا^۱]

← توضیحات

(۶۰) ساخته خیمه‌ها ز باد و تراب میخها ز آتش و طناب ز آب

وازاین آن می‌خواهد که شکل ظاهر که آنرا [تن^۱] گویند جمله از چهارطبع است اما آنچه ازو کثیف‌تر است و آن از آب و خاک است و آنچه از او لطیف‌تر، روح حیوانی است و آن از هوا و حرارت است.

← توضیحات

(۶۱) (ساحتش گشتن و مساحت را راحتش کُشتن و جراحت را) بیت درشروح نیست ← توضیحات

(۶۲) ملکی با دوروی و باده سر اصل او از دو مادر و دو پدر

یعنی روح حیوانی درتن ملکی است که همه تن رعیت اوست و از دو مادر و دوپدر آمده است. یعنی که از چهار طبع، و اصل او از لطافت این چهار اخلاط است که نتایج چهار طبع اند، چون صفراً و سودا و بلغم و خون که جمله تن ازیشان مرکب است یعنی که از کثافت ایشان و روح حیوانی از بخار لطافت ایشان مرکب است و این روح حیوانی که ملک همه تن است و او را دو روی است و ده سر، ازین دوروی، رویی درباطن و رویی با ظاهر، و [از^۱] آن ده سر، ده حس می‌خواهد، پنج از آن درباطن و پنج از آن با ظاهر. پس از آن دوروی [رویی^۲] با حسهای باطن تعلق [دارد^۱] و [رویی^۳] با حسهای ظاهر، که آن [روی درونی^۳] تعلق به قوت‌های خیالی و وهمی و حفظی و فاکره و حس مشترک دارد و از روی بیرونی [تعلق^۱] به قوت‌های حسهای بیرونی دارد، چون بینایی و شنوایی و بویایی و چشایی و پساوایی.

(۶۳) پنج سرمشرفان هامونی پنج سرمنهیان گردونی

یعنی که آن پنج حس درونی چون قوت حس مشترک و قوت خیال و قوت وهم و قوت فکر و قوت حفظ، منهیان گردونی اند یعنی آگاه‌کنندگان اند که این پنج حس درونی^۲ به واسطه عقل از کارهای عالم علوی خبرکنند و این پنج حس بیرونی که پیش از این نام‌هایشان یاد کردیم مشرفان هامونی اند یعنی خبردهندگان [انداز کارهایی که در این عالم رود^۱] تا بگویند با حسهای درونی، تا حسهای درونی با عقل خبر دهند و نیز عقل از چیزهای آن جهانی با حسهای درونی خبر می‌دهد تا حسهای درونی با حسهای بیرونی خبر می‌دهد. پس این پنج حس بیرونی به واسطه آن پنج حس درونی، خبرهای عالم سفلی به عالم علوی می‌رسانند و آن پنج حس درونی به واسطه این پنج حس بیرونی خبرهای عالم علوی به عالم سفلی می‌رسانند.

۳ - N: دو روی، اصلاح از F

۲ - N: روی او، اصلاح از F

۱ - N: ندارد، ضبط از F

F - F: بیرونی

← توضیحات

(۶۴) ذات اشرف و مایه اشرف دادۀ علم و زادۀ انصاف

و از این آن می‌خواهد که این نفس حیوانی را که او پادشاه ده حس است و آن جمله تن اصلش ذات بزرگی‌هاست زیرا که ده حس درونی و بیرونی به سبب او بدین دانشها می‌رسند [او مایه علم و آگاهی و اطلاع و نظر داشتن برجیزهاست ^۱] و علم ^۲ و انصاف نیز بواسطه او پدید می‌آید.

← توضیحات

(۶۵) جامۀ نقش و حرص و کینه و کام جان دیو و بهیمه و دد و دام

[در شرح بجای «جامه»، «خامه» آمده و چنین معنی شده]: و از این آن می‌خواهد که مثال او چون مثال قلم است که بدو نقشها زند و نیز قلم است که نفس حرص و کینه و کام را بدان قلم نقش می‌کنند و جان دیو و بهیمه و دد و دام همه وی است و مقصود او از این آن است که اصل همه تن و آنچه نتایج اوست، نفس حیوانی است و همچنان که او جان آدمی است، جان همه شیاطین و بهایم و سباع و وحوش است زیرا که درین جان، آدمی و حیوانات دیگر انبازند و آن جانی که آدمی را بود خاص و ایشان را نبود، انسانی است و چنانکه روح حیوانی قلم نقش حرص و کینه و دام است، روح انسانی نیز خامه نفس روحانی معرفت و حکمت و علم و عقل است.

← توضیحات

(۶۶) (مایه زو یافتند و قوت و هوش دست و چشم و زبان و بینی و گوش)

یعنی که این پنج، مایه قوت بینایی و شنوایی و بویایی و چشایی و بساوایی ازو یافتند چنانکه چشم، قوت بینایی و گوش قوت شنوایی و بینی قوت بویایی و زبان قوت چشایی و دست قوت بساوایی، و خلاصه این سخن آن است که این پنج حس را جمله، قوت دانستن و دریافتن [چیزها ^۳] همه از اوست.

(۶۷) ظاهرش نور و باطنش نار است از برون یک تن از دورن چار است

و مقصودش ازین آنست که این نفس حیوانی مایه همه تن است و هرچه در اوست، و این نورهایی که از برونست، چون لطافتی که در چشم است که بدان بینایی حاصل می‌آید و یکی در گوش است که بدان شنوایی حاصل می‌آید و آنچه در بینی است که بدان بویایی حاصل می‌آید و آنچه در زبان است که بدان چشایی حاصل می‌آید و آنچه در دست است که بدان بساوایی حاصل می‌آید و

۱ - در شروع چون به جای «اشرف»، «اسراف» آورده، اینگونه معنی کرده که: «ولیکن باین مایه اسرافهاست زیرا که همه بدبها ازوی می‌خیزد»، ولی مصرع دوم صحت «اشرف» را بیشتر تأیید می‌کند - این جمله برداشتی از شرح E است.

غیر جمله ازوست . پس چون نگه کنی این روح حیوانی چون پادشاهی است از درون و شعاع او از برون و مثال این چون خانه‌ای باشد که در آن خانه ، پنج دریچه باشد ، هر پنج گشاده و آنکه شمعی از درون خانه نهاده باشد در شب تاریک ، و می‌افروزد . بی‌شک نور آن و شعاع آن شمع ازین پنج دریچه بیرون می‌زند ، چنانکه هرچه از بیرون باشد جمله ، به واسطه این نور چیزها می‌بینند و شکی نیست که این نفس حیوانی از برون یک تن است و لیکن از درون از چهارست یعنی از چهار طبع .

← توضیحات

(۶۸) عدل ایشان بقای پیوندست جورایشان فنای فرزند است^۱

و [از^۲] این عدل و جور آن می‌خواهد که چون چهار طبع بایکدیگر موافق باشند ، مردم را بقا بود بی‌بیماری و بی‌مرگ . چون بایکدیگر مخالف شوند [از^۳] ایشان بیماری و مرگ خیزد . پس چون نیکو بنگری به عقل ، بیماری و مرگ از مخالفت این چهار طبع است و زندگانی و تندرستی مردم از موافقت ایشانست و این عدل و جور هر دو عبارت است از موافقت و مخالفت طبایع و از موافقت ، عدل عبارت آمد و از مخالفت ، جور که هر گه که ایشان بایکدیگر موافق باشند ، در تن مردم عدل پدید آید از موافقت ایشان و آن تندرستی بود بی‌بیماری و زندگانی بی‌مرگ ، و هر گه که بایکدیگر مخالف باشند ، در تن مردم جور پدید آید از مخالفت ایشان و آن بیماری بی‌تندرستی بود و مرگ بی‌زندگانی .

← توضیحات

(۶۹) زورش از عدل مادت گهر است ضعفش از ظلم مادر و پدر است

وازین آن می‌خواهد که هر گاهی که این چهار طبایع بایکدیگر سازگار و قوی باشند ، آن نشان عدل بود ، لاجرم که تن قوی و نیرومند بود و هر گاهی که ایشان بایکدیگر ناسازگار و ضعیف باشند آن نشان جور بود ، لاجرم که تن ضعیف و بی‌قوت بود و ایشان ما را چون مادر و پدرانند که هر گاهی که عدل کنند با مابه موافقت ، ما را از ایشان بقا بود و چون جور کنند با مابه مخالفت ، ما را از ایشان فنا بود .

(۷۰) (گه به صورت پدر شود مادر گاه مسادر شود به پدر)

بدان که ازین آن می‌خواهد که گاهی جوهر خاکی غالب شود و جوهر [بادی^۴] مغلوب و گاهی جوهر آبی غالب آید و جوهر آتشی مغلوب و چون چنین باشد ، گاهی مادر ، پدر شود و گاهی پدر ، مادر شود .

(۷۱) نقطه را چون اسیر دور کند ایمن بریت نگر که جور کند

۲ - N : ندارد ، ضبط از F

۱ - E : بیت را ندارد ولی شرح کمی از این بیت ذیل بیت ۶۷ آمده است .

۴ - N : ناری ، اصلاح از F ، K

۳ - قیاسی افزوده شد

وازین آن می‌خواهد که این مخالفت ایشان نه تنها ذات ایشان است بلکه ایشان اسیر دوران فلک‌اند که هرگامی که اجرام سماوی را بایکدیگر نظر نامحمود افتد از تأثیر ایشان درتنها جور و فساد پدید آید [در شرح بجای «بریت»، «سرایت» آمده] و از آنجا بیماری و مرگ خیزد و بایکدیگر مخالف شوند.

← توضیحات

(۷۲) سیرت عدل چیست؟ آبادی صورت مرگ چیست؟ بیدادی

یعنی سیرت عدل آبادانی جهان است و صورت مرگ ویرانی جهان است.

← توضیحات

(۷۳) زرد چهره خزان زاسرافست سبزجامه بهار زانصافست^۱

وازین آن می‌خواهد که پاییز از آن [جهت^۲] زرد می‌شود که اسراف مخالفت طبع است و بهار از آن سبز می‌شود که اعدال [مطابق نسخه F «اعتدال» درست است] موافقت طبع است.

(۷۴) نکند جزبه بیخ عدل درنگ میخ این خیمه‌های مینارنگ

وازین آن می‌خواهد که اگر نه عدل داور خلق بودی این خیمه‌های مینارنگ یعنی این فلکها یک ساعت بنماندندی بلکه همه برهم افتادندی و ویران شدندی.

← توضیحات

(۷۵) درمیان، داد، رایتی دارد بیند آنکس که داد بنگارد

یعنی این فلکها را داد و راستی [در شرح بجای «رایتی»، «راستی» آمده] درمیان است و از آن برپای‌اند و لیکن آن داد و راستی آنکس بیند که درجان او داد و راستی نگاشته بود.

← توضیحات

(۷۶) داد بی‌رایتی الف دد بو بادی رایتی الف بدبو^۳

وازین آن می‌خواهد که از «داد» چون «الف» راستی بیندازند، دد بود و از «باد» چون «الف» راستی بیندازند بد بود.

← توضیحات

(۷۷) زیرک این خرده نیک بپسندد لیک ابله برین سخن خندد^۴

بیت درشروح نیست ← توضیحات

۱ - E: بیت را ندارد ولی شرح آن را ذیل بیت ۷۲ آورده و برای ۷۲ توضیحی نوشته است.

۲ - N: جهان - F: ندارد - K: ازجهت

۳ - ابیات ۷۲، ۷۳، ۷۵ و ۷۶ مجدداً در اواخر منظومه (ابیات ۶۳۹ - ۶۴۲) تکرار شده است.

۴ - این بیت تنها در K است ولی بدون شرح و توضیح

(۷۸) لشکر او همه برین شر و شور دیو و دد بود [و] وحش و مرغ و ستور و ازین آن می خواهد که چیزهایی که از نفس حیوانی پدید می شود صورت ایشان در قوت های خیالات ظاهر می شود [چون ^۱] حسد و غضب و شهوت و طمع و حرص و حقد [و ^۲] هریکی از اینها چون [در ^۳] قوت خیالات در آید ، چون گاو و خر و گرگ و سگ و دیو و پری بود.

← توضیحات

(۷۹) [عاملانش] سه نار و نور و ظلم بارگیرش دواشهب و ادهم و مقصودش ازین عاملان ، سه چیز [است ^۴] ، یکی حرارتی درونی و یکی روشنایی بیرونی و سیم تاریکی ها [ی طبع] که در میان این هر دو است و بارگیرش دواشهب و ادهم یعنی روز و شب که این دو اند که بارگیر اویند.

(۸۰) عاملانش امل نگار همه مرکبانش سوارخوار همه و [از ^۲] این عاملان آن می خواهد که کار این سه عامل ^۵ که پیش ازین یاد کرده شد آن است [که ^۶] پیوسته در دل مردم امید نهند و او را وعده های دروغ می دهند که چنین و چنانست خواهد بودن و کار مرکبانش یعنی اشهب و ادهم آن است که پیوسته سوارانش را می خورند یعنی که برایشان همی گذرند و عمرایشان سپری همی کنند . پس آن سه همیشه امل نگاراند و این دو پیوسته سوار خوارند .

(۸۱) تلف عاملانش داده او علف مرکبانش زاده او یعنی تلف و علف عاملانش و مرکبانش همه از او پدید می آید [یعنی این همه را منشأ و منبع ، نفس حیوانی است ^۶] .

(۸۲) حا کمش هم ندیم و هم نقاش خازنش هم حکیم و هم فراش و ازین حا کم و خازن ، حس اندرونی و بیرونی می خواهد که اگر حا کم و خازن اویند که از راه ایشان احکام اندرونی و بیرونی پیدا می آید ، هرگز صفات محموده ایشان ، بی صفات مذمومه نبود و اینجا [از ^۷] حا کم حواس بیرونی را می خواهد [و خازن حواس درونی ^۲] که گاهی این حا کم نقاش شود ، چون که حکم به قوت خیالی دهد و گاهی آن خازن فراش شود چون که حکم به حس بیرونی دهد . [در K این چنین توضیح داده شده : مراد از حا کم حواس ظاهری است که بر محسوسات حکم می کنند و اکتساب صور می کنند و بر قوای باطنی که خازن عبارت از ایشان است ، نقش می کنند] .

۳ - N : دو ، اصلاح از F

۲ - N : ندارد ، ضبط از F

۱ - N : و چون ، اصلاح از F

۶ - N : ندارد ، ضبط از K

۵ - E : عالم

۴ - N : می خواهد ، اصلاح از F

۷ - N : ندارد - F : از اینجا ، اصلاح قیاسی

(۸۳) چون مرا با امیر کون و فساد آشنایی بسداد استعداد

(۸۴) دید و پذیرفت و مایه داد و نواخت برگ و ترتیب نفس و حجره بساخت

بدان که اینجا، امیر کون و فساد، چهار طبع را می‌خواهد. حاجب استعداد^۱ [در شرح بجای «بداد»، «حاجب» آمده] نهاد ترکیب تن را می‌خواهد. یعنی که چون این نهاد ترکیب تن مرا با چهار طبع آشنایی داد و نزدیک گردانید [و^۲] نیک و بد تن را و جمله مایه تن را از درونی و بیرونی، یعنی هر چه می‌بایست [بداد^۳] و برگ و ترتیب درونی و شکل بیرونی بساخت.

(۸۵) چون درو حد حجره را بشمرد رفت و از بهر مصلحت بسپرد

(۸۶) چارحد را به هفت صاحب حلم پنج در را به پنج طالب علم

یعنی که چون طبایع که امیر کون و فسادست، درها و حدهای حجره تن جمله بشمرد و آنکه ایشان را از برای مصلحت حجره، به دیگران بسپرد و او رفت. یعنی که چهار جهت تن را بسپرد به [هفت^۴] خداوند بردباری، یعنی هفت اندام، زیرا که ایشان بردباران و بی‌زیانانند و هرگز کسی را نیاززند و پنج در را به پنج طالب علم بسپرد یعنی دو چشم را به بینایی و دو گوش را به شنوایی و دو بینی را به بویایی و دو کام را به چشایی و دو دست را به پساوایی، زیرا که این پنج در طالب علم‌اند چنانکه آن هفت اندام، صاحب حلم‌اند.

← توضیحات

(۸۷) دیده‌ی حال بین چو بگشادم چون ستوران به خوردن استادم

یعنی که چون دیده سر را بگشادم بنگریدم و بدیدم که همچون ستوران می‌خوردم و به جز خوردن کاری دیگر نبود.

(۸۸) گلّه شیر و گور می‌دیدم جوق وحش و ستور می‌دیدم

یعنی که در خویشتن صفت درندگی می‌دیدم چون صفت شیران و صفت خزندگی می‌دیدم چون گوران، یعنی که در من صفت دیوان بود [در شرح به جای «وحش»، «دیو» آمده] چون تلبیس و تخلیط و زرق و صنعت [چارپایان^۵] بود، چون خوردن و آشامیدن و گشنی کردن.

(۸۹) همه غمناک طبع و خرم دین همه بسیار خوار و اندک بین

بدان که مراد از این غمناک، تیره طبع و بد طبع بود و مراد از خرم دین مباحی و فراخی [کام^۶] است، یعنی همه را [خورش^۷] بسیار است و دریافتن و شناختن نه.

۱ - E: استعداد

۲ - N: یعنی که، ولی چون دوبت باهم معنی شد بجای آن «و» گذاشته شد.

۳ - N: بزاد، اصلاح از F (شاید هم منظور «به زاد» باشد)

۴ - N: چهار، اصلاح از F

۵ - N: چارپایان، اصلاح از F

۶ - N: دام، اصلاح از F، K

۷ - N: خوارش، اصلاح از F، K

(۹۰) همه را حرص و کام ، آزدن همه رافعل ، خفتن و خوردن
همه را حرص و کام و آز بود و آزار خلق [در شرح بعداز « کام » ، « و » آمده] و همه را آرزوی خور
و خواب .

← توضیحات

(۹۱) درسفر سال و ماه چون نسناس لیک برجای همچو گاو خراس
یعنی که همیشه در روش [اند] چون رسن تاب که اگرچه می رود لکن واپس می رود و نیز اگر
درسفر بودند و می رفتند ، دیگر باره چون گاو خراس هم برجای بودند زیرا که سفر گاو خراس چنان
باشد که سالها و ماهها سفر می کند و لیکن آن سفر او گردبرگرد سرگین خود بود و از آن سوی تر
نشود.

← توضیحات

(۹۲) گرچه بسیار ره نوشته بود گردسرگین خویش گشته بود
و مراد اوهم دراین بیت چنانست که درآن بیت نخستین که گاو خراس اگرچه راه بسیار نوشته
بود ، چون نگه کنی گردبرگرد سرگین خویش گشته باشد .

(۹۳) من چو دیو و ستور و چون دد و دام مایل جاه و خورد و خفتن و کام
یعنی که من درآن نهاد تاریکی طبع فرومانده بودم چون دد و دام و ستور و میلیم جز به طعام و
شراب و جماع نبود و چون دیومیلیم جز به تلبیس و تخلیط نبود ، لاجرم میان من و ایشان هیچ فرقی
نبود .

(۹۴) گرد صحرا و کوه می گشتم زان ستوران ستوه می گشتم
یعنی که درجهان می گشتم ، ساعتی به صحرا و ساعتی به کوه ، و از آن ستوران اندرونی ستوه و
عاجز می گشتم .

(۹۵) راست خواهی مرا درآن منزل سیرشد زین گرسنه [چشمان] دل
یعنی اگر از من حدیث راست می خواهی من درچنان مقام و منزل چنان شدم که دل و دیده من از
زندگانی [در شرح به جای « گرسنه چشمان » ، « زندگانی » آمده] سیرشد که یک لحظه نمی خواستم
چنان زندگی ، الامرگ .

← توضیحات

(۹۶) زانکه حس از برای بالا را مستعد بود نفس گویا را
یعنی از برای آنکه^۱ این حسهای درونی و بیرونی مرا از برای نفس گویا ساخته بودند ، یعنی نفس

عاقله ، و حقیقت این ، چنان باشد که مثل نفس عاقله چون مثال صیادست و مثل حواس اندرونی و بیرونی [چون دام^۱] و داهول و مثل تن چون حامل که دام و داهول بردارد و شک نیست که صیاد و دام و داهول از برای آن باید تا بدان صید کنند . پس نفس عاقله صیادست و معرفت صید وی است یعنی علم و حکمت ، و محسوسات چون دام و داهول وی‌اند و تن چون حامل دام و داهول است . پس آنچه گفت که حس از برای بالا را مستعد بود ، نفس گویا را ، یعنی که این حس که او را دام و داهول گفتیم ، از برای نفس عاقله ساخته [بودند^۲] .

(۹۷) آن زمانی که چهره بنمودی زین زمینم به جمله بربودی

یعنی که هرگاهی که نفس عاقله نظر [به^۳] من کردی و اندرون من روشن گردانیدی مرا از زمین بربودی و به عالم علوی بردی ، چنانکه ذره‌ای باین نهاد [بنماندی^۴] .

(۹۸) زین همه حسیم زمان^۵ کردی در زمینم براز زمان کردی

یعنی مرا در آن حال چنان گردانید که این چیزهای سفلی هیچ نجستمی به جز علوی و در این عالم سفلی مرا براز^۶ عالم علوی گردانیدی .

(۹۹) باز چون زی نهاد خود شدمی باز دیو و ستور و دد شدمی

یعنی که هرگاه که بانهاد خود گشتم باین عالم محسوسات ، دیگر باره یار گاو و خر و دد و دیو شدمی .

(۱۰۰) آخشیم به تحت می‌راندی فطرتم سوی فوق می‌خواندی

یعنی که طبیعم به تحت می‌راندی ، یعنی که در این عالم سفلی‌ام سفلی می‌گردانیدی و از حقیقت اصلم به بلندی می‌خواندی و در عالم علویم ، علوی گردانیدی .

← توضیحات

(۱۰۱) من بمانده درین میان موقوف مقصدی دور و راه تند و مخوف

یعنی که من در میان علوی و سفلی بمانده بودم ، ساعتی بدین جانب نگران و ساعتی بدان جانب و آنچه بدو قصد خواستم کردن از من دور بود و راه که در پیش من بود سخت دشوار و ترسناک بود .

۳- N: ندارد ، ضبط از F ، K

۲- N: بود ، اصلاح از F

۱- N: ندارد ، ضبط از F ، K

۴- N: بنماید ، اصلاح از F ، K

۵- این کلمه در S « زمان » نوشته شده یعنی حرف اول ظاهراً « ز » است ولی این به ظاهر نقطه ، بیشتر شبیه علامتی است که کاتب روی بعضی حروف می‌گذارد . مثلاً سه بیت بعد در مصرع دوم « مقصدی دور^۷ » همین علامت را دارد . ضمناً نقطه « زمان » در مصرع دوم و کلاً تمام نقطه‌ها در متن نشان دهنده تفاوت شکل نقطه باین علامت « ۷ » است . بنابراین « زمان » درست است نه « زمان » .

۶- F: برآن

(۱۰۲) خانه پردود و دیدگان پر درد راه پرتیر و تیغ و من نامرد و ازاین آن می‌خواهد که خانه نهاد من سیاه بود و دیده سرنابینا. زیرا که هرگز درخانه سیاه و تاریک، دیده هیچ نبیند و نیزراه من پراز تیغ و تیر، یعنی ازخار و خاشا کصفت مذومه و من نامرد بودم که درمن مردی [حقیقی^۱] نبود.

(۱۰۳) خیره ماندم که علم و زور نبود راهبر جز ستور و کور نبود یعنی [متحیر^۲] ازآن مانده بودم که نه دانشم بود و نه مردی و زور، و رهبر من نبود مگر کور و ستور. یعنی این صفات مذومه که از درون و بیرون من بود.

(۱۰۴) راهبر چون ستور [و] کور بود منزل خوشتر تو گور بود یعنی که چون کسی را رهبر، ستورخانگی باشد و گور دشتی [درشرح مصرع اول را «ستور و گور»، ذکر کرده] منزل او به حقیقت گور بود و مقصود او ازین آنست که این صفات مذومه دل را بمیراند و دل درمیان ایشان چون زنده‌ای بود درگور تنگ و تاریک.

← توضیحات

(۱۰۵) (نه مرا علم اجتهادی بود نه براینهم اعتمادی بود) یعنی که مرا درآن حالت جاهلی^۳، از دانش و جهدکردن به دانش آموختن هیچ نبود و نیز براین صفت‌های مذومه ام هیچ اعتمادی نبود زیرا که ایشان همه نامعتمد بودند.

← توضیحات

(۱۰۶) زان چرا گاه و راه برگشتم عاشق راه و راهبر گشتم یعنی که ازآن منزل بهایم و سباع و وحوش و ازآن چرا گاه ایشان روی بگردانیدم زیرا که راه و راهبری دیگر روی به من نمود ازجهان روشن و پاک. چون من آن راهبر را بدیدم، عاشق آن راه و راهبر گشتم که او همی نمود.

(۱۰۷) روزی آخر به روی باریکی دیدم اندرمیان تاریکی همچو درکافری، مسلمانی^۴ یعنی مثال من درآن وقت همچنان بود [که کسی^۵] درشب تاریک خوش خفته باشد، ناگهان او را بیداری، بیدار کند. چون برخیزد و میان آن تاریکی بسیار، روشنایی تاریک ببیند که سراز مشرق برزند. این روشنایی درمیان آن تاریکی همچنان [پدید^۶] آمد تا من آنرا به دیده سر بدیدم به عیان.

۱- N: حقیقی، اصلاح از F ۲- N: ندارد، ضبط از F ۳- F: حاصلی (مردو بامعنات)

۴- E: قبل ازاین بیت آورده: «صفت نفس عاقله که آن راعقل مستفاد گویند بدان که عقل مستفاد عقل فایده خورنده است ازبرای آنکه چون مرد عاقل مستفید بود، عقل مستفاد او بود همچنانکه مریدی که او را بود پیری که مراد او بود او را راه نماید.»

۵- N: که کسی که، اصلاح از F ۶- N: شد، اصلاح از F

والله اعلم و احکم . بدانکه اینجا پیرمرد ، عقل را می‌خواهد و مرادش از لطیف آنست که لطافتش سخت به کمال است . هیچ ترکیب اندر وی نیست بلکه او بسیط و روشن است زیرا که او جوهری است از جنس جوهر فرشتگان و او در میان جسم تیره ، همچنان است که مسلمانی در میان کافری .

← توضیحات

(۱۰۹) شرم روی و لطیف و آهسته چست و نغز و شگرف و بایسته

بدانکه اینجا مراد او^۱ از شرم روی آنست که هرکجا که شرم نبود بی‌تمیزی و بی ادبی بود و هرکجا عقل کامل بود آنکس ادیب و متمیز بود و آهستگی در او آنست که کارهای به شتاب نکند که هرکجا که شتاب کاری است ، آن جنون و شیطنت باشد و نغز آن باشد که سخت نیکو بود و چست آن بود که در او هیچ سستی و کسالت نبود و معنی بایسته آن بود که آسمانیان و زمینیان را درخور بود زیرا که هیچکس را از او گریز نبود و هر که را او نبود آنکس نه خالق را داند و نه خلیق را .

(۱۱۰) زمینی از زمانه خوش زوتر کهنی از بهار نو نوتر

بدانکه این زمن ، مبتلا بود و از این مبتلایی نه آن می‌خواهد که عقل به هیچ جای می [نتواند]^۲ رسیدن ، یعنی که پای صورت ندارد و لیکن از گردش فلک تیزتر است و روش او نه [روش]^۳ مکان و مکانیات^۴ باشد که روش او نگرش و بینش چیزها باشد بی‌آنکه از مکانی به مکانی رود ، و آنچه گفت کهنی از بهار نو نوتر ، آن می‌خواهد که سخت دیرینه است و لیکن آن دیرینگی او را از حال خویش نگرداند و پیرش نکند همچون بهار را طبع زمستان که از غلبه بلغم بود و او از^۵ بهار نوتر و تازه‌تر است زیرا که بهار را با^۶ آن همه [نیکویی]^۷ هم بگرداند و وقتی دیگر تابستان بر وی غلبه گیرد و گرمی و تری وی را به گرمی و خشکی بدل کند و عقل هرگز بنگردد زیرا که بهار را صدی بود که او را از حال خود بگرداند .

(۱۱۱) (همه دیده درو و یک صفتش همه دل ، هفت عضو و شش جهتش)

بدان که اینجا نیز هم صفت نفس عاقله می‌کند که او یک صفت دارد و آن یک صفت همه دیده و بینایی بود و او راهفت اندام و شش جهت بود یعنی که این قالب را که از برای اوست هفت اندام دارد و شش جهت ، چنانکه یاد کردیم .

(۱۱۲) (گشته از نور صفوت قدمش سایه پشت آینه شکمش)

یعنی که این نفس عاقله چنان نورا نیست و صافی که [از]^۸ روشنی و صفوت دیرینگیش ، سایه

۱ - N : مراد از شرم روی او ، اصلاح قیاسی

۲ - N : نتواند ، اصلاح از F

۳ - N : او را از ، اصلاح از F

۴ - K ، F ، مکانیان

۵ - N : ندارد ، ضبط از F

۶ - N : آن ، اصلاح از F

۷ - N : نیکویی ، اصلاح از F

۸ - N : به ، اصلاح از F

پشت آینه شکم اوست. یعنی که اگر [به ^۱] مثل کسی در پشت او نگه کنداز روشنی شکم او را ببیند و خلاصه این سخن آنست که او جمله نور محض است که اگر در پشت او نگری گویی همه شکم است و اگر در شکم او نگری گویی که همه پشت است بلکه هر دو یکی است و هیچ فرقی نیست.

(۱۱۳) (سرآفاق بود و پای نداشت علت جای بود و جای نداشت)

یعنی که این نفس عاقله سر همه آفاق و عالم و عالمیان است و او را پای نبود یعنی که نهایتش نبود و برجای ^۲ بود که از او پدید آمد و او را جای نبود زیرا که محتاج به جای جسم و جسمانی نبود و او جوهری است روحانی، از جای بی نیاز.

← توضیحات

(۱۱۴) (گفتم ای شمع این چنین شبها وی مسیحای این چنین تنها)

(۱۱۵) (این چه فرّ و جمال و زیباییست ؟ وین چه لطف و کمال و والائیت ؟)

یعنی که او را گفتم که ای روشنایی این چنین [تاریکیهای ^۳] نهاد من و ای عیسی این چنین بیماریهای جسم من، این ^۴ چه روشنی و نیکویی و ظریفی است و این چه کرم و بزرگی و بلندیت ؟

← توضیحات

(۱۱۶) (گاه جویای پای چون توشهی است چاه تیره چه جای چون تو مهی است ؟)

یعنی که تخت طالب آنست که چون توشاهی پای همت بروی نهد. چاه سیاه و تاریک چه جای چون تو ماهی روشن است ؟

(۱۱۷) (بس گرنامهیه و سبکباری تو که ای ؟ گوهر از کجاداری ؟)

وازین آن می خواهد که او را گفتم که توصفت قدس و کبریا داری و با این همه قدس و کبریا در تو سبکباری است یعنی که همه تواضع و کرمی و در تو هیچ کبری نیست. مرانگویی که تو کیستی و گوهر تو کجا و کیست و از کجاست ؟

صفت عقل [مستفاد]

(۱۱۸) گفت من برترم ز گوهر و جای پدرم هست کاردار خدای

بدان که معنی عقل مستفاد عقل فایده خواسته ^۵، بود از برای آنکه چون مراد عاقل مستفید عقل مستفاد او بود هم چنان که هر جا که مرید بود، او را پیری بود که مراد وی بود که او را راه می نماید.

۳ - N : تاریکها ، اصلاح از F

۲ - F : نهایت جای

۱ - N : ندارد ، ضبط از F

۵ - F : فایده خواهند

۴ - N : یعنی که این ... بدلیل اتصال دو جمله « یعنی که » حذف شد.

یعنی که من برترم و بزرگتر از آنم که مرا گوهری یا جای باشد که گوهر و جای کسی را بود که او چون گوهر و جای، کثیف و جسمانی بود. مرا گوهر و جای کی بود که پدر من عاقل و کاردار خدای است، یعنی که جمله کارهای خدای به حکم پدر من است و هیچ کاری خدای تعالی نکند بی واسطه و میانجی پدرم، زیرا که دو عالم را به واسطه پدرم پدید آورد و پدرم را بی واسطه از خود پدید آورد و نام پدرم عقل کل است.

← توضیحات

(۱۱۹) اوست کاول نتیجة قدمست كأفتاب سپیده عدمست

اوست که اول نتیجه‌ای است که از قدم پدید آمد و اوست که اول سپیده دمی است که از آفتاب قدم بر عدم بدمید و جهان را به روشنایی قدم خود بزود و عدم او را به وجود بدل گردانید.

(۱۲۰) علت این سراو این فرش اوست شبهت « استوی علی العرش » اوست

یعنی اوست که بهانه دو عالم است زیرا که هم عرش و هم فرش از او پدید آمد و اوست که مانند استوی علی العرش [است]^۱.

← توضیحات

(۱۲۱) عرش او پای مال هردون نیست فرش او دست باف گردون نیست

یعنی که هیچ دونی عرش او را پای نمالیده است که بر عرش او پای همت شریفان رود نه پای همت دونان و فرش او را دست طبیعت گردون نیاخته است چنانکه این فرش را که جسمانیانش بر سر آیند، یعنی زمین.

← توضیحات

(۱۲۲) اوهمی بافداز برای شما درفستای فنا، قبیای بقا^۲

و این را معنی آنست که اوست که از عالم بقا فیض او همی آید به سوی عالم فنا تا شمارا از عالم فنا به فیض خود سوی عالم بقا می‌کشد.

← توضیحات

(۱۲۳) من به فرمان او بمانده زمن درچنین تربیت و هوای عفن

و ازین آن می‌خواهد که از برای مصلحت جسمانیان عقلها را مدبر جسم کرده‌اند تا هر عقلی بر جسمی محیط باشد و تدبیر آن جسم همی‌کند و مفسدت جسم را به مصلحت بدل همی‌کند و او

جسم راهمچون چراغی است که چهره همه نهانیها را بدو بشاید دیدن. پس حکیم از برای آن گفت^۱ که من به فرمان او یعنی به فرمان پدرم عقل کل مبتلا مانده‌ام درچنین جای و هوای پوسیده که دیر [پای^۲] ندارد.

(۱۲۴) ازپی مصلحت نه از سرجهل مانده دریندیک جهان ناهل

یعنی که مبتلایی من و فروماندن من دراین جسم نه [ازسر^۳] جهل است و عجز، الا از برای مصلحت جسم و جسمانیان و عالم و عالمیان را [تا^۴] چشم و چراغ باشم ایشان را تا از تاریکی جهالت و غفلت ایشان را به روشنایی علم و حکمت آورم. نه ازسرنادانی من با این مشتی ناهل مانده‌ام و درچنین خرابه‌ای مدبر گشته‌ام یعنی تدبیرکننده، زیرا که جایی که تاریکی بود نور آنجا درخور دست و هرجا که ویرانی بود گنج گرانمایه آنجا نهند.

(۱۲۵) ورنه کی بودی آخر ارزانی پادشازاده‌ای به سگبانی؟

یعنی [اگر^۵] نه از برای مشتی تاریکان بودی، چومن شه زاده‌ای به سگبانی [کی^۵] ارزانی بودمی^۶.

(۱۲۶) زشت نبود برای نازکسی هم نفس جبرئیل با مگسی؟

واین سؤال است که می‌کند که چه گویی از برای دونی و زبونی [در شرح بجای «نازکسی»، «یارخسی» آمده] زشت نبود که جبرئیل یا که همنفس مگس پلید شود؟ یعنی نفس ناطقه جبرئیل پاک، و مگس جسم دون و تیره را می‌خواهد.

← توضیحات

(۱۲۷) از تو پرسم توان [بد] اندرتگ باچنین اسب هم طویله سگ؟

یعنی از تو سؤال می‌کنم که براق نورانی و روحانی و ربانی درتگ و پوی هم طویله سگ پلید و مردار تواند بودن، و این جایگاه مراد از براق نورانی هم، نفس عاقله را می‌خواهد و از سگ پلید، قوت غضبی را می‌خواهد.

← توضیحات

(۱۲۸) گفتمش هستت ایچ ازینها سود گفت آخر چه سود خواهد بود؟

(۱۲۹) گزاری را زدست جوقی عور یوسفی را زعشوق مشتی کور

یعنی که او را گفتم که وی راهیچ سودی نیست ازین صفات که با تواند؟ گفتا مراچه سود خواهد

۱ - N: گفت که گفت که، اصلاح از F ۲ - N: نای، اصلاح از F - K: دیرنپاید

۳ - N: اسیری، اصلاح از K, F ۴ - N: با، اصلاح از KF ۵ - N: که، اصلاح از K, F

۶ - K, F: بودی

بودن ازین مشتی خس جاهل و دون، و شریفی را از وضعی چه سود بود؟ من سود را چه کنم که من سود دهنده‌ام نه سود خواهنده.^۱ مرا از ایشان چه سود خواهد بود؟ بنگر تا گزاری را از گروهی برهنگان چه سود بود و یوسفی را از عشق مشتی نابینا چه سود بود؟

← توضیحات

(۱۳۰) قدر عیسی کجا شناسد خر؟ لحن داوود را چه داند کر؟
یعنی که مرتبت و منزلت عیسی هرگز کجا شناسد خر و آواز خوش داود هرگز کجا داند شنود کر؟ یعنی که من چون گازرم که گروهی برهنگان از من پوشیده شوند و چون یوسفم که گروهی نابینا از من بینا گردند و چون عیسی‌ام که گروهی خران به من مردم شوند و چون داوادم [که^۲] گوشهای کر به من شنوا گردند.

← توضیحات

(۱۳۱) گوهرم در غبار ره مانده یوسفم در نشیب چه مانده
یعنی مثل من همچون گوهر روشن است که بر سر راه افتاده باشد و در زیر خاک [راه^۳] تیره پنهان شده باشد و همچون یوسفی که درین چاه سیاه ناپیدا گشته باشد.

(۱۳۲) خوش کجا باشد ارچه دارد زور زنده‌ای بادو مرده دریک گور
یعنی هرگز کی خوش باشد که زنده بادو مرده دریک گور بود و اگرچه زنده قوت و زور بسیار دارد و بدان که این زنده عقل را می‌خواهد و دو مرده نفس حیوانی و نفس [طبیعی^۴] را می‌خواهد و گور کثیف جسم را می‌خواهد.

(۱۳۳) [راند زین] سان هزار نکته ژرف که نه صوتش بکار بود نه حرف
یعنی که چنین که یاد کرده شد هزاران هزار نکته نغز معنی دار بامن گفت که نه صوتش بکار می‌بایست و نه [حرف^۵] زیرا که صوت و حرف، جسمانی را بکار [آید^۶] که تا او را کام و دهان و لب و زبان و حلق نبود سخن نتواند گفتن که دیگری را مفهوم گردد، اما روحانی را بدین حاجت نیست.

(۱۳۴) گفتم ای خواجه سخن پرداز در سخن کوت حرف کوت آواز؟
یعنی که پرسیدم او را که ای خواجه سخندان [در^۵] سخنت حرف کو و آوازت کجاست؟ این بامن بگو.

(۱۳۵) گفت کاین رنگها زبهر شماسست حرف و آواز رسم شهر شماسست

۱ - N: یعنی که مرا ... ، بدلیل اتصال دو جمله « یعنی که » حذف شد .

۲ - N: ندارد ، ضبط از F

۳ - N: طبیعی ، اصلاح از F

۴ - N: ندارد ، ضبط از K ، F

۵ - N: شاه را ، اصلاح از F

۶ - N ، F: باید ، اصلاح از K

یعنی که جواب داد مرا که این حرفها از برای شما کرده‌اند زیرا که شما بدان حاجتمندید و رسم شما و شهر شما چنانست. یعنی که این شهر جسم شما را از صوت و حرف نگریزد و محال باشد که از جسم سخن در وجود آید که او را حرف و صوت نبود.

(۱۳۶) حرف و صوت از ولایت جهلند هر دو در صدر علم ناهلند

یعنی که صوت و حرف از عالم علم نیند الا از عالم جهل که آن عالم صورت است زیرا که این عالم علم، معنی و حقیقت است و در عالم معنی و حقیقت صورت و مجاز نگنجد زیرا که صورت^۱ و حرف نشاید که در علم آید از برای آنکه ایشان نزدیک علم ناهلند و ناهل پرجهل باشد و روا نباشد که ناهل با علم در صدر نشیند.

← توضیحات

(۱۳۷) از شما شد چو شکل موی سخن و ز شما شد سیاه روی سخن

یعنی که چون شما جسمانی آمدید، سخن شما هم جسمانی آمد مانند شکل مویتان یعنی سیاه، که هرچه از جسمانی آید هم جسمانی آمد. چون شما سیاه روی آمدید یعنی سیاه رویان دل، سخن شما هم سیاه روی آمد.

← توضیحات

(۱۳۸) که همه اصل او ز نیکیوی می‌بینید بسی سیه‌رویی

یعنی که به هیچگونه نتوانید که معنی او را که آن اصل اوست ببینید و دریابید بی سیه‌رویی [که^۲] تاروی صورتش را شعر سیاه پوشانید روی حقیقت [سفیدی^۳] او را نتوانید دیدن.

(۱۳۹) هرچه مستح او شب و روز است زشت آموز زندگی سوز است

یعنی که هرچه او را مستح، شب و روز باشد، او را نبود به جز زشتی آموزی و زندگی سوزی، یعنی که همی پوشاند عقل او را تا لاجرم زشت گفتار و زشت کردار همی گردد و چون بسیار بروی همی گذرد سال و ماه او بسیار کشد^۴، لاجرم که عمر او را بسر همی آرند. پس بدین دلیل هم زشتی آموزد و هم زندگی سوزد.

(۱۴۰) راه سوی معاد باید تاقت کاین معاش از معاد خواهی یافت

یعنی که تدبیر آن باید کردن که سفری کنی به سوی عالم جان، تا از عالم صورت به عالم معنی شوی و چیزهای مجاز جمله تورا حقیقت شود، زیرا که تو زندگانی خوش و نعیم دائم از عالم جان خواهی یافت و معاد نامی است از نامهای [آن^۵] عالم.

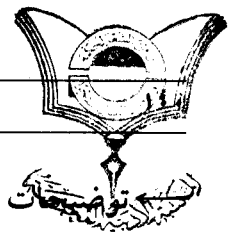
۳ - N: بیند، اصلاح از F

۲ - N: ندارد، ضبط از K

۱ - ظاهراً، صوت و مناسبتر است.

۵ - N: ندارد، ضبط از F

۴ - F: همی‌کنند



دسته گل نموده دسته خار (۱۴۱) ای ترازیر این کبود حصار
 خانه استخوان به سگ بگذار (۱۴۲) سوی شهر قدم قدم [بگذار]

یعنی که ای آنکه تورا زیر چرخ ازرق دسته گل چنان نموده اند که بسته خار ، و معنی این آن بود که تا آدمی در زیر فلک است هرچه زی او نیک است آن بد بود و هرچه زی او بد است آن نیک بود زیرا که این عالم دورنگی است درو هیچ گلی بی خار نیست و هیچ نییدی بی خماری نیست . برخیز^۱ و سفری کن و سوی شهر قدم ، قدم بگذار و این خانه مردار را بگذار . یعنی کالبد جسمانی به سگان غضب و حقد فروگذار و تو به عالم پا کرو که پاک ، پا کراشاید و پلید ، پلید را شاید .

← توضیحات

(۱۴۳) باخری در مجال چون باشی ؟ باسگی در جدال چون باشی ؟

یعنی باخری در جدال چون توانی بودن [در شرح بجای « مجال » ، « جدال » و بجای « جدال » ، « جوال » آمده] و باسگی در جوال چون توانی بودن و خر و سگ این جایگاه ، حرص و خشم رامی خواهد و جوال ، کالبد را می خواهد .

← توضیحات

(۱۴۴) خرنه ای ، کاهدان چه خواهی کرد ؟ سگ نه ای ، استخوان چه خواهی کرد ؟

و از این آن می خواهد که چون خرنه ای ، کاهدان جسمانی چه خواهی کردن ؟ زیرا که نفس شهوانی^۲ [مانند خر^۳] است و جسم تو همچون کاهدان^۴ او ، و شهوت چون کاه بسیار او و نفس غضبی همچون سگی است و خطامات دنیا همچون استخوان^۵ مردار . [در F : این بیت بعد از ۴۷۳ تکرار و چنین شرح شده است : یعنی اگر چون دراز گوش نادان نیستی دربند کاهدان جسم و طبیعت چرا فرو مانده ای و] اگر [سگ درنده نیستی استخوان سخت عالم سفلی چرا می شکنی ؟ پس به ترک جسم و طبیعت و عالم سفلی گو تا همه روح محض شوی و به معنی و معرفت تمام رسی] .

← توضیحات

(۱۴۵) از [نباتی] ملک توانی شد از زمین بر فلک توانی شد

یعنی اگر جهد کنی توانی که به قوت عقلی از عالم نبات درگذری و به عالم حیوانات آیی و از عالم حیوانات درگذری و به عالم انسانیت آیی و از عالم انسانیت درگذری به عالم ملکوت روی و از عالم ملکوت به عالم وحدانیت روی .

۲ - N : شهوانی ، اصلاح از F

۱ - N : یعنی برخیز ، ... ، بدلیل اتصال دوجمله « یعنی » حذف شد .

۵ - N : استخوانی ، اصلاح از F

۴ - N : کاهدانی ، اصلاح از F

۳ - N : ندارد ، ضبط از F

← توضیحات

(۱۴۶) چنگ در دامن حکیمی زن پای برقوت بهیمی زن

یعنی که دست را [در^۱] دانش درزن که او ورای طبع توست و پای را به زیر طبع چهار پای زن که اندر نهاد توست ، تا از عالم بهیمی به عالم فرشتگان روی .

← توضیحات

(۱۴۷) دست از این خورد و خواب کوتاه کن گام در نه حدیث در ره کن

یعنی که دست را اندر شرف دانش زن و از عالم بهیمی دست بدار که شرف دانش پایگاه فریشتگان است و علف غذای چهارپایان است و گام همت در سرای قدم نه و حدیث در ره کن که اگر اینجا حدیث کنی ، آن حدیث حجاب تو گردد و تو را از راه باز دارد .

← توضیحات

(۱۴۸) توشه تو در این ره ناخوش چون شتر مرغ نیست جز آتش

یعنی که اندرین منزل توشه تو آتش بود همچون غذای شتر مرغ و مراد از راه ناخوش صفات مذمومه است [که غذای تو از آن است و این آتش تفکراست به عالم وحدت^۲].

(۱۴۹) آتشی نه که ناتوانی ازوست آتشی کآب زندگانی ازوست

و از این آن می خواهد که چون مرد در عالم تفکر افتد ، آتشی در نهاد او پدید آید که هر چه مادون حق است جمله بسوزاند و او را بی خود گرداند و این نه آن آتشی بود که از او ناتوانی خیزد که آتش جسمانی جز هلاک بار نیارد و آتش روحانی جز آب زندگانی ندهد و هر چه از آن آب بچشد به آشامیدن آن خوفرا کند جاوید چون خضر زنده ماند . نبینی که چون شتر مرغ را غذا آتش کردند و با آن خو فرا کرد اگرچه آتش جسمانی بود او را توانایی و تندرستی داد . آخر کمتر از شتر مرغی نشاید بودن که اگر جسم او آتش صورت خورد روح نویابد و هر که آتش فکرت خورد از^۳ عالم فکرت به عالم حقیقت شود و چون به عالم حقیقت شد ، چون پسر منصور حلاج انا الحق^۴ زند بی آنکه جسم او را از آن خبر بود .

(۱۵۰) یار باشم چو رای داری تو دست گیرم چوپای داری تو

و از این آن می خواهد که من یار تو باشم اگر چنانکه تورا ی و هوس داری و قصد این راه توانی کردن و همچنین دست گیرم اگر پای داری که بامن بتوانی دیدن نه پای صورت بلکه پای همت و حقیقت ، زیرا که پای صورت از رفتار زود باز ماند که آن از پوست است و پای حقیقت از کار نماند که

آن از دوست [است^۱].

(۱۵۱) شاخ من گیر تا بری گردی پای من باش تا سری گردی

یعنی که دست را در شاخ من درزن که من درختی ام در اندرون دل تو رسته ، بیخ آن اندرون دل توست و شاخ آن ورای عرش است . اگر خواهی که برتر آیی و بلند گردی ، دست در شاخ من درزن تا تورا از اسفل السافلین به اعلی علیین رسانم و همچنین پای من باش تا تورا سرور همه سروران گردانم من .

(۱۵۲) من بسازم چو مار پای از دم تو نداری دو چشم چون گزدم

یعنی که من تورا پای دهم از خود که آنرا پای همت گویند [همچون^۲] مار که خود را از دم پای داد . همچنین تو چشم نداری همچون کژدم ، من تورا نیز دیده [دهم^۳] که به روشنایی آن دیده دو جهان بینی و هرچه در اوست .

(۱۵۳) هم بدان پای سرفراز شوی هم بدین دیده چشم باز شوی

یعنی که چنانست پای دهم که تو بدان پای سرفراز گردی و چنانست دیده دهم که تو بدان چشم باز شوی .

(۱۵۴) رخم مشتبی بهیمه و در را وارهان هم مرا وهم خود را

یعنی که کوری مشتبی چهار پای و در را ، مرا و خود را از ننگ خود و ننگ ایشان برهان ، و مراد ازین چهار پای و در ، صفات مذمومه است .

(۱۵۵) چون بدیدم به راه زرق خودش هودجی ساختم ز فرق خودش

یعنی که چون او را بر طریق ذوق [در شرح به جای « زرق » ، « ذوق » آمده] خود بدیدم ، یعنی آنکه چون سخن نیکویی [او بشنیدم^۴] دل و جان مرا آن سخن به کمال او خوش آمد ، لاجرم از فرق سرخود ، او را مهدی ساختم تا او بدان فرود آمد . یعنی که حقیقت خود را به حقیقت وی دادم تا در او فرود آمد و مقام ساخت .

← توضیحات

(۱۵۶) سفت خود را براق او کردم جان خود را وثاق او کردم

یعنی که پشت [خود^۵] را براق او گردانیدم و جان خود را خانه او گردانیدم و مراد او اینجا از پشت ، [دل است^۶] ، یعنی که دل را مرکب او ساختم تا بروی نشست و جان خود را حجره او ساختم تا در او فرود آمد .

۱ - N : هم ، اصلاح از F

۲ - N : هم چنین ، اصلاح از F

۳ - N : اوست ، اصلاح از F

۴ - N : راست ، اصلاح از F

۵ - N : او ، اصلاح از F

۶ - N : بخشیدم ، اصلاح از F

(۱۵۷) (هر دو کردیم سوی رفتن رای او مرا چشم شد من او را پای)
یعنی که هر دو عزم سفر عالم ملکوت کردیم و هنگام رفتن من پای او گشتم تا به من می‌رفت و او چشم من گشت تا بدو می‌دیدم، یعنی که او بی‌آلت بود، من او را آلت دادم و من بی‌حقیقت بودم او مرا حقیقت داد.

(۱۵۸) (چشم من جسم را دل و جان شد پای من روح را نگهبان شد)
بیت در شروح نیست ← توضیحات

صفت گوهر خاک و نتایج او در آدمی

(۱۵۹) روز اول که رخ به ره دادیم به یکی خاک توده افتادیم
یعنی که چون ما ابتدا کردیم، نخست به توده خاک افتادیم، روی دل را بدان آوردیم، دیده دل را باز گشودیم و نیک نگریدیدم. بدان که این توده خاک آن سردی و خشکی می‌خواهد که در تن مردم مرکب است و او از عنصر خاک مرکب شده است [درجسم^۱] مردم، چنانکه پیش از این یاد کردیم و از او حرص و طمع و آز خیزد.

(۱۶۰) (خاکدانی هوای او ناخوش نسیمی از آب و نسیمی از آتش)
یعنی که خاکدانی یافتیم که هوای او ناخوش است، زیرا که ناخوشتر از خشکی و سردی چیزی نیست از آنکه طبع سودا، طبع مرگ دارد و خاصه که طبع آتشی باوی ممزوج باشد و طبع آبی و طبع بادی نیز، زیرا که هر جا که سردی و خشکی بود از گرمی و خشکی و گرمی و [تری^۲] و سردی و تری چاره نبود و هر جا که این چهار طبع مخالف باشد لاشک هوای [او^۳] ناخوش باشد.

(۱۶۱) تیره چون روی زنگیان از رنگ ساختش همچو چشم ترکان تنگ
یعنی که شهرجسم [در شرح بجای «تیره»، «شهر» آمده] که این طبع سردی و خشکی در او بود، مانند روی زنگیان بود از زنگبار [در شرح بجای «رنگ»، «زنگ» آمده. N: «رنگ» است ولی در متن شرح «زنگ» آورده - مصرع را باید چنین معنی کرد: روی او از جهت رنگ چون روی زنگیان بود] که اصل مولدایشان [است^۴]. یعنی که آنچه طبع خاک است از سرد و خشک است و طبع سودا دارد و سودا جز سیاهی نبود و چون این سردی و خشکی که طبعی سودا دارد درین شهر بود که او را اجسم همی‌گوئیم لاجرم آن شهر چون روی زنگیان بود از زنگبار، از سیاهی ولایت ایشان که او را

K - ۳: F, N - ندارد، ضبط از K

۲ - F, N: نرمی، اصلاح قیاسی

۱ - N: چشم، اصلاح از F

۴ - N: ندارد، ضبط از F

زنگبار گویند و خلاصه سخن آنست که این سردی و خشکی که در این شهر جسم است همچون زنگی است و شهر چون زنگبار و ساحت وی را با چشم ترکان مانند کرد از برای آنکه طبع سردی و خشکی هیچ وسعت و فراخی [نبود] .

(۱۶۲) یک رمه دد فتاده در تک و پوی همه آهن دل خماهن روی

یعنی که حرصهای حریصان [دیدم^۲] مانند گرگان [بجای «یک رمه دد»] در نهاد ایشان در تک و پوی افتاده و دل‌های ایشان از سختی حرص چون آهن سخت گشته و روی‌های ایشان از بی‌آبی چون پولاد [بجای «خماهن»] ، «هم آهن» آمده [سخت] . یعنی که از علت حرص نه در دل اندیشه و رقتی بود و نه به روی ایشان شرمی و وقار .

(۱۶۳) موش چون گربه طفل خوار درو مارچون خوک ثفل خوار درو

و این ، ازین صفت خداوند حرص است زیرا که اگرچه موش پلیدیها خورد اما چون گربه از غایت حرص ، بچه خویش بخورد و این بچه خوردن گربه از کمال حرص است و این به مثل چنان باشد که در نهاد آدمی حرص [را^۳] موش بچه خوار دیدم چون گربه ، اگرچه موش هرگز بچه نخورد و مار را ثفل خوار دیدم از غایت حرص چون خوک و اگرچه هرگز مار ثفل نخورده ، و خلاصه این سخن آنست که [از^۳] کمال حرص ، نهاد ایشان چون گربه طفل خوار شده بود و مار حرص نهاد ایشان چون خوک ثفل خوار شده .

(۱۶۴) گه درو دیو و سگ سوار شدی گاه گزدم طیبیب مار شدی

یعنی که درین توده خاک می‌دیدم قوت خیالی که صفت دیوانست و قوت خشم که صفت سگان است ، که گاهی این قوت خیالی که صفت دیوانست طیبیب قوت غضبیب گشتی و گاهی قوت خشم که صفت سگانست ، طیبیب قوت خیالی گشتی ، زیرا که تا شکل خشم در قوت متخیله پدید نیاید ، قوت غضبیب بر نخیزد .

(۱۶۵) واندرو یک رمه سگ آسوده لب زمردار و روده آلوده

یعنی که از حرص بسیار بآن گرگان پیشین یک رمه سگ نیز دیدم که لب ایشان آلوده بود از خون مردار ، و این مثلی است که حکیم زد از برای خداوند حرص . یعنی که مثل ایشان چون مثل سگ و گرگ است که ایشان عادت کرده باشند به مردار خوردن ، زیرا که سگ نیز هم از جنس گرگ است و در میان ایشان فرق بیش از این نیست که سگ شهری است ، آموخته بامردم و گرگ کوهی است ، وحشی گشته ، اما به خوردن مردار هر دو یکی است .

(۱۶۶) خوک دیدم بر آن گژه سالار عملش انسک و خورش بسیار

یعنی که سالار آن گرگ و سگ و گربه و موش، خوک دیدم که دانش [بجای «عملش»، «عقل او» آمده] او اندک بود و خورش او بسیار، بدانکه خوک را برسگ و گربه و موش از برای آن سالار کرد که حرص خوک بیشتر از حرص ایشان است. یعنی که ایشان را که حرصشان کمتر بود رعیت بودند و خوک که حرص او از همه بیشتر بود سالار همه بود.

(۱۶۷) جاذبش را چو وقت خوان بودی مطبخی دافعه سگان بودی

یعنی که قوت دافعه مطبخی سگان بودی، و شرح این، آنست که در اندرون معده مردم قوتهاست که هریکی را طبیعتی و خاصیتی دیگرست. اول قوت جاذبه است. یعنی قوت طعام کشنده به معده و آن آنست که طعام را به معده درکشند که اگر آن قوت نبود، هرگز طعام به معده نرسیدی و دیگر باره باز پس گشتی و دوم، قوت دیگر آنست که آنرا قوت ماسکه گویند. یعنی قوت طعام گیرنده در معده و آن، آنست که چون طعام به معده رسد او را بگیرد و در معده بدارد، و اگر آن قوت نبودی هرگز طعام در معده قرار نگرفتی و سیم، قوت دیگر آنست که آنرا قوت دافعه گویند، یعنی قوت دفع کننده ثفل و آن، آنست که چون طعام را معده بپزند و به خون و غیر آن پخش کند بر رگها و پیها و هریکی را نصیبی از آن بدهد، آنکه ثفل بماند. قوت دافعه از برای آنست که آن ثفل گندیده را بیرون اندازد و اگر آن قوت نبودی، ثفل در شکم مردم بماندی و آنکه بیم هلاک بودی. پس حکیم شرح آن قوتها می گوید که در معده مردم اند که حرص در معده به صورت خیال چون خوک است که بر رمله گربه و موش و سگ و گرگ سالارست، عقلش اندک و خورش بسیار تابدان حد که قوت جاذبه او را یعنی قوت طعام کشنده او را به معده چون وقت خوان نهادن بودی، معده آن طعام می پختی و بر جمله احشاء اندرون قسمت می کردی و ثفلش را به قوت دافعه می سپردی و قوت دافعه آن ثفل را از سوی زیر بیرون می انداختی از برای آن سگان. و خلاصه این سخن، آنست که قوت جاذبه، طعام به معده می کشیدی و در معده می پختی و قوت دافعه به سگان می انداختی از راه زیر. پس چون به حقیقت درنگری، جاذبه و دافعه از برای میزبانی سگان است.

(۱۶۸) گله ای سرفکنده پیش چو چنگ همه واپس دونده چون خرچنگ

یعنی که همه سر در پیش فکنده بودند و به خوردن مردار مشغول شده و همه به صورت چون خرچنگ بودند که از پی هستی همیشه کژرود و باز پس رود.

← توضیحات

(۱۶۹) (خود به خود نقش دیو می کردی پس ز بیمش غریو می کردی)

یعنی که قوت حرص به خودی خود از غایت حرص در اندرون معده نقش دیو می کردی. یعنی که

از [روی] حقیقت قوت خیالی نقش حرص، مانند نقش دیو بود و آنکه چون نفس عاقله در آن نقش دیو کرده خویش می‌نگریدی، دیگر باره از ترس و بیم [او^۲] فریاد کردی.

(۱۷۰) (از پی عشق صورت لارا قبله‌ای ساخته چلیپارا)

یعنی که از برای عشق صورت دوستی مال^۳ «لا» صفت ایشان بود که هرگز «نعم» نگفته‌اند که چون کسی از ایشان سؤال کردی همیشه صفت ایشان «نه» بودی و هرگز «آری گفتن» صفت ایشان نبود، لاجرم که مال را از عین بخل چلیپایی ساخته بودند، او را قبله خویش کرده، و این مذمت بخل و بخیلان است.

← توضیحات

(۱۷۱) همه درویش و طبل پردینار همه ناهار و خانه پرمردار

یعنی که دستهای ایشان از مال دنیا تهی و دل و جان ایشان به صورت خیال پراز [دینار^۴] و همه طالب مردار و خانه خود پراز مردار.

← توضیحات

(۱۷۲) هیچ ادبار، بارچندان نه خانه پر استخوان و دندان نه

یعنی که جان و دل ایشان پراز مردار و ایشان را عقل آن نه که آنرا از مردار پا کنند و این غایت [مذمت^۵].

← توضیحات

(۱۷۳) [بهران] تا چرا نماید رنگ همه با سایه خود اندر جنگ

بدان که این صفت حسد حسودان است، چنانکه آن پیشین صفت حرص و حریص است، زیرا که ابتدا حسد هم از غایت حرص پدید می‌آید که از غایت حرص مرد حسود چنان شود که از برای مردار دنیا همیشه با سایه خویش در جنگ باشد که چرا رنگ نماید.

(۱۷۴) وز پی آنکه چون فشاند نور؟ همه از آفتاب و مه رنجور

و مقصود ازین آنست که حسود پیوسته با قضا و قدر در جنگ باشد که چرا این روشن است و آن چرا^۶ تاریک است و این چرا گرمست و آن چرا سردست و او را چرا داد و مرا چرا نداد و این لفظ که حسود پیوسته از آفتاب و مه رنجور بود آنست که گوید چرا این جامه سوزاند یعنی آفتاب و چرا^۷ آن کتان پوساند یعنی ماه.

۳ - N: مال که، اصلاح از F

۲ - N: او را، اصلاح از F

۱ - N: وی، اصلاح قیاسی

۶ - N: چرا بر، اصلاح از F

۵ - N: مذمومه، اصلاح از F

۴ - N: F: مردار، اصلاح از K

۷ - N: و آن چرا آن، اصلاح از F

صفت الحسود و الحسود مریض و طبع المرض یابس و المرض نصفه الموت

(۱۷۵) [افعیی] دیدم اندرآن معدن یک سر و هفت روی و چار دهن

یعنی حسد که وی چون افعی است که عاقبت خداوند خویش، حسود را [فرو برد^۱]، و آنچه گفت که او را یک سرست یعنی که اصل وی یک سرست، و هفت روی، یعنی هفت فلک، و چهار دهن یعنی چهار طبع. و بدان که اینجا سرست بزرگ که به حقیقت حسد خود چه چیزست و چرا باید که وی را رویها و دهانها، افلاک و طبایع [بود^۲]. بدان که این جایگاه حسد را همت خبیثه نهاد که آنرا مرد حسود بر دیگران گمارد و به غایت، همگی خود بدیشان دهد. لاجرم که آن همت خبیث او [از^۳] طبایع و افلاک بگذرد، چنانکه افلاک و طبایع در آن حال مسخرهت وی شود تا او آن کس را که محسود وی بود هلا کند. چشم بدهم از تأثیر قوت همت خبیث مردم است و جادوی هم از تأثیر همت خبیث مردم است و شک نیست که اگر کسی را همت پا ک باشد و آن همت پا ک در بیمار بندد، درست شود و اگر کسی را، همت خبیث بود و آن همت در درست بندد بیمار شود و باشد که بمیرد. پس چونکه به حقیقت بنگری، همت خبیث چون به کمال رسد از طبایع و افلاک بیرون می شود و ایشان را به بدی می جنباند تا در آن محسود او تأثیر کند و او را هلا کند و از اینجا بود که رسول گفت - صلی الله علیه و سلم - : « كاد الحسدُ أن یغلبَ^۴ القدر » گفت : نزدیک است حسد که بر قضا و قدر [غلبه^۵] کند. و در این، سخن بسیارست که اگر به شرح آن مشغول شویم از مقصود بازمانیم و گروهی از حکما می گویند که آنچه که افعی دیدم در آن معدن، [از^۵] آن افعی، طبیعت متضاد خواست، یعنی چهار طبع که ایشان ضد یکدیگراند که هر گاهی که این چهار طبایع مخالف و مختلف شوند از غلبه اختلاف ایشان مرگ خیزد، لاجرم که حکما چنین گفته اند که این چهار طبع مختلف در آن حال که اختلاف ایشان از حد بیرون شود آلت چهارمیخ عزرائیل اند^۶. پس به قول بعضی از حکما [اصل^۷] این افعی هفت روی^۷ و یک سر و چهار دهن، اما اصل طبیعت کلی و هفت فلک و چهار طبع بود زیرا که آن یک سرش طبیعت کلی است و هفت روی او هفت فلک است و چهار دهن او چهار طبع است.

(۱۷۶) هر دمی کز دهان بر آوردی هر که را یافتی فرو خوردی

و سرّ این فرو خوردن افعی حاسدان را آنست که حسود مدام اندر غم و درد و اندوه بود، از برای آنکه چرایکی را مال و نعمت است و مرا رنج و محنت و ازین سبب آتشی در نهاد وی پدید آید و او را

۱ - N : را، اصلاح از F ، K

۲ - N : بودند، اصلاح از F

۳ - N : فرو برد، اصلاح از F

۴ - N : اندر، اصلاح از F

۵ - N : ندارد، ضبط از F

۶ - E : یَقْتَب

۷ - N : روی را، اصلاح از F

[به ۱] بیماری کشد و چون بیماری او به غایت شود به مرگش کشد.

(۱۷۷) گفتم ای خواجه چیست این افعی؟ گفت کاین نیم کار بویحیی

و شرح این پیش از این خود دادیم که حسد آتشی است که در دل حسود برافروزد و اندر تن و دل و جان او کار می‌کند به روزگار دراز تا آنکه تن او بیمار کند و به عاقبت وی را به مرگ کشد و اما آنچه گفت که این افعی نیم‌کار بویحیی است، بویحیی اینجا ملک‌الموت را می‌خواهد و حقیقت ملک‌الموت نفس کل است که جمله نفسهای عاقله که جانهای مرد مانند، جزوه‌اند از او، پس هر که خواهد که این جانها را که جزوه‌اند از او، آن جسمها را جدا کند به واسطه اجرام سماوی که عالمهای صورت وی‌اند و به واسطه عناصر و طبایع آتشی در نهاد ایشان در آورد که آن آتش را آتش حسد گویند، به تدریج همی سوزاند تا از آن سوز بیماری پدید آید و [از ۱] آن بیماری مرگ، و بدانکه دراصل نفس کل هیچ حسد نیست از برای آنکه نفس کل را به هیچ حال مازجت و مشارکت نیست و آن نفسهای عاقله را به اجسام مشارکت است، لاجرم نفس کل به واسطه آن اجرام کل خویش، یعنی فلک در نفسهای عاقله که ایشان اجزایند از وی، حسد می‌زاید تا بعضی از نفسهای عاقله حاسد می‌گردند و حسدی که در ایشان پدید می‌آید چون به حقیقت بنگری از تأثیر کل است که نام او ملک‌الموت است و سندن جانها به حکم وی است. پس از این سبب، نفس جزو، نیم‌کار نفس کل بود که او را نام، ملک‌الموت است و کُنیت، بویحیی، و معنی نیم‌کار آن بود که آتش حسد را در او [می‌افروزد] به واسطه افلاک و طبایع تا آنکه که وی را به بیماری کشد و از بیماری به مرگ رساند. پس ابتدای حسد، هنوز نیم‌کار بویحیی بود و چون او را به مرگ کشد آنگاه بویحیی کار خویش تمام کرده [بود].

← توضیحات

(۱۷۸) اینک این مار کاروان خوارست راه خالی زبیم اینن مارست

یعنی که این است آن مار که بسی اجسام طبع را بی‌ارواح کرده است و بسی قافله‌ها را که راه گذر ایشان به عالم کون و فسادست فرو خورده است و این راه از آن تا به منزل خالی است که هر تردامنی بدین راه نتواند گذشتن مگر کسی که من [همراه^۴] وی باشم که پیشتر از آنکه افعی وی را فروخورد، من همراهی وی کنم و به منزلش رسانم و چون به منزل رسیده بود به هیچگونه از افعی باک ندارد.

(۱۷۹) بی من اردست یافتی برتو نیز نوری [نتافتی] برتو

یعنی که اگر تورا تنها، بی من در راه یافتی، دیگر هرگز تو روشنائی ندیدی جز از ظلمت، و هلاک گردی.

۳- N: شود، اصلاح از F

۲- N: می‌آورزند - اصلاح از F, K

۱- N: ندارد، ضبط از F

۴- N: همواره، اصلاح از F

(۱۸۰) همچو خود زشت و ناخوشت کردی مایه دود و آتشت کردی
یعنی که تویی تو ، از تو بستدی و خودی خود به تو دادی و این خوشی تو به ناخوشی خویش
بدل کردی تا همچون وی ناخوش گشتی .

(۱۸۱) هفت عضوت به چارگه دادی چار جزوت به هفت مه دادی
یعنی که هفت اندام تورا که ایشان چهار جزواند از چهار عنصر خا کو آب و باد و آتش ، از هم
فرو گشودی و بدان چهار اصل بدادی تا خشکیت به خا کباز گشتی و سردیت به آب و [تريت آ] به باد
و گرمیت به آتش و آنکه آن چهار جزوت را یعنی چهار طبع مرکب را به هفت مه دادی . یعنی فلک و
هفت ستاره .

← توضیحات

(۱۸۲) بردی این افعی از تو بهره خویش لیک چون بامنی از تو مندیش
یعنی که اگر همراهی من نبودى ترا ، این افعی بهره خویش از توبه تمامی بستدی ، چنانکه اورا
بایستی ولکن چون بامنی و [همراه آ] توأم ، تو ازو هیچ با کمدار .

(۱۸۳) که یکی نور من براو سز اوست نظر من دراو ز مـرد اوست
یعنی که یکی نور از انوار من که براو تابد او را چون صد نور است و یک نظر من که براو افکنم اورا
چنان بود که چشم افعی را ز مرد . نظر من اورا چنان بترکاند که ز مرد چشم افعی را .

← توضیحات

(۱۸۴) این بگفت و دور رخ بدو بنمود چون مر اورا بدید افعی زود
(۱۸۵) چون سگان پیش او بخفت و بخفت راه مارا به دم برفت و برفت

یعنی که چون این سخن را تمام کرد ، روی به افعی نمود و نیز درو نگاه کرد . چون افعی وی را
بدید [بدان آ] فرّ و زیبایی او هم در حال که نور رخ او بدید^۵ ، به روی اندرافتاد و به خا کدر غلتید و به
دم راه ما را پا کبکرد و پشت بگردانید ، و این مثلی است که حکما زده اند و فایده این آن بود که چون
صورت حرص و حسد ، نور عقل و معرفت بدیدند ، در حال نیست گشتند و ناپدید شدند و السلم .

← توضیحات

(۱۸۶) جون از آن توده رخ به ره دادیم به یکی وادی اندرافتادیم
(این بیت در F ، N نیست و K نیز آنرا معنی نکرده است) .

۱ - N : ندارد ، ضبط از F ۲ - F ، N : نرمیت ، اصلاح قیاسی ۳ - N : همواره ، اصلاح از F

۴ - N : آن ، اصلاح از F

۵ - N : یعنی که در حال ، چون معنی دویبت به دنبال هم آورده شد ، این قسمت حذف گردید .

صفت صورت حقد

(۱۸۷) دیو دیدم بسی در آن منزل چشم برگردن و زبان در دل بدان که اینجا دیو ، صورت کینه را می‌خواهد که اندر ذات دل منطبق شده باشد ، زیرا که حقوق را پیوسته حقد اندر دل پنهان بود ، و آنچه گفت زبانش در دل ، آن باشد که پیوسته دشنام می‌دهد به دل ، مر آن کس را که کینه دارد ، و آنچه گفت چشم او برگردن بود ، آن باشد که گردن از آن کس می‌پیچاند و روی از وی می‌گرداند از کمال کینه .

(۱۸۸) رخ چو گام سمند با سندان دل چو کام نهنگ با دندان یعنی که روی مرد کینه‌دار همچون پای اسب بود در آن هنگام که در سندان نهند از برای نعل و میخ کوفتن ، و مقصود از این نعل زدن ، آنست که اسب را هیچ وقتی صعبتر از آن نبود ، لاجرم آن وقت را دشمن دارد و نخواهد . همچنین مرد کینه‌دار ، روی او از بعضی کینه که در دلش بود چنان گردد که روی اسب در آن هنگام که او را نعل و مسمار زنند ، و دل وی با آن کس که در دلش کینه وی است ، همچو کام نهنگ بود با دندان ، یعنی که کسی که [در ۱] کام نهنگ افتد در زیر دندان [او] ، هنگام هلاکت او باشد .

← توضیحات

(۱۸۹) همچو مال یتیم بیرون خوش لیک هـنگام آزمون آتش یعنی که مرد کینه‌دار از برون چون مال یتیم خوش بود . اما هنگام زخم زدن چون آتش تیز بود که جان و دل را بسوزاند . یعنی که مرد کینه‌دار کینه را در دل پنهان دارد و ننماید و به ظاهر زبان با خصم خویش می‌گوید تا آنکه که فرصت یابد . چون فرصت یافت ناگاه زخمی زند .

← توضیحات

(۱۹۰) آهن و سنگ هریکی به درنگ دل پر آتش به سان آهن و سنگ یعنی که آهن و سنگ از دو گونه ضد است [در شرح بجای « به درنگ » ، « به دورنگ » آمده] ، یکی به رنگ و یکی به طبع زیرا که شک نیست که طبع و رنگشان به خلاف یک دیگرست و باین همه هردو به سختی و پر آتشی یکی اند ، همچنین دل مرد کینه‌دار سخت است ، چون سنگ و آهن از بی‌رحمتی و پر آتش است همچون سنگ و آهن از کینه و حقد .

[نسخه K : مصرع اول را چنین معنی کرده : دل مرد کینه‌دار با هریکی از آتش و سنگ از دو گونه مشابهت دارد ...] .

← توضیحات

(۱۹۱) باهمه ، فعلشان زید گهری از [درون] تیغ و از [برون] سپری

یعنی که ایشان^۱ از بدفعلی و بداصلی بامردم پیوسته دو روی باشند از درون از گونه‌ای و از برون از گونه‌ای ، ازیرا که درون ایشان چون تیغ تیز باشد و از برون خود را چون سپر نمایند تا ایشان را ایمن کنند ، زیرا که تیغ هلاک کننده بود و سپر نگاه دارند . آن یکی را از درون پنهان کنند و این یکی را از برون آشکار .

(۱۹۲) چون از آن قوم بدکنش رفتم به دگر منزلی وحش رفتم

یعنی که چون از آن قوم بدکردار بگذشتم به منزلی دیگر رسیدم بتراز آن و ناخوش تر از آن .

صفت صورت طمع

(۱۹۳) سنگلاخی بدیدم از دوده قومی از دود دوزخ اندوده

بدانکه از برای آن ، طمع را به سنگلاخ مانند کرد که سنگلاخ خانه‌ای بود در میان سنگ خارا و دوده و سیاهی و تیرگی بود دراو ، و مراد او ازین ، آنست که طمع در مرد طامع چون خانه‌ای بود از سنگ خارا سیاه و تیره ، از برای آنکه مرد طامع مدام روی دل را سیاه کرده بود و شرم و [سنگ^۲] با گوشه‌ای نهاده ، و آنکس که صفت او این بود ، بی‌شک باطن او از دود دوزخ اندوده بود زیرا که همت پاک خود را از درون بدین حطامات دنیا همی انداید و روی جان و دل پاک خود را به سیاهی و تاریکی می‌انداید .

← توضیحات

(۱۹۴) وحشان سیه چوماغ و چومیغ توده بر تیغ که چو گوهر تیغ

یعنی که طامع را روی دل سیاه و تیره است همچون ماغ و میغ ، و بدان که ماغ ، مرغی باشد سخت سیاه و میغ ابر سیاه بود بر هم نشسته . ومعنی این آن باشد که طمع از درون دل طامعان چون مرغ و ابر سیاه بود بر هم نشسته ، تاریکی از بالای تاریکی و ایشان جمله ، به صورت تیغ باشند ، یعنی گلو بُرنده مردم در باطن ، و اگرچه گوهر و تیغ به ظاهر روشن بود ، اما در باطن گلو بُرنده بود .

← توضیحات

(۱۹۵) همه ساکن چو حس بی‌خبران همه جنبان به یکدگر نگران

یعنی که جمله از خود بی‌خبر باشند چنانکه [حس^۳] از محسوس ، زیرا که هرگز بینایی خود [را^۳]

در نتواند یافتن الا که مرد بینا چیزها را به واسطه او دریابد^۱ و نیز طامعان همه جنبان باشند، اما نه به فکرتی و حیرتی [از آن^۲ دنیا، الا مگر به دیدن در رویهای یکدیگر.

(۱۹۶) همه پرباد همچو نای انبان هم چنوب با دوگردن و سه دهان

یعنی که درایشان به جز طمع چیزی دیگر نبود و آن چون بادی بود، لاجرم تنهای ایشان چون نای انبان پرباد، با سه گردن و دو دهان و [از این سه^۲] گردن، گردانیدن این یک گردن می خواهد از روی طمع از جانب راست و چپ و پیش، و دو دهان، یکی دهان باطن و یکی دهان ظاهر صورت که آن بر روی بود، هر دو را گشاده برابر چیزهای کسان.

← توضیحات

(۱۹۷) کپیانی دراو دونده به تگ سرودمشان به شکل گربه و سگ

یعنی که مثل طمع طامعان در باطنهای ایشان چون مثل بوزنگان دونده بود به تگ و سران بوزنگان مانند گربه و سگ بود، یعنی که طامعان به نزد عقلا بر مثال بوزنگان باشند و آن طمع ایشان در نهاد ایشان بر مثال سگ و گربه باشد به حقیقت^۳.

← توضیحات

(۱۹۸) باد پیمای و کرچونای و چوچنگ سرد و زرد و گران چو مرداسنگ

یعنی که چون سخن طامعان از روی طمع باشد همه بی فایده و بی معنی همچون باد بود، لاجرم هر سخن که از روی طمع می گویند، جمله باد پیمودن بود و ایشان باد پیمایان، و نیز در دل مردم همیشه گران باشد و سرد و زرد همچون مرداسنگ که این هر سه خاصیت در وی است به حقیقت.

← توضیحات

(۱۹۹) همه سرچشم گشته نرگس وار همه تن دست رسته همچو چنار

یعنی که همه، سرایشان چشم گشته بود چون نرگس، زیرا که نرگس را خود سرنبود، همگی او چشم بود، زیرا که همگی سر طامعان چشم گشته بود به نگریدن در چیز کسان و همه تن ایشان دست رسته بود که پیوسته همگی ایشان در بند [ستدن^۴] باشد. و اینجا مثال دست ایشان با درخت چنار کرد که او را همه تن، دست گشته بود و مثل سرایشان با نرگس زد که او همه چشم بود بی سر. و خلاصه این سخن آنست که طامعان خود سر ندارند الا همه چشم و خود تن ندارند الا همه دست، زیرا که به جز به طمع نگریدن و به طمع ستدن، ایشان را کاری نیست و مهمی نه.

۱ - F: افزوده « و همچنین شتابی خود را در نتواند یافتن، جز آنکه مرد شنوا به واسطه او دریابد ».

۲ - N: ندارد، ضبط از F

۳ - E: افزوده: « سخن ایشان بسان سگ و گربه بی حساب، لاجرم هر سخن که از روی طمع بود همه هرزه و بی فایده چنانکه بانگ سگ

۴ - N: شدن، اصلاح از F

(۲۰۰) همچو آن هردو ، درنشیب و فراز هردو [را] کرده پیش خلق فراز
یعنی که همچون دست و چشم ایشان درنشیب و فراز پایها را پیش خلق دراز کرده باشد ازکسل
و کاهلی ، یعنی که همچنان که چشم ایشان همه به دیدن چیز بود و همه سرایشان از برای اینکار چشم
گشسته بود [پای] ایشان هم ، چون دست گشسته بود از برای سندن یعنی که چنانکه چشم و دست به
خلق دراز کرده بودند^۲ ، پایهای ایشان نیز [در شرح بجای « هردو را کرده » ، « پایهای کرده » آمده]
هم صفت دست و چشم گشسته بود از برای طمع .

← توضیحات

(۲۰۱) تیز بینان کند چشم همه تیره رویان خیره [خشم] همه
یعنی که طامعان تیزبین باشند به طمع که ایشان را به چیز کسان بود و لیکن کند چشم باشند
هنگام دیدن حقایق ، و رویهای دل ایشان پیوسته [تیره^۳] بود لاجرم ازین سبب خیره خشم‌اند که به
هرزه خشم گیرند .

(۲۰۲) دیده‌هاشان به [وعده] همچونگین آب‌خورشان زروی همچو زمین
یعنی که دیده‌های ایشان همچونگین فروزان بود و تیزنگران بود بدانکس که ایشان [را^۳] وعده
کرده بود به چیزی و رویهای ایشان بی‌آب بود همچون زمین خشک به هنگام تابستان گرم .
← توضیحات

(۲۰۳) دیده برچشمهای حرمت شوی روی بر دیده‌های روزی جوی
شروع این بیت را ندارد ← توضیحات
(۲۰۴) (یک رمه باشگونه و مدهوش کرده درکار ، کفش عورت پوش)
یعنی که آن یک گروه طامعان باشگونه ، یعنی بی‌رای و مدهوش ، یعنی بی‌خبراز خود [باشند^۴]
و کرده درکار کفش عورت پوش ، یعنی حقیقت را به مجاز داده ، [آبروی که عورت پوش است
می‌دهند و کفشی که آلوده نجاسات طمع است می‌ستانند^۵] .

(۲۰۵) تن نازک بسان نی‌کردم تا چنین کوه زیرپی کردم
یعنی که از میان دل برون کردم آن طمعی را که آن برمن از ثقل و گرانی چون کوهی بود . لاجرم تن
خویش را ضعیف کردم و لاغر کردم مانند یک نی ، تاچنین کوهی [ثقیل^۳] و گران زیر [پی^۳]
توانستم آوردن به قوت عقلی .

(۲۰۶) مانده گشتم زپای و از دیده شانه نویود و موی شولیده

۲ - N : بودند و ، اصلاح از F

۵ - افزوده از E

۱ - N : دست ، اصلاح براساس جمله بعد

۴ - N ، F : ندارد ، ضبط از K

۳ - N : ندارد ، ضبط از F

یعنی که مانده گشتم از بریدن آن کوه گران ، زانکه اول به آن خو فرا کرده بودیم ، موی شولیده این باشد. و عادت دیگر نو کردن دشوار بود ، شانه نو این باشد و این شانه و موی مثلی است از عادت نوباعادت کهن . و بدانکه اینجا مراد [از ۱] کوه بریدن ، طمع بریدن از خلق ، و مانده گشتن از پای وز دیده ، یعنی از روش و بینش . شانه نو ، عادت نو و موی شولیده ، عادت کهن .

(۲۰۷) باز دندان کنان از آن صحرا — رسیدیم تـالب دریا

یعنی که به کام و نا کام از آن صحرای خالی برسیدیم تا کناره دریای آبی [یعنی ۱] جوهر رطوبت.

(۲۰۸) من زتری در آن مهیب مقر خشک ماندم چو راه دیدم تر

یعنی که من از تردامنی در آن جای هیبت نا ک، خشک ، به جایگاه فرو ماندم چون آن راه تر بدیدم از بیم غرق گشتن .

(۲۰۹) گفت همره که یک سخن بشنو آنگهی دل قوی کن و درشو

یعنی که آن پیر که مراد من بود گفت که یک پند از من بشنو و آنکه چون شنیده باشی دل قوی کن و گستاخ وارد رو ، یعنی در این دریا .

(۲۱۰) (گر همه راه نیل شد به درست غم مخور موسی و عصا باتست)

یعنی که اگر همه راه رود نیل گشته است از آن با ک مدار که موسی و عصای او باتو همراه است ، همچنانکه موسی عصا را بر میان [رود نیل زد تا راههای خشک پدید آمد ، در ۱] میان آب ، باتو نیز پیروی است چون موسی و دانشی دارد ، چون عصا . آن دانش را بر تن دریا زند و آن را خشک گرداند تا تو بر آن بگذری و از غرق گشتن امان یابی به قوت آن پیر .

← توضیحات

(۲۱۱) [با] تو ز آنجا که مکر بد خواهست زمین سه سه منزل سه دیو همراهست

یعنی از آن روی که حیلۀ دشمن تست ، زمین سه سه منزل که در پیش تست باتو درین راه سه سه دیو همراه خواهد بودن و مقصود از این سه دیو ، نتایج جوهر آبی و بادی و آتشی می خواهد .

(۲۱۲) گر خواهی همی مفاکی را بند برینه سه دیو خاکی را

یعنی که اگر این عالم مفاکی را [نمی خواهی ۲] ، تدبیر تو آنست که آن سه دیو خاکی را بند بر نهی تا از این مفاک برهی .

(۲۱۳) گر [بجویی] همی ز غرق امان هر چه زینجاست هم بدینجا مان

(شرح از K) یعنی اگر تو را غرض ، نجات کلی است یکبارگی از جمله هواهای مذمومه ببر و آنها را بدینجا رها کن .

(۲۱۴) چون ازین مایه صاف گشتی چست آنگهی پای تو شماری تست
یعنی که چون ازین مایه نهاد خود صافی و چست شدی، آنگهی تو را خود کشتی بکار نیاید که قدم
همت تو کشتی شود.

← توضیحات

(۲۱۵) پیش از آن کان طریق ببریدم زان جوانبخت پیر پرسیدم
(۲۱۶) که مرین خطه رابدین خط [پست] هست خصمی؟ بلند گفتم
یعنی که پیش از آنکه از جوهر خاکی بگذرم از آن پیر جوانبخت پرسیدم، یعنی سؤال کردم که این
ولایت که بدین جانب بود که بگذشتیم خداوندی هست؟ گفتا بزرگ هست.
← توضیحات

صفت کیوان

(۲۱۷) خصم این هندویست دور اندیش خرفی سدهزار سالش بیش
بدان که این هندو، زحل را می‌خواهد. یعنی که خداوند این ولایت خاکی زحل است و او هندواست،
یعنی که تیره [و^۲] سیاه فام است و طبع سودا دارد و مرگ، و از این عالم ماسخت دورست زیرا که
برهفتمین فلک است و کسی که زحلی باشد فعل اندیش بود. اما زحل بی عقل است که خبر نمی‌دارد که
ازو چه آید، زیرا که خبر، نفس عاقله او راست، نه او را، و او چون جسم است، مصور ساخته از برای
نفس عاقله، همچون که اجسام مصور از برای نفسهای عاقله دیگر. و این زحل سخت دیرینه است،
چنانکه صد هزار سالش بیش است.

(۲۱۸) گرچه دهقانی چنین دارد حجره برچرخ هفتمین دارد
یعنی که اگرچه آن جوهر خاکی را که شرح دادیم، خداوندی چنین دارد، خانه او چرخ هفتمین
است.

(۲۱۹) گرچه جلدست گاه دهقانی ورچه چیرست وقت مهمانی
(۲۲۰) لیک چون درکف آورد شاهین رخ ترش گردد و علف شیرین
یعنی که اگرچه به هنگام دهخدایی جلدست که کار دیه نیکو تواند ساخت و اگرچه به وقت
چوپانی [در شرح بجای «مهمانی»، «چوپانی» آمده] چیرست که کار رعیت خویش نیکو تواند کردن،

باین^۱ همه چیرگی و جلدی، او چون به خانه زهره به برج ترازو درآید و آن را در زیر دست خویش آرد در آن وقت همه ترخمها [در شرح بجای «رخ»، «نرخ» آمده] گران شود و همه علفها شیرین گردد، یعنی که در عالم قحط پدید آید.

← توضیحات

(۲۲۱) هم سجّیت مزاج او بامرگ لیک زوکار زندگی با برگ

یعنی که جمله طبایع و مزاج او را سختی مرگ بود [در شرح بجای «هم سجّیت»، «همه سختی» آمده] یعنی که طبع او طبع مرگ دارد ولیکن باین همه، اگرچه طبع مرگ دارد از او کار بسی آید که آن با برگ و باساز [بود^۲] یعنی آن کسانی را که خداوند طالعشان او بود، کارایشان از او به نظام بود.

← توضیحات

(۲۲۲) تیزدست است و کندپای و حرون زشت روی و پلید مایه و دون

یعنی که دست فعل او تیزاست، یعنی زودگیراست و پای روش او سخت کند است، یعنی که دیررو است و حرون است یعنی که بدفعل است و زشت روست یعنی تیره فامست، و بلنددست [در شرح بجای «پلید»، «بلند» آمده] یعنی که از بالای شش ستاره است و مایه دون است، یعنی که همه دونان منسوبند بدو و مایه ایشان اوست زیرا که اگر بلنداست، دون پرور است.

صفت رطوبت و نتایج او در حیوان

(۲۲۳) من چواز پیرنکته بشنیدم درشدم یک جهان جوان دیدم

یعنی که چون از پیرسخن باریک بشنیدم، پای از آن خشکی درتری نهادم، یعنی از عنصرخاکی به عنصرآبی درآدم و دراو یک جهان جوان دیدم.

(۲۲۴) همه دیوانه جنس و شیدا، نه همه دربند و بند پیدا، نه

یعنی که همه از جنس دیوانگان بودند و لیکن دیوانه نبودند و همه دربند بسته بودند و لیکن بندشان پیدا نبود. و مقصود از این آنست که صفت کاهلان می‌کند که ایشان از کاهلی به دیو ماننداند که خود را ازین سو بدان سو می‌افکنند همچون دیو و کاهلی در نهادایشان چون [بندی^۲] بود ناپیدا که قضا برایشان نهاده بود تا کمترتوانند جنبیدن از کسل و کاهلی.

(۲۲۵) همه بی‌آگهی چوموش از خاد همه سرمست همچو شاخ از باد

یعنی که همه بی‌خبر بودند چنانکه موش از خاد^۱ و خاد نام مرغی است. یعنی که چنانکه موش را آگهی نبود از آن مرغ، که به حقیقت نداند که آن مرغ چیست و از کجاست، ایشان نیز همچون او از جمله حقایق بی‌خبر بودند. همه سرمست از کسل و کاهلی، چنانکه شاخ درخت مست بود از [باد^۲] و نیز از باد بی‌خبر بود که چندانکه باد او را می‌جنباند او را از آن هیچ خبر نبود.

← توضیحات

(۲۲۶) (همه باپای‌های آلوده همه با مغزهای آموده)

یعنی که همه با همتهای ناپاک و همه با عقلهای آمیخته با طبایع.

← توضیحات

(۲۲۷) همه رنجور و هیچ کاری نه همه حمال و هیچ باری نه

و این مثلی است که حکیم زد از برای کاهلان که ایشان پیوسته در رنج کاهلی باشند، بی‌آنکه کاری کرده باشند. یعنی که ماندگی در ایشان باشد اما نه از کاری الا از کسل و کاهلی و همه همچنان باشند که کسی چیزی گران [برداشته^۳ باشد] اما نه از [حمالی^۴] الا از کسل. [K در باره مصرع دوم چنین گفته: همچنان باشند که باری گران برداشته باشند و بارایشان جز کاهلی نباشد] .

(۲۲۸) همه حیران و لیک نزعلمی همه ساکن و لیک نزحلمی

یعنی که همه فرومانده و سرگردان و لیکن نه از علمی و دانشی، الا در [غم^۵] آنکه چون برخیزند از برای طعام و شراب که نمودند، و همه آرمیده بجای ولکن از کسل نه از بردباری [و^۶] وقار بلکه از کسل و کاهلی.

(۲۲۹) همه لب برگشاده همچو صدف همه سر درکتف کشان چوکشف

و این نیز مثلی است که حکیم آورده است از برای کسل و کاهلی که مثل ایشان چون صدف است که در دریا سرآز آب بیرون کرده باشند و دهان گشاده از برای قطره باران. یعنی که ایشان نیز^۶ پیوسته لب گشاده باشند و دهان باز کرده از برای آن تا هرگهی دهانشان از نو باز نیاید کردن از کسل و کاهلی، و نیز همه سر فروداشته باشند. و درین [حال^۷] مثل ایشان همچون سنگ‌پشت بود که مدام سر را در زیر فرو برده بود، و این برای آن کنند که می‌آدا که کسانی ایشان را کاری فرمایند.

← توضیحات

(۲۳۰) همچو فرعون شوم گردنکش زده نسقی ز آب در آتش

۲ - N: ندارد، ضبط از F

۱ - N: یعنی که بی‌خبر چنانکه موش از خادبی خبر بودند، اصلاح از F

۳ - N: برداشت، اصلاح از F

۴ - N: حمال، اصلاح از F

۶ - N: نیزکه، اصلاح از F

۵ - N: عالم، اصلاح از F (شاید «عالم» را به معنی «فکر» آورده باشد)

یعنی که همه کاهلان چون فرعون شوم و گردنکش باشند که اگر صفت ایشان کسل باشد، نیز گردنکشی در ایشان بود. همچنانکه در فرعون بود، و این نیز مثلی است که از برای کاهلان زد. یعنی که کسل در ایشان صفت بود که آن صفت نتیجه عنصرا بی بود و صفت گردنکشی عنصر آتشی است. لاجرم که چون در ایشان صفت کسل بود که او از آب زاید، صفت گردنکشی نیز که از آتش زاید در ایشان پیدا شد، لاجرم که از وجه مثل چنان باشد که سوراخی از آب در آتش زده باشند یعنی که از کاهلی به صفت شومی و گردنکشی نیز [دچار] گشته بود از غایت کسل و کاهلی.

← توضیحات

(۲۳۱) تنشان همچو ساحت ساحل دلشان همچو باطن باطل

یعنی که تنشان دراز و فراخ همچون فراخی کنار دریا و دلشان تیره و سیاه همچون باطن باطل، یعنی دل باطل^۱، و مراد از ساحت و ساحل فراخی و روشنی تنهاشان است و از باطن باطل، تنگی و تیرگی دلهاشان است.

(۲۳۲) همچو خرگوش خفته بیدار همچو مصروع مانده بیکار

یعنی که چون خرگوش خفته بودند به معنی، ولكن بیدار به صورت. زیرا که خرگوش چون بخسبید بی خبر باشد از احوال جهان اما چشمشان باز باشد که هر که درنگرد، پندارد که او بیدار است، و نیز کاهلان همچو صرعی باشند، زیرا که صرعی که در او صرع پدید آید از کار فرو ماند، ایشان نیز از کار فرو مانده بودند، زیرا که اگرچه صرعی [نبودند]^۲ و لیکن از کسل در نهاد ایشان چون صرعی بودند که ایشان را [از^۳] کار [باز^۴] داشته بود.

(۲۳۳) ورچه زین گونه بی شره بودند قسابل نقش بندشه بودند

یعنی که اگرچه زین گونه که پیش ازین یاد کردیم از معنی کاهلی، بی حرص بودند نه از روی معنی که خود حرص عین صفات ایشان بود و لیکن از روی [صورت^۵] که از کسل حرکت نمی توانستند کردن [که^۲] دیو حرص را سیر [گردانند^۶]، باین همه پذیرنده نقش بندشه بودند یعنی که نفس عاقله را قبول می کردند و اگر [چه^۳] پروای آن نداشتند که همگی خویش بدو دهند، یعنی که به امر و طاعت او کار کنند. و بدان که اینجا نقش بندشه، نفس عاقله می خواهد، زیرا که او نقش بند پادشاه است که فرق میان نفس نیکی و بدی او می تواند کردند و نقش همه صورتها او تواند بستن، زیرا که مایه همه اوست.

(۲۳۴) هر نهنگی درو چو کوه بلند همه حاکم کش محدث بند

۳- N: ندارد، ضبط از F

۲- N: نبود، اصلاح از F

۱- N: باطن، اصلاح از F

۶- N: گرداند، اصلاح از F

۵- N: صفت، اصلاح از F

۴- N: ندارد، قیاسی افزوده شد.

یعنی که هر نهنگی [که ^۱] در ذات او منطبع شده بود ، همچو کوهی بلند بود . یعنی که در ذات کاهلان نهنگان پدید می آمدند ، هریکی چون کوهی که حا کمان را می کُشتند و محدثان را بند می کردند و مقصود اینجا از نهنگان ، نسیان و غفلت است که چون از حد درگذرد هم هلاکنفس عاقله بود که حا کم [تن است ^۲] و هم هلاک زبان بود که محدث [جان است ^۲] .

(۲۳۵) وان نهنگان درو به امر خدیو می نخوردند جز فرشته و دیو .
یعنی که آن نهنگان غفلت و نسیان که در ذات روح کاهل منطبع شده بودند ، به امر خدای تعالی ، خورش ایشان چیزی دیگر نبود جز فرشته و دیو ، یعنی که چون غفلت و نسیان برایشان مستولی شدی هلاکنفس عاقله و جسم بودی و اینجا مراد از فریخته نفس عاقله است و مرا از دیو این جسم تیره که این هردو هلاک شدی .

(۲۳۶) (چون گذشتیم خود زمزل حوت او و من همچو موسی و تابوت)

(۲۳۷) من ورا مرکب ، او مرا مونس هردو پیویان چوماهی و یونس

یعنی که چون درگذشتیم از منزلهای ماهی یعنی از عنصر جوهرآبی ، او و من همچو موسی و تابوت ، یعنی او سوار بود همچو موسی و من مرکب او چون تابوت . یعنی که من او را براق بودم او مرا مونس بود ، یعنی که رهنمای من بود که من با او اُنس گرفته بودم و من او هردو طالب و جویان بودیم و مثال ما هردو در آن حال چون مثال ماهی و یونس بود که هیچ فرقی نبود .

← توضیحات

(۲۳۸) چون از آن راه تر برون راندیم خشک برجسایگه فروماندیم

یعنی که چون از عنصرآبی برون رفتیم و خواستیم که قدم در عنصر هوایی نهیم خشک برجسایگاه فروماندیم زیرا که بر هوا رفتن دشوار بود از آنکه هوا خاکی نبود که به پا بر سر آن برفتمانی و آبی نبود که به کشتی از آن بگذریمانی .

(۲۳۹) زانکه مرخیمه را طناب نماند پی سپر بیش خا کو آب نماند

بدانکه اینجا ، خیمه عنصر خاکی و آبی می خواهد و طناب ، حد و کناره ایشان را و آنچه می گوید که بیشتر [در شرح بجای « بی سپر » ، « بیشتر » آمده] خا کو آب نماند یعنی که چون به حد و کناره عنصرآبی و خاکی رسیدیم در پیش دیده ما به جز عنصر بادی چیزی نبود از اثر خا کو آب .

← توضیحات

(۲۴۰) گفتمش بر هوا شدن خطرست نیست این کار پای کار سرست

یعنی که با پیرخویش گفتیم که برهواشدن کاری مخاطره‌آمیز و دشخوار [است^۱] و اینکار پای نیست که برهواشدن کار پراست، [در شرح بجای «سر»، «پر» آمده].

← توضیحات

(۲۴۱) و هم مافعل پرتواند کرد؟ پای ما کارسرتواند کرد؟

یعنی که از قوت و هم ما پری نیاید و از قدم همت ما، سری نیاید.

(۲۴۲) گفت کاندرا تو راستی زینهاست کژی توهم از تری اینهاست

یعنی که در تو راستی که هست از آن راستی دینهاست [در شرح بجای «زینهاست»، «دینهاست» آمده] یعنی نفس و عقل که ایشان از عالم روح‌اند و این کژی که در تو است هم از برای اینهاست که باتواند، یعنی تری آب و نتایج او، زیرا که هر جا که تری آمد، از او گرانی و کژی خیزد و با گرانی و کژی برهواشدن نتوان.

← توضیحات

(۲۴۳) مرد چون ترشود چنان گردد تیرچون ترشود کمان گردد

یعنی که هر مردی که او ترشود اگرچه دل قوی بود بد دل گردد [در شرح بجای «چنان»، «جبان» آمده] و هر تیری که ترشود اگرچه راست بود کژ گردد، و اینجا مراد از تردامنی کمال جهل است و از مردی کمال عقل است.

← توضیحات

(۲۴۴) کوهی از چوب خشک درگردد کژکند کودکی چو ترگردد

این بیت در شرح نیست ← توضیحات

(۲۴۵) مردم ترمختن آرد رنگ آینه ترشود چو گیرد زنگ

یعنی که از مردم تر رنگ مخته آید و آینه چون ترشود از او زنگ و کدورت خیزد و اینجا آینه، دل را می‌خواهد و زنگ، زنگ جهالت.

← توضیحات

(۲۴۶) جزو اینها به کل ایشان ده ناشوی راست همچو ناوک و زه

یعنی که این جزوهای عناصر که در تن مرکب‌اند، هریکی را به کل خویش بازده. خشکی را به خاک‌ده، و تری را به آب و [گرمی و تری^۲] را به باد و گرمی را به آتش، تا روح تو^۳ راست شود و از کژی کمان [یا: گمان] برهی و همچون تیر ناوک راست گردی. [در نسخه F در شرح بیت آمده: یعنی اجزاء این همه به کل ایشان ده تا همه کارتو راست شود بر مثال ناوک چون سوارش در زه کمان بنهد

[ظ: بنهند] و مرادش اینجا آن است که اجزای طبیعی را، جمله به کل ایشان بازده. یعنی گرمی و خشکی را به آتش ده و گرمی و تری را به باد و سردی و تری را به آب و سردی و خشکی را به خاک، تأثیر افلاک و کواکب، اما افلاک و کواکب ازین چهار طبع نیستند بلکه از طبیعت خامسه اند و آن عالم امر است و کون و فساد نیست که کون و فساد در عالم سفلی از تأثیر او پدید می آید، لاجرم ازین سبب او همیشه به رنگ صفت باشد و این افزونی و کمی ماه که به ما می نماید در رجعت و استقامت و احتراق دیگر ستارگان، جمله از طریق حس، چنین می نماید، اما از جمله طریق عقل افلاک و کواکب این همه، کون و فساد نیست^۱].

← توضیحات

(۲۴۷) چون گمانی نماند رای تورا پر برآید چوتیر [پای] تورا

یعنی که چون همه دل تو عین یقین گردد و هیچ گمانی [یا: گمانی] در او نماند، پای تورا پری برآید راست چون تیر، تا تو بدان پردر هوا پبری.

← توضیحات

(۲۴۸) آنچه او گفت همچنان کردم پس از آن جایگه روان کردم

یعنی که چون سخن او را قبول کردم، چنان که گفت، پس از آن جای روانه کردیم از عنصر آبی به عنصر بادی، یافتیم چنانکه یاد کرده شد.

(۲۴۹) روی دادیم سوی بالا زود او و من همچو کرکس و نمرو

یعنی که روی دل را سوی بالا نهادیم، من و پیر، همچو کرکس و نمرو، یعنی مثال من چون نمرو و مثال پیر چون کرکس که مراد وی بود.

← توضیحات

(۲۵۰) چون تمام آن طریق ببریدم آنکه از پیر خویش پرسیدم

(۲۵۱) کاین ولایت که راست؟ گفت آنرا که بریداست و پیک سلطان را

یعنی که چون تمام آن طریق دریا ببریدم، آنکه از پیر خویش سؤال کردم - که مراد من بود - که^۲ این ولایت آبی که ما بگذشتیم که راست؟ گفت آن راست که برید ملک سلطانت یعنی پیک ملک اوست، یعنی ماه، از برای آن پیکش خوانند که او برفلک نخستین است و فلک نخستین کوچکتر است، لاجرم [زودتر رود^۳]، افلاک دیگر کواکب که بزرگتراند ایشان دیرتر روند، پس از این سبب او را برید ملک سلطان گویند.

۱ - این مطلب در نسخه N، در شرح بیت ۲۵۴ آمده و F دیگر تکرار نکرده است.

۳ - N: ندارد، ضبط از F

۲ - N: یعنی که، به دلیل اتصال دوبیت « یعنی » حذف شد.

صفت ماه

(۲۵۲) طبع او همچو آب سرد و تراست لیک از آتش بسی رونده‌تر است

[یعنی ماه^۱] سرد و تراست و طبع آب دارد و لیکن تیزرو ترست از آتش، بسیار.

(۲۵۳) ملک او گه پس است و گه پیش است زانکه او گه کم است و گه بیش است

و از این آن می‌خواهد که آبهایی که در دریا و رودها^۲ و جویها است و روغنهایی که در مغزها و استخوانها است و شیرهایی که در پستانها است، جمله تعلق ایشان به ماه دارد که هرگاهی که ماه در زیادتی باشد این چیزها که یاد کردیم زیادت شوند و بیفزاید و هرگهی که او در کمی، این چیزها جمله کم‌شوند و بکاهند، زیرا که ماه گهی در محاق باشد و گهی زایدالنور باشد.

← توضیحات

(۲۵۴) او بفرساید این نفرساید ایسن بیفزاید آن نیفزاید

یعنی که آنچه در ملک ماهست فرسودن و کاستن و افزودنش ممکن بود، اما ماه را آن نبود، زیرا که این چیزها که می‌افزایند و می‌کاهند و می‌فرسایند در عالم طبایع است، [و^۱] او عالم کون و فسادست، لاجرم از حال به حال بگردد از تأثیر افلاک و کواکب، اما افلاک و کواکب ازین جهان طبع نیستند، از طبیعت‌الخامسه‌اند و آن عالم امر است، [در او^۳] کون و فساد نیست که کون و فساد در عالم سفلی خود از تأثیر او پدید می‌آید، لاجرم ازین سبب او پیمانه‌ای بریک صفت باشد و این افزونی و کمی ماه که به ما می‌نماید در رجوعت و استقامت و احتراق دیگر ستارگان، جمله از طریق حسیین چنین می‌نماید، اما از طریق عین عقل در عین افلاک و کواکب ازین همه کون و فساد نیست.

← توضیحات

(۲۵۵) اینک این شهر در شماروی است خاصه اکنون که کارکار وی است

یعنی جوهرآبی و نتایج او که بدان گذر کردیم جمله از شمار و مملکت اوست، خاصه اکنون که کارکار وی است، یعنی که نوبت دور اوست.

← توضیحات

(۲۵۶) او بگفت این و راه ببریدیم ز آتش و آب قلعه‌ای دیدیم

یعنی که چون بامن این سخن بگفت، آنکه راه ببریدیم [در شرح «ببریدم»] پس، از آب و آتش قلعه‌ای دیدیم [یعنی صورت شهوت و نتایج او^۴].

← توضیحات

(۲۵۷) قلعه‌ای در جزیرهٔ اخضر و اندرو جادوان صورتگر

بدان که اینجا قلعه، تن را می‌خواهد و جزیره اخضر، دنیا را می‌خواهد، یعنی که سبز و خوش است و دراو جادوان صورتگر، یعنی قوت‌های خیالی که در سر باشد.

(۲۵۸) سرشان چون سرستوران چُست پایشان همچو پای موران سُست

یعنی که سرهای بعضی از آن قوت‌های خیالی چون سرستوران قوی و محکم بود و پایهای ایشان چون پای موران سُست و ضعیف بود.

(۲۵۹) اژدها سر [بدندو] ماهی دم لیک تنشان چو صورت مردم

یعنی که سرهای آن قوت‌های خیالی که در دماغ اند چون سراژدها بود و دم‌های ایشان چون دم ماهی بود و لکن تن‌های ایشان به صورت مردم.

(۲۶۰) تنشان همچو باغ خرم و خوش پایشان زآب، فرقاشان زآتش

یعنی که تن‌های آن قوت خیالی که در دماغ است همچون باغ خرم و خوش بود و لکن پایشان زآب و فرقاشان زآتش بود و این دم بزرگ است که حکیم ایشان را کرد، یعنی که دیرپایدار باشد و زود هلاک‌شوند و پایدار نباشند.

← توضیحات

(۲۶۱) کهن ازسحر، نوهمی کردند [زشستها] را نکوهمی کردند

یعنی که آن قوت خیالی که عبارت از ایشان جادوان صورتگر کرده شد چیزهای کهن به مردم، نوهمی کردند بدان قوت جادوی، والسلم.

(۲۶۲) این نمودی ز گلخن باغی وان [تذروی] نمودی از زاغی

یعنی که این یکی از گلخن باغی می‌نمودی و آن دیگر از مرغ سیاه و تیره، مرغ رنگین می‌نمودی. یعنی که صورت‌های زشت و ناخوش را بر دیده^۱ مردم نیکو و خوش همی نمودند.

(۲۶۳) کُرُهی پنجه کرده چون سر [شست] کُرُهی ماهی [رعاده] به دست

این بیت در شروح نیست

← توضیحات

(۲۶۴) یک جهان داعیه [منی] دیدم قبله‌شان او عیة منی دیدم

یعنی که یک جهان دیدم که دعوت می‌کردند به منی و تکبر و قبلهٔ ایشان جایهای منی دیدم، یعنی همگی ایشان محل شهوت گشته بود و محبت در دلشان چون قبله‌ای بود.

← توضیحات

(۲۶۵) کرده [پیداز] بهرغوغا را حجرة خلوتی زلیخا را

یعنی که پیدا کرده بودند از برای غلبه شهوت، حجره‌ای از برای خلوت معشوقه را، و خلاصه این سخن آن است که بدان راضی نبودند که زنا و فساد کنند درپنهان، الا که حجره معشوقه را آشکار کرده بودند از غلبه شهوت از برای فتنه و شرّ و شور.

← توضیحات

صفت گوهر هوا

(۲۶۶) کرده از نوعها دراو پیکر پس همه جفت جفت، ماده و نر

یعنی که کرده بودند درون نهاد خود صورتهای شهوانی گوناگون، همه جفت جفت ماده و نر. [یعنی ازایشان تناسل می‌بود].

← توضیحات

(۲۶۷) بیش دیدم زقطره زاله اندرو سامری و گوساله

یعنی که بیش ازقطره تگرگ دیدم اندرون دماغ، بت و بت‌پرستی. بدان که اینجا سامری و گوساله بت‌پرستی را خواست.

← توضیحات

(۲۶۸) هرچه ازسیم و زرهمی دیدند چون خدایش همی پرستیدند

یعنی که اگرچه ایشان به صورت، خداپرست بودند به حقیقت زر و سیم را چون خدا همی پرستیدند.

(۲۶۹) هم درآن قلعه حوض [تنگی] بود و اندران حوضشان نهنگی بود

یعنی که هم درآن قلعه شهوت تن، حوض^۲ سنگی^۳ نیز بود یعنی معده و اندر آن حوضشان نهنگی بود یعنی نهنگ هوا و شهوت^۴.

← توضیحات

(۲۷۰) برکشیده و کشنده ناخوش سرسوی آب، دم سوی آتش

۱ - افزوده از E

۲ - N: حوض و، اصلاح از F

۳ - درشرح بجای «تنگی» سنگی آمده است.

۴ - E: قسمتی از توضیح بیت ۲۷۱ را در ادامه شرح این بیت آورده است.

یعنی که آن نهنگ هوا و شهوت یعنی نهنگ هوایی را که عبارت از آن هوا آمد و او را هفت حلق بود، یعنی هفت در^۱، چون حسد و حرص و غضب و شهوت و کبر و بخل و ریا، و همچنین او را شش جهت که این جمله که یاد کردیم ازین شش جهت پیدا می‌آید، یک سرسوی آب یعنی آب شهوت و دم^۲ سوی آتش، یعنی آتش هوا.

← توضیحات

(۲۷۱) دَم اوقوت نفس دیوان بود دُم او دام عـمرحـیوان بـود

یعنی دم کشیدن آن نهنگ هوا و شهوت خورش دیوان بود یعنی نفس [طبیعی^۳] و نهایت سیری [K: سیر] آن نهنگ هوا و شهوت زندگانی نفس حیوان بود.

← توضیحات

(۲۷۲) هرچه در دام او درافتادی دَم او سـوی دُم فرستادی

یعنی که هرچه درچنگ آن نهنگ هوا و شهوت درافتادی دم کشش او سوی دم نهایت سیری [K: سیر] نفس حیوانی [فرستادی^۴].

← توضیحات

(۲۷۳) خورد نیش ایچ پر [گداز] نشد یک زمانش زفر فراز نشد

یعنی که آن نهنگ هوا و شهوت چندان که بیشتر می‌خورد او را سیری نمی‌کرد و دهان او از خوردن یک لحظه بهم [نمی‌شد^۵].

← توضیحات

(۲۷۴) هرزمان حلق باز ترکردی دَم و بالا درازتر کردی

یعنی که آن نهنگ هوا و شهوت هر ساعتی گلو را فراخ‌تر کردی و دهان بر بالا درازتر کردی از برای خوردن حرص و حسد و حقد.

← توضیحات

(۲۷۵) گرچه او را چومرگ برگ نبود خور او هیچ کم زمرگ نبود

یعنی که اگرچه آن نهنگ هوا و شهوت را [چو^۶] مرگ، برگ و سازی نبود، ولی خورش او هیچ کم‌تر از خورش مرگ نبود.

(۲۷۶) چون علی از تَفی دلیر شدی همچو خصمش زخاک سیرشدی

۲ - N: دوم، اصلاح قیاسی

۵ - N: نمی‌شود، اصلاح از K

۱ - مصرع اول در سایر نسخ «حلق او هفت بود و دندان شش» است.

۴ - N: ندارد، ضبط از F، K

۳ - N: طبیعی، اصلاح از F، K

۶ - N: جز، اصلاح از F

یعنی آن نهنگ هوا و شهوت چنان دلیر شدی که علی از قوت علم پیغامبر [در شرح بجای «تقی»، «نبی» آمده] و همچون خصم علی از هیج سیرنشدهی مگرازخا کو مقصود او اینجا از خصم فلاسفه اند لعنهم الله که ایشان نیمه جهان بستند و به هیچگونه سیر نمی‌شدند^۱.
 [F: جمله آخر را چنین نوشته: و مقصود او از خصم معاویه است که او همه عالم از علی بستد و به هیچگونه سیر نمی‌شد از حرص].

← توضیحات

(۲۷۷) ماهی جم کهنه مزدورش مار موسی کمینه گنجورش

یعنی که آن ماهی سلیمان که نعمت جهانی فرو خورد به یکبار، چون بنگری آن ماهی کهنه مزدوری بود از مزدوران این نهنگ هوا و شهوت که آن را نهنگ [هاویه^۲] گویند، و آن مار موسی که از عصا پدید آمد و چهارصد خروار جادوی به یکبار فرو خورد کمترین خزانه‌دارش بود از خزانه‌داران این نهنگ هوا و شهوت و این ماهی که شرح داده شد [ماهی^۳] بود که سراز دریا برآورد و برگ جهانی که سلیمان علیه السلام ساخته بود به یکبار فرو برد و هیچ نماند.

← توضیحات

(۲۷۸) چومن آن کار و کام او دیدم راست خواهی چنان بترسیدم

(۲۷۹) که تنم همچو دل شد از خفقان دیده مانند رخ شد از یرقان

یعنی که چون من آن کام و دهان و گام زدن^۴ نهنگ هوا و شهوت دیدم اگر از من راست خواهی، چنان بترسیدم که آن را نهایت نبود. یعنی که چنان بترسیدم که [بر^۵] همه تنم خفقان پدید آمد چنانکه دل را پدید آید و چشم من از یرقان چنان زرد شد که زردی رویم.

(۲۸۰) خواست او تا کندسوی من رای گفت همره که بر سرش نه پای

(۲۸۱) که گر او چند مایه زشتی است اندرین منزل او تورا کشتی است

یعنی که این نهنگ هوا و شهوت خواست که [آهنگ^۶] من کند و مرا فرو برد، همراه من، پیر، مرا گفت که مترس، زود پای بر سرش نه یعنی که پای همت بر سر این نهنگ نه و از او درگذر که^۷ اگرچه او مایه زشتی هاست اما در اینجا تورا همچو کشتی است که تو بر وی نشسته باشی و او زیر تو باشد.

← توضیحات

(۲۸۲) سراو چون [زمین پست] تو است پای بر نه که دست دست تو است

۱ - E: افزوه: «یعنی که هوا و شهوت چنان دلیر شد که علی را به صورت نیک عرض می‌دادند».

۲ - N: هوایه، اصلاح از شرح بیت ۲۸۲ در همین نسخه

۳ - N: ماهی، اصلاح قباسی

۴ - N: زدن دیدم، اصلاح از K، F، ۵ - N: ندارد، ضبط از F

۶ - N: اهل، اصلاح از F

۷ - N: یعنی که، بدلیل اتصال دو بیت «یعنی» حذف شد.

یعنی که چون سراین نهنگ هاویه چون زمین زیرپای همت توست ، پای همت برسرش نه که دست ظفر و نصرت و پیروزی تو راست .

(۲۸۳) به پپی بسته کن دهانش را پای تو قفل بس ، زبانش را

یعنی که اگر تو خواهی که ازین نهنگ برهی مدتی دهان او را ازو [ببند^۱] تا پای همت تو قفلی گردد دهان و زبان او را .

← توضیحات

(۲۸۴) گفت او چون پناه خود دیدم پشت او شاهراه خود دیدم

(۲۸۵) برسرش رفتم و [نترسیدم] آمدم تادم و بپرسیدم

(۲۸۶) که ، که بود این که سخت هالک بود ؟ گفت کاین مستح^۲ مالک بود

یعنی که چون گفت پیر خود را حمایت گاه خود دیدم و دانش او راه راست خود دیدم [F : دانش او را دستهای خود دیدم] ، پای^۲ همت را برسرش بر نهادم بی ترسی و بیمی ، و آنکه از پیر خویش سؤال کردم ، یعنی که پرسیدم از پیر که این نهنگ که بود که سخت هلاک کننده بود ؟ گفت که این نهنگ برانگیخته مالک دوزخ بود .

← توضیحات

(۲۸۷) زین به شکرند ساکنان اثیر زین به برگند خازنان سعیر

یعنی که ازین نهنگ خشنودند ساکنان عنصر آتشی و ازین نهنگ بابرگند و باساز ، خازنان آتش دوزخ و مراد از ساکنان اثیر نتایج عنصر آتشی [است^۳] چون غضب و شهوت و هم این صفات مذمومه اند که فردا خازنان سعیر [خواهند^۴] بودن یعنی زبانیه آتش دوزخ .

← توضیحات

صفت هر مزد

(۲۸۸) وین خرابات جمله از چپ و راست طرفه تر آنکه پارسایی راست

یعنی این شهوت و نتایج او که وصف آن کرده [شد^۵] ، طرفه تر آن است که ولایت پارسایی است . یعنی که مشتری پارسایان راست .

← توضیحات

۲ - N : یعنی پای ، بدلیل اتصال دو بیت « یعنی » حذف شد .

۱ - N : ببندی ، اصلاح از F

۵ - N : باشد ، اصلاح از F

۴ - N : خواهد ، اصلاح از F

۳ - N : آید ، اصلاح از F

(۲۸۹) پارسایان همه زدست وی اند همه زهاد هم نشست وی اند
یعنی که جمله پارسایان جهان ، پارسایی ازو دارند و همه زاهدان عالم را مجالست با اوست .
(۲۹۰) راعی هرچه اهل [تخت] است او داعی هرچه نیک [بخت] است او
یعنی که نگاهبان هرچه خداوند تخت است از پادشاهان ، و دعوت کننده هرچه نیکبخت است
از پارسایان ، اوست .

(۲۹۱) بارگیر [قوای] نفسانی است لیک هم طبع روح حیوانی است
یعنی که پرورنده قوت‌های عاقله اوست ، گرچه به طبع ، هم طبع روح حیوانی است . یعنی که
مشتری که طبع او گرم و [تر^۱] است ، همچون طبع روح حیوانی که طبع زندگی دارد .
(۲۹۲) (پشت دانش زرای اوست قوی) توبه دانش به نزد او گروی ()
(۲۹۳) (داد و خطه است احتشام او را) سعدا کبیر شدست نام او را ()
این دویبت در شروح نیست ← توضیحات
(۲۹۴) من شنیدم جدا شدم ز نهنگ [دره‌ای] پیش چشم آمد تنگ
یعنی که چون از پیران مذمت‌های نهنگ هوا و شهوت بشنیدم ازو جدا شدم و درگذشتم . پس مرا
ذره‌ای [در شرح « ذره‌ای » آمده] تنگ پیش چشم آمد ، یعنی جوهر آتشی .
← توضیحات

صفت آتش و آنچه از و زاید

(۲۹۵) [دره‌ای بس مهیب و ناخوش بود] گزدم و مار و کوه و آتش بود
یعنی که آن دره جوهر آتش ، دره‌ای سخت سهمنه کبود و زشت و آنکه پراز کژدم و مار و کوه
آتشین . یعنی پراز صورت غضب و خشم بود .
(۲۹۶) تیره رایان تیزهش دروی خیره رویان خیره کش دروی
شروح بیت را ندارد ← توضیحات
(۲۹۷) هم درو جادوان دیونگار هم دراو کوه کوه گزدم و مار
یعنی که درین دره آتشین ، جادوان دیدم که ایشان ، دیوان دردل نگاشتند و هم چنین درو کوه و
کوه کژدم و مار دیدم . یعنی که قوت‌های آتشی که ایشان خشم و غضب دردل می‌نگاشتند به شکل مار
و کژدم و هریکی از ایشان چون کژدم و مار پدید می‌آمدند .

(۲۹۸) جادوان از حمیم و قطران مست حربه و تیغ آتشین در دست

یعنی که آن قوتهای آتشی که ایشان راجادو عبارتست ، همه مست بودند از گرمی و تیرگی ، و مراد از حمیم ، گرمی است و از قطران تیرگی است و حربه و تیغ ، غضب و خشم بود در دست گرفته .

(۲۹۹) نقش نیکو تباه می‌کردند رویه‌اشان سیاه می‌کردند

یعنی که آن جادوان که عبارت از آن ، جوهرهای آتشی کرده شد ، آن حربه و تیغ غضب و خشم که در دست [داشتند^۱] هر نفس نیکوی روحانی که در دل بود ، بدان حربه و تیغ تباه می‌کردند و همچنین رویهای آن نفسهای معرفت و حکمت روحانی بدان قطران تیرگی تباه می‌کردند .

(۳۰۰) گه پری را چودیدو می‌کردند گه چوغولان غریو می‌کردند

یعنی که گه پری نفس عاقله را چودیدو نفس اماره می‌کردند و گاهی از غایت قوت غضبی چو غولان بیابانی فریاد و غریو می‌کردند .

← توضیحات

(۳۰۱) پیش ما کوه بود از آتش و دود که از کوه می‌دو نیمه نمود

یعنی که در پیش ما کوه بود از غایت گرمی و تیرگی خشم و غضب که از هیبت آن کوه دانش از [او^۱] دونیمه می‌نمود یعنی عقل و معرفت نیست می‌شدی .

(۳۰۲) زیراو جز مغا کو چاه نبود و زبرش تابه ماه راه نبود

یعنی که در زیر آن کوه آتشی جز مغا کتیره و چاه سیاه غضب [و^۱] خشم نبود و از پیش کوه خشم و غضب تابه ماه عقل و معرفت راه بسته از تیرگی [حجب^۲] و عناصر .

← توضیحات

(۳۰۳) پیر چون دید ترس و انده من گفت هین « لا تَخَفْ وَ لا تَحْزَنْ »

یعنی که چون پیر ترس و اندوه من دید ، مرا گفت هین ، هیچ‌گونه مترس و اندوه مدار .

← توضیحات

(۳۰۴) گرت باید کزین مکان برهی این بخور تاهمین زمان برهی

یعنی که پیر مرا گفت اگر تورا باید کزین مکان و ازین جای سهمناک برهی ازین جادوان و مار و کژدم و کوه آتشین بخور تاهمین ساعت و همین زمان از آن باز رهی .

(۳۰۵) بخور اکنون زیهر دارو را گزدم و مار و دیو و جادو را

یعنی که بخور در این حال از برای داروی دل و جانت را ، کژدم و مار و کوه و جادوی خشم و

غضب ، و خلاصه این سخن آنست که خشم فراخور [تا^۱] ازین همه محنت و بلا باز رہی .

(۳۰۶) کاین غذا قوت نهانی توست چشمه آب زندگانی توست

یعنی که خوردن این غذا قوت نهانی توست ، یعنی قوت روحانی و همچنین این غذا چشمه آب زندگانی توست ، یعنی که چون این غذا بخوردی ، هم به قوت نهانی بررسی و هم به چشمه آب زندگانی که ازحقیقت نهاد توست .

(۳۰۷) زین همه خوردنی دراین بنیاد این هنی تر ، بخور که نوشت باد

یعنی که ازهمه خوردنی که تو درین بنیاد خوری ، این خوردنی خوشترست و خوش گوارتر ، بخور که بجانت افزون باد .

(۳۰۸) گفتم این را گرفتم اربخورم که گرفتمت راه ، چون گذرم

یعنی که گفتم پیر را که خود گرفتم که این بخورم ، این کوه راه من گرفته است ازو چون توانم گذشتن .

(۳۰۹) گفت جان زین حدیث بی غم کن این همه کم شود ، تواین کم کن

یعنی که گفت جان و دل را ازین حدیث [که^۲] می گویی ، بی غم گردان . تواین را که من گفتم کم گردان که این همه [که^۲] درپیش توست ، کم شود .

(۳۱۰) چون مرا پند او به گوش آمد (گرچه چون زهر بود نوش آمد)

یعنی که آن همه که درپیش توست ازکوه و جزآن کم شود ، چون کوشش و جهد توآمد و اگرخود زهر بود که چون نوش گردد . [مصرع اول درشرح « این همه کم شود چو کوش آید » است] .

(۳۱۱) دردلم پند او چومحکم شد این همی خوردم ، آن همی کم شد

یعنی که چون پند پیردردلم استوار شد به خوردن این غذا مشغول شدم ، چندان که من آن غذا می خوردم این [کوه^۳] کمتر می شد .

(۳۱۲) آخر الامر ازین گرامی خوان پیش رویم نه این بماند نه آن

یعنی که آخرکار آن خوان بزرگ که ازوی می خوردم ، پیش چشم من نه این بماند و نه آن ، و ازآن او را خوان بزرگ خواند که ازخوردن او درجه معرفت و منزلت روحانی یافت .

← توضیحات

(۳۱۳) کوه را چون زلقمه ره کردم زیر آن که نکوینگه کردم

یعنی که چون آن کوه خشم را به لقمه عقلی چون راه پست کردم ، یعنی که چون خشم را به جملگی فرو خوردم آنکه در زیر آن کوه نیک بنگردیم به دیده عقلی و معرفت .

صفت بزرگ منشی

(۳۱۴) هرچهی بود سد هزار در وی دد و دیو و ستور مردم روی

یعنی که درزیر آن کوه جوهر آتشی صد هزار چاه دیدم ، درهر چاهی صد هزار دیو و دد و ستور که صفت ایشان صفت دیوی و ددی و ستوری بود و صورت ایشان صورت مردم بود.

(۳۱۵) درکشیده به خدعه مردم را سپری کرده شکل مر ، دُم را

شروح بیت را ندارد ← توضیحات

(۳۱۶) چاه پر دود و آتش و سر ، باز می برآمد زهرچهی آواز

یعنی که چاه پر دود عجب و آتش تکبر و سرچاه باز و ازهر چاهی آوازی برمی آمد ، یعنی که هر خداوند چاه لافی می زد .

(۳۱۷) این همی گفت چاه ، جاه من است و آن همی گفت راه ، راه من است

یعنی این یکی همی گفت که خداوند قبول و جاه منم در دنیا ، و آن دیگر همی گفت که خداوند راه و دین منم در عقبی .

(۳۱۸) این همی گفت کاخ من حرم است و آن همی گفت باغ من ارم است

یعنی که این یکی گفتی که سرای من شادی فزای [است ^۱] و آن دیگر همی گفت که باغ من بهشت [نمای است ^۲] .

← توضیحات

(۳۱۹) اینت گفتی شبان این رمه ام وانت گفتی خدای این همه ام

یعنی که این یکی می گفت که چوپان این رمه منم و آن دیگر می گفت که خدای این همه منم .

(۳۲۰) درسرافکنده هریک از راهی درچنان چاهی این چنین جاهی

(N : جای شرح این بیت خالی گذاشته شده - شرح از F) : یعنی هرکس باد تکبر از هرگونه درسر داشتند درچنان چاه طبیعت این چنین جاه و نعمت و مال ، و خلاصه این سخن آن است که کسی از مال بسیار و توانگری برخوردار مغرور گشته بود و باد تکبر درسر داشته .

(۳۲۱) (شکلشان چون به چشم او دیدم زان خسان لاجرم بپرسیدم)

یعنی که چون به دیده نورانی شکل و صورت سران [یا : شاید : سرآن] قوم را دیدم لاجرم پیر را از آن خسان سؤال کردم .

(۳۲۲) گفتم این کشور مهیب که راست ؟ زین طرف بیشتر نصیب که راست ؟

یعنی گفتم ایشان را که این ولایت سهمناک آن کیست و نصیب بیشتر ازین ولایت که راست ؟

(۳۲۳) گفت یک نیمه شاه انجم را وان دگر ، صدر چرخ پنجم را

یعنی آفتاب را که او پادشاه ولایت تکبر است و شاه همه ستارگان است و جای او بر چهارم آسمان است و آن دیگر نیمه صدر پنجم راست یعنی که مریخ را که پادشاه ولایت خشم و غضب است و جای او بر آسمان پنجم است .

← توضیحات

(۳۲۴) پادشا را برین بلند حصار این وکیل است آن سپه سالار

یعنی که نفس کل را که او پادشاه جمله افلاک و کواکب است برین فلک بلند ، این یکی وکیل است یعنی مریخ و آن دگر سپهسالار یعنی آفتاب .

(۳۲۵) این کند لقمه لثیمان خوش و آن خوراند کریم را آتش

یعنی آفتاب که او سپاه سالار نفس کل است لقمه بخیلان را او در دل ایشان خوش می گرداند و اندر نهادایشان نخوت و تکبر پدید می آرد و آن دیگر که وکیل است از آن نفس کل کریمان را آتش غضب و خشم در خورد می دهد تا با کرم غضب نیز می رانند .

(۳۲۶) چون رخم زان حدیث او بشکفت آن گه از دیده پیربامن گفت

(۳۲۷) کان همه ده که دیدی از چپ و راست همه هیزم کشان دوزخ راست

یعنی که چون روی دل من از شادی سخن پیر چون گل بشکفت ، آن گه آن پیر جهان دیده بامن بگفت ، کاین همه ره که پیش ازین دیده ای ، آن جمله را هیزم کشان دوزخ بود ، یعنی صفات مذمومه همه هیزم دوزخ است و خداوندان این صفات مذمومه جمله هیزم کشان دوزخ اند .

(۳۲۸) زین پس از شرب عدن کن مستی که ز هیزم کشی سقر جستی

یعنی که ازین پس از شراب بهشتی مستی کن [که ^۲] ز هیزم کشی دوزخ رستی . یعنی که چون از چهار طبع و از چهار عنصر و نتایج ایشان گذشتی ، از سقر و هیزم کشی او جستی و چون به فلک رسیدی به نعیم خلد پیوستی .

← توضیحات

(۳۲۹) (ای شده بر فرود خود مالک رستی از چاه دوزخ و مالک)

یعنی [ای ^۲] آنکه مالک گشتی بر آنکه فرود توست چون طابع و عناصر و آنچه نتایج اوست ، و همه را زیر تصرف عقل خود آوردی و همه ملک تو شد و تو مالک آن همه ممالک گشتی ، تو را بشارت

۱ - N : یعنی که پیر مرا گفت کاین ... ، که به علت اتصال دو جمله این عبارت حذف شد .

۲ - N : ندارد ، ضبط از F

باد که رستی از چاه جاه و از دوزخ عالم کون و فساد و از مالک طبایع و عناصر و همه تحت عقل تو گشت.

(۳۳۰) لیک مانده‌ست پاره‌ای می‌شو هم کنون رخ به ما نماید ضو
یعنی که هنوز پاره‌ای از شب تاریک [در شرح به جای «می‌شو»، «از شو» آمده] مانده است، هیچ
اندوه مدار که هم اکنون صبح روز روشن پدید آید، یعنی که تو هنوز در شب تاریک عناصری و
پاره‌ای از تاریکی عناصر هنوز مانده است و لیکن آنده مدار که هم اکنون صبح عالم ملکوت که وی
عالم علوی است، بر آید تا تواز تاریکی شب این عالم سفلی برهی.

← توضیحات

(۳۳۱) کردم آخر ز [ناز] گفتاری که بس از راه تیره؟ گفت آری
یعنی که به گفتاری دیگر از سرنواز زبان را بگشودم و پیر همراه را گفتم که هنوز ازین راه تیره ما
را بس نیست؟ گفت: آری بس است که خود بس نماید، پس دل فارغ دار.

(۳۳۲) ز آدمی این حدیث محدث نیست شب روی کار هر مخنث نیست
یعنی که پیر گفت که در میان آدمیان این سخن نیست که این دیرینه است که مثل زده‌اند که شب
روی کارمردان است، کار هر تر دامنی و مخنثی نیست، کارمردان است.

← توضیحات

(۳۳۳) عاشقی را که برگ خواری نیست شب جز از بهر پرده‌داری نیست)
یعنی که هر عاشقی که او را برگ آن نیست و نباشد که سر او در یابند و او را [خواری و رسوایی
بود^۱] او را شب روی کردن بهتر است به نزدیک معشوق که شب، وی را چون پرده است و پرده
داری که پرده را پیش روی او فروهد تا از ناجنسان و نااهلان محجوب گردد و از کس ملامت نبیند
و علامت نگردد و بدان که اینجا از شب، پوشیده داشتن سخن حقایق است از نااهلان و مراد از روز
آشکار کردن سخن حقایق است.

← توضیحات

(۳۳۴) شب نبیند کسی که در طلب است که همه [سوز] او چراغ شب است
یعنی [کسی^۲] که در طلب دوستی است، هرگز او شب نبیند زیرا که خود آن سودا [KF: سوز] که
در نهاد اوست او را چراغی است در شب و چون در شب چراغ بود، خود در آن حال تاریکی نبود.

(۳۳۵) عاشقان کان چراغ در گیرند پرده شب ز پیش برگیرند

یعنی که چون عاشقان از [سوز جهان افروز^۱] خود چراغ درگیرند، پرده شب را یعنی تاریکیش را از پیش دیده برگیرند تا ایشان را خود همه [روز روشن^۲] بود.
 (۳۳۶) لیکن ارچه شب است و تاریک است دل قوی دار صبح نزدیک است
 یعنی که اگرچه این ساعت تو را شب تاریک است دل [قوی^۳] دار که روشنایی روز عالم ملکوت نزدیک است.

(۳۳۷) تا بگفت این چو بنگر ستم خود صبح دیدم ز کوه سر برزد
 یعنی که او درین گفت بود که بنگر ستم، صبح دیدم که از کوه عالم ملکوت سر برزد.
 (۳۳۸) شاد گشتم که دیده شد بینا برج [دروازه] دیدم از مینا
 یعنی که چون [دیده من^۴] بینا شد، شاد و خرم شدم و چون دیگر باره ای بنگریدم برج دروازه ملکوت از مینا دیدم. یعنی که لطیف تر از آن بود که عالم عناصر و طبایع است
 ← توضیحات

(۳۳۹) گفتم این راه چیست؟ گفتا راست پای حدّ زمانه تا اینجاست
 یعنی که پیر را پرسیدم که این راه که اکنون قدم درخواهیم نهاد، چه راه است؟ گفتا راه راست و آخر عالم کون و فساد تا اینجا بیش نیست.

(۳۴۰) رو که زا کنون به جان پیوستی که ازین رسته خسان رستی
 یعنی که رو اکنون که به بهشت جاودانی پیوستی که ازین بازار [خسان^۳] و نا کسان جستی.
 (۳۴۱) مژده مژده که از چنین تحویل جستی از [زخم تیغ] عزرائیل
 یعنی که مژدگانی تو را کز چنین گردش، یعنی [کز^۵] چنین بازگشتن از عالم طبایع به جهان فرشتگان جان بردی از زخم ضربت ملک الموت علیه السّلم و اختلاف طبایع.

(۳۴۲) (برگذشتی ز باب عاریتی و آمدی در قباب عافیتی)
 یعنی که پیر مرا گفت که برگزشتی از درهای عاریتی جهان طبع و چهار عنصر و آمدی در [قباب^۶] عافیتی، یعنی هفت فلک.

(۳۴۳) (کآنکه را سعی و عمر کرکس بود ملک الموت پشه ای بس بود)
 یعنی آن کس که ورا عمر دراز بود چون عمر کرکس او را ملک الموت پشه ای کفایت کند یعنی نمرود که اگرچه هزار سال عمر بود چون عمر کرکس، مرگ او بردست پشه بود. (F: افزوده: یعنی چون به دیده حقیقت بنگری هرگز به تکبر و قوت خویش اعتماد نکن که به کمتر چیزی هلاک شوی).

← توضیحات

۱ - N: سرفرمان او روز، اصلاح از F

۲ - N: دور، اصلاح از F

۳ - N: سرفرمان او روز، اصلاح از F

۴ - FN: قباب، اصلاح از K

۵ - N: که، اصلاح به قیاس جمله قبل

۶ - N: دیده به من، اصلاح از K

(۳۴۴) (ای گذشته زبند گلخن و گو گلشن اینک ، درون گلشن شو)

یعنی که ای گذشته ز بند سرگین دانی [و^۱] نجاست دانی ، اینک گلستانی ، در اندرون گلستان رو. بدان که اینجا مراد از گلخن عالم عناصر و طبایع است که ایشان با یکدیگر مخالف و مختلف اند و در میان ایشان هیچ موافقت نیست زیرا که عالم ایشان عالم کون و فساد است، یعنی عالم بودن و تباه شدن. اما مراد از گلشن عالم فرشتگان است که درو هیچ خلافی نیست و پیوسته بر یک صفت باشد ، لاجرم هرگز درو کون و فساد نبود و فنا را هرگز راه نبود .

(۳۴۵) پس نهادیم هر دو چون گردون پیی ز دروازهٔ زمانه برون

پس از آن من [و او^۱] همچون چرخ پای همت از دروازهٔ زمانه در^۲ عالم افلاک نهادیم که آن عالم فرشتگانست .

(۳۴۶) (آن زمین چون زمانه بنویشتم تا ز حد زمانه بگذشتم)

یعنی که آن زمین عنصر آتشی را چون گردش شب و روز به پای همت بنویشتم تا از آنجا که آخر زمانه بود یعنی [از^۳] عنصر آتشی در گذشتم .

صفت مراتب نفس انسانی

(۳۴۷) چون گذشتم از آتشین دربند طارمی دیدم آبگون و بلند

یعنی که چون از آتشین دربند بگذشتم، یعنی از عنصر آتشی، صحرایی دیدم خوش و آبگون، یعنی کبود و بلند، یعنی بالای [عالم^۱] جسمانی [F: چشمها ، K: جسمها] و مقصود از طارم آبگون چرخ کبود و بلندست .

← توضیحات

(۳۴۸) اندرو سد هزار صف برنا خوش دل و تازه روی و نابینا

یعنی که اندر آنجا صد هزار گروه مردم برنا [دیدم^۲] ، از روی صورت ، خوش دل و تازه روی اما از روی معنی نابینا، یعنی معطله و زنادقه که ایشان صانع را نفی [کنند^۵] و صنع گویند بی صانع ، نعوذبالله [من^۳] ذلک .

← توضیحات

(۳۴۹) نه ز تقصیر [تحتشان] خبری نه ز توفیق فووقشان اثری

۳ - N : ندارد ، ضبط از K

۲ - N : و من در ، اصلاح از K

۱ - N : ندارد ، قیاسی افزوده شد

۵ - N : کنید ، اصلاح از KF

۴ - N : دیده ، اصلاح قیاسی

یعنی که [نه^۱] از کمی و کوتاهی عالم سفلیشان آگهی و نه از زیادتی و بسیاری فیض عالم علویشان نشانی . یعنی که نه از محنت و رنج طبایع و عناصر ایشان را بیانی و نه از معارف و حقایق عالم ملکوت ایشان را نشانی ، و ازین همه آن می‌خواهد که نه دنیا داشتند و نه دین زیرا که عمر ایشان شاد همی گذشت و از عنایت و نظر باری جَلّت قدرته ، ایشان هیچ حصّتی و نصیبی نه .

← توضیحات

(۳۵۰) از کم اندیشگی چو جنبش چرخ سبزه و زیف نزدشان یک نرخ

یعنی که چون ایشان را هیچ فکرتی و اندیشه نبود از باطن خود چنان بی‌خبر بودند ، همچون گردش چرخ از حرکت خویش که هرگز نداند که گردش از کیست و یا از برای چیست ، ایشان نیز درین جهان می‌گشتند و از آن گشتن خودشان هیچ آگاهی نه ، زیرا که نمی‌دانستند که ایشان کیستند و درین جهان از بهر چیستند و ایشان را که پدید آورد [و از^۲] بهر چه پدید آورد .

(۳۵۱) همه کوتاه دیده لیک از ناز پایها سوی قبله کرده دراز

و ازین آن می‌خواهد که همه اندک [بین^۳] یعنی یک چشم و لیک از سر شادی و ناز خویشتن را بیفکنده و در خواب خوش رفته و پایها دراز کرده سوی قبله ، یعنی تکیه زده برین جهان و آن را قبله^۴ و معبود خود ساخته که به جز ازین چیزی دیگر نیست .

← توضیحات

(۳۵۲) چون ز پای آن مقر بسر بردم رخت زی منزلی دگر بردم

یعنی که چون به نهایت منزل قمر برسیدم پس از آنجا [در گذشتم^۵] و رخت همت را به منزل فلک عطاردر [آوردم^۵] .

← توضیحات

صفت ارباب تقلید

(۳۵۳) اندرو حلقه حلقه مردم کهل دیده شد جمله یکدگر را اهل

یعنی که درین منزل فلک عطاردر ، گروه مردم کدخدای دیدم که دیده‌های جمله اهل یکدیگر بود . یعنی که دیده‌های باطنشان کور و دیده‌های ظاهرشان برابر و سزای یکدیگر .

← توضیحات

(۳۵۴) جانیشان دود و چشمشان شری قبله شان نفس ، دینشان سمری

۳ - N : ندارد ، ضبط از FK

۲ - N : که ، اصلاح از F

۱ - N : ندارد ، ضبط از K

۵ - FN : در گذشتم و آوردیم ، اصلاح به قیاس جمله اول

۴ - FN : به قبله ، اصلاح از K

یعنی که جانیشان همچون دود سیاه و چشمشان چون شرر آتش که با چوب و یا سرکین آمیخته بود، یعنی که چشمشان کور به معنی و بینا به صورت و قبله‌شان نفس که ایشان را جز به خورد و خواب نخواندی همچون بهایم و دینشان سمی، یعنی افسانه که به تقلید و طریق افسانه از دیگران قبول کرده بودند همچون نابینایی که او را دیگری کشد، او را به نفس خود هیچ روشنی نبود الّا به یاری دیگری.

(۳۵۵) همه افزون رضا و اندک خشم همه با هشت قبله و یک چشم

یعنی که همه را رضا افزون به تقلید، و خشم اندک به ضلالت، یعنی که بدان راضی گشته که به تقلید مقلدی روند و همه را یک چشم بیش نه، با هشت قبله، و این مثلی است که حکیم زده است از برای عامه خلق که ایشان افزون رضا و اندک خشم باشند در تقلید و یک چشم باشند در کوتاه دیدگی و اندک [بینی^۱] و ایشان را هشت قبله است یعنی طمع کردن هشت بهشت و یکبارگی دل در آن بسته‌اند، همچنان است که آن را قبله خود ساخته‌اند.

(۳۵۶) چون از آن مرحله گذر کردم روی زی منزلی دگر کردم

یعنی که چون از منزل فلک عطارد درگذشتم روی^۲ همت را سوی منزل فلک زهره [نهادم^۳].

← توضیحات

صفت طبایعیان

(۳۵۷) مردمان دیدم اندرو بسیار چشمهاشان دو، قبله‌هاشان چار

یعنی که در منزل فلک زهره مردمان بسیار دیدم که چشمهاشان دو بود و لکن قبله‌هاشان چهار بود. یعنی [طبایعیان^۴] که ایشان را چشم دو است اما قبله ایشان چهار عنصر است یعنی خاک و آب و آتش و باد و ایشان این چهار را مقصود خود ساخته و می‌گویند که معبود ما و آن همه عالم و عالمیان این چهار عنصر است.

(۳۵۸) همه در بند چار جنگ انگیز همه را قبله چار رنگ آمیز

یعنی که همه در بند چهار طبع مخالف جنگ انگیز با یکدیگر و همه را قبله و معبود این چهار طبع رنگ آمیز گشته و رنگ آمیزان برای [آن^۵] می‌گویند که از گرمی و خشکی، زردی خیزد یعنی صفرا، و از سردی و خشکی، سیاهی می‌خیزد یعنی سودا، و از سردی و تری، سپیدی می‌خیزد یعنی رطوبت، و از گرمی و تری، سرخی خیزد یعنی خون.

۳ - N: نهادیم، اصلاح از F

۲ - N: وروی، اصلاح از F

۱ - N: (ظ) منی، اصلاح از KF

۵ - N: ایشان، اصلاح از F

۴ - N: طبایعیان، اصلاح از F

(۳۵۹) چون [از] ین اهل جهل برکندم به دگر مقصدی درافکندم
یعنی که چون دل زین اهل نادانی برکندم و به دیگر منزل آمدم که آن را فلک آفتاب گویند یعنی که
به همت از آسمان سیم در گذشتیم و به آسمان چهارم آمدم که آن را فلک آفتاب گویند. [در شرح
مصرع اول «دلچوزین ...» آمده] .

(۳۶۰) مردمان دیدم اندرو همه دون دیده شان همچو قبله‌شان افزون
یعنی که در منزل فلک آفتاب^۱، مردمان دیگر دیدیم همه دون و سفله و جاهل که دیده‌هاشان
زیادت بود همچون قبله‌هاشان، یعنی که به عدد قبله‌ها، دیده‌ها داشتند و به هر دیده‌ای قبله‌ای دیگر
می‌دیدند.

صفت ستاره پرستان

(۳۶۱) جاننشان تیره بود و رخ چونگار قبله‌شان هفت بود، چشم چهار
یعنی که جاننشان تیره و سیاه گشته بود از جهل و غفلت و روی ایشان چون نگار بود از خوردن و
خواب خوش و قبله‌شان هفت بود یعنی هفت فلک و هفت ستاره و چشمشان چهار عنصر.

(۳۶۲) همه نزدیک خود بلند شده قبله‌شان هفت نقش بند شده
یعنی همه بلند و بزرگ گشته به نزدیک خود نه به نزدیک حکما، و قبله ایشان هفت نقش بند شده
یعنی هفت ستاره، که اعتقاد ایشان چنان بود که نقش بند نفسهای عالم این هفت ستاره که براین
افلاک است.

(۳۶۳) زان [چو بگذشتم] آدمم به نظر به دگر [منزلی] نگارین تر
(۳۶۴) که در و سد هزار نوشه بود دیده‌شان هفت و قبله‌شان ده بود
یعنی چون از منزل فلک آفتاب درگذشتیم به منزل فلک مریخ [رسیدیم]^۲ که درو قومی بودند که
رسم و آیین نو داشتند [در شرح به جای «نگارین تر»، «نوآیین تر» آمده]، که^۳ درین منزل فلک
مریخ صد هزار شاه نو دیدم یعنی سلطانان با گمانان بی یقین که دیده‌ای ایشان هشت بود یعنی هشت
فلک [در شرح به جای «هفت»، «هشت» آمده] و نفس کل و عقل کل و چنین پنداشتند که ورای آن
صانع نیست.

← توضیحات

۱ - N: آفتاب فلک، اصلاح از F N: رسیدم، اصلاح به قیاس جمله قبل

۲ - N: یعنی که، به دلیل اتصال دو بیت، «یعنی» حذف شد.

صفت ائمه ظن

(۳۶۵) همه سلطان و لیک بارندان همه قاضی و لیک در زندان

یعنی که همه سلطان بودند از روی نفس عاقله و لیکن بارندان به هم بر آمده [یعنی ۱] نفس حیوانی و نفس طبیعی و نتایج ایشان [چون ۱] غضب و حرص و غیر آن و نیز همه قاضی و لیکن در زندان یعنی که در زندان حسی هم قرین نفس اماره و نتایج او، و هر قاضی که بازندانیان در زندان بود، قضا را نشاید و حکم او نافذ نباشد و مقصود او از این قاضی نفس عاقله بود و مقصودش از زندان، کالبد تیره، زیرا که قاضی چنان باید که در حجره خویش نشسته در چهار بالش قضا و حکومت [بود و ۱] چون قاضی با زندانیان در زندان بود، فرق [نبود ۱] میان قاضی و زندانیان.

← توضیحات

(۳۶۶) بیشتر آب جوی، لیکن شور بیشتر در فروش لیکن کور

یعنی که بیشترین ایشان آب داشتند [در شرح به جای « آب جوی »، « آبدار » آمده] و لیکن آب شور که نشاید خوردن و بیشترین ایشان در فروش بودند و لکن کور و نابینا که خود ندیدند که آن در است یا مهره دیگر، و مقصود ازین آب و در، چون هر دو روشن و خوش بود، دانش حقیقی بود، اما چون آب شور باشد و در مهره بود، آن نه دانش حقیقی بود الا که حشو و مجاز و هیچ اصلی ندارد.

(۳۶۷) خوب دیدار و تیره هوش همه زهر خوار و شکر فروش همه

معنی بیت در شروح نیست ← توضیحات

(۳۶۸) همه پست در از عمر چون کون همه کوتاه دیده چون فرعون

یعنی که خود همه پست و سفله بودند و دراز عمر چون دنیا و همه کوتاه دیده چون فرعون. یعنی چون دنیا دراز عمر و لکن دون [و ۱] پست و بی معنی و چون فرعون کوتاه دیده که به جز خویشتن معبود دیگر نمی‌دید و این جمله نکوهش [از برای این قوم، از بهر آن کرد که ایشان چون به قوت ۱] عقل تا به عقل کل برسیدند که او ورای فلک الافلاک است، آنجا منزل ساختند و گفتند که نهایت قوت نفس انسانی تا بدینجاست و ورای وی چیزی نیست و هر چه زیر اوست از افلاک و کواکب و عناصر، جمله از او پدید آمده است و موجد همه اوست و چون چنین بود غایت قوت ما اوست. پس بدین دلیل صانع عالم خود ما ایم و چیزی دیگر نیست.

(۳۶۹) همه چون او به یک ره و یک خوی « مالکم من آله غیری » گوی

یعنی که همه چون فرعون و همه به یک طریق و یک خوی و گفتار ایشان چون گفتار او بود که قوم خویش را گفت که شما را جز از من خدایی دیگر نیست و ایشان نیز هر یکی این دعوی می‌کند که ما خدای عالم ایم.

← توضیحات

(۳۷۰) نامه‌ای برنخوانده زیشان کس همه عنوان نامه دیده و بس یعنی که هرگز هیچ کس از ایشان باطن هیچ نامه‌ای نخوانده بودند الا بر ظاهر او عنوان نامه دیده بودند و بس و مراد او ازین آن است که عنوان نامه همچنان بود که صانع عالم، چنانکه به نامه دلالت کند تا نامه را بدو بشناسد، همچنین صنع به صانع دلالت کند تا صانع را بدو شناسند و بدانند به یقین.

(۳۷۱) همه را کرده مست و سواد پز سـایه و جنبش قبالة رز

یعنی که همه را مست و سودایی کرده جنبش سایه قبالة رز، یعنی سیکی، که پنداری که سیکی صرف خورده‌اند و از حد ببرده‌اند در خوردن آن، تا سودای بخارات آن در دماغ ایشان نشست است تا به گفتن چنین بیهوده‌ها در آمده‌اند.

[F: بعد از شرح بیت ۳۷۲، در توضیح بیت ۳۷۱ افزوده: یعنی همه را دیوانه کرده به غفلت و نسیان در عالم طبیعت سایه و جنبش قبالة رز، و این تشبیه شب و روز است که حکیم کرده است. سایه را شب خواند و جنبش قبالة رز را، روز خواند یعنی که آفتاب، که رز را به قبالة دارد که آن را به تدریج می‌پرورد و بروزگار آن را به غایت میوه می‌رساند].

← توضیحات

(۳۷۲) به [کلیدی] دری همی دادند به کلاهی سری همی دادند

یعنی که از بی هشی و بی دانشی کلیدی را همی ستدند و دری به عوضش همی دادند و کلاهی را همی ستدند و سری به عوضش همی دادند یعنی که چنان ابله و جاهل بودند که نمی‌دانستند که چه می‌گویند و چه می‌کنند.

[F: بعد از شرح بیت افزوده: و اینجا نیز مذمت است بر آن طایفه که از بی دانشی و دون همتی کلید معرفت نمی‌یافتند بر گشایش بند حکمت و از عجز در گشاده حکمت حقایق را از بی دانشی و بی معرفتی بدان صفات مذمومه می‌دادند و کلاه معنی می‌جستند و چون نیافتند سر همت خویش را به نانی به باد دادند].

(۳۷۳) مهره‌ها می به عرض دَر سفتند وانگه از روی لاف می‌گفتند

(۳۷۴) کانکه ما را نیافت جز کم نیست وانکه زین شهر نیست مردم نیست

یعنی که مهره جهل و حماقت به عوض دُر معرفت و حکمت می‌سفتند و آنکه از روی لاف می‌گفتند

که آن کس که ما را نیافته است جز گم نیست و آنکه از کیش ما نیست ، خود مردم نیست و بدانکه اینجا مهره ، جهل و حماقت می‌خواهد و دُرّ را عقل و معرفت می‌خواهد و شهر ، دین و مذهب می‌خواهد .
 [F : دو بیت را چنین معنی کرده : کارهای ناپسندیده را همچون مهرهٔ دون بر کارهای پسندیده که همچون دُرّ شب [تاب^۲] بود اختیار کرده بودند و از روی جهل و نادانی در چهار طبیعت لاف می‌زدند و می‌گفتند آنکه ما را نیافت که در چه حالتیم و چه سعادت داریم او در جهان جز آواره و یاوه نیست و آنکه ازین شهر ، جنس ما نیست ، مردم نیست و خلاصهٔ سخن آنست که برایشان جهل و غفلت چندان مستولی بود که از دنیا و آخرت به کلی فراغت داشتند و خود را به همه همه (کذا) پنداشتند] .

(۳۷۵) چون از آنجای رخ به ره کردیم
 به دگر طایفه نگه کردیم
 یعنی که چون از منزل فلک مریخ در گذشتیم به منزل فلک مشتری رسیدیم ، یعنی آسمان ششم .

صفت [قرایان]

(۳۷۶) تنشان زیر و دل زیر دیدم
 قبله‌شان روی یکدگر دیدم
 تن ایشان دل گشته بود و دل ایشان تن ، زیرا که دل درون است و تن بیرون . یعنی که کارها را جمله به صورت می‌دیدند و به صورت می‌کردند و قبله‌شان روی یکدیگر بود زیرا که اگر این کاری بکردی از برای رؤیت او کردی و اگر او کاری بکردی از برای رؤیت این کردی ، نه از بهر خدای را .
 [F : یعنی جسم ایشان را زیر در [ظ : در زیر] عالم سفلی به طبیعت آلوده می‌دیدم و حقیقت روح ایشان در عالم علوی ترقی می‌کرد و قبلهٔ ایشان روی یکدیگر دیدم ، یعنی در همه احوال دنیا شغل ایشان بر پا بود] .

← توضیحات

(۳۷۷) مردمان دیدم اندرو جمعی
 روشن و تیره ذات چون شمعی
 یعنی که مردمان دیدم در آن منزل فلک مشتری بسیاری هم روشن و هم تیره ذات چون شمعی ، و ایشان را از برای آن به شمعی مانند [کرد^۳] که در شمع ، این دو صفت موجود باشد ، روشنی آتش و تیرگی موم . یعنی که ایشان در اصل چون نور شمع بودند روشن و فروزنده ، اما خویشتن را بیالوده‌اند به موم سیاه و تیره . [و^۳] اصل خود را که او نفس روحانی است غذای جسم تیره کرده و خویشتن را غذای خود کرده ، یعنی روحانی غذای جسمانی کرده .

۱ - به علت اتصال دو بیت عبارت « یعنی که می‌گفتند » از اول شرح بیت دوم حذف شد .

۲ - F : ندارد ، قیاسی افزوده شد
 ۳ - N : ندارد ، قیاسی افزوده شد

[F: در اینجا نیز جماعتی مردمان دیدم که ظاهر نهاد ایشان در عالم روحانی تابان و روشن بود و لیکن از صفات مذمومه که نهاد نفس ایشان تعبیه بود در عالم سفلی و طبیعت، سخت تاریک و تنگ بود بر مثال شمعی که جهان را به آتش آن نور دهد ولیکن موم که صفت ذات اوست تاریک بود] .

(۳۷۸) اصل خود را فدای خود [کرده] خویشتن را [غذای] خود [کرده]

[شرح از نسخه F: اینجا حکیم را مثلی است در حق مرانیان ، و گفت همچون شمع اصل وجود خود را آن جماعت فدای آتش طبیعت کرده‌اند و غذای خویش از نادانی و جهل هم آنجا کرده‌اند تا به تدریج چون شمع می‌سوخند و نیست می‌شدند] .

(۳۷۹) آفتابی به زهره‌ای داده گوهری را به مهره‌ای داده

یعنی که آفتاب [اخلاص^۱] را به زهره^۲ ریا داده و گوهر وفا را به مهره^۳ هوا داده ، زیرا که کاری که می‌کردند اخلاص نمی‌کردند از برای خدای را الا از برای خدای درجه^۴ نور را و چون درجه^۵ آفتاب بود ، و درجه^۶ او چنان بود که درجه^۷ زهره با آفتاب و درجه^۸ مهره با گوهر .

[K: ... درجه^۹ مخلص همچو درجه^{۱۰} آفتاب است و درجه^{۱۱} مرانی همچو درجه^{۱۲} زهره با آفتاب و مهره با گوهر-

F: که غایت آفتاب اصل را به زهره^{۱۳} نوع داده و گوهر عاقله صد هزاران مانند حوریان بهشت تر و تازه بی آب و آتش ، یعنی در آن عالم روحانی جسم نیست و آب و آتش بکار نیاید بسته^{۱۴}] .

← توضیحات

(۳۸۰) بسته بر خود ز عیش عافیتی همه پیرایه‌های عاریتی

یعنی که از برای زندگانی خوش [K: خویش] در میان مردم بر خود بسته بودند جمله پیرایه عاریتی را، یعنی که بدان قانع گشته بودند که مردم ایشان را احسنت وزه و شادباش گویند .

(۳۸۱) با دو معشوق ناز می‌کردند به دو قبله نماز می‌کردند

یعنی که ایشان را دو معشوقه بود یکی حق و یکی خلق و با هر دو ناز می‌کردند و نیز دو قبله داشتند یکی حق و یکی خلق ، یعنی که هر چه می‌کردند در ایشان دو مقصود بود ، یکی رضای حق و یکی ریای خلق و مقصود از قبله آن بود که همگی خویش بدان داده بودند به یکبار .

(۳۸۲) شمع بودند هر یک اندر سوز از درون پنبه و از برون سوز نور

یعنی که ایشان چون شمع بودند و لیکن چنان شمعی که از درون او پنبه بود و از برونش نور باشد و هر آینه مایه^{۱۵} این نور آن پنبه بود لاجرم یک لحظه بیش نباشد و زود فرو میرد و نیست شود

۱- N: ندارد ، ضبط از K

۲- قسمتی از شرح N و F چندان مفهوم نیست و ظاهراً از F شرح بیت ۳۸۵ است که به غلط در زیر این بیت نوشته شده است .

و همچنین [کار^۱] مراثیان نیز چون از برای خلق بود، لاجرم که آن تابه در گور بیش نبود.
 (۳۸۳) آن مکان چون به دیده بسپر دم رخت زی منزلی دگر بر مردم
 یعنی که چون [از^۲] منزل فلک مشتری در گذشتم به منزل فلک زحل رسیدم یعنی آسمان هفتم.
 (۳۸۴) دیدم از روشنی معاینه من منزلی بر مثال آینه من
 یعنی که [به^۳] معاینه و عیان دیدم منزلی همچنان که آینه، منور روشن، یعنی فلک زحل.

صفت معجبان

(۳۸۵) اندرو صد هزار حوراوش تر و تابان بی آب و بی آتش
 یعنی که در منزل فلک زحل دیدم صد هزار حور چهره نیکو روی تر و تابان بی آب و بی آتش،
 یعنی که تازه بودند و لیکن نه از آب و تابان بودند و لکن نه از آتش، یعنی خویشتن به خود غره شده
 باشند از کمال خویشتن بینی.

(۳۸۶) همه در کام دل موافق خویش همه معشوق خویش و عاشق خویش
 یعنی که همه در مراد دل خویش موافق خود بودند که هر چه ایشان را خوش آمدی، گفتندی که
 خود همه این است و اگر چه به نزدیک دیگران آن چیز زشت و ناخوش بودی و همه بر خود عاشق
 بودند و هم معشوق، زیرا که هر که خود را ببیند و خودی خود را دوست دارد عاشق او بود و معشوق
 هم او باشد.

(۳۸۷) همه از مردمان جدا مانده همه در بند خویش [وا] مانده
 یعنی که همه از مردمان جدا گشته بودند و همه در بند خویش مانده بودند که از خود بینی^۴ به
 کس نمی پرداختند و از مردم بدان دور مانده [بودند^۵] که هر جای که می نگریدند به جز از خود کس
 را نمی دیدند.

(۳۸۸) زانکه هر جا که بنگریدندی جز ز دیدار خود ندیدندی
 شروح بیت را ندارد.

(۳۸۹) همه را قبله هم بریشان بود همه را دیده هم دریشان بود
 یعنی که همه را بوسه بر خویشتن بود [در شرح « قبله » است] و همه را قبله [مصرع دوم به
 جای « دیده »، « قبله » است] هم در خویشتن بود یعنی که چون در باطن، خودی خود را قبله ساخته

۳- N : ندارد، قیاسی افزوده شد

۲- N : آن، اصلاح قیاسی

۱- N : کا، اصلاح از K

۵- N : بود، اصلاح به قیاس جمله های دیگر

۴- N : خود را بینی، اصلاح قیاسی

بودند بر ظاهر خود از آن سبب بوسه می دادند و خود را می دیدند .

(۳۹۰) همه در رای خود همی زادند بوسه بر پای خود همی دادند)

یعنی که همه در هوای خویش پدید می آمدند و همه [از] عشق خویشتن بینی بوسه هم بر پای خود می دادند. خلاصه این سخن آنست که همه بر ظاهر و باطن خویش عاشق بودند .

(۳۹۱) (از خبر، نه از سر معاینه ای قبله شان گشته روی آینه ای)

یعنی که ایشان را قبله ، قبله خبر چون روی آینه گشته بود و قبله سر زنگ گرفته و خلاصه این سخن آنست که دیده عیان ایشان کور گشته بود و دیده صورت ایشان قبله ایشان شده بود زیرا که چیزی معاینه نمی توانستند دید الا که به شنیدن خبر قناعت کرده بودند اگراست بودی و اگردروغ، و آن خبر ایشان را چو روی آینه گشته که در او می نگریدند و می گفتند که حقیقت این است که از این چیز می نمایند ، [K : خبر می نماید] .

[F : یعنی از بارنامه بسیار که بریشان مستولی بود از بد و نیک جهان معاینه خبر نداشتند و قبله ایشان در پیش رو آینه بود و این مثلی است که حکیم زد و گفت کسی در آینه ای جمال خوب خویش بیند و سیری نیابد و بر خود فتنه شود، همچنان بر خویش غره شده بودند] .

(۳۹۲) قبله شان نور بود و لیک اسفل دیده شان چار بود لیک احوال

یعنی که قبله شان از نور بود و لیکن سرنگون سوی زیر ، دیده ایشان چهار بود ولیکن نه از بسیار بینی ، از آنکه احوال بودند و احوال آن باشد که یکی را دو بیند به همه حال دو را چهار بیند .
[F : یعنی قبله ایشان به روشنایی بود و لیکن اسفل بود یعنی به عکس و طرد عظیم تنگ و تاریک بود و ...] .

(۳۹۳) آنکه را جای از آینه چینی است بی گمان پیشه خویشتن بینی است

یعنی هر که را قبله آینه ای چنین باشد بی گمان آن کس خویشتن بین باشد زیرا که چون آینه در برابر دیده او باشد خواهد که در او نگرد و خود را بیند از غایت کمال خویشتن بینی .

(۳۹۴) هرکه را آینه یقین باشد گرچه خود بین ، خدای بین باشد

یعنی که آن کس که یقین او آئینه او باشد گرچه خود بین باشد ، هم خدای بین بود . یعنی که چون در یقین نگرد در حقیقت حق نگریده باشد نه در مجاز خود .

(۳۹۵) بگذشتیم هر دو روشن بین زین چنین منزل و هزار چنین

یعنی که چون بگذشتیم هر دو آشکارا بین ، زین چنین جای که ما درو بودیم و هزار چنین دگر بیش ازین .

(۳۹۶) چون بدیدم هزار گونه نماز پیر خود را سؤال کردم باز

(۳۹۷) که کیانند؟ پایشان برجیست؟ زین تعبد به دستشان در، چیست؟

یعنی که چون بدیدم هزار گونه نماز روحانی، یعنی معرفت و حکمت، پیر خود را دیگر باره سؤال کردم که^۱ ایشان چه کس‌اند و قدم همت ایشان بر چیست و ازین عبادت که می‌کنند چیست به دست ایشان؟

(۳۹۸) بس نکوروی و دلربای و خوشند زهره طبعند و آفتاب فشند

یعنی که بس نکوروی انداین قوم و بس دل ربای و خوش دیداراند، زیرا که ظاهر و باطن ایشان مانند زهره و آفتاب است.

[F: ... ترو تازه همچو طبع زهره، روشن و تابان بر مثال آفتاب.]

← توضیحات

(۳۹۹) گفت اینها که خوب چهره ترند چشم زخم جمال بوالبشرند

یعنی آن کسانی که ایشان خوب روی ترند و لطیف دیدار ترند، چشم زخم آدم‌اند. یعنی نفس کل که از برای ایشان [«که از برای ایشان» ظاهرأ زائد است، یا باید چنین باشد: «که از برای این، ایشان را»]، در پیش او داشته‌اند تا چشم بد به جمال کمال او نرسد.

صفت جمهور مقلدان

(۴۰۰) گرچه بیرون ز جنبش فلکند ره نشینان حضرت ملکند

یعنی که اگر این طایفه بیرون از جنبش فلک‌اند و ره نشینان حضرت فریشتگان‌اند، و بدان که ملک را دو گونه مقامات است که در عالم ملکوت‌اند یکی مقام خاص و یکی مقام عام. خاص ملک در آن عالم همچنان باشد که درین عالم مقام روشنایی در روی ستاره، یعنی که اگرچه این طایفه که شرح ایشان می‌کنم بیرون از جنبش فلک‌اند، ایشان آنجابه درجه ره‌نشینان عالم ملایکه‌اند، نه به درجه شهرنشینان ایشان.

[F: یعنی اگرچه بدان همت خبیث و نفس آلوده به طبیعت، بیرون از معرفت عالم علوی‌اند اما حقیقت روح ایشان در عالم ملکوت است و ره نشین حضرت فرشتگان در عالم حقیقت.]

(۴۰۱) ورچه مسعود روی، منحوسند ورچه مطلق نهاد، محبوس‌اند

یعنی که اگرچه روی ایشان مسعود است، ایشان به ذات خویش منحوس‌اند و اگرچه نهاد^۲

گشاده دارند ، هنوز محبوس و بازداشتگانند و خلاصه این سخن آن است که اگرچه ظاهر روی ایشان نیکوست باطن ذات ایشان هنوز آلاینش تقلید دارد و گرچه نهاد گشاده دارند که از طبایع و افلاک بیرون اند ، هنوز بازداشتگانند از درجات آن کسانی که ورای ایشان اند به درجت .

(۴۰۲) گاه مشغول و گاه معذورند گاه مختار و گاه مجبورند

یعنی که گاه مشغول اند به معرفت و حکمت و گاهی معذورند ، از آنکه روی دلشان هنوز به عالم افلاک و طبایع نگران است و گاهی مختارند که روش ایشان آنچنان بود که خواهند و گاهی مجبورند که نتوانند رفتن آنچنان که مراد و خواست ایشان [است ^۱] .

[F: یعنی ایشان در عالم کون و فساد ، گاهی در کاری مشغول شوند و گاهی به عذر خواستن آیند ، وقتی عزیز و گرمی و گاهی ذلیل و سرگردان در عالم عناصر و طبایع مانده] .

(۴۰۳) بر همه مشکل آفرینششان قبله ای گشته حدّ بینششان

یعنی که بر همه واز درون همه مشکل شده است آفرینش ایشان ، و قبله گشته است ایشان را از حد بینش ایشان . یعنی که چون عقل ایشان ورای آن همی رسید مقام ایشان حدّ گشته ایشان را تا بدانجا [بایستادند ^۲] زیرا که [بینش ^۳] ایشان تا بدان مقام بیش نیست .

(۴۰۴) هر چه نزدیک این صف از دینهاست همه زندان هر یکی زینهاست

یعنی که هر دانشی که نزدیک آن صف بالاین ترست ، آن همه زندان مشکلات هریکی از این صفهای زیرین گشته است لاجرم ایشان را در آن مقام فرو داشته است و بدانکه در عالم روحانی مقامات است ، بعضی بلند و بعضی پست و بعضی میانه ، و آن مقامات نه مکانی است که آن مقامات حقیقی است که او را مقام معرفت گویند . پس هر که محقق تر و حکیم تر ، مقام او برتر و هر که معرفت ^۴ و حقیقت او کمتر ، مقام او پست تر و هر که از درجه بالاین کمتر و از درجه زیرین بیشتر ، میانه تر ^۵ ، پس کم معرفتی هریک ازین سه به اضافه با آن دیگر که بلندتر و عارف تر از اوست ، زندان او بود تا در او بماند و آن مقام او بود .

[F: هر چه بر آن جماعت است از این که یاد کردیم و ایشان در آن بگریزند و دین ایشان شد ، بدانکه زندان هریک از آن صفات مذمومه خواهد بود] .

(۴۰۵) با منی ، مهرشان طلب چه کنی ؟ در بهشتی ، حدیث شب چه کنی ؟

یعنی که چون تو با منی و همراه منی ، دوستی ایشان چه می طلبی و چون تو در بهشتی ، حدیث شب چه می کنی ، زیرا که فرقتشان ^۶ ، همچنان است که میان بهشت و شب .

۱- N: ندارد ، قیاسی افزوده شد

۲- N: بیستادن ، اصلاح قیاسی

۳- N: بیش : اصلاح قیاسی

۴- N: و میانه تر ، « و » ظاهراً زائد است .

۵- N: به معرفت ، اصلاح از K

۶- N: فرقتشان ایشان ، اصلاح قیاسی

[F: ... تو این ساعت در بهشت نعیم و باقی و نورانی قدم نهادی، حدیث ظلمانی طبیعت در باقی کن].
 (۴۰۶) تو چو مردان کشیده نهمت باش و اندرین ره کشیده همت باش
 یعنی که چون مردان قوت روحانی کشیده دار و چنان کن که همت [تو^۱] بلندتر از همه بود و چون نگاه کنی به دیده عقل نگاه از پیش کن نه از پس تا باز پس نیفتی.
 (۴۰۷) هر زمان آتشی همی افروز قبله و قبله جوی را می سوز
 یعنی که هر زمان [در دل و جان، آتش عشق^۲] همی افروز، چنان که هر قبله [و^۱] قبله [جوی^۳] را که دون حق است بدان بسوزی تا قبله تو به جز حق نبود و جز حق ننماید.
 (۴۰۸) خاصه این منزلی که در پیش است رهزن سسده هزار درویش است
 یعنی که خاصه این منزلی که اکنون در پیش ماست صد هزار درویش را راه بیش زده است، زیرا که ایشان ناقص بودند و چنان پنداشتند که ورای این منزل، منزلی دیگر نیست و در او فرود آمدند، لاجرم همچنان در آن نقصان بماندند، نقصان حجاب ایشان شد.
 [F: ... در او صد هزار درویش محقق راه زنده از غایت شوق و جانها فدا کنند در آن عالم روحانی].
 (۴۰۹) ساحتش منبسط و هواش درست تله سسده هزار عاشق سست
 یعنی که محل آن منزل که در پیش ماست شادی دهنده است و هوای [آن^۴] درست است که هر که^۵ در او بود دائم از زوال فنا رسته باشد و لکن با این همه، قوت صد هزار عاشق بی قوت است زیرا که قوت آن ندارند که از او درگذرند از روی معرفت، لاجرم از عجز بی معرفتی در او فرود آمدند.
 [F: یعنی آن منزلی دیگر که در پیش [است^۲] خاکش عظیم سازنده و گسترده است و هوایش خوش و تندرست و از آنجا قوت صد هزار عاشق سست حاصل می شود. یعنی محققان را در عالم روحانی همه راحت و امن بود].

← توضیحات

(۴۱۰) منزل دلربای جان آویز مردمانی درو نگارانگیز

یعنی که او منزلی است که از خوشی دلها رباید و از خرمی در جانها آویزد و لیکن با این همه در او مردمانند که خیال عالم حسی دیگر باره [در^۱] دلها [بنگارند^۶].
 [F: ... مردمان نگار انگیز یعنی به صفات پسندیده و زیبا همچون نقش و نگار].

۲ - N: او در دل و جان غم عشق آتش، اصلاح از K

۱ - N: ندارد، ضبط از K

۴ - N: ندارد، قیاسی افزوده شد ۵ - N: یکی، اصلاح قیاسی

۳ - N: حوری، اصلاح از K

۶ - N: بنگارد، اصلاح از K

(۴۱۱) شاخ کاینجا رسید بر بنهد

مرغ کاینجا پرید پربنهد

یعنی که این منزل بدان [غایت^۱] دل آویزست که اگر به مثل شاخی اینجا برسد، حالی بر بنهد و اگر مرغ اینجا بپرد، حالی پر بنهد، یعنی نفس.

← توضیحات

(۴۱۲) چون بدیدی رکاب سست مکن

عزم بودن درو درست مکن

یعنی که چون بدان منزل برسی رکاب عقل سست مکن و عزم بودن در آن منزل درست مکن، یعنی که در آنجا فرومیای و آهنگ آن مکن که در او فرود آیی.

[F: یعنی چون به حقیقت آن منزل دیگر دیده باشی و لطافتش شناخته، کاهلی مکن و بشتاب تا بدانجا برسی و چون رسیده باشی قرارنگیر و قصد مکن که در او مقام کنی چو [ن] منزل دیگر در پیش است.]

(۴۱۳) پای بر فرق استقامت زن

آتش اندر دم اقامت زن

یعنی که پای همت را بر فرق راست ایستادن خود زن و آتش اندر مقیم شدن خود زن. یعنی که در آن منزل مقیم و مستقیم مشو، از او درگذر.

(۴۱۴) همه اندرز من ترا، زین است

که تو طفلی و خانه رنگین است

یعنی که همه وصیت من تو را این است [مطابق بیت: از این جهت است] که می‌گویم، زیرا که تو هنوز طفلی. یعنی ناقص و این خانه پر نقش و نگارست، شاید که تو را بفریبید و از راه ببرد.

(۴۱۵) گر ندانی، نگه کن از دورش

تا درافتی به حیرت از نورش

یعنی که [اگر^۲] نمی‌دانی و نمی‌شناسی او را، آنک از دور نگاه کن تا بمانی متحیر از هیبت روشنای انوار او.

(۴۱۶) بنگرستم به روی تعظیمی

دیدم از نور پاک اقلیمی

یعنی که چون بنگریدم از روی عظمت و بزرگواری، دیدم از نور، عالم پاک.

(۴۱۷) من و او زود سوی شه راندم

خیره در نور او فرو ماندیم

یعنی که من و پیر در شاه نگاه کردیم براق عقلی را برانگیختیم و براندم به شتاب تا به نزدیک شاه، و چون در او نظر کردیم، متحیر و سرگردان در شعشعه نور پاک او فرو ماندیم.

صفت نفس کلی

(۴۱۸) دیدم آن پادشای بی چون را
 عـلّت اختران گـردون را
 یعنی که دیدم آن پادشاهی را که او را چونی و چگونگی نیست و او بهانهٔ جمله افلاک و کواکب است. یعنی سبب افلاک و کواکب اوست و بودن ایشان ازوست و همه را تدبیرکننده و گرداننده و جنباننده اوست.

(۴۱۹) عادلّی ، عالمی ، خردمندی
 خوش حدیثی و نیک پیوندی^۱
 یعنی که دانا و دادگری و عاقلی و خوش سخنی و نیک پیوندی ، زیرا که او دانا به کمال است و دادگر بی محال است و عاقل بی زوال است و خوش سخنی بی ملال است و نیک پیوندی بی همال است. یعنی که مانندش نیست و با این همه محتاج عقل کل است [که^۲] و رای اوست از^۳ روی شرف و مرتبت و کرامت .

(۴۲۰) مدرک [و] هیچ حس و جسمی ، نه
 مبصر [و] هیچ حدّ و قسمی ، نه
 یعنی که دریابنده است و او را هیچ کرانه و بخشی نیست ، چنانکه نفسهای عاقله جزوی ما را . او بیناست و او را هیچ حس و جسمی نیست ، زیرا که این همه اجسام را بود و یا کسی را که در عالم جسمانی بود و او روح محض است و عقلی پاک و به هیچ گونه جسم و جسمانی نیست و به هیچ جسمی فرو نیاید .

(۴۲۱) صورتش علم و خویشتن داری
 سـیرتـش رامش و کم آزاری
 یعنی که ظاهر نفس کلی دادگری است و خویشتن داری به عقل و معرفت ، و باطن او همه شادی است به عقل و معرفت و کم آزاری خلق .

(۴۲۲) مرجع نورهای عالم خاک
 صدف گوهر ایمة پاک
 یعنی که جای بازگشتش روشنائیهای عالم خاک است که جمله نفسهای جزوی اند که درین جسمهای خاکی اند. عاقبة الامر بازگشتشان بدو خواهد بودن زیرا که ایشان همه اجزای وی اند و او کل ایشان است و هر آینه اجزاء [به آخر^۴] با کل خویش باز گردد و نیز این نفس کل صدف گوهر ائمة پاکست ، [نا آلوده^۵] است و هر آینه آن گوهرها دگر باره به صدف خود باز گردد .

(۴۲۳) سخت بسیار بخش لیکن علم
 نیک بسیار خوار لیکن حلم
 یعنی که بخشش او سخت بسیارست و لیکن حلم و عقل ، و خورش او بی نهایت است و لیکن علم و

۱- E: توضیحی ناقص درباره نفس کلی ذیل بیت ۳۳۶ آورده . دراین نسخه از بیت ۴۱۹ تا ۴۴۰ بدون شرح پشت سرهم آمده و از ۴۴۱ به بعد به ترتیب قبل شرح داده شده است ، و البته این نسخه از بیت ۳۷۵ تا ۴۱۸ را ندارد .

۲- N: باجز ، اصلاح از K

۳- N: و از ، اصلاح قیاسی

۴- N: ندارد ، قیاسی افزوده شد

۵- N: نا آلوده ، اصلاح قیاسی

معرفت [در شروح جای « علم » و « حلم » برعکس است] ، یعنی که هم خورد و هم بخشد ولیکن خورش او علم و حکمت است و بخشش او عقل و معرفت .

(۲۲۴) گرچه بسیار خوار ، نادانست او چو می بیش خورد به دانست

یعنی که اگر چه کسی^۱ که بسیار خور باشد پیوسته جاهل و نادان باشد، اما او نه که چندان که بیشتر می خورد بهتر می داند .

(۲۲۵) بهر اصلاح صورت من و تو او یکی بود لیک رویش دو

یعنی که از برای مصلحت ما او یکی بود ولیکن دوروی داشت، یعنی دو قوت عالمه و عامله . آن قوت که او را قوت عالمه گویند با سوی پدر داشت یعنی با عقل کل تا از و بدان قوت، استفادت می گرفت و این قوت که با عالم صورت ما داشت بدان ما را فواید می داد تا مستفید [می شدیم]^۲ .

← توضیحات

(۲۲۶) رویی از بهر علم سوی پدر رویی از بهر فعل سوی صور

یعنی که وی را دوروی بود یک روی او از برای دانش سوی پدر ، یعنی عقل کل و این یک روی او از برای فعل سوی صورتهای عالم سفلی داشت .

(۲۲۷) آن یکی پر ز گوش لیکن هوش این یکی پر زبان و لیک از نوش

یعنی که آن یک روی او که سوی پدر داشت همه پراز گوش بود ولیکن آن گوش او از هوش بود و این یکی روی که سوی عالم صورت ما داشت پر زبان بود ولیکن آن زبان نوش بود یعنی که هر چه از آن سوی به گوش می شنید ازین سوی به زبان نوش در عالم صورت باز می گفت .

(۲۲۸) در یکی حال ازین دو سو [بشکفت] هم سخن گفت و هم سخن پذیرفت

یعنی که دریک حال از آن دو روی ، بشکفت همچون که شکفت گل ، یعنی که آن یک روی که به سوی عالم صورت داشت به ما آورد و آنچه با ما سخن گفت و از ما سخن پذیرفت ، یعنی که مشکلی [F : هر مشکلی] که ما از و سؤال کردیم ما را جواب به صواب داد .

← توضیحات

(۲۲۹) پیش او از برای کسب شرف زده چندین هزار عالم صف

یعنی که در پیش او چندین هزار عالم صف زده بودند از برای کسب شرف علم و عقل و معرفت و حکمت ، و مقصود او از^۳ اینجا ، از چندین هزار عالم صف زده بودند در پیش او ، نفسهای عاقله نآلوده است که در مدرسه^۴ پا ک او زانو زده بودند در پیش او و از او درس علم و حکمت و معرفت می آموختند .

← توضیحات

(۲۳۰) همه بی دست و بی قدم پویان همه بی کام و بی زبان گویان
یعنی که همه بی آنکه دست داشتند می گرفتند و همه بی آنکه کام داشتند و زبان، سخن می گفتند.
یعنی که گرفتن و رفتن ایشان به قدرت و قوت بود نه به دست و پای جسمانی و سخن ایشان [به
همت^۱] و معرفت بود نه به کام و زبان جسمانی.

(۲۳۱) همه از حس و ز خیال برون همه باقی و بی چگونه و چون
یعنی که همه روح محض گشته بودند و ازین پنج حس ظاهر جسمانی بیرون بودند چون قوت
سمع و بصر و شمّ و ذوق و لمس و از آن پنج حس باطن جسمانی که لطیف تر ازین پنج بودند، چون
قوت حس مشترکه و قوت خیال و قوت مفکره و قوت و هم و قوت حفظ و ایشان از این ده بی نیاز
بودند و مستغنی بلکه به بینایی حق تعالی بینا گشته بودند و به شنوایی او شنوا گشته و به گویایی
او گویا و به دانایی او دانا و به توانایی او توانا و به خواهانی او خواها و به بقای او باقی و همه بی
چون و چگونه.

← توضیحات

(۲۳۲) همه را قبله بر جبلت خویش همه را دیده سوی علت خویش
یعنی که همه را قبله بر آن فطرت نخستین بود که ایشان از آنجا آمده بودند و همه را جان و دل
سوی علت خود بود که ایشان معلولات او [بودند^۲] و خلاصه این سخن آنست که همه را قبله باوی
بود تبارک و تعالی و همه را جان و دل و دیده سوی او بود.

(۲۳۳) یک صفش رهروان و مرحومان خیمه شان دیده های معصومان
یعنی که از جمله چندین هزار صف که از پیش یاد کرده شد، یک صفش از آن رهروان رحمت کرده
بودند از پاکی و طهارت و با این همه خیمه های ایشان دیده روحهای پا کو نگاه داشته بودند از گنه.
مرحوم یعنی آمرزیده.

(۲۳۴) یک صفش راهبان و قسیسان بـارگی بـالهای قـدیسان
یعنی یک [صف^۳] دیگر از آن صفها که یاد کرده شد، زاهدان و عالمان بودند و برآقهایی که در
زیر ایشان بود، پرهای فریشتگان مقرب بود، از بزرگواری علم و زهد خود همه فریشته گشته بودند
و به پرهای فریشتگان همی پریدند بی دست و پای.

(۲۳۵) هم درو صادران لشکر غیب هم درو واردان [کشور] غیب
یعنی که دراو بودند باز گردیدگان قدرت غیب و هم دراو بودند آیندگان حضرت غیب. یعنی که

این هر دو صف از صادر و وارد در او بودند، زیرا که فرق میان صادر و وارد آنست که صادر آن باشد که ازین عالم بدان عالم رود و وارد آن باشد که همه در آن حضرت الاهیت باشد.

(۴۳۶) هم درو عاملان صورت فرع هم درو عالمان سورت شرع

یعنی که در او کار کنندگان صورت فرع بودند و هم دانایان سوره شرع بودند. یعنی که در او هم دانشمندان صورت شرع بودند که شرع را ایشان ظاهر گردانیده بودند و هم در او عمل کنندگان صورتهای مردم بودند یعنی نقاشان روحانی که صورتهای جسمانی می نگاشتند.

← توضیحات

(۴۳۷) در صفی سا کنان پوینده در دگر خامشان گوینده

یعنی که صف دیگر از آن [صفها^۱] آرام گرفتگان رونده بودند زیرا که به ذات خویش سا کن بودند و به قوت حکمت و معرفت، متحرک و در دگر صف خامشان گوینده بود [ند^۲] زیرا که خاموش بود [ند^۲] نه بی زبان، و گوینده بودند به معرفت و حکمت و علم و عقل.

(۴۳۸) هر یکی در نطق می سفندن با من و او به خلق می گفتند

(۴۳۹) کاین همه تعبیه ز بهر شماسست هر دو باشید، شهر، شهر شماسست

یعنی که هر یکی از آن صفها در سخن سوراخ می کردند و با من و او به خوی [و^۳] خلق خوش می گفتند، یعنی با من و پیر، می گفتند^۴ که این دانشهایی که در^۵ پس این پرده های حقیقت تعبیه می کنیم همه از برای شما است تا کار عالم صورت شما راست کنیم. هر دو اینجا پیش ما مقام کنید که این شهر نفس کل هم شهر شماسست، زیرا که ابتدای روح شما اینجا پیدا شد.

(۴۴۰) کیسه ای خواستم که بردوزم باشم آنجا و دانش آموزم

یعنی که خواستم که دل را به یکبارگی بر آنجا بفرستم و از آن دانایان دانش آموزم.

(۴۴۱) نزد این قوم خواستم تن زد پیر در حال بانگ بر من زد

(۴۴۲) که نگفتم تو را که چون او باش مختصر چشم و بد پسند مباش؟

یعنی که خواستم که نزد آن قوم قرار بگیرم، اما در حال پیر همت بانگ بر من زد، یعنی که پیر مرا گفت که نه پیش ازین تو را گفتم که چون رندان کوتاه دیده و بدپسند مباش؟ یعنی که هر چیزی دون که چشم تو بیند، آن را مخواه و هر بدی و دونی را می پسند.

(۴۴۳) گرچه زین سو مقدر فرشند دان که زان سو مقدر عرشند

۳ - N: ندارد، ضبط از F

۲ - ماصلاح قیاسی

۱ - N: صفهای، اصلاح از F

۴ - N: « یعنی که با ما ... » به علت اتصال دو جمله این عبارت حذف شد.

۵ - N: « در آن پس » [یا: « در آن پس »]، اصلاح از KF

یعنی که اگرچه نفسهای عاقله روی با عالم سفلی دارند و تدبیر کنندگان [در مصرع اول در شروع به جای «مقدر»، «مدبّر» آمده] فرش، یعنی عالم سفلی اند، تو بدان که آن عقلهای گردونی که بالاتر از مانند، روی به باری دارند سبحانه و تعالی [و^۱] تقدیرکنندگان عرش [اند^۱] یعنی که این نفس کل را که ما در وی ایم، و خلاصه این سخن آنست که او را گفت که ازین نفسهای روحانی که ایشان را [رویی^۲] با عالم سفلی است و رویی با باری تعالی، برگزید و به نزدیک آن عقلهای گردونی شو که همه رویهای [ایشان^۱] با باری تعالی است.

← توضیحات

(۴۴۴) گرچه چرخ و زمان ممالک اوست آنکه استاد اوست مالک اوست
یعنی اگر [چه^۳] چرخ و زمین و هرچه در میان این دو است همه ملک و مملکت این نفس کل است، بدان که این نفس کل با این همه عظمت و بزرگی ملک و مملکت عقل کل است و عقل کل پادشاه و خداوند است.

(۴۴۵) در محیطی، به گرد جوی مپوی آب داری، به خاک روی مشوی
یعنی که در دریای محیطی، به گرد جوی مگرد و آب داری، به خاک تیمم مکن و مراد او ازین آنست که تو می دانی که ورای این، عقلی به کمال است که او را عقل کل گویند و او چون دریایی است و این نفس کل به اضافه با او، چون جوی است، و او چون آبی است و نفس کل به اضافه با او چون خاکی. تو گرد دریا و آب گرد، گرد جوی و خاک مگرد.

(۴۴۶) ناقصی، از پی تمامی را عبره کن عالم اسامی را
یعنی که تو هنوز ناقصی [در این عالم ملکوت^(۱)] و این عالم [طبیعت^(۱)] هنوز روی با عالم [اسامی^(۱)] دارد. [بگذر^۴] از عالم اسامی به یکبار تا^۵ تمام شوی و ازین نقصان برهی [و به عالم حقیقت بروی^۱].

(۴۴۷) چون پدر [داری] از پسر بگذر بر لب کوش آب شور مخور
یعنی که چون پدر از پسر داناترست و کاملتر، از پسر بگذر و به نزدیک او رو، و به کناره رود بهشت آب شور مخور. یعنی مثال عقل کل همچون رودی است از رودهای بهشت که آب او خوشترین همه آبهاست و مثال نفس کل با او به اضافه است، چون آب شور است، و روا نباشد که در پیش تو بدین نزدیکی آب خوش بهشت باشد و آنکه تو آنجا آب شور خوری.

(۴۴۸) از پی صیت و قیل و قالی را چه کنی ملک بی کمالی را؟

۲ - N: از روی، اصلاح به قیاس جمله بعد

۱ - N: ندارد، ضبط از F

۵ - N: که تا، اصلاح از F

۴ - N: بگذار، اصلاح از F

۳ - N: ندارد، قیاسی افزوده شد

یعنی که از برای نام و بانگ، گفت [و^۱] گوی را، تو چه کنی این پادشاه ناقص را که او خود در بند دیگرست، یعنی نفس کل.

(۴۴۹) شهر پردوست خواهی آنجاپوی مغز بی پوست خواهی آنجا جوی
یعنی که اگر شهر پر دوست خالص خواهی، آنجا رو و اگر چنانکه مغز بی پوست خواهی، آنجا طلب. یعنی که همانجا هم دوست مغز یابی و هم حقیقت مغز یابی.

(۴۵۰) از پی آنکه اصل بینش اوست مسالک کل آفرینش اوست
یعنی از برای آنکه عقل کل اصل همه بینشهاست که همه چیزها به واسطه او دیده و دانسته شود و او همه چیزها را دیده است و دانسته، لاجرم که پادشاه جمله آفرینش و جمله آفریدگان اوست و هیچ کس را بروی پادشاهی نیست، الّباری را - تبارک و تقدّس - که مبدع اوست و او را از خود پدید آورد بی واسطه و میانجی.
← توضیح بیت ۴۲۵

صفت عقل [کل]

(۴۵۱) پادشاهی که بعد «کن» کان اوست اصل کون و نتایج [جان] اوست
یعنی که عقل کل^۲ پادشاهی است که بعد از «کن» که آ باری گفت بباش، بوده است و اصل همه بودها اوست، یعنی که همچنان که او به امر باری تعالی پدید آمد، بی واسطه‌ای، [همه آنچه بود به واسطه^۱] او پدید آمد.
← توضیحات

(۴۵۲) پادشاهی که امر بنیت اوست راعی راعیان رعیت اوست
یعنی که پادشاهی که فرمان حقیقت صفت اوست و نگهبان همه نگهبانان رعیت اوست، و مراد او از این، آن است که پادشاه و نگهبان املاکو افلاکو عناصر و موالید، نفس کل است و با این همه پادشاه و نگهبان نفس کل، عقل کل است که ما در شرح اوایم و نفس کل از رعیت اوست. پس معنی این که «راعی راعیان رعیت اوست»، یعنی نفس کل [در شرح به جای «بنیت»، «بدیت» آمده].
← توضیحات

(۴۵۳) تخت فرمان و تحت فرمان اوست اصل قربان و اهل قربان اوست
یعنی که محکوم فرمان حق تعالی و تخت [در شرح جای «تحت» و «تخت» بر عکس است] فرمان حق تعالی اوست یعنی که در زیر فرمان حق تعالی چنان مطیع است که پنداری که چنان که تحت

فرمان ، اوست تخت فرمان نیز هم ، اوست ، زیرا که فرمان باری تعالی بدو فرود آید و همچنین حقیقت قرآن را [در دیگر نسخ به جای «قربان» ، «قرآن» آمده] و اسرار او هم ، اوست ، زیرا که اسرار قرآن ، همچنان که حق تعالی داند او را نیز بیاموخته .

← توضیحات

(۴۵۴) برتر از غایت و تناهی اوست خنامه دفتر الهی اوست

یعنی که او بلندتر از آنست که او را غایت و نهایت بود ، که هرگز علم^۱ کس براو محیط نکردد و کس به نهایت او هرگز نرسد و قلم دفتر الهی هم اوست ، زیرا که باری تعالی کاتب است و هرچه [علم^۲] اولین و آخرین [است^۳] به واسطه این قلم بر دفتر نفس کل نبشته است و می نییسد ، زیرا که عقل کل قلم اوست و نفس کل که او را لوح محفوظ گویند دفتر اوست .

(۴۵۵) هیچ کس را برو بدایت نیست ملک او را چنونهایت نیست

یعنی که هیچ کس پیشتر از او نبوده است به جز باری تعالی و او پیشتر از همه بود و پادشاهی او را پایان نیست ، همچنانکه او را .

(۴۵۶) او وابداع تا بپیوستند در دروازه عدم بستند

یعنی که او و امر باری تعالی و تقدس تا با یکدیگر پیوستند در دروازه نیستی را ببستند ، یعنی که او را باری تعالی پدید آورد بی واسطه و چیزها را به واسطه او پدید آورد^۴ .

← توضیح بیت ۲۵۲

(۴۵۷) مقصد عزم اولیا تا او سستد و داد انبیا با او

یعنی که عزّ [در شروح به جای «عزم» ، «عزّ» آمده] که اولیا بدان قصد کردند ، آن عزّ با اوست و تکیه گاهی ز عدل که انبیا بدان قصد کردند هم با اوست و خلاصه این سخن آنست که عزّ که اولیا را بود و عدلی که انبیا را بود همه با اوست و همه از اوست .

← توضیحات

(۴۵۸) ملک خویش را به فرمان اوست زانکه در ملک خویشان دان اوست

یعنی که پادشاهی خویش را به فرمان اوست از برای آنکه در پادشاهی ، خویشان شناس و خویشان دان اوست و بدین آن می خواهد که چنان دانا گشته است از تعلیم باری تبارک و تعالی که هیچ چیزی بروی پوشیده نگردد زیرا که فیض حق تعالی همیشه بدو می رسد و هیچ از او منقطع

۱ - N : ندارد ، قیاسی افزوده شد .

۲ - N : عالم ، اصلاح از F

۳ - N : عالم علم ، اصلاح از F

۴ - N : در دنباله افزوده : « هیچ هستی پدید نیامد » ، شاید اصل جمله این بوده : « وگرنه هیچ هستی پدید نمی آمد » ، دیگر شروح این جمله را ندارد .

نمی‌شود، لاجرم که در یک لحظه هزار معرفت و حکمت او را از حق تعالی، حاصل می‌شود و از برای آنست که در ملک باری تعالی دانایی دیگر نیست.

← توضیحات

(۴۵۹) نیک خواهش ز نیک خواهش پاک بار گاهش ز بارگاهش پاک
یعنی هر نیک خواهی که او راست از یک دیگر پاکتر است و بارگاهش از بارگاهش پاکتر است، زیرا که هر نیک خواهی و بارگاهی او را باشد، خود به جز پاک نبود [یعنی همه به نفس خود پاکند].

← توضیحات

(۴۶۰) واهب نطق و کاتب منشور مسبدع امر و مبدع مأمور
یعنی که بخشنده سخن حکمت و نویسنده منشور حکمت و پدید آورنده فرمان و پدید آورنده [فرموده] [است] که به نطق، حکمت، او بخشید و منشور معرفت او نبشت و فرمان را و فرموده را او پدید آورد.

← توضیحات

(۴۶۱) نه چو افلاک و انجمش انجام نه زیر جنبش و نه زیر آرام
یعنی که او چون افلاک و کواکب نیست که او را پایان و نهایت باشد، که او را نه از بالا جنبش است چنانکه فلک را و نه از زیرش آرامش است چنانکه زمین، و خلاصه این سخن آنست که او به افلاک و کواکب نماند که او را نهایت و پایان نیست و او را از بالا جنبش نیست و از زیر آرام، و ایشان را هم نهایت نیست و هم پایان و هم از بالای ایشان جنبش است و هم از زیر آرام است.

← توضیحات

(۴۶۲) ساخته امر باری از بختش از ازل تاج وز ابد تختش
یعنی که باری تبارک و تعالی او را از امر خویش پدید آورد بی واسطه‌ای و آنکه از نیکبختی او بر سر او تاج ازلی نهاد و در زیر، تخت ابدی نهاد، یعنی که اول چیزی که باری تعالی پدید آورد او بود و معنی تاج ازلی این باشد و آخر همه چیزها او باشد و معنی تخت ابدی این باشد.

(۴۶۳) با چنین قدرت کمال و قدم همه لطف و تواضعست و کرم
یعنی که با چنین توانایی و کمال قدیم، همه [نیکوکاری] و فروتنی است و بزرگی، یعنی که با این چنین قوت و کمال و جمال و جلال که او راست همه فضل و تواضع و لطف و کرم است.

(۴۶۴) ورچه مغلوب، علت سخن است و زچه خاموش، ترجمان «کن» است
یعنی که اگرچه عقل کل معلول [در شروح به جای «مغلوب»، «معلول» آمده، و ترجیح دارد، هم

برای تناسب با علت و هم اینکه معلول حق است [حق تعالی است و حق تعالی علت اوست ، او نیز علت سخن است و سخن نیز معلول اوست ، و اگرچه او خاموش است ولیکن واسطه کلام و امر باری است ، و خلاصه این سخن آنست که حق تعالی بهانه [F : نهایی] عقل کل است که عقل کل از او پدید آمد و عقل کل بهانه [F : نهایی] سخن است که سخن از او پدید آمد و اگرچه خاموش است ، ترجمان « کن » است زیرا که سخن معلول وی است و او علت سخن است .

← توضیحات

(۳۶۵) پرده‌ها دارد از شرف در پیش زیر هر پرده یک جهان درویش بدان که معنی پرده‌ها این جایگاه ، مقامات رونندگان است که هیچ صف نیست از ارواح پا ک، الا که ایشان را در عالم عقل کل ، جایی و مقامی هست که در آن فرومانده‌اند و قوم دیگراند از ورای ایشان به مرتبه و کرامت و قوم دیگر زیر ایشان هستند که درجات ایشان دون درجات این دیگران است به معرفت و حکمت . پس این صفت میانین به اضافه با آن صف بالاین ، ناقص‌اند به معرفت و حکمت و لاجرم که در زندان نقصان فرومانده‌اند و به اضافه با این صف زیرین کامل‌اند به معرفت و حکمت ، لاجرم آن صف زیرین همچنان در زندان آن نقصان بی معرفتی و بی حکمتی فرومانده‌اند .

← توضیحات

صفت عقل کلی

(۳۶۶) صف اول که پرده [عین] اند در خرابات قباب قوسین‌اند یعنی که نخستین صف که ایشان پرده عین‌اند در [مقامی‌اند ^۱] که آن مقامات را خرابات قباب قوسین گویند و از برای آن ، آن را خرابات گویند که هر [که ^۲] بدانجارسد دو جهان و هرچه دوست همه پا ک در باخته باشد ، چنانکه کسی در خرابات رود و هرچه باشد پا ک در باز در آنجا ، و قباب قوسین از برای آن گویند که چنان نزدیک گشته باشند به باری تبارک و تعالی که دو کمان به هم باز نهی [F : نهند] و این مثلی است که عرب زده‌اند که چون دو دوست در دوستی با یکدیگر به کمال گردند آنگاه دو کمان را بیارند و بر هم بنهند و گویند که همتها به یک دیگر چنان نزدیک شد که این دو کمان .

(۳۶۷) گاه در علت مجاهده‌اند گاه در مجلس مشاهده‌اند یعنی که این ارواح که در عالم عقل کل‌اند ، گاه در بهانه [F : میانه] کوشش‌اند ، اندر آموختن علم و حکمت که آنچه ندانستند بدانند و گاهی در نشستگاه [F : نشستگاه] مشاهده‌اند تا در جمال و جلال باری تعالی و تقدس می‌نگرند .

← توضیحات

(۴۶۸) گاه در [سکر] و گاه در صحواند گاه در اثبات و گاه در محوند
یعنی که گاهی در مستی و بی هشی‌اند از جمال و جلال دوست و گاهی در هشیاری و بیداری در
پرورش عشق و علم و حکمت و گاهی در هستی‌اند و گاهی در نیستی‌اند، زیرا که هر گاهی که همه
دوست شوند، نیست گردند و هر گاهی که با خود آیند دگر باره هست شوند.

← توضیحات

(۴۶۹) همه هم باده‌اند و هم مستند همه هم نیستند و هم هستند
یعنی که همه هم در معرفت‌اند و هم مست‌اند در آن و همه هم نیستند آن لحظه که آفتاب جمال او
بر چراغ جمال ایشان بتابد و همه هستند آن لحظه که حجاب در پیش دیده‌ایشان آید زیرا که چراغ در
تاریکی روشنایی، بیش [دهد] .

(۴۷۰) کرده [بر ذاتشان] هزار عمل نقش بسندان کارگاه ازل
یعنی که آن عقل‌های روحانی که در عالم عقل کل‌اند، ایشان را نقش بسندان کارگاه ازلی گویند. در
ذات این ارواح هزار عمل کرده‌اند، یعنی برایشان معرفت چیزها می‌آموزند و ایشان را علم و حکمت
می‌آموزند.

(۴۷۱) پس تو این پایگاه بگذاری سر بدین کلبه‌ها فرود آری
یعنی که پیر مرا گفت که می‌باید که آن پایگاه که تا به اکنون داشتی به جای بگذاری و سر بدین
کلبه‌ها فرود آری، یعنی که با این صفتها که درین مقام‌اند یارگردی.
[F: پیر عقل گفت به ملامت که تو آن چنان پایگاه عالی و جایگاه روحانی بگذاری و سر بدین نفس کل
فرود آری که به اضافت با او چون دکانی است در جنب شهری بزرگ؟] .

← توضیحات

(۴۷۲) خیزی پی بر سر جبلت نه رخ سوی پیشگاه جلت نه
یعنی که بر خیزی و پای همت را بر سر آفرینش^۲ نخستین نه و روی دل را با سوی بارگاه جلت نه،
یعنی باری تبارک و تعالی .

(۴۷۳) باخری در سؤال تانشوی به جوی در جوال تا نشوی
یعنی با نادانی در پرسش تانشوی و با چیزی اندک در فریب تانشوی و خلاصه این سخن آنست
که از نادانی چیزی نپرسی که او چیزی نداند، به توجه آموزد و به چیزی اندک در [فریب^۳] فریبنده
نشوی که آنکه از بسیاری برآیی و بدان اندک نرسی .

(۴۷۴) همت از گفت او چو نوکردم باز از آنجای قصد رو کردم

یعنی که چون از گفت پیر نیت دیگر باره نو کردم، پس از آن جایگاه آهنگ رفتن راه کردم.

(۴۷۵) آن مکان بر دلم چو دشمن شد در زمان من بمانده، او من شد

یعنی که چون آن جای بر دلم دشمن گشت حالی من همان جایگاه نیست شدم و آن پیر، نهاد من گشت. یعنی که من از میانه برخاستم و پیرم جای من فرود ایستاد. [در چند نسخه مصرع دوم «نماندم» است].

← توضیحات

(۴۷۶) چون از آن اصل و مایه فرد شدم طفل بودم هنوز مرد شدم

یعنی که چون از آن اصل و مایه که داشتم بیگانه گشتم، هنوز طفل بودم بعد از آن طفولیت مرد گشتم. یعنی تا به اکنون کودکی بودم نادان که استاد من پیر بود اکنون چون استاد همه من گشتم و من همه استاد گشتم، لاجرم مرد گشتم.

← توضیحات

(۴۷۷) چون دگر شکل گشت بنیادم رخ دگر باره سوی ره دادم

یعنی که چون از شکل و صورت کودکی به کمال مردی [افتادم^۱] روی دل را دیگر باره سوی ره دادم.

(۴۷۸) سالها گشتم از سرای نظر گرداین پرده‌های پهناور

یعنی که سالهای فراوان گرد این پرده‌های پهناور گشتم از برای نظر در عجایب آن عالم بزرگ و [بسیطاً^۲].

[سایر نسخ «از برای نظر» است].

← توضیحات

(۴۷۹) گاه دل شمع راه غیرت بود گاه جان غرق بحر حیرت بود

یعنی که گاه دل من شمع راه غیرت بود که [در^۳] سوزش بودی از غیرت آنکه گویی که کسی دیگر از من بلندتر است و گاه جان من غریق بود در دریای سرگردانی که همی خواستم که چونی و چگونگی خود و آن علت خود بدانم، نمی‌توانستم دانستن، لاجرم در این دریای سرگردانی غرق شده بودم.

(۴۸۰) گه به بغداد و گه به بادیه‌ای گه به فردوس و گه به هاویه‌ای

یعنی که گه به آبادانی معرفت و گه به ویرانی نکرت [F: فکرت] و گاهی به بهشت نعمت و گاهی

به دوزخ محنت که در آن مقامی که مرا معرفت حاصل آمدی ، چنان بودمی که کسی در آبادانی باشد چون در بغداد ، و در آن مقامی که مرا ناشناسی پدید آمدی همچنان بودمی که کسی در بیابان خراب بماند چون بادیه و در حال معرفت و شناخت ، چنان بودمی که کسی در بهشت ، باشد و در حال نکرت [F: فکرت] و ناشناسی چنان بودمی که کسی در قعر دوزخ باشد .

(۴۸۱) گاه کردی مرا چو [سیر] به ناز گاه در پرده ماندمی چو پیاز
یعنی که گاه مرا از جمله پرده‌ها بیرون بردی و یک تُوَم کردی چون سیر ، تا مرا معرفتی کلی حاصل گشتی و گاهی در پرده‌های بی معرفتی و نادانی فروماندمی چون پیاز تو بر تو . [در شروح به جای « به ناز » ، « نیاز » آمده] .

← توضیحات

(۴۸۲) گاهی از لطفِ بسطِ مست شدم گاهی از زخمِ قبضِ بست شدم
یعنی که گاهی از گشادگی لطف باری تعالی مست شدمی و متحیر گشتمی از جمال و جلال او و گاهی از زخم در هم گرفتگی پست شدمی یعنی که گاهی از فضل خویش به من نظری کردی تا جمله پرده‌ها از راه من برخاستی ، چنانکه من در جمال او واله و متحیر ماندمی و گاهی نظر عنایت از من بازداشتی تا دگر باره در پرده‌های نادانی خود بماندمی و از بلندی به پستی افتادمی .

(۴۸۳) چون ازین جامه‌ها بریدم من بسه یکی پرده‌ای رسیدم من
یعنی که چون ازین دامهای پای‌گیر و دشخوار [در شروح به جای « جامه‌ها » ، « دامها » آمده] بگذشتم از آنجا برسیدم به پرده‌ای دیگر .
(۴۸۴) (پرده ذات او سراسر نور)
بیت در شروح نیست ← توضیحات
بودن پرده ، پرده را مستور)

صفت سالکان طریقت

(۴۸۵) ساکنان دیدم اندرو پویان « ربّ زدنی تحیراً » گویان
یعنی که ساکنان دیدم در آن پرده دوان ، از روی معنی و هر یکی از ایشان می‌گفت که پروردگار من زیادت کن مرا سرگردانی .

← توضیحات

(۴۸۶) همه در نیستی به قوت هست قایل و قایل « بلی » و « الست »
یعنی که آن همه ساکنان نیست شده بودند به قوت هستی که پدید آورنده ایشان است و همه در

قوت روشنی او نیست گشته بودند همچون چراغی تاریک در مقابله آفتاب و همگان هم پذیرنده و هم گوینده «بلی» و «الست» [بودند^۱]، یعنی که ایشان در ازل آزال در علم باری تبارک و تعالی بودند که هم «الست» می گفتند و هم «بلی» جواب می دادند.

← توضیحات

(۴۸۷) چشمشان تا ولایت آدم اسمشان تا نهایت عالم

یعنی ظاهر صورت ایشان تا ولایت آدم بیش نبود، یعنی که از زمین تا فلک البروج و رسمشان [در شروح به جای «اسمشان»، «رسمشان» آمده] یعنی سر حقیقتشان تا نهایت عالم یعنی عالم روحانی محض که آن را خود نهایت نیست.

← توضیحات

(۴۸۸) در بقا از بقا فنا گشته از چرا و چرا جدا گشته

یعنی در عالم بقا [از^۲] پرتو نور باقی [فانی^۲] گشته چون چراغ در نور آفتاب و از چرا گفتن و چرا کردن جدا گشته.

(۴۸۹) بسته از چنگ خدمت حیوان رسته از ننگ قدمت و حدثان

یعنی که بسته از چنگ خدمت حیوانی و رسته از ننگ قدیمی و محدثی. یعنی که از آن بسته بودند که ایشان را خدمت نفس حیوانی و قالب جسمانی بایستی کردن و از ننگ آن رسته بودند که این قدیم است یا آن محدث.

(۴۹۰) نیست گشته همه ز عزت هست علم بی نیازی اندر دست

یعنی که همه نیست گشته بودند از غلبه نور هستی باری تعالی، چنانکه چراغ نیست شود از غلبه نور آفتاب و همه را علم بی نیازی از آنچه مادون حق است، در دست بود. یعنی که نیاز ایشان جز به حق تعالی نبود^۳.

(۴۹۱) خمشانی زجان به آیین تر ترشانی ز شهد شیرین تر

یعنی جمله خاموش بودند از نطق جسمانی ولیکن از جان لطیف تر و زیباتر بودند و همه ترش روی بودند در عالم طبیعت، ولیکن در آن عالم ارواح از انگبین صافی و شیرین تر.

(۴۹۲) معتکف در سرای راز همه پرنیازان بی نیاز همه

یعنی همه مقیم گشته بودند در آن سرای نهانی که جسم نیست و محسوس نمی شود و پرنیازان بودند به حق و بی نیازان بودند از خلق.

۱ - N: بود، اصلاح از KF

۲ - N: ندارد، ضبط از KF

۳ - N: در ادامه افزوده: معرفت ما عرفناک بود که تراشناخیم به سزای شناخت تو (که مربوط به بیت ۴۹۵ است).

صفت ارباب توحید و عبودت

(۴۹۳) صف دیگر که خاص تر بودند بی دل و دست و پای و سر بودند
یعنی آن صف دیگر که خاص تر بودند از آن صف پیشین، نه دل و جان داشتند [نه^۱] جسمی و
نه پا و سر، الّا همه حقایق و معنی بودند.

(۴۹۴) فارغ از صورت مواد همه برتر از کثرت و تضاد همه
یعنی همه پرداخته از بند صورت و هیولی [بودند^(۲)] یعنی از بند جسم و جان و برتر از اختلاف
و خلاف طبایع و از بسیاری ایشان رسته و فارغ شده و صفت یگانه گرفته.

(۴۹۵) «ماعبداک» اجتهاد همه «ما عرفناک» اعتقاد همه
یعنی اعتقاد همه آن بود که چون در جمال و جلال او می نگریدند، می گفتند هرگز نپرستیدیم ترا
چنانکه سزای پرستش توست و چون در تحیر فرمان او فروماندند می گفتند هرگز ترا نشناختیم،
چنانکه سزای شناخت توست یعنی اجتهاد همه در «ماعبداک» بود که آن را به سزای تو نپرستیدیم
و اعتقاد همه در «ما عرفناک» که ترا نشناختیم به سزای شناخت.

← توضیحات

(۴۹۶) جسته از قسمت مئین والوف رسته از زحمت حدوث و حروف
یعنی از قسمت بندی که آن را مئین و الوف گویند جسته بودند و از زحمت حرفهای آفریده و
محدث رسته بودند که در آن عالم ارواح معنی و معرفت بودند^۲.

(۴۹۷) چشم وحدت بدیده جسم یکی علم آدم بخوانده اسم یکی
یعنی که هرگز یکی از ایشان جسم محدث ندیده بودند و هرگز علم یکی از ایشان علم آدم نخوانده
بود، یعنی که ایشان همه منزّه بودند از ترکیب جسم و جسمانی، و بی نیاز بودند از علم صورت و
علم اسامی، بلکه هم معنی محض بودند.
[این بیت، در شروح چنین است: (جسم محدث ندیده چشم یکی علم آدم نخوانده علم یکی) و
معنی فوق نیز براساس این ضبط است].

← توضیحات

(۴۹۸) جان فروشان بارگاه عدم خرقه پوشان خانگاه قدم
یعنی که ایشان جان فروشان بارگاه عدم، یعنی نیستی بودند و خرقه پوشان جایگاه [در شروح
به جای «خانگاه»، «جایگاه» آمده] قدم، از آنکه در بارگاه نیستی خانه ها که داشتند بفروختند و

خرقه‌ها که داشتند بیفکندند ، لاجرم ایشان را در جایگاه قدم جانی و خرقه‌ای دیگر عوض دادند .

(۴۹۹) همه از ناوک بلا خسته همه از ننگ خویش وارسته

یعنی که همگان از تیر بلای فنای افلاکو طبایع جسته [شروح بجای « خسته » ، « جسته » آورده]
و همگان از ننگ خویش یعنی از حدثان و فنای خویش وارسته بودند .

← توضیحات

(۵۰۰) بنده ، لیکن چو سایه عنقا زنده لیکن چو صخره صفا

یعنی که ایشان همه بنده بودند و لیکن چنانکه سایه سیمرغ که هرگز کس از او نشان [نداد]^۱ و نهد و همه زنده و لیکن چو کمرگه کوه ، شنوایی و گویایی او به دیگری بودن به خود ، یعنی که همه از خود نیست گشته بودند چون سایه سیمرغ و همه به حق زنده ، چون صخره صفا یعنی کمرگه کوه .

(۵۰۱) معبد خاک کوی بل کرده معقد آب روی ، سیل کرده

شروح بیت را ندارد ← توضیحات

(۵۰۲) خورده یک باده بر رخ ساقی هرچه باقی است کرده در باقی

یعنی که ساقی ایشان حق بود و ایشان باده‌ای که خوردند بر جمال او خوردند از آن که همه مست شراب وصل شدند و همه مدهوش جمال او گشتند ، لاجرم هرچه باقی است همه در باقی کردند یعنی که هر چه دون اوست به ترک آن بگفتند .

(۵۰۳) { در کمال مقدر تقدیر چار تکبیر کرده بر تکبیر }

یعنی که در کمال و بزرگی اندازه کبر [KF: گیر] همه اندازه‌ها ، چهار تکبیر کلی بر تکبیر کرده بودند ، یعنی که جمله از عبارت حروف و اصوات مجرد شده بودند و همه معنی محض گشته بودند .

← توضیحات

(۵۰۴) طوق داران او نبشته ز شوق « فلک الحکم » کله بر طوق

یعنی که کسانی که طوق عبودیت او در گردن داشتند از شوق او بر طوق بندگی خود نبشته بودند که « فلک الحکم کله » یعنی همه حکم تو راست و ما محکوم حکم تو ایم .

← توضیحات

(۵۰۵) « یفعل الله ما یشاء » از هوش سساخته بنده وار حلقه گوش

یعنی که « یفعل الله ما یشاء » از سر رای و هوش بنده وار [حلقه گوش کرده و به معرفت و حقیقت ، همه در حکم و فرمان ایزد تعالی تن در داده و راه راست به هدایت و عنایت بیش پذیرفته^۲] .

← توضیحات

(۵۰۶) ساخته هر یک از میان ضمیر « قس اللّٰه ثمّ ذرهم » بیر یعنی که هر یک از میان جان و دل تیری ساخته [به جای « بیر » ، « تیر » در شرح آمده] از « قل اللّٰه ثمّ ذرهم » و خلاصه این سخن آنست که خدای تعالی در کلام خویش، رسول را صلی اللّٰه علیه و سلّم گفت بگو خدا و هرچه دون است بگذار ، یعنی که هر یکی از ایشان از میان دل و جان از « قل اللّٰه ثمّ ذرهم » تیر ساخته بودند ، یعنی خدا را گرفته و هرچه دون است آن را فرو گذاشته .

← توضیحات

(۵۰۷) جان ایشان میان آن کُبرا دفتر نقش « انتم الفقرا » یعنی ارواح ایشان در میان آن بزرگان حقایق دفتری شده بود پراز نقش ، یعنی [نقش '] و « اللّٰه الغنی و انتم الفقرا » یعنی در بارگاه جلّت قدرته ، درویشی و نیاز عرضه کرده بودند. [شرح از F

← توضیحات

(۵۰۸) همه از روی افتقار و وله « لا » شده در کمال « الّٰه » یعنی چون جان و دل ایشان همه از حق بود و ایشان همه مفلس بودند ، همچنان همه به حق دادند ، در میانه نیست و ناچیز شدند [شرح از K] .

← توضیحات

(۵۰۹) نور دیدم در او رونده یکی همچو ماهی نشسته بر فلکی خرقه پوشان به تابشی پر [نور] یعنی در آن مقام که بودم ناگاه نوری دیدم که می‌تافت چون ماه تابان بر این آسمان گردان . و^۳ از روشنایی ، آن [خرقه‌های^۴] آن سالکان طریقت در آن جایگاه عالم علوی به یک تابش از دور پرنور می‌شد . [شرح از F] .

(۵۱۱) پیش روی آوریده راه [درشت] قلبها کرده پاک از پس پشت یعنی که آن نور که می‌تافت در عالم ترقی می‌کرد و چندان منازل و مقامات چون عناصر و طبایع و افلاک می‌برید ، راه درشت آن را خواست و قبله‌ها [در شرح به جای « قلبها » ، « قبله‌ها » آمده] از پس پشت کرده ، یعنی مثلها و بدعتها که در عالم طبیعت است از پس پشت باز هشته . [شرح از F]

← توضیحات

(۵۱۲) پیش او ره گشاده می‌کردند و اصفیا را پیاده می‌کردند

۱ - N: نسخ، اصلاح براساس جمله قبل

۲ - E: « یعنی همه روی نیازمندی به حق داد نیست ، جمله او راست و همه ناچیز شده و خلاصه این سخن آن است که... »

۳ - F: « یعنی ... » ، به دلیل اتصال دوجمله به این صورت تغییر داده شد .
۴ - F: حرفها ، اصلاح براساس بیت

یعنی پیش آن نور گروهی راه آن نورگشاده می‌کردند و برگزیدگان را از برای او پیاده می‌کردند. [شرح از K].

(۵۱۳) من در آن رهرو و در آن منزل خیره ماندم نه دیده ماند نه دل
یعنی در آن رفتن راه من که منزل در عالم ملکوت داشتم در آن ارواح لطیف خیره فروماندم،
چنانکه نه دیده در کار بود و نه اعضای دیگر [شرح از F].

(۵۱۴) خواستم تا در آن طریق شوم تا [به رنگی] از آن فریق شوم
یعنی به همت پا کخواستم و قصد کردم تا در راه ایشان روم و بایکی از آن جماعت یارگردم، تا
مگر من نیز همچو ایشان روحانی گردم در آن عالم علوی [شرح از F].

(۵۱۵) عاشقی زان صف سقیم صحیح پیشم آمد خموش لیک فصیح
یعنی عاشقی از میان آن صف بیمارستان تن‌درستان پیشم آمد خاموش و لیکن عظیم زبان دان
بود، و بیمار خاموش به صورت در عالم طبیعت. تن‌درست و زبان‌دان، عالم حقایق و معنی و
معرفت باشد [شرح از F].

[EN: مقصود از صف سقیم و صحیح آن نور بود و آنکه جز از او بود. یعنی که صحیح آن نور بود
و سقیم هرچه جز از او بودند به اضافه با او].

(۵۱۶) دست بر من نهاد گفت بایست هم برین جای که جای جای تونیست
یعنی که آن عاشق دست بر من نهاد و گفت که در این صف عاشقان نایست [در KN به جای
«بایست»، «نایست» آمده] و از اینجا بیرون رو که این جای و مقام نه جای توست.
[F: یعنی دست رد بر سینه من نهاد و گفت اینجا باز ایست که ازین پیشتر در عالم ملکوت ترا جای
نیست].

← توضیحات

(۵۱۷) ای به پرواز بر پریده بلند خویشتن را رها شمرده زبند
(۵۱۸) باز پرسوی «لایجوز» و «یجوز» رشته در دست صورتست هنوز
یعنی که ای به قوت عقلی بر پریده و بلند شده در عالم عقل کل و خویشتن را از جمله رستگان از
بند جسمانی و از عالم کون و فساد شمرده و^۱ چنان بر پریده به سوی بلندی، دیگر باره سوی عالم «
یجوز» [و^۲] «لایجوز» باز پر، زیرا که رشته تو هنوز در دست صورت تو است و تو را هنوز از
صورت تو جدا نکرده‌اند که تو به همت آمدی نه به حقیقت.

(۵۱۹) تا تو در زیر بند تألیفی تخته نقش کلک تکلیفی

یعنی که تا تو در زیر چهار طبع مرکبی و زیر فرمان شریعتی، گاه کن و مکن درین مقام [نتوانی] بودن.

[F: یعنی تو تا مادام ساخته و پرداخته تألیف ترکیب چهار طبعی، لابد تخته نقش و قلم و رنج و محنتی، تا تأثیر این طبایع هنوز در نفس تو بود، رنج و محنت از تو کم نشود].

(۵۲۰) پس برین روی رای نتوان زد شرع را پشت پشای نتوان زد

(۵۲۱) که درین عالم از روش کشش است چون برفتی ولایت چشش است

یعنی که چون تو را هنوز شرع بر سراسر تو را برین روی رای زدن محال باشد [F: یعنی بدین آلت حقیر و صورت جسمانی به ازین رای نشاید زدن] و شرع را از پس پشت افکندن نا ممکن باشد و تو را درین وقت جز آن چاره نیست که به عالم صورت بازگردی تا آنگاه که از بند صورت طبیعی برهی زیرا که در آن عالم سفلی روش هرگز ممکن نگردد الّا به کشش و چون از عالم بیرون آمدی این ولایت چشش است، که عالم کشش، عالم صورت است و عالم چشش، عالم حقیقت.

[F: به جای «درین عالم»، «دوم عالم» آورده و چنین شرح کرده: یعنی عالم دوم که آن را آخرت خوانند، خلق اولین و آخرین به خویشتن می‌کشد و نیز چون برفتی آن ولایت چشش است. یعنی هر نیک و بد را مکافاتی است و آن را لابد به مردم بچشانند].

← توضیحات

(۵۲۲) خود به خود ره فرانداند کس ره بر اشخاص، وحدت آمد و بس

یعنی هیچ کس به خودی خود از آن عالم ره فرا این عالم نداند. رهبر اشخاص‌های آن جهانی وحدت و یگانگی این جهانی آمد.

← توضیحات

(۵۲۳) رهنمای تو آنک آن نور است نیک نزدیک لیک بس دور است

یعنی که رهنمای تو آنک آن نور است که می‌بینی و او نیک نزدیک است به تو از روی صورت و لیکن بس دور است از تو از روی معنی.

(۵۲۴) او رهاوند تو را ز فکرت خویش او رساند تو را به فطرت خویش

یعنی که او رهاوند تو را از اندیشه خویش و حرای او [کذا]-شاید: جزای او] تو را بدان اصل و حقیقت تو که وجود تو از او بود و از او پدید آمد. [F: یعنی او برهاوند تو را از جمله اندوه و فکرت طبیعی و برساند به جمله ناز و نعمت که آن را حکمت حقایق و معنی گفته‌اند].

(۵۲۵) پی او گیرتا به صدق رسی دم او دار تا به حدق رسی

یعنی که قدم همت بر قدم همت اونه تا بدان دانش حقیقی رسی و [هوش ^۱] را سوی دم او آور تا به عالم درستی و راستی رسی .

(۵۲۶) کاوست از دیده حقیقت و حدق رهبر اصداقا به « مقعد صدق »

یعنی که اوست از دیده حقیقت کمال عقل رهنمای دوستان به مقعد صدق یعنی که بدان مقام راستی که در او به جز حق نبود.

← توضیحات

(۵۲۷) این همه زشت بود ، نغز آن است این همه پوست بود مغز آن است

یعنی که این همه که دیدی پیش ازین زشت بود، نیکو اوست و آن همه که دیدی پوست مغز اوست یعنی که هرچه دیدی جمله صورت بود شخص اوست [K: معنی محض اوست] .

(۵۲۸) او تواند نمود مر ، جان را بی نقابی حروف ، قرآن را

(۵۲۹) کاندین روزگار مالک اوست چشم باز اندرین ممالک اوست

یعنی که او تواند که بنماید به دلیل و برهان عقل ، جان هرکسی [را ^۲] بی نقاب حروف ، قرآن را . یعنی خبر دهد به همت پا ک خویش از هرچه هست بی واسطه از عالم غیب . [شرح بیت دوم از F] یعنی اندرین روزگار امروز سالک [به جای « مالک »] اوست پا کو پارسا ، و چشم باز زیرک و بیدار و کاردان و هوشیار در کل ممالک به معنی و معرفت ، و در عالم طبیعت پا کو پسندیده از همه صفات مذمومه که در بشریت بود و این مدحت شریف بود .

[K: یعنی اندرین روزگار پیشرو اندر دین اوست و چشم گشاده یعنی چیزها را به کمال بشناخته اوست و مراد از ممالک ، افلاک و عناصر طبایع است] .

(۵۳۰) گفتم آن نور کیست ؟ گفت آن نور بوالمفاخر محمد منصور

یعنی که پرسیدم که آخر آن نور کیست که چندین ستایش او کرده ای ؟ گفت بدانی آن نور ، بوالمفاخر محمد بن منصور [السرخسی ^۳] است .

(۵۳۱) واعظ عقل و حافظ تنزیل محرم عشق و محرم تأویل ^۴

[عقل که خود راهنمای بشر است از محضر او درس می گیرد و او حافظ قرآن و محرم عشق است و تنها اوست که صلاحیت شرح و تأویل قرآن را دارد] .

(۵۳۲) خیل طالبوت را سکینه حلم امت نوح را سفینه علم

۱ - N: هوس ، اصلاح از K ۲ - N: و جان هرکسی ، اصلاح از F ۳ - N: السرب خسی ، اصلاح از KF

۴ - هیچکدام از شروع از این بیت تا پایان منظومه را ندارند (به جز بیت ۷۵۵ و ۷۵۷ - که البته E این دو را نیز ندارد) از اینرو معانی نوشته شده در [] قرار گرفته است .

[او برای مردم خود که همچون امت طالوت هستند مایه آرامش و بردباری است و وجود سرشار از علم او نجات دهنده امت از حوادث زمان است همچنانکه کشتی حضرت نوح پناهگاه و نجات دهنده پیروان او از طوفان بود].

← توضیحات

(۵۳۳) سیف حقی که تا کشیده شده است دست باطل ز حق بریده شده است [او شمشیر خداست و از زمانی که آفریده شد ، باطل نابود شده است . (وجود تو مظهر حق است که دست باطل را کوتاه کرده است)].

← توضیحات

(۵۳۴) قابل تابش نبوت اوست لوح محفوظ شرع و سنت اوست [پرتو نبوت بر وجود او تابیده و او حافظ و نگهدارنده احکام شریعت و سنت حضرت رسول است ، همچنانکه لوح محفوظ آنچه را که در جهان ساری و جاری است و نیز صور فائضه برخورد را ، همواره محفوظ و مصون می‌دارد].

(۵۳۵) اوست مفتاح گنج خانه جود اوست مصباح آسمان وجود [وجود او کلید خزانه جود و بخشندگی است و او همچون چراغی در آسمان وجود نور افشانی می‌کند].

(۵۳۶) روح بر مرکب عنایت اوست عقل در مکتب هدایت اوست [روح که لطیفه‌ای علوی و از عالم معناست از عنایت او برخوردار است و عقل (مدیرِ بشر) در مکتب او درس ارشاد و هدایت می‌گیرد].

(۵۳۷) ظاهر طاهرش مدبر بزرگ خاطر عاطرش مفسر سز [وجود پا کو منزّه او تدبیر گر نیکی است و قلب و ضمیر پا کو مطهر او تفسیر کننده ضمائر و اسرار است (هم نیکی کننده است و هم دانای اسرار)].

(۵۳۸) آنکه نارد چنو صنایع دهر نیز در هیچ شهر قاضی شهر [روزگار مانند او دیگر نخواهد آورد و در هیچ شهری قاضی چون او وجود ندارد].

(۵۳۹) صورتش دیو را پری وش کرد سیرتش مغز نافه را خوش کرد [پاکی و صفای صورت و سیرت او در همه چیز تأثیر کرده ، تا بدان حد که دیو زشت روی پلید را چون پری زیبا روی کرده و خوشبویی نافه آمو نیز از وجود اوست].

(۵۴۰) قبله زیرکان ستانه اوست گنج معنی کتابخانه اوست [همه زیرکان سر بر آستان او دارند . (آستانه او قبله گاه مردم است)].

(۵۲۱) ملکان صبح صادقش دانند مفتی مشرقش از آن خوانند
 [همانگونه که از پس صبح صادق ، خورشید طلوع می کند ، وجود او نیز صبح صادقی است که به دنبال خود خورشید حقیقت و عدالت را می آورد و از اینروست که او را مفتی و قاضی مشرق می دانند (خورشیدقضاوت در وجود او از مشرق این سرزمین طلوع کرده است)]

(۵۲۲) حزمش آنکه که قرعه گرداند « الحذر الحذر » همی خواند
 [حزم و دور اندیشی او به هیچکس مجال انجام عمل نادرست نمی دهد و همه را از این امر بر حذر می دارد] .

(۵۲۳) باز عزمش چو آمد ، اندر تاز « الظفر الظفر » دهد آواز
 [هر زمان که عزم او چون بازی به حرکت درآید (و به شکار دشمنان بپردازد) ندای پیروزی را سر می دهد . (پیوسته در هر کاری ظفر و پیروزی با اوست)] .

(۵۲۴) خنجر از روی خشم بر نکشد سپر از هیچ خصم در نکشد
 [اگر به روی دشمنان شمشیر می کشد از برای حق است نه از روی خشم ، و در برابر خصم نیز هرگز سپر نمی افکند] .

(۵۲۵) تیغ بر کفر برکشد علمش سپر از عار نfkند حلمش
 [علم خود را در مقابله با کفر چون تیغی بیرون می کشد و با همه صبوری در مقابل ننگ و عار سر تسلیم فرو نمی آورد] .

← توضیحات

(۵۲۶) زخمش از بهر شرع و دین باشد سیف چون حق بود چنین باشد
 [او چون شمشیر حق است تنها در راه دین مبارزه می کند و تیغ حق همیشه چنین است] .

← توضیحات

(۵۲۷) زاید از خشم او صلاح و ثبات هم از آن سان که از قصاص حیات
 [همانگونه که در قصاص حیات هست ، خشم او نیز مایه صلاح و ثبات امورات] .

← توضیحات

(۵۲۸) حلم او تحت حدّ پستیهاست علم او تاج سدّ هستیهاست
 [هر چه پستی است در حلم او فرو می نشیند ، یعنی : (یا) آنچنان حلیم است که هر عمل نا صحیح افراد دون را تحمل می کند ، (یا) برد باری او چنان است که رذالتها و پستی ها در برابر آنهمه حلم در مانده شده ، سر تسلیم فرو می آورند ، و علم او نیز بالاتر از حد هستی است (علم او نهایت هستی است)] .

← توضیحات

(۵۲۹) داغ حرمان اوست بر بیداد زان زبیداد کس نباشد شاد

[از آنرو که او داغ و نشان حرمان بر بیداد زده ، هیچکس از بیداد شاد نیست . (علّت منفور بودن ظلم این است که او چنین نشانی براو زده است)] .

(۵۵۰) داد او را چو باد وقت نظر خواهی از پای خوان و خواه از سر

[هنگام نگرستن به « داد » او می بینی که دادگستری و عدالت او از هر جهت « داد » است همچنانکه کلمه « داد » را از هر طرف بخوانی « داد » خوانده می شود] .

(۵۵۱) دست اگر در عطا نبردستی هم چو حرصش سخا [بمردستی]

[اگر او بخشندگی نمی کرد سخا و تمندی مانند آن در او می مرد . (صفات نیکوی او را بر می شمارد که هم عطا بخش است و سخاوتمند و هم اینکه آزمندی در او مرده است)] .

(۵۵۲) چون سخا را از وست مایه و سود کی از و بی نیاز خواهد بود

[چون اصل و مایه سخاوتمندی از اوست ، از اینرو « سخا » برای بقا و پایداری خود به او نیازمند است] .

(۵۵۳) بنیت و غیبتش درین عالم برتر آمد ز « ارحم و ترحم »

[براساس قانون الهی که « ارحم ، ترحم » است بود و نبود او مایه برتری اوست زیرا او مایه سخاست و چون هر که نیکی کند ، جزای خیر می بیند ، براین اساس او هم در این عالم برتر است هم در آن عالم . چون بخشنده است خدا نیز او را مورد لطف و بخشش قرار می دهد] .

(۵۵۴) خلق را زان بیان بی تقصیر جان غنی گشت و کان و گنج فقیر

[سخنان کامل و بی عیب او گنجی را می ماند که مایه غنای جان و بی رونقی معدن و گنج است] .

(۵۵۵) رای بیدارش از طریق صواب یک جهان خصم را کند در خواب

[اندیشه روشن و صائب او قدرت تفکر و عمل را از دشمنان گرفته است] .

(۵۵۶) چون حسد نزد عقل کاسد نیست زانکه محسود هست حاسد نیست

[او برخلاف حسد ، در نظر عقل وجودی پر رونق و ارزشمند دارد و نه تنها به کسی حسد نمی ورزد بلکه پیوسته محسود همگان واقع می شود] .

(۵۵۷) حسدش بر کدام دد باشد ؟ آنکه محسود او خرد باشد

[کسی که فقط خرد را قابل حسد می داند ، چگونه بر هر موجود بی ارزشی حسادت می کند ؟ (اگر

او بخواهد حسد بورزد تنها به خرد حسادت می کند و بس)] .

(۵۵۸) چون نباشد هوا مدد که کند ؟ چون ندارد حسد ، حسد که کند ؟

[وقتی که هوای نفس در او کشته شده ، دیگر چه کسی می تواند هوای نفس را برای سرکشی

یاری دهد و وقتی او خودش حسادتی ندارد ، چه کسی می تواند حسادت بورزد (احتمالاً منظور این

است که چون او صفات ناپسند را در خود نابود کرده همه نیز به تبع او چنین می‌کنند) . [

(۵۵۹) از در او بگرند در آفاق [نسخه‌های] مکارم الاخلاق

(۵۶۰) خاصه آنجا که راند باید خشم همچو نرگس به دیده با ده چشم

[از آنجا که او دارای خصایل نیکوست ، همه ، دستورات شایسته اخلاقی را از او می‌گیرند و کسب فضیلت می‌کنند خصوصاً مواقعی که باید خشم راند حتی اگر بسیار خشمگین باشند (و لازم باشد که با ده چشم خشم آلود بنگرند) همانند او صبور و حلیم می‌شوند و چشم خود را همچون نرگس مخمور، بر خطای دیگران فرومی‌بندند ، یعنی او آنقدر صبور و بردبار است که هنگام خشم نیز حلم نشان می‌دهد و چشم از گناه دیگران فرو می‌بندد) . (گرچه نرگس کنایه از چشم و مظهر بینایی است ولی با توجه به صفت مخموری چشم ، که فرو خواباندن چشم است ، می‌گوید باید مثل نرگس چشم را فروبست چنانکه در بیت بعد هم در مورد زبان و سوسن چنین می‌گوید) .

(۵۶۱) بوده آنجا که بود باید گوش همچو سوسن به ده زبان خاموش

[همچنین جایی که باید سراپا گوش بود ، اگرچه مثل سوسن ده زبان هم باشی باید خاموش شد . (و اینها همه خصایل اخلاقی است که همه از او فرامی‌گیرند)] .

(۵۶۲) صدر او ترجمان او میدست قدر او سایه بان خرشیدست

[معنای حقیقی امید در بارگاه با عظمت او به ظهور می‌رسد و قدر و منزلت والای او از بلندی بر خورشید سایه افکنده است] .

(۵۶۳) بوده در مجلس از گهر سفتن گشته بر منبر از دعا گفتن

[اگر در مجلسی حاضر شود برای بیان سخنان گهر بار است و اگر بر منبر رود برای دعای خیر گفتن] .

(۵۶۴) صورتش ابتدای قوت روح سیرتش انتهای سورت نوح

[ظاهر با صفای او روحبخش است و سیرت پاک او چون پایان سوره نوح امید بخش و مایه رستگاری است] .

[اگر این بیت بابیت قبل موقوف المعانی باشد ، معنی آن چنین است : در مجلس موقع خطابه و بیان سخنان گهر بار ، صورتش قوت روح و نیرو بخش روان است و موقع دعا گفتن بر منبر ، سیرت پاک او مانند پایان سوره نوح است که آن حضرت در پایان سوره به درگاه خداوند دعا کرده است] .

← توضیحات

(۵۶۵) درسها پاسخ طبییا نست درسخن سید خطیبا نست

[باسقاوتمدنی و بخشش به نیازمندان آنچنان دل آنها را شاد می‌کند که طیبی خبر شفا و بهبود

به بیماری بدهد و در هنگام خطابه و سخنوری از نظر فصاحت و بلاغت کلام، سرور سخنوران است. [

(۵۶۶) چو نش هنگام قال و قیل بود کاتب الوحی جبرئیل بود
[هر زمان که به سخن در آید کاتب کلام او - که همه حکم و وحی الهی را دارد - جبرئیل است. (مقام معنوی او چنان بلندست که جبرئیل که حامل وحی برای حضرت رسول بود، اکنون کاتب وحی اوست)] .

(۵۶۷) علم دین تا بدو سپرد بقا جهل رحلت گزید سوی فنا
[از زمانی که او در علم دین بقایافت، جهل از این عالم رخت بر بست و فانی شد. (با علم او دیگر جهلی در جهان باقی نماند)] .

(۵۶۸) لفظ او هست در سؤال و جواب شکری همچو آب، ایمن از آب
[کلام او در هنگام سؤال و جواب به شیرینی شکر و به روانی آب است، شکزی مثل آب، پا کو خالص و به گونه ای که هیچوقت از بین نمی رود] .

(۵۶۹) تانشد باز درج یاقوتش مختصر بود عقل را قوتش
[تا زمانی که او لب به سخن نکشود، عقل ضعیف و ناچیز بود (کلام او قوت عقل و مایه قوت اوست)] .

(۵۷۰) چون برآمد چو گوهر از دو طریق خواند سلطانش افسر دو [فریق]
[چون از دو جانب (پدر و مادر) مانند گوهر پا کو بی عیب بود پادشاه زمان او را تاج الفریقین نامید] .

(۵۷۱) عشق او نعره ای چنان خوش زد کآتش اندر دماغ آتش زد
[عشق آتشین او آنچنان غوغایی به پا کرد که آتش را نیز به آتش کشید. (آتش عشق او آتش را هم سوزاند)] .

(۵۷۲) اوهمی علم عشق به [راند] خبر از راه، پیک به داند
[همانگونه که پیک از راه بهتر خبر دارد، او نیز از علم عشق خبر دارد و بهتر از هر کس دیگری تعلیم عشق می دهد و همه را به راه عشق می برد. (نه تنها به علم عشق آگاهی دارد بلکه دیگران را نیز به عشق هدایت می کند)] .

(۵۷۳) پند او اصل استقامت ماست حکم او حاکی قیامت ماست
[پندهای حکیمانه او مایه پایداری و ثبات ماست و احکام عادلانه او حکایت گر قیامت است. یعنی همانطور که در قیامت قضاوتها و احکام خداوند همه بر مبنای عدل است، احکام او نیز در این دنیا

همه بر طریق صواب و کاملاً عادلانه است] .

← توضیحات

(۵۷۴) چون قدر در سخا ریا نکند

چون قضا در [قضا] خطا نکند

[سخا و تمندی و بخشش او مانند قدر الهی بدون شبهه است و حکم و قضاوت او نیز مانند قضای الهی بی هیچ خطایی به اجرا در می آید] .

(۵۷۵) هر که را چشم عقل باشد کور

علم بر وی چو پر بود بر مور

[علم وقتی سودمند است که با عقل همراه شود . پس اگر کسی بدون بصیرت و خرد ، علمی فرا گیرد ، نه تنها هیچ مشکلی از او رفع نمی گردد که موجب گرفتاری و بلای او نیز می شود ، همانگونه که پر برای مور نه فایده ای دارد و نه به او قدرت پرواز می دهد ، بلکه برای او وبال و مایه هلاک است] .

← توضیحات

(۵۷۶) ای همه صلح و هیچ جنگی نه

ای همه صدق و هیچ رنگی نه

(۵۷۷) مرد را از نفاق زاید رنگ

زر که خالص بود نگیرد زنگ

[ای که سراسر وجودت صلح و صفاست و ای که سرتاپا صداقت و پاکی هستی و هیچ نیرنگی در تو نیست ، تو چون زر نابی هستی که هیچ زنگ و کدورتی در تو راه ندارد چرا که ریا و دورویی مایه نیرنگ و حيله است ، همچنانکه ناخالصی در طلا ایجاد زنگ می کند و تو چون طلای ناب از هر زنگ و کدورتی مبرایی] .

(۵۷۸) تا تو در ملک جان در آمده ای

زیر پر ملک بر آمده ای

[چنان وجود مقدسی هستی که در آغوش ملایک پرورش یافته ای . (سراسر معنویت و پاکی هستی)] .

(۵۷۹) با وفای تو دین عقیم بماند

با سخای تو در یتیم بماند

[وفای تو نسبت به احکام دین و اجرای عدل باعث شد که دین دیگری ظهور نکند و هیچ بدعتی در دین رخ نهد و با سخا و تمندی تو در ارزشمند شد] .

← توضیحات

(۵۸۰) [ملک تو پاسبان احرارست

کلک تو دیده بان اسرارست]

[آزادگان در پناه ملک تو آسوده می زیند و اسرار درون مردمان از دید کلک رازدان تو پنهان نیست] .

(۵۸۱) [کلک پر آیت آتشین مارست

خاک خوارست و باد رفتارست]

(۵۸۲) چون سیه شد سر زر اندودش

آتش اندر جهان زند دودش

(۵۸۳) خون مردان خورد به صبح و به شام شیر خواره که دید خون آشام
 (۵۸۴) تاز عنبر دهان خود پر کرد شنبه را گنج خانه دُر کرد
 [کک تو که نوشته‌هایی چون آب، عذب و روان دارد هنگام عمل چون ماری آتشین، توفنده است
 و اگرچه خاک می‌خورد (منظور مرکب است) ولی به سرعت باد حرکت می‌کند. هنگامی که با سر
 سیاه خود شروع به نوشتن کند با کلمات سیاهی که بر صفحه کاغذ می‌نگارد جهان را به آتش
 می‌کشد و اگرچه چون کودکی شیرخواره است اما حکمهایی که بوسیله آن صادر و نگاشته می‌شود
 چون تیغ، بران و خون ریز
 است. هنگامی هم که با دهان عطراً گین خود به سخن در می‌آید، هر چیز بی‌ارزشی را چون گنج پربها
 می‌کند.]

← توضیحات

(۵۸۵) نوک او در سخا و پیروزی شد کلید خزانه روزی
 [هنگامی که با نوک قلم، ثروت و نعمتی را به نام کسی می‌نویسد، این قلم به منزله کلیدی است
 که خزانه روزی را به روی او می‌گشاید].
 (۵۸۶) پخته را خامه تو خام کند صبح را هیبت تو شام کند

[هیچکس در برابر قلم توانای تو یارای مقاومت ندارد و صبح روشن با همه عظمتش که بر شب
 تیره غلبه کرده در برابر هیبت و جلال تو چون شام تیره سیاه رومی‌شود].
 (قلم مجازاً، نوشته‌هایی است که بوسیله آن بر کاغذ نگاشته می‌شود و منظور این است که هر
 فرد کار دیده و با تجربه‌ای با وجود نوشته‌های متین و پر مغز تو به عجز و خامی منسوب می‌گردد).
 (۵۸۷) به قبول تو جان گرامی شد [تیر] بینا به عقل رامی شد
 [ارزش و اعتبار جان به این است که تو او را بپذیری و اصابت تیر به هدف نیز نتیجه عقل
 تیرانداز است. یعنی همانطور که تیر در اثر عقل و درایت تیرانداز به هدف می‌خورد و ارزش می‌یابد
 جان نیز اگر از جانب تو مورد پذیرش واقع شود ارزشمند و گرامی می‌شود. (بینایی تیر کنایه از
 مستقیم رفتن و به هدف خوردن است)].

(۵۸۸) هر که نزدیک تو روانه شود به فضای عدم روا نشود
 [هر کس بتواند به نزد تو تقرب جوید در جوار وجود پر فیض و برکت تو به جاودانگی می‌رسد و
 هرگز فنا و نابودی به او راه نخواهد یافت].
 (۵۸۹) وانکه بیرون نهد ز امر تو پی ذره‌ها [بَرّه‌ها] شود بروی

[و هر که از حیطة او امر تو گامی فراتر نهد هر ذره‌ای چون تازیانه بر سرش فرود می‌آید. (همه چیز با او به دشمنی برمی‌خیزد)] .

(۵۹۰) زهره زهره از پی آنست که برو از تو داغ حرمانست

(۵۹۱) به قبول تو گر دلیر شود زهره کاویان چو شیر شود

[زیبایی و جلوه گری زهره برای این است که تو به او اعتنایی نمی‌کنی و او را محروم کرده، داغ حرمان بر او زده‌ای (یعنی: او جلوه گری می‌کند که نظر تو را به سوی خود جلب کند) حال اگر تو او را قبول کنی و او جسارت و شهامت پیدا کند از تأثیر شهامت او حتی جمادات نیز (درفش کاویان که از پوست گاو است) هیبت و شکوهی چون شیر پیدا می‌کند] (؟).

(اگر مطابق سایر نسخ به جای «کاویان»، «گاوزر» باشد مناسبتر به نظر می‌رسد زیرا می‌توان گفت: در اثر پذیرفتن تو حتی گاو سامری که بی جان است (وطبعاً بی شهامت و ترسو، به دلیل گاو بودن) دل و جرأتی چون شیر پیدا می‌کند).

← توضیحات

(۵۹۲) [نقش] خلق تو بر زبان اسد نواف آهو کند دهان اسد

[خلق تو چنان نیکو است که اگر نقشی (سایه‌ای) از آن بر دهان شیر بیفتد، دهان بدبوی او را چون نواف آهو معطر می‌کند. (نیکویی خلق تو چون عطری در دنیا پراکنده شده، بطوریکه حتی دهان شیر را معطر ساخته است)] .

← توضیحات

(۵۹۳) به ریا هیچ سور، سورت نیست در سخن هیچ زور، زورت نیست

[هر نوع عیش و خوشی که از روی ریا باشد نمی‌تواند حصار تو باشد و تو را محصور خود کند و هیچیک از سخنان دروغین دیگران نیز نمی‌تواند بر تو چیره شود و مغلوبت سازد. یعنی نه فریب ریا کاران را می‌خوری نه مغلوب دروغگویان می‌شوی] .

← توضیحات

(۵۹۴) چرخ را با سخات نام نماند طبع آتش بر تو خام بماند

[بدلیل بخشش و سخاوت‌مندی، نام و آوازه‌ات دنیا را پر کرده و چرخ افلاک در برابر بزرگی نام و شهرت تو بی‌قدر و ارزش شد و آتش با همه سوزندگی، طبیعت و خاصیت خود را از دست داد] .

(۵۹۵) تا عطای تو بخشش دُر شد حرفهای طمع میان بر شد

[چون هنگام بخشش، عطایای تو دُر و مروارید است، هر گونه طمع و آزمندی از دلها رخت بریست (آنقدر به همه عطا و بخشش کردی که جای طمع و رزیدن برای کسی باقی نماند)] .

(۵۹۶) رو که گمنام شد نیاز از تو ممتلی معده گشت از از تو
 [به سبب بخششهای بیکران تو نام نیاز و حاجتمندی از صفحه روزگار برچیده شد و دیگر جایی
 برای آزمندی نماند. (معدۀ از راهم از نعمت پر کردی)] .

(۵۹۷) گر چه این لطف کرده‌ای تو بر از لیکن آن بسه که از کریمی باز
 (۵۹۸) معدۀ از چون بپردازی گلشکر هم ز لطف خود سازی
 [گر چه از را بی‌نیاز کردی و از نعمت پرسیاختی ولی بهتر است که از روی کرم و بزرگواری برای
 پا کردن معدۀ او گلشکری از لطف خود به او بدهی] .

(یعنی سخا و بخشش تو چشم و دل آزمندان را پر می‌کند و لطف و کرمیت چون گلشکر درون آنها
 را از حرص و طمع می‌شوید و پا کمی‌سازد) .

(۵۹۹) تا نمودی جمال روشن را نوشی و نیش، دوست و دشمن را
 (۶۰۰) دشمنت هست در صف اول ضال همچون ستور « بَلْ هُمْ [أَضَلَّ] »

[از زمانی که چهره تابناک تو ، برای دوستانت لطف و خوشی به همراه آورد و دشمنانت را
 مقهور و ذلیل کرد ، آنها را از نظر خواری و خفت در مرتبه‌ای قرار داد که از حیوانات نیز پست تر و
 حقیرتر شدند . (دشمنان در برابر تو به مرتبه‌ای از حقارت رسیده‌اند که به مصداق آیه قرآن از ستور
 هم کمترند)] . ← توضیحات

(۶۰۱) جمع کرده‌ست از پی خنده چرخ مشتی ازین پراکنده
 (۶۰۲) تا بدانی که بهترند چنان خشک مغزند از آن ترند چنان
 [چرخ این افراد را تنها برای خنده و استهزاء در اطراف تو جمع کرده است تا بدانی که اینها
 همینطور که هستند باید باشند و اصلاً بهتر است که چنین باشند و تردامنی و آلودگی اینها از خشک
 مغزی و جهالت آنهاست] .

(۶۰۳) حاسدت را که از در خواریست سرخ رویی ز سرنگوساریست
 [حسودان تو که تنها شایسته خواری و مدلتند ، اگر چه به ظاهر سرخ رویند ولی این از
 سرافکنده‌گی و نگونسازی آنهاست] .

(۶۰۴) چرخ را بر کسی که محرم نیست زین چنین ریشخندها کم نیست
 [کسانی که محرم تو (یا : محرم حقایق) نباشند ، بیش از اینها مورد ریشخند و تمسخر چرخ واقع
 می‌شوند] .

(۶۰۵) دشمنانت آنچه ماده ، آنچه نرند همه حمال هیزم سقرند
 [دشمنان تو از هر جنس که باشند ، از این عمل خود هیچ بهره‌ای نمی‌برند ، بلکه این دشمنی آنها

با تو به منزله میز کشی دوزخ است. (یعنی آتش دوزخ را برای خود فروخته‌تر می‌کنند) .

← توضیحات

(۶۰۶) دیده دارند لیک خیره چو طمع مغز دارند لیک تیره چو شمع

[خصمان تو چشم دارند ولی مانند صفت طمع در افراد ، گستاخ و بی شرم است (یا: ستیزه جو ، بی‌پروا ، حیران ، بیهوده ، هرزه) و مغزشان نیز مانند دل شمع سیاه و تاریک است] .

(۶۰۷) پیش تو یک عدو درنگ نکرد چو قضا صف کشید و جنگ نکرد

[هیچ دشمنی در برابر تو یاری درنگ ندارد و اگر چه صف آرای می‌کند ، اما قادر به جنگ نیست] .

(۶۰۸) [دژه] [دژه‌ای چه درد کند؟ سپه پشه‌ای چه گرد کند؟

[دشمنان تو هیچ قدرت و توانی ندارند ، همچنانکه تازبانۀ دژه‌ای حقیر ، درد آور نیست و آنها به منزله پشه‌ای ضعیف و کوچک هستند که حتی اگر به صورت لشکری هم حمله کنند از انجام کوچکترین عملی عاجزند (حتی نمی‌توانند گرد به پا کنند)] .

← توضیحات

(۶۰۹) سپر از هیچ خصم نفکندی سایه بانهای سینه‌شان کندی

[مغلوب هیچ خصمی نشدی ، بلکه سینه‌هاشان را دریدی و نابودشان کردی] .

(۶۱۰) زان ز خصمان همی نترسیدی کز اُخُد فتح مکه می‌دید

[چون به پیروزی خود در برابر دشمنان مطمئن بودی ، هرگز از آنها ترسی به خود راه ندادی] .

← توضیحات

(۶۱۱) بر تو ز ابلیس کی نشیند گرد کت سرافیل زیر پر پرورد

[ابلیس نمی‌تواند کوچکترین آسیبی به تو برساند زیرا در کنف لطف الهی و در آغوش ملائک

پرورده شده‌ای] .

(۶۱۲) به دل از هیچ حسودی مندیش مشک در هیچ خاکدان متریش

[اندیشه هیچ حسودی را به دل خود راه مده ، زیرا این کار مانند این است که مشک در خاکدان

بریزی . یعنی اگر خاطر عاطر خود را مشغول افراد حسود و کوتاه نظر کنی - که در برابر تو بی ارزش و حقیر هم هستند - مثل این است که مشک در مزبله ریخته باشی] .

(۶۱۳) که کند خود ز بهر کین تو پاک بادگیرد دو عارضش را خاک

[زیرا حسود به دلیل کینه‌ای که نسبت به تو دارد ، برای فریب ، خود را پا کنشان می‌دهد و اظهار

خلوص می‌کند اما دل او حقیقتاً به تیرگی و کدورت خاک است و همچنانکه باد خاک را پراکنده و پریشان می‌کند ، حسود تو نیز نابود می‌شود و خاک‌تاباهی بر چهره‌اش می‌نشیند (؟)] .

(۶۱۴) کانه [عونش] ز سعی کرکس بود ملکالموت پیشه‌ای بس بود
 [زیرا کسی که حتی کرکس را زیر سلطه آورده بود (منظور نمرود است) و برای رسیدن به
 اهدافش از او کمک می‌گرفت ولی چون به خداوند ایمان نداشت ضعیف‌ترین موجود عالم مأمور مرگ
 او شد] . — توضیحات

(۶۱۵) گنجها داده‌ای ثنایابی رنجها دیده‌ای جزایابی
 (۶۱۶) راه بی زحمت و تعب نبود ماه بسی عقدهٔ ذنب نبود
 [هیچ راهی نیست که بدون رنج و سختی باشد . هر راهی با زحمت همراه است همچنانکه ماه
 نیز در مسیر حرکت خود با عقدهٔ ذنب روبرو است] .

— توضیحات

(۶۱۷) زیرک از رنج بی خرد نرهد جسم نیکو ز چشم بد نرهد
 [خردمندان پیوسته از وجود جاهلان در رنج و عذابند ، همچنانکه خوبان و زیبا رویان همیشه
 در معرض چشم زخمند] .

(۶۱۸) نفس کل چون گل عدو بسرشت نام او بر فراز یخ بنوشت
 [از زمانی که گل عدوی تو سرشته شد ، نام او با نابودی و فنا همراه گشت . (از آغاز خلقت رقم فنا
 بر پیشانی خصم تو کشیده شده است)] .

(۶۱۹) تا چو خورشید دینت روی نمود نفس او را نه مایه دید نه سود
 [چون دین مانند خورشیدی در تو طلوع کرد دشمنت را - که نامش بر یخ نوشته شده بود -
 یکباره چنان معدوم کرد که هیچ اثری از او برجای نماند] .

— توضیحات

(۶۲۰) [با] حسود تو خواند اسطقسات « کاکثروان کرهاذم اللذات »
 [عناصر وجود حسود (یا : عناصر عالم وجود) او را به نابودی محکوم کردند و بر او « کاکثروان کر
 هاذم اللذات » (پیوسته فروخورنده لذات (مرگ) را ذکر کنید) را خواندند . یعنی به او هشدار دادند که
 مرگ به زودی تو را درخواهد یافت] . — توضیحات

(۶۲۱) زنده با کینهٔ توحی نبود ور چه موجود گشت شی نبود
 [کسی که کینهٔ تو را به دل داشته باشد زنده نیست و اگر هم چنین کسی موجود شود ، چیزی
 نیست که قابل ذکر باشد] .

(۶۲۲) گر تو موجودی ، او بری باشد همچو معدوم اشعری باشد
 [اگر تو زنده‌ای و نام موجود بر تو اطلاق می‌شود ، دشمن و حسود تو از داشتن چنین نامی دور

است و آنچنان نیست و معدوم شمرده می‌شود که همه عالم - مطابق نظر اشاعره - در مقابل ذات باری، عدم محض محسوب می‌گردد. ← توضیحات

(۶۲۳) حاسد ار باتو در نعیم شود در مسامش عرق حمیم شود

[حسود حتی اگر به بهشت هم برود، چون حسادت مثل آتشی در وجود او شعله می‌کشد به جای عرق از بدنش آب جوشان خارج می‌شود].

(۶۲۴) نایب تو بیس است در جسدش اژدهای حسود هم حسدش

[حسادت چون اژدهایی به نیابت از تو، درجان حسود، پیوسته او را شکنجه و آزار می‌دهد، اژدهایی که به جان حسود می‌افتد همان حسادت اوست نسبت به تو].

← توضیحات

(۶۲۵) ای در آموخته معانی را مر دبیران آسمانی را

[تو عالمی هستی که علوم و معانی را به دبیر فلک (عطارد) می‌آموزی].

← توضیحات

(۶۲۶) بر تو یک روز باز ناز نکرد بر تو انگشت، کس دراز نکرد

[تو چنان والایی که حتی باز بلند پرواز (یا: باز فلک) نیز نمی‌تواند خود را برتر بداند و همچنین هیچ کس نمی‌تواند انگشت ایراد بر تو دراز کند].

(۶۲۷) نامدت برگزگه تقدیر هیچ تردامنی گریبانگر

[تقدیر برای تو چنان رقم خورده که هیچ تردامن و گناه آلودی دامنگیر تو نشود و نتواند تو را مبتلا و گرفتار کند].

(۶۲۸) جز به آز آفرین نیات نیست جز به خُلق حمید آزت نیست

[فقط نیات تو به خداوند است و تنها بر اخلاق ستوده حریص و مایل هستی].

(۶۲۹) خود جز اینت مباد کاز بود کاز آبستن از نیاز بود

[امیدوارم جز به اخلاق ستوده به چیز دیگری آزمند نباشی زیرا از بوجود آورنده نیاز است. یعنی افراد آزمند همیشه نیازمندند].

(۶۳۰) (مردم آزور چونار آمد او یکی و دلش هزار آمد)

[مردم طماع و حریص مانند آتش هستند که به ظاهر یک نفرند ولی دلشان مثل شعله‌های آتش که فراوان و پراکنده است، هزار است. یعنی دلشان هر لحظه به آرزوهای گوناگون متمایل می‌شود و پیوسته دل در گرو هوایی دارند].

(۶۳۱) نه قضا بهر نام و نان کردی بلکه این شغل بهر آن کردی

(۶۳۲) تایکی چشم جور بردوزی قاضیان را قضا بیاموزی

(۶۳۳) تاز حکم تو عقل در تکلیف ادب [القاضی] کند تألیف

[تو قضاوت را بر عهده نگرفتی که از طریق آن به شهرت و ثروت برسی . بلکه هدف تو از قبول این کار این بود که جور و ستم را نابود کنی و رسم و آداب قضاوت را به قاضیان بیاموزی و هم اینکه عقل بنابر حکم تو و از روی تکلیف کتابی در « آداب قضاوت » تألیف کند] .

(۶۳۴) شمت عدلت از پی دین را مغزین کرد مغز تنین را

[بویی و شمه‌ای از عدالت تو برای اجرای احکام دین پراکنده شد و اژدهای مهیب و هولناک را دیده و با بصیرت کرد . یعنی عدل تو چون برای اجرای احکام دین گسترش یافته در همه کس اثر می‌کند ، حتی در اژدها که حیوانی خطرناک و آتشین است] .

(۶۳۵) بذل بی [ذلتی] همی تو کنی عدل بی علتی همی تو کنی

[تو تنها کسی هستی که بدون منت و خوار کردن مردم ، بذل و بخشش می‌کنی و عدالت و دادگستری تو علت ندارد . یعنی تو فطرتاً عادل و دادگر هستی و برای دلیلی خاص (یا : برای جلب منفعتی) عدل نمی‌ورزی و عطایا و بخشش‌هایت نیز همه به جا و از روی بزرگواری است] .

← توضیحات

(۶۳۶) کاین دگرها اگر چه فاروقند [به سر و بن] لفیف و مفروقند

[دیگران که خود را فاروق حق و باطل می‌دانند حقیقتاً چنین نیستند چرا که از جهت سر ، افکاری در هم ، پیچیده و مشوش دارند و از جهت بنیاد وجودی مفروق‌اند (اصل و بنیاد عدالت آنها دارای پراکندگی و بی‌ثباتی است) - یا : از جهت سر (ظاهر) خود نمایی و ادعای می‌کنند که عادلند (مثل لفیف که دارای حرف عله است) ولی از جهت بنیاد (باطن) بیدادگرند (عدل در وجود آنها مجتمع نیست) . (و کلاً یعنی : از حیث ظاهر مجتمع و از حیث باطن متفرق‌اند)] .

← توضیحات

(۶۳۷) داد شد فوق و تحت بنیادت [گویی] نقش داد شد دادت

[داد یکسره تمام وجود تو را در بر گرفته و انگار که عدالت تو ، تجسم « داد » است چنانکه اگر بخواهیم « داد » را نشان دهیم باید « داد » تو را به عنوان صورت و پیکره آن نشان داد . (و یا : عدالت تو مایه زیبایی و آراستگی « داد » شده است)] .

(۶۳۸) سیرت داد چیست ؟ آبادی صورت مرگ چیست ؟ بیدادی

(۶۳۹) زرد گونه خزان ز اسرافست سبزه چهره بهار ز انصافست

(۶۴۰) درمیان داد ، راستی دارد بییند آنکس که داد بنگارد

(۶۴۱) داد بی راستی الف دد بو باد بی قامت الف بد بو

← توضیحات

(۶۴۲) عدل از پیش بس گذاخته بود
چرمش از صدر دین نساخته بود
(۶۴۳) چون تو را یافت باز در بالش
آمد از بالش تو در بالش
[قبل از این که تو بر مسند قضا و عدالت گستری بنشیني، عدل گذاخته و نابود شده بود و گویا از آغاز دین، عدالت به طور واقعی شکل نگرفته و اصلاً چیزی به نام عدل بوجود نیامده و هیأت واقعی آن ساخته و پرداخته و کامل نشده بود اما وقتی تو را در چهار بالش قدرت یافت با تکیه بر تو و مسند عدالت گستر تو، شروع به رشد و بالیدن کرد].

(۶۴۴) ساعتی با دل تو همبرشد
سایه بان زمانه، جانور شد
[عدل زمانی با تو مجاور شد و از اثر هم نشینی او با تو، عدالت بر زمانه سایه افکن شد و تجدید حیات یافت. یعنی عدالت به دلیل مجاورت با تو هم زنده شد و هم سایه بان زمانه].
← توضیحات

(۶۴۵) کنکی بهر خواب هیچ بسیج
زان کجا جانِ جان نخسبد هیچ
[هرگز مهبای خواب نمی شوی زیرا تو اصل وجود و جانِ جانهایی، از اینرو (چون روح صرف هستی و با عالم مادی ارتباطی نداری) خواب برای تو معنایی ندارد].

(۶۴۶) شحنة راه دین صلابت توست
روح شرع نبی خطابت توست
[هیبت و شکوه تو چون نگهبانی از دین حمایت و پاسداری می کند و خطابه های تو تماماً در بردارنده حقیقت شریعت حضرت رسول است. یعنی نه تنها حافظ و نگهبان دین هستی بلکه کلامت فقط سخن از شریعت است].

(۶۴۷) کاهد از هیبتت همی دوزخ
همچو زافسون و همیان آرخ
[دوزخ با همه مهابت از هیبت تو خاموش می شود همچنانکه از ورد و افسون افسونکاران، زگیل از بین می رود]. ← توضیحات

(۶۴۸) صدر حکم تو ذروه فلکست
پیشکار تو اندرو ملکست
(۶۴۹) حجتّم بر کسی که کس باشد
بدرو شمس و هلال بس باشد
(۶۵۰) خازنان رموز مصطفوی
وارثان خزانة نبوی

[مسند و مجلس حکمرانی تو مانند اوج آسمان است و پیشکارانت که در این محکمه به خدمت ایستاده اند مانند فرشتگانند و شخصیت های این مجلس که در برابر تو نشسته اند حکم ماه و خورشید را دارند و دلیل من برای کسی که انسان واقعی است همین بس که همچنانکه در آسمان ماه و خورشید هست در مجلس آسمانی او نیز کسانی به عظمت ماه و خورشید وجود دارند که اینان از نظر ارزش و مقام، خازنان اسرار شریعت محمدی و وارثان پیغمبر هستند].

← توضیحات

(۶۵۱) ای ندیده چو خویشتن دگری
در نشابور و مرو و بلخ و هری
(۶۵۲) با همه عالم ارتو بنشیننی
عالمی واللّه ار چو خود بینی
[در هیچ جا کسی را از نظر علم و دانش نمی‌یابی که با تو برابری کند و اگر با جهانی هم نشین شوی دانشمندی را به رتبه و درجه خود نخواهی دید] .

(۶۵۳) تو کنون همچو مه نتافته‌ای
تو هنوز از فلک چه یافته‌ای ؟
[تو وجود روشن و تابناک خود را کاملاً به همه نشان نداده‌ای و هنوز در آسمان قدرت و اقتدار به جولان در نیامده‌ای و شخصیت علمی و ارزش والای تو هنوز عالمگیر نشده است] .
(۶۵۴) باش تا چرخ مرقد تو شود
باش تا عرش مسند تو شود
[منتظر باش تا بلندی مقام ، تو را به افلاک رساند تا چرخ ، تخت روان (محمل) تو گردد و عرش الهی مسند حکومتی تو شود] .

(۶۵۵) باش تا پای در براق آری
روی زی خطهٔ عراق آری
[منتظر باش تا پای بر اسب پرشکوه قدرت آوری و سرزمین عراق را نیز در حیطة قدرت و نفوذ خود بگیری] .

(۶۵۶) باش تا از پی تمامی را
جان دهی رفتگان شامی را
(۶۵۷) باش تا مادت هوا و نفاق
بازگیری ز عرق اهل عراق
(۶۵۸) باش تا برگری ز چهره و نام
زحمت شام را زمغرب و شام
[منتظر باش تا قدم به عراق بگذاری و آنگاه برای تکامل بخشیدن ، شامیان را که از نظر حیات علمی مرده‌اند، زندگی دوباره دهی و ریا و نفاق را که در جان اهل عراق ریشه دوانده از وجودشان دور کنی و تاریکی و ظلمت جهل و دورویی را از وجود و نام سرزمینهای مغرب و شام بزدایی . (از چهرهٔ مغرب و از نام شام زحمت شام (تاریکی) را پا کنی)] .

← توضیحات

(۶۵۹) مگر ببینند نیز ماحضری
بصریان از بصیرتت اثری
[و یا اینکه بصریان نیز مختصری از بصیرت و دانایی تو بهره مند شوند] .

← توضیحات

(۶۶۰) مگر تو در بصره درس نحو کنی
بصر از اهل بصره محو کنی
[اگر در بصره به تعلیم نحو پیردازی اهل بصره را مدهوش می‌کنی] .
(۶۶۱) چون در احکام اسم و حرف شدی
تا به فعل و زمان و صرف شدی

(۶۶۲) خیره گردند همچو جان از جسم نیست گردند چون الف در «بسم»
 [وقتی که وارد احکام اسم و حرف و فعل و ... بشوی، از تحیر آنچنان خیره و مدهوش می‌شوند
 که جان از قرار گرفتن در جسم دچار سرگشتگی می‌شود و چنان محو کلام تو می‌شوند مثل «الف» در
 کلمه «بسم الله». یعنی به کلی حیران و از خود بی‌خود می‌شوند.]

← توضیحات

(۶۶۳) چون [بدانست] فضل تو هر کس چون [بدیدند] عجز خود هر خس
 (۶۶۴) منش خویش چست بر تو کنند نحو اعمی درست بر تو کنند
 [هر کس که فضل و دانش و برتری تو را دریافت کند و به عجز و نقصان خود در برابر تو پی
 ببرد سعی می‌کند که رفتار و کردار خود را با تو مطابق کند و چون تو منشی مناسب داشته باشد و
 شیوه‌های غلط را بر اساس روش تو اصلاح کند].

(۶۶۵) چه شناسد تو را جهان ملول چه خبر بُد حلیمه را ز رسول
 [همانطور که حلیمه از پاکی و قداست و بزرگی و کمال حضرت رسول خیر نداشت - و او را
 مانند سایر کودکان می‌دید - جهان نیز از عظمت و کمال وجود تو بی‌خبر است (هیچکس به بزرگی تو
 پی نبرده است)].

(۶۶۶) جان چه داند که قهرمانش کیست؟ کان چه داند که در میانش چیست؟
 [همانطور که جان نمی‌داند فرمانروای او (و یا: بوجود آورنده‌اش) کیست و معدن نیز نمی‌داند
 که چه گوهری را در خود می‌پرورد، دیگران نیز پی به وجود تو و ارزش و کمال تو نبرده‌اند].
 (۶۶۷) خر نداند چو دانش تر و خشک نزد او بار او چه پشک و چه مشک
 [خر وقتی قوه تشخیص و تمیز هیچ چیز را ندارد، برایش فرق نمی‌کند که باری از مشک حمل کند
 یا سرگین. یعنی این افراد به دلیل نادانی و بی‌تمیزی، بین تو و دیگران فرقی نمی‌گذارند].

(۶۶۸) ازل اول که این جهان داد آن چنان محترم فرستادت
 (۶۶۹) کز پی اختر سعادت تو وز پی خدمت ولادت تو
 (۶۷۰) اولین برج زین حصار کبود تا کمر بر نبست رخ ننمود
 [از آغاز که پایه جهان گذاشتی، آنچنان محترم و ارزشمند بودی که به دلیل طالع سعادت بار تو
 و برای خدمت در زمان ولادت تو، اولین برج آسمان تا کمر خدمت و بندگی نبست، در فلک ظاهر نشد.
 یعنی آفرینش کاینات برای خدمت به توست].

(۶۷۱) شد کمر بند هم درین دهلیز همچو [جوزا] ز پیش، حورا [نیز]
 [از اینرو حوریان نیز از آغاز و قبل از بروج و افلاک برای بزرگداشت ولادت تو مانند جوزا
 کمر بسته خدمت تو شدند]. ← توضیحات

(۶۷۲) چون نبود از تو آزر رنگی داد مالت به چنگ خرچنگی

[چون حرص و طمع به مال ، در وجود تو نیست و بی دریغ به همه می بخشی ، مثل این است که مال تو به دست خرچگی (به عنوان خزینه دار) افتاده باشد . یعنی چون خرچنگ (برج سرطان) دلالت بر خوی کاهلی دارد ، تو نیز از نظر نگهداری مال دارای چنین خوبی هستی و توجهی به نگهداری مالت نداری] .

(۶۷۳) (حلم و علم اندرین زمانه تو راست درس و ترس اندرین میانه تو راست)
[هم صبور و بردباری و هم اهل علم . هم اهل آموختن علم دین هستی و هم خوف از خدا در دل تو جای دارد . یعنی علم و پرهیزگاری یکجا در تو است] .

← توضیحات

(۶۷۴) (علم دین از برای دین باید تو چنینی و این چنین باید)
[علم و دین برای اشاعه دین است و تو دارای چنین علم و چنین صفتی هستی و اصلاً اینگونه بودن شایسته است] . ← توضیحات

(۶۷۵) (علم کز بهر کاخ و راغ بود همچو مر دزد را چراغ بود)
[اگر علم در دست افراد خوشگذران و بی دین باشد مثل این است که دزدی با چراغ به غارت اموال دیگران برود] . ← توضیحات

(۶۷۶) (برکشید آن دل [مُحَبَّب] تو از دو عالم عنان مرکب تو)
[دل تو که مورد عشق و دوستی دیگران است ، نسبت به دو عالم بی اعتناست . یعنی با اینکه همه به او (دل تو) توجه دارند ولی او حتی به دو عالم هم بی توجه است و هیچ چیز جز حق در او جای ندارد] .

(۶۷۷) (از تواضع درین جهانی تو ورنه بیرون از آسمانی تو)
[بودن تو در این جهان از تواضع و فروتنی توست و گرنه از نظر کمال و بزرگی و منزلت و مقام از آسمانها هم فراتر هستی] .

(۶۷۸) (تن و جان هر دو آن جهان چه کنند ؟ خر و عیسی بر آسمان چه کنند ؟)
[تن که از عالم خاکی است هرگز نمی تواند همراه جان - که لطیفه ای روحانی است - به عالم معنا برود ، همچنانکه خر حضرت عیسی نتوانست با آن حضرت به آسمان چهارم برود] .

← توضیحات

(۶۷۹) (ارعنان سوی آسمان تابی تا چو خورشید بر جهان تابی)
(۶۸۰) (آتش اندر مجاز و تلقین زن آب تحقیق بر رخ دین زن)
[اگر در آسمان بزرگی و معنویت سیر می کنی تا مثل خورشید بر جهانیان پرتو افشانی کنی ، با

خورشید هدایت گر وجودت هر امر غیر واقع و بی حقیقتی را بسوزان و چهرهٔ دین را با آب حقیقت ، تازگی و طراوت ببخش] .

← توضیحات

(۶۸۱) ای به صف نعالِ مختصران وای به انکار ، سوی من نگران

(۶۸۲) گرچه با ما درین قرونست او از همه قرن‌ها فزونست او

[ای که در پست‌ترین درجات قرارداری و منکر سخنان من در بارهٔ او (ممدوح) هستی، بدان ، اگرچه او هم‌زمان باماست ولی از نظر مقام معنوی و عظمت شأن از همهٔ دورانها برتر و بالاتر است] .

← توضیحات

(۶۸۳) تا نگویی که جز بر ما نیست خانه اینجاست ، خواجه اینجا نیست

[با اینکه او از همهٔ قرن‌ها فزونست اما پیش ماست . پس مبدا فکر کنی که ما به خانه‌ای امید بسته‌ایم که خواجه‌اش در آن نیست . یعنی اگرچه او بسیار والا و با عظمت است اما همچنان جایگاه امید و اعتماد همگان است] .

(۶۸۴) ای غلام نقال منقولان فارغ از چهره‌های معقولان

(۶۸۵) چون ندیدی شبی سلیمان را تو چه دانی زبان مرغان را

[ای که فقط با نقل قول سخن دیگران سر و کار داری و از حقایق معقول بی خبری و به عالم عقول راه نیافته‌ای ، تو که حتی در خواب هم سلیمان را ندیده‌ای ، چگونه به زبان مرغان آگاهی می‌یابی . یعنی : چون تو هنوز کمترین آشنایی از وجود او نداری و فقط به شنیده‌ها اکتفا کرده‌ای ، چگونه می‌توانی به حقیقت وجود او و ارزش واقعی‌اش پی ببری] .

(۶۸۶) تو چه دانی که زیر هر بندی جان جوای هر خردمندی

(۶۸۷) می چه ببند به دیدهٔ ترتیب زیر این پرده‌های بی ترکیب

[توجه می‌دانی که جان جستجوگر هر خردمندی در زیر هر امر مجهول ، بادی‌ی روشن بینانه و حقیقت نگر به دنبال چه می‌گردد و در زیر پرده‌های روحانی و مجرد چه حقیقتی را می‌یابد . (خطاب به منکر خود می‌گوید : چون تو چشمی حقیقت بین نداری قادر به دریافت کمال ذات ممدوح که سراپا روح و تجرد است ، نیستی)] .

(۶۸۸) تو برین تختهٔ فریب و هوس نقش ایمان و کفر دانی بس

[تو در پهنهٔ جهان که مانند لوحی ، تنها نقش‌های فریبنده و هوسنا کرا به نمایش می‌گذارد فقط نقش ایمان و کفر را می‌شناسی و از دیدن حقایق عالم عاجزی . توقف در ایمان و کفر یا به ایمان خود فریفته شدن ، عامل دوری از حقیقت اصلی (خداوند) است . (پس باید چشم حقیقت بین داشت)] .

(۶۸۹) تو چه دانی کزین چه می‌جویم خواجه داند که من چه می‌گویم
 [تو نمی‌دانی که منظور من از ستایش این ممدوح چیست؟ ولی او حقیقت کار مرا می‌داند] .
 (۶۹۰) ای ز تو چشمها بکرده فراز روی پوشیدگان عالم راز
 (۶۹۱) من به اسب و ستام و جامه ، تو را تهنیت کی کنم چو عامه ، تو را
 [ای کسی که مستورگان عالم اسرار الهی و فرشتگان مقرب از پرتو وجود تو چشم بصیرت
 گشوده‌اند، تو خود می‌دانی که من هرگز مثل مردم عامی و نادان برای دریافت صله و انعام لب به
 تهنیت تو نگشوده‌ام (یعنی اگر تو را ستایش می‌کنم برای این است که سزاوار ستایش هستی)] .
 (۶۹۲) فلکی را ز کوبی چه لطف قلمی را ز زورقی چه شرف
 [تو مانند آسمان بلند و با عظمتی هستی که وجود ستاره‌ای کوچک در شکوه و عظمت تو چندان
 تاثیری ندارد و نیز دریایی هستی که زورقی کوچک بر روی امواج تو بر شرف و بزرگیت نمی‌افزاید .
 (یعنی تو آنقدر شکوهمند هستی که نیازی به تمجید و ستایش کسی چون من نداری)] .
 ← توضیحات

(۶۹۳) کعبه را جامه کردن از هوس است پاک‌بینی جمال کعبه بس است
 [این که کسی برای کعبه جامه‌ای فراهم کند فقط از روی هوس و برای توجه به ظواهر است و گر
 نه اگر کسی پاک‌بین و حقیقت‌نگر باشد جمال واقعی کعبه و حقیقت معنوی آن (بدون هیچ ظواهری)
 برای او کافی است . (یعنی اگر تو را ستایش می‌کنم از روی هوس نیست مثل کسی که برای کعبه
 جامه می‌دوزد)] .
 (۶۹۴) تو ازین جامه گرت ناید خشم تو برهنه بهی چو مردم چشم
 [اگرچه تو از این جامه (مدح و ستایش من) اظهار خشم و ناراحتی نمی‌کنی ، ولی تو مثل مردمک
 چشم هستی که بهتر است برهنه و بی‌پرده باشی] .
 ← توضیحات

(۶۹۵) توبدین [مخرقه] کجا مانی من چه گویم تو خود نکودانی
 [تو به این دروغ و گزافه‌ها توجه نمی‌کنی و بهتر از هر کسی به حقایق امور آگاهی‌داری . یعنی
 تو بالا تر از این حرفهایی که خود را در بند سخنان بیهوده و گزافه کنی . (اگر « مخرقه » در معنی
 «خرقه درویشان» باشد ، معنی چنین است : تو مقید به ظاهر پارسایانه نیستی و با پوشیدن خرقة
 درویشی تظاهر به زهد نمی‌کنی . تو به حقیقت زاهد هستی)] .
 (۶۹۶) تو [چه] مردان زهد و زه باشی یا چه در خورد این دو ده باشی
 [تو نه از آن گروهی که فقط مقید به عبادات صرف هستند و نه از افرادی که مایل به احسنت و

آفرین گفتن دیگرانند. تو توجهی به اینها نداری، اینها هیچکدام در شأن تو نیست. یعنی بالاتر از این هستی که مقید به اموری باشی که کم همتان به آن روی می آورند [.

(۶۹۷) وانکه او شاه بخردان باشد کی سما کاره ددان باشد

[کسی که در خردمندی سر آمد همگان است هرگز تن به خدمت فرومایگان و حیوان سیرتان نمی دهد].

(۶۹۸) کی کند جز حریص نادانی گردنی در سر گریبانی ؟

[فقط آزمندان هستند که برای حرص زیاد از روی نادانی، گردن خود را در راه جامه ای کم بها می دهند. یعنی چیزی ارزشمند را در ازای چیزی بی ارزش به باد می دهند].

(۶۹۹) تو درین عالم فریب و مجاز هم غریبی و هم غریب نواز

[تو در این دنیا که تنها براساس نیرنگ و دروغ بنا شده، غریب هستی (سنخیتی با این دنیای فریبکار نداری) ولی در عین غریبی، از غریبان و درماندگان دستگیری می کنی].

(۷۰۰) زنده کردی امید را به وفا قبله کردی سرخس را به [سخا]

[تو با وفای به عهد و مهربانی با مردم، امید را در دل همگان زنده کردی و با سخاوتمندی و بخشش سرخس را قبله گاه حاجتمندان ساختی].

(۷۰۱) ای برای زیارتت به گروه مکه خالی شده، سرخس انبوه

[تو قبله گاه آمال و آرزوهای مردم هستی از اینرو گروه گروه برای زیارت تو همه به سرخس روی آورده اند و مکه از خیل زائران خالی شده است].

(۷۰۲) تاجی از علم هر خطیبی را بیختی از حلم هر غریبی را

[از فراوانی علم مانند تاجی بر سر خطیبان هستی (تو مایه افتخار و سر بلندی خطیبانی) و وجود حلیم و بردبار تو مانند بخت و اقبالی نیکوست که غریبان و درماندگان را به سعادت نوید می دهد]. ← توضیحات

(۷۰۳) بکشی رنج، وقت ناز همه چارگانی کنی نماز همه

[ناز مردم را می کشی و رنج آنها را تحمل می کنی و همه را در حضور خود، برای اکرام و بخشش به قدری نگه می داری که مدت اقامتشان طولانی می شود و باید همگی نماز چهار رکعتی و کامل بخوانند]. ← توضیحات

(۷۰۴) کانکه زین سان بهشتی آراید هر که درشد در او برون ناید

(۷۰۵) ای خجسته قدم چو فر [همای] وی نکومیزبان چو فضل خدای

(۷۰۶) تا مراخوان تو به چنگ نشد کارنای و گلو چو چنگ نشد

[ای که مانند هما خجسته پی هستی و مانند فضل بی پایان الهی همه را از نعمت و بخشش خود بهره‌مند می‌کنی تا زمانی که به خوان پر نعمت تو دست نیافته بودم قادر به نطق و سخنوری نبودم. یعنی از زمان بهره‌مندی از خوان تو مثل چنگ به نغمه سرایی درآمدم و گلویم چون سازی به نوا خوانی افتاد (کنایه از اینکه نیروی سخنوری و نطق و قدرت شاعری از برکت نعمات و بخششهای تو در من به کمال رسید)].

(۷۰۷) از عطای تو ملک جوی شدم وز ثنای تو راستگوی شدم

[از کثرت عطایای تو طمع مملکت داری در دلم راه یافت، و از ثنا و ستایش صفات پسندیده‌ی تو به راستگویی شهره شدم].

(۷۰۸) گفت تو کار ساز فرع آمد کرد تو مقتدای شرع آمد

[گفتار تو کارگشا و راهنمای انجام فروع دین است و کردارت پیشوا و هدایتگر راه دین. یعنی در گفتار و کردار مردم راه دین هدایت می‌کنی. (سخن و عملت یکی است و هر دو مایه ارشاد است)].

(۷۰۹) چا کرگفت توست گفتارم شا کردست توست [دستارم]

[سخنان من در برابر گفتار ارزشمند تو چون بنده‌ای در برابر پادشاهی است و سرم شا کر دستهای نعمت بخش و کریم توست. یعنی همه وجود من پرورش یافته کرامت و بخشش توست و من پرورده نعمت توام].

(۷۱۰) سرمن یافت زان کف و گفتار از درون مغز وز برون دستار

[ظاهر و باطن وجود من همه از تو مایه‌ور گشته. گفتار گهربارت سرم را سرشار از حقایق و معانی کرده و آراستگی ظاهر من نیز از کف بخشنده توست].

(۷۱۱) من به مدح تو سروری گشتم من به دینار تو سری گشتم

[به دلیل مداحی و ستایشگری تو به بزرگی و مقام دست یافتم و با صله‌ها و نعمتهای تو در بین دیگران به سروری رسیدم].

(۷۱۲) هر کسی را به مرتبه و مقدار سر بود پیش و پس بود دستار

(۷۱۳) جز مرا با تو اندرین کشور پیش دستار بود، آنکه سر

[چون رسم است که هر کس مناسب مقام و رتبه اجتماعی‌اش تشریف و خلعتی بگیرد، می‌گوید: اگر همه برحسب مقدار و مرتبه‌شان، ابتدا در راه تو فداکاری و جانبازی می‌کنند و آنگاه به مقام خلعت گرفتن نائل می‌شوند، من به عکس همه بدون اینکه در راه تو خدمتی کرده و فداکاری نموده باشم مورد لطف تو واقع شده و خلعت یافته‌ام. یعنی پیش از جانبازی مقام یافته‌ام].

(۷۱۴) از پی شکر تو ای سر احرار از من اینک فصیح تر دست آر

[ای سرور آزادگان برای شکر و ثنا گویی تو، کسی فصیح تر از من وجود ندارد] .

(۷۱۵) شکر من گفتن از زبان هوس است شکر من را زبان شکر بس است

[با زبان ثنای تو را گفتن هوسی بیش نیست چرا که هیچکس جز خود شکر یارای شکرگزاری و سپاس از نعمتهای تو را ندارد] .

(۷۱۶) پایم آن روز گر سوی توشافت سر او هم چو شمع جانی یافت

[روزی که شتابان به سوی تو قدم برداشتم - گرچه پایم شرف حضور یافت ولی - سرم از پرتو وجود تو جانی تازه گرفت . یعنی محضر تو جانبخش و روح افزاست] .

(۷۱۷) آمدم باز تاچنان کردم که چو خورشید جمله جان کردم

(۷۱۸) به دولفظ نکو که بشنودی یک [جواندر] فلک بیفزودی

[(در ادامه بیت قبل که پیوستن به ممدوح را برابر با خورشید شدن و جان یافتن دانسته ، می گوید) : مدح من در مقابل وجود آسمانی تو که به بزرگی و عظمت فلک است ، به اندازه جوی بیش نیست . یعنی تو باشنیدن مدایح من به فلک وجودت جوی می افزایی ولی وجود مرا چون خورشید تابنده می کنی . در حقیقت با مدایح من چیزی بر عظمت تو اضافه نمی شود بلکه من وجودی چون خورشید پیدا می کنم] .

(۷۱۹) زاغ را چون همای فر دادی لاشه راهم چو باشه پردادی

[وجود و محضر تو به همه کمال می بخشد چنانکه اگر زاغی در حضور تو آید مانند هما خجسته و سعادت بخش می شود و لاشه ای بی جان و گندیده مانند باشه ای تیز چنگ به پرواز در می آید (یعنی در وجود همه ، کمال می آفرینی)] .

(۷۲۰) به تو صاحب ولایتی گشتم وز قبول تو آیتی گشتم

[من نیز به برکت وجود تو به جاه و مقام رسیدم و از اینکه تو مرا به محضر خود پذیرفتی در جهان مشهور شدم] .

(۷۲۱) با قبول تو جاه کم ناید چون سرآمد کلاه کم ناید

[اگر تو کسی را بپذیری و به مقامی برسانی، هرگز از جاه و عظمت او کم نمی شود . یعنی پذیرش تو همراه با جاه و بزرگی است همچنانکه وقتی سر باشد کلاه نیز وجود خواهد داشت . یعنی اگر جاه از طرف تو عطا نشود ، ارزشی ندارد ، همانطور که اگر سر نباشد کلاه بی ارزش است] .

(۷۲۲) گرچه زین گونه در توانم سفت پیش تو کی سخن توانم گفت

[گرچه می توانم مروارید سخن را به رشته بکشم و کلامی گهربار بر زبان آورم اما در برابر تو از گفتاری ساده نیز عاجزم] .

(۷۲۳) اگر از لطف سوی من نگری عقل و جانم به جملگی بیری

[اگر به دیدهٔ لطف و مرحمت به من نگاه کنی عقل و جانم را مدهوش خود می‌کنی] .

(۷۲۴) چون همه جزوها به کل پوید چار دیوار چون سخن گوید

(۷۲۵) [که] عطارد بر تو روز سلام هست مأخوذ لکنهٔ تمتام

[از آنجا که همهٔ جزوها به کل و اصل خود بازگشت می‌کند، پس وجود جسمانی که جزوی و حقیر است و در چار دیوار عناصر گرفتار، چگونه می‌تواند در بارهٔ تو که اصل و مایهٔ سخنوری هستی سخنی بگوید زیرا عطارد که خدای فصاحت است روز سلام و بار عام در حضور تو به لکنت و کندی زبان دچار می‌شود] .

(۷۲۶) ای برون برده از مراتب دم قدم از پردهٔ حدوث و قدم

[ای که از مراتب نفس رحمانی و فیض حق به چنان درجه‌ای رسیده‌ای که قدم از سر دو عالم گذرانده‌ای و به دو عالم پشت پا زده‌ای] .

(۷۲۷) دان که جستم تورا به دیدهٔ حال ز آخشیح [و] سپهر سی و سه سال

(۷۲۸) پردهٔ هر دوان شکافته‌ام مر تورا هر دوجا نیافته‌ام

[بدان که من در زمین و آسمان به جستجوی تو پرداختم و پرده‌های عوالم مادی و معنوی و زمین و آسمان را دریدم ولی تو را نیافتم . یعنی تو نه تنها از زمین که از آسمانها هم فراتری] .

(۷۲۹) جز اثر می‌بینم از رویت چه کنم پس جز آنکه در کویت

(۷۳۰) نزی پی عبرتی همی پویم وز سر حیرتی همی گویم

(۷۳۱) ای نگردیده بر تو دور صفات پرده بسته ز آینهٔ فکرات

(۷۳۲) مر مرا آب شد ز حیرانی آتش دیگ روح حیوانی

[حالا که فقط نشانه‌ای از تو می‌بینم چاره‌ای جز آن ندارم که پیوسته در کوی تو نه تنها برای عبرت به جستجو بپردازم بلکه از سر حیرانی و سرگشتگی بگویم : ای که صفات تو را از آینهٔ افکار پنهان نداشته و وجود تو در اثر احاطهٔ صفات در پرده نشده است و ذات تو در حجاب صفات فرو نرفته، روح من از شدت حیرت و سرگشتگی در شناخت ذات تو گداخته شد] .

← توضیحات

(۷۳۳) پس چو دورست راه تا بر تو از پی کسب جاه بر در تو

(۷۳۴) کار ازین خوبتر کدام کنم خویشتن بندهٔ تو نام کنم

[پس چون به آسانی نمی‌توانم به تو دسترسی پیدا کنم، بهترین کار برای کسب جاه و مقام در بارگاه تو، این است که خود را بندهٔ تو بنامم تا به شرف بزرگی دست یابم] .

(۷۳۵) از همه عالمت گزین دانم کورباشم گرت جزاین دانم
 [تو از همه جهانیان برگزیده و ممتازی و من کور باشم اگر تو را چیزی غیر از این بدانم] .
 (۷۳۶) بر حسودت چو دیده بگمارم سگ به از من گرش به سگ دارم
 [از سگ کمترم اگر حسود تو را با سگ برابر بدانم (سگ بر حسود تو برتری دارد)] .
 (۷۳۷) (از چو من بنده چا کری باید و ز تو آزاده پروری باید)
 [شایسته بنده‌ای چون من ، خدمتگزاری به درگاه توست و برای بزرگی چون تو ، آزاده پروری شایسته است] .

(۷۳۸) زین سپس مدحتت چو دین دارم به سر تو که در سر این دارم
 [به سر تو قسم (به وجود تو قسم) که مقصودم در زندگی تنها این است که مدح و ستایش تو را چون دین در جان خود پیروم] .

(۷۳۹) چون کمان گر گمان نگردانم تو ز زه کن زه گریبانم
 [اگر عقیده‌ام را از آنچه که قبلاً بود برنگردانم و به تو مانند دین معتقد نشوم تو گردن مرا به زه بکش (بازه کمان مرا خفه کن، نابودم کن)] . ← توضیحات

(۷۴۰) خواجه باشم به بندگی نرسم تا نمیرم به زندگی نرسم
 [اگر بخوام خود را خواجه و بزرگ احساس کنم هرگز به شرف بندگی بارگاه تو نخواهم رسید همانطور که تا کسی از زندگی بی‌ارزش مادی نمیرد و قطع تعلق نکند به زندگی واقعی و حیات جاوید نخواهد رسید] . ← توضیحات

(۷۴۱) کانکه را زندگی بقا برگست حاجب بار این بقا مرگست
 [کسی که هوس زندگی جاودانه دارد باید مرگ را پشت سر بگذارد تا به بارگاه ابدیت برسد] . ← توضیحات

(۷۴۲) در ثناء تو مرد مزد نه‌ایم پاک‌بازیم مهره دزد نه‌ایم
 [اگر ثنای تو را می‌گوئیم نه به قصد دریافت صله و مزدی است چرا که ما در راه تو پاک‌بازیم اینجا به قصد نیرنگ بازی نیامده‌ایم] .

(۷۴۳) از تو زین دُر بها نباید خواست کاین همه عقدها از آن دریاست
 [اگر دُر گران قیمت کلام خود را به پای تو می‌ریزم به چشمداشت بها و مزدی نیست چرا که رشته‌های مروارید سخن از دریای پر فیض وجود تو سرچشمه می‌گیرد] .

(۷۴۴) گر کژی رسم بی [نیازان] است نقش بد شرط پاک‌بازانست
 [اگر رسم بی نیازان کژی و ناراستی است شرط پاک‌بازان نیز بد ذاتی و بد کرداری است . یعنی

همانطور که ناراستی از شأن افراد مستغنی به دور است ، بد کرداری نیز از پا کبازان بعید و ناپسند است . (در توضیح دوبیت قبل می‌گوید که چون ما پا کباز توایم ، هرگز عملی ناشایست از ما سر نمی‌زند زیرا شرط پا کبازی غیر از این است) [.

← توضیحات

(۷۲۵) تو مرا باش ، جاه کم ناید
چون سر آمد کلاه کم ناید
[اگر تو مرا بپذیری جاه من هر روز در فزون است همانگونه که اگر سر باشد کلاه نیز وجود خواهد داشت] . ← توضیحات

(۷۴۶) [در سخن نرم باش با من تو
در سخا گرم باش با من تو]
[هنگام سخن گفتن با من مهربان‌تر از دیگران باش و موقع بخشش توجه و گرمی بیشتری به من داشته باش] .

(۷۴۷) با تو گرمی رهی به برگ بود
گرم چون قلب گشت ، مرگ بود
[محبت و توجه از جانب تو سبب مهیا شدن ساز و برگ زندگی است ، ولی بی توجهی تو مایه ناپودی است ، همانطور که اگر کلمه « گرم » را بر عکس کنیم « مرگ » می‌شود] .
(۷۴۸) کارت ایزد همه نکو کرده است
با من آن کن که با تو او کرده است
[همانگونه که خداوند به تو عنایت کرده و کار تو را رونق و نیکویی بخشیده ، تو نیز با من چنین کن] .

(۷۴۹) آخر از بهر رغم انجمنی
چو تویی را نکو بود چو منی
[به کوری چشم دیگران ، برای کسی چون تو ، مداحی مثل من شایسته است] .
(۷۵۰) شد مرا همچو شصت ماهی کار
هم چو دریام کن به صد دینار
[کار من مانند قلاب و تور ماهیگیری درهم و پیچیده است بنابراین تو با صله‌ای گره از کار من بگشا و مرا مانند دریا غنی کن . (دریا به دلیل داشتن مروارید غنی است)] .

(۷۵۱) زین قدر کار من فراهم گیر
گاه برگی ز کاهدان کم گیر
[با این صد دینار زندگی مرا فراهم کن و سر و سامان ببخش ، و این مقدار ناچیزی است چرا که در برابر خزانه تو ، صد دینار مثل برگ کاهی از کاهدان است] .

(۷۵۲) بده ای هم تو خصم هم تو شفیع
خواهی از خاص ، خواهی از توزیع
[ای که ، تو خصم دشمنان و شفیع دوستان هستی ، صله‌ای به من عطا کن و آن را خواه از مال خاص خود بده و خواه از توزیع (صدقات)] .

(۷۵۳) همه خوشی و ناز نتوان کرد
چون نکو بود شعر و معطی مرد؟

[وقتی شعر نیکو باشد و ممدوح هم بخشنده و کریم، آیا نباید اظهار خوشی و ناز و مباحثات کرد؟] ← توضیحات

(۷۵۴) تا خرد گوهر سخن سفته است به خدا ار کسی چنین گفته است^۱
یعنی تا عقل [نبشته‌ای^۲] ازین سخنهای خوب و لطیف را بر مثال جواهر سفته در هم پیوسته است، سوگند یاد کرده است که بعد از قرآن کلام خدا و اخبار پیغمبر علیه السلام و مقامات یاران به ازین کسی نگفته است که جمله حقایق و معنی است واللّه اعلم [بالصواب^۳] .

(۷۵۵) (من چه گویم که خود ز روی قیاس نیک دانسی ز فریبی آماس)
[برای نشان دادن ارزش سخنم، نیازی به تعریف و تمجید از آن نیست چرا که تو شعر نیک و بد را به خوبی از هم می‌شناسی] ← توضیحات

(۷۵۶) آنکه این خواند شاعرش دانم وانکه دانست ساحرش خوانم^۴
یعنی هر که این شعر خوب را درست و روان بخواند او را شاعری به کمال خوانم و آنکه حقایق و معنی و جمله رموز او را دریافت او را جادوی سخت فاضل دانم .
← توضیحات

(۷۵۷) بهر این نظم در بن دریا آب مأخوذ [شد] به استسقا
[آب دریا که سرچشمه همه آبهاست و غنی از مروارید، برای نظم من - که مانند مرواریدی است، یا: به روانی و گوارایی آب است - در اعماق دریا دچار استسقاء شد] .

(۷۵۸) شعر من در تو خود [نیاید سست] که شدید القوی [شمایل] تست
[شعر من در نظر تو هرگز سست جلوه نخواهد کرد چرا که تو به منزله جبرئیل هستی که به حضرت رسول ﷺ کلام الهی را القا کرد . یعنی همانطور که حضرت رسول ﷺ قرآن را از جبرئیل فرا گرفت، من نیز شعر را از تو الهام گرفتم . بنابراین چنین کلامی هرگز سست نخواهد بود] .
← توضیحات

(۷۵۹) رو که شد ختم در زمین و زمن حکمت شرع و شعر بر تو و من
[در تمام زمین و در این دوران دانش دین بر تو ختم شد و شاعری بر من . یعنی در علم دین و در شاعری هیچکس به پای تو و من نمی‌رسد] .

← توضیحات

(۷۶۰) (شاعرانی که طالب مزدند زین سپس دُر ز نظم من دزدند)

۱ - F - ۲ : (ظ) نبشته یا پشته ، اصلاح قیاسی

۱ - معنی این بیت از F .

۴ - معنی این بیت از N

۳ - F : بالصواب .

(۷۶۱) عرضت از عرض دین مقتید باد جزوت از عقل کل مؤید باد
 [امیداست که آبرو و شرف تو از شرف دین برقرار باشد و جز و جزو وجودت از جانب عقل کل مؤید گردد].

(۷۶۲) نزد عقل از شرف مکانت باد همچو جان عمر جاودانت باد
 [از جهت بزرگی و شرف ، جایگاه و منزلت تو نزد عقل باد (بسیار بلند مرتبه باد) و عمرت به جاودانگی جان باد].

(۷۶۳) منهی رازها بیان تو باد معطی آرها بنان تو باد
 [بیان شیوا و رسای تو گشاینده رازهاست و دستان بخشنده تو عطابخش آزمندان است].
 (۷۶۴) سیرتت مایل محال مباد صورتت قابل زوال مباد
 [سیرت پاک تو هرگز مایل به بیهودگی و خطانیست و امید است که وجود نیکویت پیوسته پایدار و برقرار بماند و هرگز پذیرنده زوال نباشد].

[تَمَّتْ بِحَمْدِ اللَّهِ وَمَنْنِهِ وَالصَّلَاةِ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ]

توضیحات



- ۱ - آب : به عقیده قدما یکی از چهار عنصر محسوب می شده است . (معین)
 آتش : (āteš , ātaš) قدما آن را یکی از عنصرهای بسیط چهارگانه می پنداشتند . (معین)
 عناصر اربعه : در نزد قدما عبارت بود از آتش و باد و آب و خاک ، و عقیده داشتند که آنها چهار عنصر اصلی هستند که مدار وجود کاینات و عالم کون و فساد و بالآخره جهان جسمانی بر آنها می باشد . عناصر اربعه را صوفیان به چهار نفس هم تشبیه کرده اند . (دهخدا)
- ۲ - خاک : یکی از عناصر اربعه است . بر طبق رأی قدما طبیعت آن سرد و خشک است و آنها می پنداشتند که طرز قرار گرفتن عناصر به ترتیب زیر است : ابتدا کره خاک است ، بر روی آن کره آب ، و بر روی کره آب ، کره هوا و روی کره هوا کره آتش قرار دارد و برای این شکل قرار گرفتن عناصر بر روی هم دلایلی اقامه می کردند . (دهخدا)
- در مورد پیدا شدن نقش جانور بر آب نطفه به وسیله باد ، در کلیه و دمنه باب برزویه طبیب آمده است : « آبی که اصل آفرینش فرزندان است چون به رحم پیوندد با آب زن بیامیزد و تیره و غلیظ ایستد و بادی پیدا آید و آن را در حرکت آرد تا همچون آب پنیر گردد ، سپس مانند ماست شود ، آنگه اعضا قسمت پذیرد... و چون مدت درنگ وی سپری شود و هنگام وضع حمل و تولد فرزند باشد بادی بر رحم مسلط شود و قوت حرکت در فرزند پیدا آید . » (کلیله / ص ۵۴)
- ۳ - سایق : سوق دهنده ، محرک ، راننده (معین)
- ۴ - پشت : پشتیبان ، یار ، یاور ، معین (معین)
- رو : اساس ، بنا ، شالوده (معین)
- اشاره است به این آیه : « وَأَرْسَلْنَا الرِّیَاحَ لَوَاقِحَ فَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً ... = و بادها را آبیستن کنان فرستادیم و از آسمان آبی نازل کردیم ... » . (پاینده / حجر ۲۲)
- « پشت و رو » مجموعاً به معنای حامی و پشتیبان است ، چنانکه مولانا نیز آن را به این معنابه کار برده :
- گشته دین را تا قیامت پشت و رو در خلافت او و فرزندان او (مثنوی / دفتر اول - ب ۲۷۹۵)
- ۵ - قوت : ← اصطلاحات مقدمه
- هیولی : یک لفظ یونانی به معنی اصل و ماده است و اصطلاحاً جوهری است که در جسم پذیرای اتصال و انفصال و محل صورت جسمیه و نوعیه است . ابن سینا گوید : « هیولای مطلق جوهر است و به موجب قوه پذیرای صور که در آن است ، حصول فعلیت به قبول صورت جسمیه است و هیولا مترادف ماده است باین تفاوت که هیولی مطلقاً ماده اولی است . هیولانی منسوب به هیولی است و مقابل صوری است . (فلسفی)

ماده اولیه عالم که همواره متصور به صور و متقلب به احوال و اشکال و هیأت مختلف است ، هیولی گویند و آن واحد و بسیط است. (علوم)

روح حیوانی : به قول معلّم اوّل و محققان و حکما ، روح واحد است که در هر محلی و مظهری از او صورتی و اثری پیدا می‌شود چنانکه اگر به دماغ رسد آن را نفسانی و اگر به جگر رسد طبعی نامند . روح حیوانی در دل است و از آنجا به وسیله شرائین یعنی عروق به اعضا رود و آن را نفس غضبیه نیز خوانند . (کلام)

۶ - آتش ← بیت ۱

بستدین : منسوب به بستد که مرجان باشد و مرجان جانوری است دریازی، و پایه آهکی مرجان قرمز که جزو اججار کریمه است در جواهر سازی مورد استعمال دارد. (معین)

۷ - پشت ماهی : (ماهی پشت) آنچه که به شکل ماهی باشد ، یعنی میان آن برجسته و طرفینش پست بود. (معین)

معنی بیت :

حرکت تو بر روی آب دریا امواجی را تولید می‌کند که این امواج روی دریا را به شکل ماهی می‌کند . یعنی امواج بر آمده و بلند آب دریا آن را به هیأت ماهی (برجسته) در آورده است .

۸ - پاک : پردخته ، صریح ، روشن . (معین)

« پاک بودن راه مرگ » در اینجا (باتوجه به این دو معنی « پاک ») « باز و بدون مانع » معنی می‌دهد.

۹ - روح ← اصطلاحات مقدمه

۱۰ - اثیر : کره آتش که بر بالای کره هواس است . سایلی رقیق و تنک و بی وزن که طبق عقیده قدما فضای بالای کره زمین را گرفته است . (کلام)

ثَر : [(در المنجد) ثَرّ = ثراه = بَدَدَه (بدالشئیء : فَرْقَه)] - پرا کندن ، پریشان کردن . (دهخدا)
(علّت صحت « ثر » یکی معنای موجود در المنجد است و دیگر اینکه در P و H « سر » ضبط شده که احتمال می‌رود یا کاتب به معنای آن اطلاع نداشته و آن را عوض کرده یا کسی متن را بر او خوانده و او مطابق تلفظ « س » که شنیده « سر » نوشته است .)

محیط : اقیانوس کبیر و به طور عام به مجموعه آبهای اقیانوسها که خشکیها را احاطه کرده اند اطلاق شود. (معین)

باتوجه به معنی « ثر » می‌توان گفت : با وجود رسیدن تا فلک اثیر ، هیچ پرا کندی و تفرق در آن ایجاد نمی‌شود . و یا کلاً هیچ چیز براو اثر نمی‌گذارد . (و البته مصرع دوم نیز مؤید همین مطلب است) .

۱۱ - گور گلین : [کنایه از تن و کالبد ، زیرا] تن ، گور نفس است . (ناظم)

مولوی نیز «تن» را به گور تشبیه کرده است :

جانهای مرده اندر گور تن
برجهد ز آوازشان اندر کفن

(مثنوی / دفتر اول - ب ۱۹۳۱)

تابوت آتشین: (براساس بیت: کنایه از دل)

جان: روح انسانی، روان، نفس. (معین)

قوت: ← اصطلاحات مقدمه

روح حیوانی [همان روح بخاری] است و منشأ حس و حرکت است و در تمام حیوانات هست و ساری در تمام اعضای بدن است و روح بخاری مرکب نفس است که منشأ ادراکات کلیه و تعلقات بوده و ذاتاً مجرد است. (علوم)

۱۲ - مُحَدَّث: نو پیدا کننده، احداث کننده. (معین)

مُحَدَّث: ایجاد شده، احداث شده. در اصطلاح فلسفه موجودی که وقتی نبود و سپس علتی او را هست کرده. (معین)

مُحَدَّث در اصطلاح فلسفه یعنی آنچه متأخر در وجود است، یعنی نبوده و پس بوده. در مقابل «قدیم»، «محدث» بود. (کلام)

استحالت: ← اصطلاحات مقدمه (مستحیل)

محدث بودن آن می تواند به این دلیل نیز باشد که منشأ ادراکات کلی و تعلقات است. (بیت ۱۱) و نیز واسطه در تعلق نفس ناطقه به ابدان است. همچنین به قول معلم اول و محققان و حکما روح، واحد است که در هر محلی و مظهری از او، صورتی و اثری پیدا می شود. (کلام)

۱۳ - مصرع دوم بهتر است چنین معنا شود: اگر تو نباشی (اگر نفس منقطع شود) جسم نابود می گردد و اثری از او نمی ماند و جایش تهی می شود و یا به اصطلاح به باد فنا می رود (نابود می گردد).

(این معنا نزدیکتر است به مفهوم مصرع که «جای او همانم باد می شود، یعنی وجودش به باد داده

می شود»).

۱۴ - وقوف: جمع واقف (واقف: ایستاده، ایستاده شده) (دهخدا)

تخته: عماری، لوح، صفحه (معین)

تخته اول: کنایه از لوح محفوظ است و تخته اطفال را نیز گویند که در آن، الف با تا نویسند.

(معین، برهان)

- اگر «حروف» تعبیری از مخلوقات باشد شاید این جمله متضمن مفهوم بیت دوم باشد که باد را نقاش صورتها دانسته، یعنی آنچه باعث به ظهور رسیدن آفریده‌های جهان است، تویی.
- ۱۵ - جامه چاک کردن: شکافتن، دریدن. (دهخدا)
- [در مورد گل کنایه از شکوفاشدن آن است].
- گریبان: دستگاهی که در بعضی ساقه‌ها پدید آمده و آن را نولوکر نامند. (دهخدا)
- [گریبان، گریبانه، گریبانک] مجموع برگه‌هایی که در قاعده پایکهای فرعی گل قرار گرفته‌اند. (معین)
- اگر معنی گریبان درست باشد، توضیح بیت چنین است: تو مایه شکوفایی گلها هستی و دامن گل (گلبرگها) را مانند گریبان سرو می‌شکافی و عامل باز شدن و رشد آنها، تویی.
- ۱۶ - اخضر: کنایه از زمین (اغبیر).
- اثر: یعنی خالص [اجرام اثیری (افلاک) در عناصر تأثیر دارد]. (علوم)
- نیز ← اصطلاحات مقدمه ذیل فلک.
- شاید معنی مصرع دوم با توجه به معنای کنایی اخضر، و نیز معنای اثر (کره آتش)، همان معنی مصرع اول باشد با تعبیری دیگر، یعنی باد به دلیل تحرک گاهی در سطح زمین است (اخضر) و گاه بر فراز آسمان (اثر).
- ۱۷ - خریشته: [از: خر (بزرگ) + پشته]، پشته بزرگ دراز ناهموار که میان آن بلند و دو طرفش نشیب باشد و نوعی از جوشن هم هست که در روز جنگ پوشند. (برهان)
- غدير: آبگیر، تالاب. (معین)
- کله گوشه: [کله گوشه بر آسمان]، کنایه از عظمت مرتبت و سرافرازی باشد. (برهان)
- اثر ← بیت ۱۶
- ۱۸ - نیسان: ماه هفتم از تقویم سریانی، مطابق ماه آوریل سال رومی (فروردین و اردیبهشت).
- در التفهیم آن را مطابق ماه هفتم سریانیان گرفته ولی مطابق با مهر ماه (التفهیم / ص ۲۳۰) - برهان نیز آن را ماه هفتم رومیان و در سریانی ماه دویم از سه ماه بهار دانسته است.
- نگینه: نگین، گوهر و سنگ قیمتی که بر انگشتری یا زیور دیگر کار گذارند. (معین)
- (نگینه در این بیت کنایه از گلها است ولی دهخدا معنای کنایی آن را فقط «ستاره» ذکر کرده - دیگر فرهنگها معنی کنایی ننوشته‌اند) استاد نفیسی نوشته‌اند: «گل نگینه کردن در نیسان، اشاره به پدید آمدن غنچه‌ها در بهارست».
- (راهنما/ ص ۶۹۷)

- آبگینه: به معنی شیشه و بلور باشد و الماس را نیز گویند. (برهان)
- [در اینجا کنایه از یخ است].
- ۲۱ - معنی بیت:
- تا کی گاهی در سکون هستی و گاهی در شتاب (شدت و ضعف حرکت باد را در نظر دارد) و تا چند، وابسته به دیگر عناصر هستی (باید به موقعیت مکانی باد (عنصر هوا) نظر داشته باشد که بین عنصر آب و آتش است زیرا حیز طبیعی آنها به ترتیب چنین است: زمین، آب، هوا، آتش).
- ۲۲ - هنگامه: بروزن شهنامه، مجمع و جمعیت مردم و معركة بازیگران و قضاة خوانان و خواص گویان و امثال آن باشد. (برهان)
- بلعجب: (ابوالعجب)، مشعبد، شعبده باز. (معین)
- ۲۳ - قوت ← اصطلاحات مقدمه
- این معنی نزدیک است به آنچه در بیت ۱۳ بیان کرد که باد (نَفَس) را مایه زندگی دانست.
- ۲۴ - ۲۶ - سیاح: جهانگرد. (معین)
- در یک نسخه به جای آن «سَبَاح» (= شناور، بسیار شنا کننده) است، که به دلیل وجود «جیحون» مناسبتر به نظر می‌رسد، ولی با «کوه» تناسب ندارد، از اینرو «سیاح» که در نسخه اساس است، ترجیح داده شد.
- سَبَاح: زمین پیمان. (معین)
- ربع مسکون ← اصطلاحات مقدمه
- کره: این کلمه را باید به ضرورت شعر «کره» خواند که نسخه‌های P و E نیز آن را مشدد نوشته، ولی فرهنگها (مثل بعضی کلمات دیگر) ذکر نکرده‌اند که می‌توان آن را در صورت لزوم مشدد خواند.
- اگر ابیات (خصوصاً بیت دوم) اینگونه معنی شود شاید بهتر باشد: اگر چه همه جهان زیر پای توست و بالا و فرود کره‌خاکی زمین را می‌پیمایی، ولی بدلیل لطیف بودن و طبعی چون فرشته داشتن، بهتر است که خود را از عالم خاکی و وابستگی به مادیات (جهان مادی) برهانی.
- ۲۷ - لگد بر (چیزی) زدن: (لگد برکاری زدن) کنایه از برهم زدن کاری را. (معین)
- تارک: قسمت اعلاهی هر چیز. (معین)
- ثریا: (= پروین)، ثریا مصغر ثروی است به معنی زن بسیار مال، و از ثروت مشتق است و تصغیر ثریا به علت خردی ستارگان آن می‌باشد. نام دیگری ثریا در عرب «النجم» است و در قرآن کریم سه بار «النجم» یاد شده است: ۱ - سوره نجم / ۱ (و النجم اذاهوی) ۲ - رحمان / ۶

(النجم والشجر يسجدان^۱) ۳- نحل/ ۱۶ (وبالنجم هم يهتدون)

(نجوم)
پروین چند ستاره کوچک باشد یکجا جمع شده در کوهان ثور و آن را به عربی ثریا خوانند و نام منزلی است از جمله بیست و هشت منزل قمر، و بعضی گویند این ستاره‌ها دنبه حمل است نه کوهان ثور و اول اضح است.

(برهان)
این بیت مؤید آن است که باد را به جهت لطافت برتر از عالم مادی می‌داند و اگر بنا بر نوشته شاعر خطاب آن به نفس باشد، پس نمی‌تواند خاکسار (بیت ۲۵) باشد. علاوه بر این دوبیت بعد هم خطاب به باد است.

۲۸ - ۲۹ - زفان: [= زبان = زوان]، زبان را گویند و به عربی لسان خوانند.

(برهان) گفتار، تقریر بیان.

(معین)
سر آغاز [این] مثنوی مقدمه‌ای رمزآمیز خطاب به باد است که با اندرز و توصیه به باد پایان می‌یابد که رسالت عادی خود را رها کند و لحظه‌ای به سخن شاعر گوش فرا دهد. «عبارت زفان بینش من» گویای آن است که کلام شاعر باز تاب بینشی است که از موضوع عبارت دوم یعنی از «رمز آفرینش» ادراک گردیده است. معنی پوشیده آنکه او بخشی از آفرینش است. پیوندی ذاتی میان بینش و آفرینش وجود دارد، پیوندی که از لحاظ صوری با ترکیب این کلمه در یک جفت عبارت مقللاً بیان شده است. بیت پایانی، بریک منظور اخلاقی تأکید دارد، باد که بالکنایه خواننده چکامه است، مستعد آموختن از این نکته است که انسان می‌تواند چیزی بیش از «نیستی» صرف - دلالت تلویحی بر باد در فارسی - گردد و هر آینه خود را وقف وظایفی کند که وجود او ایجاب می‌کند، رشد دادن اخلاق و فضایل معنوی خود.

۳۰ - ۳۱ - نابتة: مؤنث نابت [روینده و رویاننده (غیاث)] - هر گیاه تازه برآمده و نازک

(ابجدی) [، آنچه از کودکان و یا ستوران که در حال رشد و پرورش باشند.

(معین) مشیمه: پرده‌ای که بچه تا هنگامی که در شکم مادر است در آن قرار دارد، بچه‌دان.

كُنْ: اشاره است به «كُنْ فَيَكُونُ» در آیه: «اِذَا ارَادَ شَيْئًا اَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» - فرمان نافذ خدا در عالم چون اراده خلقت چیزی کند به محض اینکه بگوید «موجود باش» موجود خواهد شد.

(یس / ۸۲)

کلمه «کن» امر ابداعی و تکوینی و وجود منبسط است، چنانکه گویند بواسطه کلمه «کن»

فوری تمام موجودات بر سبیل وجود ابداعی دفعه واحده از ذات حق صادر شده‌اند.

(معین) سرای کهن: جهان.

(دهخدا)

پستی : حضيض ، سفلى . مقابل : بالا ، بلندی .
(اینجا منظور عالم خاک است در مقابل علوی که آن را « بالا » نامیده است) .

حلقه در گوش : [= حلقه به گوش] ، مطیع و فرمانبردار بودن .
(معین)
اهبطوا منها : اشاره است به آیه قرآن : « قُلْنَا اٰهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَاَمَّا يٰۤاَتِيْنٰكُمْ مِّنۡى هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدٰىىٓ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَّ لَا هُمْ يَحْزَنُوْنَ » بقره / ۳۸ . (قاموس / ج ۳) - گفتیم همگی از بهشت پایین روید اگر هدیاتی از من سوی شما آمد ، آنها که هدایت مرا پیروی کنند ، نه بیمی دارند و نه اندوهگین شوند .

« هبوط » به معنی پایین آمدن است . طبرسی فرموده : هبوط و نزول و وقوع نظیر هم‌اند و آن حرکت از بالا به پایین است . هبوط گاهی به معنی حلول (دخول) در مکان است . (قاموس / ج ۳)
باتوجه به معنی « سرای کهن » (= جهان) و با وجود حرف اضافه « در » (که سرای کهن را ظرف مکانی کرده) باید معنی بیت چنین باشد که : مشیمه کن از من در جهان تهی شد . یعنی از عالم امر الهی در جهان (سرای کهن) فرود آمدم .

البته دراصل معنی تفاوتی ندارد ولی اینکه شارح « سرای کهن » را عالم علوی گرفته ، باوجود حرف اضافه « در » و نیز « تهی شدن مشیمه کن » که همان عالم امر است ، صحیح به نظر نمی‌رسد . اگر به جای « در » ، « از » بود ، معنی شارح درست بود . ضمناً در حدیقه همین تعبیر « سرای کهن » را برای « دنیا » می‌فرماید^۱ :

زَانِكِهٖ مَرْدَانَ دَرِيْنِ كَهْنِخَانِهٖ نُو كَرَفْتَنْد بِي دَمِ وِدَانِهٖ

(حدیقه / ص ۸۹)

زِيـــــرگان را دَرِيـــــن سَرایِ كَهْنِ هِيچ غَمْخَوَارِه‌ای مَدَان چو سَخْنِ

(حدیقه / ص ۲۹۷)

درباره آیه « قلنا اهبطوا... » در تفسیر قرآن آمده : این نخستین تشریح دین است که خداوند برای آدم و فرزندان او نموده و تمام حقیقت و روح دین را در دو جمله کوتاه [منظور دو آیه که بعد از این آیه است (پانویس)] خلاصه کرده که تا قیامت چیزی بر آن افزوده نمی‌شود .

(میزان / ج ۱ ، ص ۱۷۷)

این « تولد » حاصل از کلام خلاق خدا و در واقع معادل پا به هستی گذاشتن اوست . مراحلی که

۱- و نیز این بیت ناصر خسرو :

دیر بماندم در این سرای کهن من تا کهنم کرد صحت دی و بهمن

(ناصر ، ص ۱۶۸ ، ق ۷۸)

پس از آن از سر می‌گذرانند ، معرّف رشد جنینی او و کنایه بر زندگی گیاهی است - مرحله‌ای بلاواسطه پس از تولّد واقعی، زمانی که هنوز در مرتبت حیوانی زندگی می‌کند و بیداری روح خاص یا روح عقلانی در او - همین که هدایت عقل به او داده شد او به پرس و جوی روح می‌پردازد. (شعر/ ص ۶)

۳۲ - قدیم: موجودی است که مسبوق به زمان نباشد. (معین)

قَدَم: در لغت به معنای کهنگی است و در اصطلاح مقابل حدوث است. حدوث و قدم دو صفت از عوارض وجود شمرده می‌شوند. آنچه منسوب به حدوث است، حادث و آنچه منسوب به قَدَم است، قدیم نام دارد. (کلام)

فلک ← اصطلاحات مقدمه

دایگی زمین برای موجودات می‌تواند اشاره به این آیات باشد: الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ مَهْدًا وَ سَلَكَ لَكُمْ فِيهَا سُبُلًا وَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِّنْ نَّبَاتٍ شَتَّى - همانکه زمین را برای شما گهواره‌ای کرد و برایتان در آن راهها کشید و از آسمان آبی فرود آورد و با آن اقسام مختلف گیاه پدید آوردیم.

(پاینده / طه ۱۵۰) و نیز ملک / ۱۵ و نبأ / ۶.

۳۳ - گندپیر: [gand - pīr = گنده پیر] ، پیر سالخورده (مخصوصاً پیرزن). (معین)

پیرزنی که به غایت سالخورده باشد و بدبوی گردد ، چه گویند که چون زنان بسیار پیر گردندگنده و بدبوی شوند.

چرخ: کنایه از آسمان است و فلک. (نجوم)

نرمایه: [نرماده] ، خنثی. (دهخدا)

آفتاب: نور شمس ، خورشید ، مقابل سایه. (دهخدا) ← اصطلاحات مقدمه

سایه: ظل ، تاریکی که حاصل می‌شود از وقوع جسم کثیفی در جلو نور. (حاشیة برهان)

کلمه «نرمایه» در نسخه‌ی اساس به صورت «نرمایه» نوشته شده است که با وجود کلمه «گندپیر» ضبط آن به صورت «نرمایه» ترجیح داده شد، زیرا این هر دو صفتی مذموم برای جهان است، از طرفی مصرع دوم نیز مؤید آن است. یعنی علاوه بر اینکه نرمایه است همچنین از آفتاب و سایه هم خبری ندارد (یا بین این دو پدیده متضاد فرقی نمی‌گذارد) و نیز با توجه به نوشته‌ی شارح که آن را بی عقل و روح و بدون دریافت نامیده، نمی‌تواند «نرمایه» = برومند، مایه‌دار، دارای اصل و گوهر گرانمایه، صاحب علم (معین) باشد. از طرف دیگر «گندپیر» با «نرمایه» تناسب ندارد.

اما نکته دیگری هست و آن اینکه صفت «نرمایه» در اینجا برای «چرخ» آمده نه جهان (چو چرخ نرمایه). اما اگر، اولاً این کلمه را «پرمایه» و ثانیاً مرکب از دو کلمه (پر - مایه) فرض کنیم و «مایه» را به معنای لغوی آن [= ماده (معین)] بدانیم [= پرمایه = دارای جرم و ماده]، در این صورت می‌تواند با «گندپیر» تناسبی داشته باشد و نیز اگر به خلقت زمین قبل از آسمان توجه داشته باشیم طبق آیه قرآن - «هو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعاً ثم استوی الی السماء... - اوست که همه چیزهایی را که در روی زمین است برایتان آفرید، آنگاه به آسمان پرداخت». (آیت / بقره ۲۹) - که آفرینش زمین را زودتر از دیگر عوالم می‌داند و نیز اصل آدم از اوست و همچنین با در نظر گرفتن بیت بعد، «پرمایه» مناسب دارد. ولی اگر جمله را با وقف بخوانیم، به این صورت که جهان را از جهت دیر سالی چون چرخ و همچنین «نرمایه» بدانیم (هم دیر سال مانند چرخ و هم نرمایه)، به جهت صفت غذایی و داشتن خصوصیت مخنثان، «نرمایه» بهتر است.

استاد نفیسی نوشته‌اند: به عقیده قدما نخست زمین و آسمان خلق شده و سپس آفتاب و ستارگان پدید آمده‌اند و چون زمین کهن‌تر از عناصر دیگرست آن را به پیر گنده یعنی پیر فرتوت تشبیه کرده و چون در آغاز آفتاب هنوز خلق نشده بود، از آفتاب و به طریق اولی از سایه بی‌خبر بوده است.

۳۴ - نوع: کلیی است که افراد آن متفق الحقیقه باشند و به عبارت دیگر نوع کلیی است مقوم ذاتی افراد که صادق بر افراد متفقه الحقایق باشد و به عبارت دیگر نوع بخشی است از جنس، شامل افرادی که حقیقت آنها یکی باشد.

عالم ← اصطلاحات مقدمه

شخص: کالبد مردم، تن، بدن، آدمی. (معین)

اگر معنی «شخص» را کالبد بگیریم، بدین معنی است که در زمین انسان از نظر جسمانی (و نه روحانی) پرورش می‌یابد. یعنی جهان مادی برای پرورش جسم است.

استاد نفیسی نوشته‌اند: این بیت نیز اشاره به همان سبقت در زمین در خلق عناصر و در دامان خود پروردن آدمی زادگان است. (راهنما/ ص ۶۹۷)

۳۵ - حیوان: یکی از موالید ثلاث، قسیم جماد و نبات. (دهخدا) ← اصطلاحات مقدمه.

بیت می‌تواند اشاره به این آیه قرآن باشد: «والارض مدد ناهما و القینا فیها رواسی و انبتنا فیها من کل شیء مؤزون - و جعلنا لکم فیها معایش و من لستم له برزاقین - و زمین را بگسترديم و در آن کوهها فکندیم و همه چیزهای مناسب در آن برویانیدیم و در آنجا برای شما و برای کسانی که شما روزی دهشان نیستید، لوازم معیشت قرار دادیم».

(پاینده / حجر ۱۹ - ۲۰)

۳۶ - مایه: اصل هر چیز، مصدر، اساس. (معین)

تناسل: پدید آوردن نسل .
 نبات ← اصطلاحات مقدمه

اینکه زمین را برای اجزای نبات کل می‌داند به این دلیل است که مایه اصلی گیاه از خاک است و محل رشد و پرورش آن در خاک است. از اینرو جزو نبات وابسته به خاک است و او حکم کل را برای نبات دارد.

۳۷ - نوشاد: به احتمال بسیار بسیار قوی «نوشاد» نام موضعی بوده است بسیار عالی با نقش و نگارهای زیبا که ابتدا شعرا آن را مانند «نگارخانه چین» محض نقش و نگارها یا شاید مجسمه‌ها «لعبت‌ها» که در آن بوده به خوبی و زیبایی وصف می‌کرده‌اند، سپس بواسطه ویران شدن آن قصور... خوشی و زیبایی آن موضع را به معنی زیبایی اهالی آن [دانسته‌اند] .

(حاشیه برهان / ص ۲۱۹۹)

به نظر می‌رسد سنایی نیز «نوشاد» را به همان معنی نگارخانه دانسته، که در اینجا ایهام به باغ و گل‌های رنگارنگ آن دارد.

سرو آزاد: [از انواع سرو] که شاخ‌هایش راست رسته باشد. به این اعتبار آن را آزاد گفته‌اند که از قید کجی و ناراستی و پیوستن به شاخ دیگر فارغ است و بعضی گویند هر درختی که میوه ندهد آن را آزاد خوانند. چون سرو میوه ندهد آن را آزاد خوانند و جمعی گفته‌اند چون سرو همه وقت سبز و تازه است و از [زوال و بی برگی] فارغ، و این صفت آزادگان است، بدین جهت آزاد باشد.

۳۸ - گلبن: بوته گل .

کشیده: نقاشی کرده، نقشی که بر روی پارچه دوزند (خصوصاً در خراسان) - [در مصرع دوم به معنای] : مستقیم و ممتد، بلند و دراز .

خد: [Xad(d)]، رخسار، گونه .

گرچه «گشاده» (مطابق دیگر نسخ) با توجه به بیت بعد، از نظر تناسب دو بیت بهتر است ولی معنای «کشیده» با «خد» تناسب بیشتری دارد (یعنی رخسار رنگ آمیزی شده، چهره گلگون) و دیگر اینکه «گشاده» بیشتر به چهره نسبت داده می‌شود تا خد (چهره گشاده یا گشاده رو) چنانکه در بیت بعد هم به طریق لف و نشر «گشاده» به چهره مربوط می‌شود. (البته در معین و دهخدا «گشاده خد» نیز ضبط شده است).

۳۹ - گشاده: [در مورد چهره] آنکه صورتش مکشوف باشد، زیبایی یافته، زیبا شده. (دهخدا) پنجه: رقصی را گویند که جمعی دست یکدیگر را گرفته، با هم رقصند و معرب آن فترج است

- گیاهی که بر درخت پیچد و آن را عشقه خوانند . (دهخدا)

پنجه بر سروکشیدن : (این ترکیب در فرهنگها یافت نشد) اگر معنی «پنجه» همین دو مورد فوق باشد ، این ترکیب شاید به معنی «رقص سرو در باد (حرکت سرو)» و یا «پیچیده شدن گل‌های رونده (مثلاً گل‌های پیچک) به دور سرو» باشد که هم بیانگر استواری سرو است که تکیه گاه گیاهی دیگر شده و هم جلوه‌ای از زیبایی طبیعت است .

بنابراین اگر معنی «پنجه بر سرو کشیدن» درست باشد ، معنی بیت احتمالاً چنین است :
 در اثر تربیت زمین هم چهره گل در بهار شکوفا و خندان می‌شود و هم سروها با نسیم بهاری به رقص در می‌آیند (یا : گل‌های پیچک بر قامت سرو می‌پیچند و بر زیبایی طبیعت می‌افزایند) .

۴۰ - گوهر: هر یک از چهار عنصر ، موالید ثلاثه : جماد ، نبات ، حیوان . (معین)

چرخ ← بیت ۳۳

۴۱ - الف : کنایه از آنچه راست باشد . (دهخدا)

نون: کنایه از خمیده قامت ، منحنی ، کمانی . (معین)

(الف و نون جمع : « ان » علامت جمع فارسی که اینجا کنایه از اتحاد و به هم پیوستن جویهاست ، وقتی که به دریا متصل شوند) .

۴۴ - مضمون توضیح شارح در این دو بیت و بیت بعد نزدیک است به این ابیات مولانا :

از جمادی مردم و نامی شدم	و ز نما مردم به حیوان بر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم	پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
حمله دیگر بمیرم از بشر	تا بر آرم از ملایک پروسر

(مثنوی / دفتر سوم ، ب ۳۹۰۱ - ۳۹۰۳)

۴۵ - محتوای بیت و توضیح شارح درست مطابق است با این آیات قرآن :

« ولقد خلقنا الانسان من سُلالةٍ من طینٍ ثمَّ جعلناه نطفةً فی قرارٍ مکینٍ ثمَّ خلقنا النطفةَ علقةً فخلقنا العلقةَ مضغةً فخلقنا المضغةَ عظاماً فکسونا العظامَ لحمًا ثمَّ انشأناه خلقاً اخرَ فتبارک اللہُ احسنَ الخالقین = هر آینه ما انسان را از گل خالص آفریدیم ، سپس او را نطفه‌ای در جایگاهی استوار قرار دادیم . آنگاه از آن نطفه ، لخته خونی آفریدیم و از آن لخته خون ، پاره گوشتی و از آن پاره گوشت ، استخوانها آفریدیم و استخوانها را به گوشت پوشانیدیم ، بار دیگر او را آفرینشی دیگر دادیم . در خور تعظیم است خداوند ، آن بهترین آفرینندگان . (آیت / مؤمنون ۱۲ - ۱۴) - و نیز آیه : « ثمَّ سوَّیْهُ و نَفَخَ فیهِ مِنْ رُوحِهِ و جَعَلَ لَکُمُ السَّمْعَ و الْاَبْصَارَ و الْاَفْئِدَةَ قَلِیلاً ما تَشکُرُونَ = آنگاه بالای او راست کرد و از روح خود در آن بدمید و برایتان گوش و چشمها و

دلها آفرید. چه اندک شکر می‌گویید. (آیت / سجده ۹) و همچنین سوره حج / ۵.
در حدیقه نیز می‌فرماید:

روزیت داد نُه مه از خونی کردگاری حکیم بی چونی

(حدیقه / ص ۷۵)

دست: مرتبه و نوبت. (ناظم)

۴۶ - کسوت: رخت و لباس، جامه. (دهخدا)

خلعت: جامه و جز آن که بزرگی مر کسی را پوشاند، تشریف. (دهخدا)

[این بیت و چند بیت قبل و بعد] شامل مدارج رشد انسان تابیداری عقل است. [بیتهای قبل]

معرف پرستار پیری است که انسان را در مرحله جنینی پرستاری می‌کند. این پرستار برای فرد، روح گیاهی است که بر کارکردهای اساسی زندگی نظارت دارد، همچون مصرف، دگرگونی، رشد، زایش. با اینهمه گفته می‌شود که او یک نیروی کلی است که همراه فضا (مرحله) های آسمانی زاده شده و به نوعی «پیشوا» ی عالم بوده است. بهنه نفوذ او نه تنها گیاهان و جانوران (تا میزانی که از کارکردهای وجودی آنها سخن است)، که قلمرو کانیها را نیز در بر می‌گیرد. چه، او به سامان آورنده آنها در رودخانه‌هاست و به یاری خورشید، سنگهای بهادر (لعل) می‌پروراند. (شعر / ص ۶ - ۷)

۴۷ - قماط: [γ emāt]، پارچه عریضی که کودک را بدان پیچند. (معین)

قرآن می‌فرماید: «وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنسَانِ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ = و خلقت انسان را از گل آغاز کرد، سپس نسل او را از عصاره آبی بی‌مقدار پدید آورد.

(آیت / سجده ۷ - ۸)

در تفسیر این آیه چنین آمده: «خَلْق» در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری بوده، پس معنای آیه این می‌شود که ما انسان را در آغاز از چکیده و خلاصه‌ای از اجزاء زمین که با آب آمیخته بود اندازه گیری کردیم. (میزان / ج ۱۵، ص ۲۶)

۴۹ - کرته: [Korta (e)] پیراهن، نیم تنه. (معین)

عود: درختی است که اصل آن از هندوستان و هند و چین می‌باشد. رنگ چوبش به رنگ قهوه‌ای است. (معین)

کافور: ماده معطر جامدی که از برخی گیاهان از قبیل ریحان و بابونه ... استخراج می‌شود.

کافور به صورت منشورهای هشت وجهی سفید و شفاف متبلور می‌شود. (معین)

قرآن می‌فرماید: فَاَنَّا خَلَقْنَا كَمٍ مِّنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِّنْ نَّطْفَةٍ ، ثُمَّ مِّنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ مِّنْ مُّضْغَةٍ مُّخَلَّقَةٍ وَ غَيْرِ

مُخَلَّقَةٌ = ما شمارا از خاک و سپس از نطفه، آنگاه از لخته خونی و سپس از پاره گوشتی، گاه تمام آفریده، گاه نا تمام بیافریده‌ایم. (آیت / حج ۵)

در تفسیر این آیه چنین آمده: کلمه علقه به معنای قطعه‌ای خون خشکیده است و کلمه مضغه به معنای قطعه‌ای گوشت جویده شده است و مُخَلَّقَه به طوری که گفته‌اند به معنای تام الخلقه است و غیر مُخَلَّقَه یعنی آنکه هنوز خلقتش تمام نشده و این کلام با تصویر جنین که ملازم با نفخ روح در آنست منطبق می‌شود (میزان / ج ۱۴، ص ۵۱۲). و نطفه به معنای آبی اندک است که بسیار اطلاق می‌شود بر مطلق آب. [و اینکه در سوره مؤمنون آمده:] ثُمَّ انشأناه خلقاً آخر، به خاطر آن بود که دلالت کند بر اینکه آنچه به وجود آوردیم چیز دیگری و حقیقت دیگری بود غیر آنچه در مراحل قبلی بود، مثلاً علقه هر چند از نظر اوصاف و خواص رنگ و طعم و شکل و امثال آن با نطفه فرق داشت، الا اینکه اوصافی که نطفه داشت از دست داد و اوصافی هم جنس آن به خود گرفت. خلاصه اگر عین اوصاف نطفه در علقه نبود، هم جنس آن بود. مثلاً اگر سفید نبود، قرمز بود و هر دو از یک جنسند به نام رنگ، به خلاف اوصافی که خدا در آخر به آن داد و آن را انسان کرد که نه عین آن اوصاف در مراحل قبلی بودند، همجنس آن، مثلاً در انشاء اخیر [انشاء به معنای ایجاد چیزی و تربیت آن است (ص ۲۶)]، او را صاحب حیات و قدرت و علم کرد. آری به او جوهره ذاتی داد (که ما از آن تعبیر می‌کنیم به من) که نسخه آن در مراحل قبلی یعنی در نطفه و علقه و مضغه و عظام پوشیده به لحم نبود، همچنانکه در آن مراحل اوصاف علم و قدرت و حیا نبود. پس در مرحله اخیر چیزی به وجود آمد که کاملاً مسبوق به عدم بود یعنی هیچ سابقه‌ای نداشت. (میزان / ج ۱۵، ص ۲۶ - ۲۷)

۵۰ - غلاف: پوشش چیزی مثل جلد کتاب، شمشیر و جز آنها. (معین)

۵۱ - گون: نوع، قسم. (معین)

برخ: حصه، حظ، نصیب. (معین)

نه چرخ ← اصطلاحات مقدمه (ذیل فلک)

این بیت و بیت بعد مصداق بیت زیر است:

روزیت داد نه مه از خونی کـردگاری حکیم بی‌چونی

(حدیقه / ص ۷۵)

۵۲ - شربت: مقداری از نوشیدنی که به یکبار نوشیده شود. (معین)

۵۳ - دیو: موجودی متوهم که او را به صورت انسانی بلند قامت و تنومند و زشت و هولناک

تصوّر کنند که بر سر دو شاخ مانند شاخ گاو دارد و دارای دم است. دیوان را از نسل شیطان

پندارند. (معین)

پارسیان هر سرکش و متمرّد را خواه از جنس انس ، خواه از جنس جن و خواه از دیگر حیوانات ، دیو خوانند ، چنانکه عرب « شیطان » گویند . (دهخدا)

شش سو : شش سوی جهان (شمال ، جنوب ، مشرق ، مغرب ، فوق ، تحت) ، جهات ست . (معین)
هفت اندام : سر و سینه و شکم و دو دست و دو پای - سرو دو دست و دو پهلو و دو پای - سر با گردن ، سینه و هرچه در اوست ، پشت ، آلات تناسل ، هر دو دست ، هر دو پا - به حسب ظاهر : سر ، سینه ، پشت ، هر دو دست ، هر دو پا ، - به حسب باطن : دماغ ، دل ، جگر ، سپرز ، شش ، زهره ، معده - چشم و گوش و زبان و شکم و فرج و دست و پا . (شرح / ج ۲ ، ص ۵۲۴ - ۵۲۵)
چهار طبع : برودت ، حرارت ، بیبوست و رطوبت است . (معارف / ج ۲)

هفت اخلاق ذمیمه : آز ، کبر ، بخل ، حقد ، حسد ، شهوت و خشم است که در حدیقه بیان فرموده:
آز و کبرست و بخل و حقد و حسد شهوت و خشمست از درون جسد
هفت در دوزخند در پرده عاقلان نامشان چنین کرده
(حدیقه / ص ۳۹۷)

روح حیوانی : منظور روح بخاری است و منشأ حیات و حس و حرکت است و در تمام حیوانات هست و ساری در تمام اعضاء بدن است و روح بخاری مرکب نفس است که منشأ ادراکات کلیه و تعلّقات بوده و ذاتاً مجرد است و بدین ترتیب روح حیوانی برزخ میان قلب و نفس ناطقه است و واسطه در تعلّق نفس ناطقه به ابدان است . (علوم)

۵۴ - جزع : ['jaz] سنگی است سیاه و سفید با خالهای سفید و زرد و سرخ و سیاه ، مهرهٔ یمانی ، مورش یمنی ، مهره سلیمانی . (معین)

بیجاده : نوعی از احجار کریمه شبیه به یاقوت ، کهربا . (معین)
ظاهراً حسّی که بسته است باید لامسه باشد نه دهان ، چنانکه نسخهٔ K نیز چنین گفته : « یکی بسته اشارت به حس لمس است و چهار بگشاده اشارت به گوش و چشم و دهان و بینی » .

در مصرع اول نیز « سیم » احتمالاً بینی یا گوشها (یا هر دو) است و « جزع » چشمها و « بیجاده » (بنابه تعریف آن که شبیه یاقوت است) باید لبها باشد .

استاد نفیسی نوشته اند : این اشعار [از بیت ۴۷ تا ۵۴ بنابه ترتیب نسخهٔ N] اشاره است به تکوین جنین در رحم مادر . چون از سبز و لعل امید بریدم ، یعنی چون از صلب پدر و خون مادر ترکیب شدم ، قماط سفید به من داد یعنی مرا در پارچه‌ای پیچید که مقصود از آن کیسه و پردهٔ سفیدی است که جنین در آن پرورش می‌یابد . چون قماط سیمایی ، یعنی همان پردهٔ سفید را بریدم ، یعنی در رحم جای گرفتم ، باز قبای عنابی برایم دوخت ، یعنی در خون پرورده شدم . از

آن سپس به مستوری کرتة عودی و حجره کافوری برای من ساخت ، یعنی برای پوشش من کرتة عودی (پیراهنی به رنگ عود که به رنگ تیره باشد) و حجره کافوری یعنی به رنگ سفید برای من ساخت که اشاره به موی برآوردن و پوست برآوردن جنین باشد .

حجره‌ای پر ز دیو هفت سری ، اشاره به هفت اندام جنین است که در رحم مانند آنست که در حجره‌ای باشد . شش سوی و چار بخش و پنج دری ، شش سو اشاره به جوارح بیرونی انسان و پنج در کنایه از ثقبه‌های پنجگانه و چار بخش کنایه از دو [دست ^۱] و دو پاست . دری که از سیم و جزخ ، یعنی سنگی که در فارسی به آن مهره سلیمانی می‌گویند و بیجاده یعنی مرجان باشد ، اشاره به دهان و دندانهاست . زان یکی بسته ، چار بگشاده کنایه از آنست که از ثقبه‌های پنجگانه بدن یکی بسته و چار دیگر باز است . چون درون از لباس تن پرداخت ، یعنی چون درون بدن را در لباس تن پیچید از برون حجره را غلافی ساخت ، یعنی در رحم که بیرون از بدنست غلافی برای تن ساخت که همان پرده و کیسه‌ای باشد که در آن پرورش می‌یابد . سپس مرا برای هر نه برخ یعنی نه پاره که مراد نه آسمان باشد ، نه ماه بر نه چرخ جلوه داد ، یعنی نه ماهی که در رحم بودم . دست آخر که جلوه گشت تمام ، یعنی چون در رحم کاملاً پرورده شدم خانه را شربت من کرد و جامه را طعام من ، یعنی چون آنچه آشامیدم از رحم بود که حکم خانه مرادداشت و جامه را طعام من کرد ، یعنی آنچه خوردم از رحم بود که حکم جامه مرادداشت . (راهنما / ص ۶۹۷ - ۶۹۸)

۵۵ - دور نیست : [که سنایی در ابیات ۳۲ تا اینجا] چیزی مشخص‌تر از مجموعه « افهات سفلی » در فلسفه عامیانه طبیعت - به عبارتی نیروهای مادری - را در نظر نداشته است که ناظر بر رشد مخلوقات و در همکاری با « آباء علوی » یعنی نیروی ستارگان است . این نکته احتمالاً در بیتی تداعی شده است که بیانگر ورود جنین رشد یافته به جهان خاکی است : چون قوی بیخ گشت بنیادم.... (شعر / ص ۷)

۵۶ - روم و حبش : روزگار و عالم به اعتبار روز و شب یا سپیدی روز و سیاهی شب ، و سپاه روم کنایه از روز است .
خوش : نیکو ، خوب . (معین)

در کلیله و دمنه ، دنیا به چاه پرآفت و مخافت مانند [شده] و شب و روز که تعاقب ایشان برفانی گردانیدن جانوران و تقریب آجال ایشان مقصور است ، به موشان سپید و سیاه و طبایع که عماد خلقت آدمی است و هرگاه یکی از آن در حرکت آید زهر قاتل و مرگ حاضر باشد به چهار مار و لذات این جهانی که فایده آن اندک است و رنج و تبعیت بسیار ، به چشیدن شهد و شیرینی [مانند شده است] . (کلیله / ص ۵۷)

سرزمین روم و حبش به زبان اصطلاح متافیزیکی ، تداعی گر قلمروهای هستی معنوی و مادی اند که به حکم معنای کاملاً متمایزشان از یکدیگر ، درک شدنی اند . جهان تحت القمر - که میان آن دو وادی قرار دارد که مرزهایش معرف آتش ، این متعالی ترین عنصر است - وادی آمیزش حوزه عقل و قلمروهای مادی است .

۵۷ - روح حیوانی ← اصطلاحات مقدمه و بیت ۵۳

جاذب: کشنده ، گیرنده ، آهنجنده .

عفن: بدبو ، گندیده .

۵۸ - دار: مطلق درخت را گویند . (برهان) - میوه دار: درخت میوه

تاب: بیچ و شکن .

۵۹ - دل روح ملکوتی است واصل آن براساس « نفخت فیه من روحی^۱ » از خداوند است ولی به

ظاهر در زمین است از این رو مانند درختی است که ریشه اش در بالا و شاخه هایش در زمین قرار دارد .

۶۰ - الروح الحيوانی جسمانی لطیف حامل لقوة الحس و الحركة و محله القلب .

(کشاف/ ج ۱ ، ص ۵۴۲) ← اصطلاحات مقدمه

۶۱ - ساحت: زمینی که سقف نداشته باشد ، ناحیه .

معنی بیت :

میدان کار نفس حیوانی بسیار وسیع است و عرصه حرکت او گسترده (مانند حیوان) و

راحتی این نفس حیوانی در کشتن است و جراحت رساندن . زیرا بنا بر خوی حیوانی که درندگی

جزو صفات اوست ، این نفس درانسان نیز برای ارضای حس طبیعی خود اقدام به کشتن و

جراحت رساندن می کند .

۶۳ - مشرف: مباشر ، ناظر .

منهی: خبردهنده ، آگاه کننده ، جاسوس .

در حدیقه در ذکر قوای حاسه و حافظه می فرماید :

نفس کو مر تورا چو جاندارست

گرچه آن پنج شحنة بی کارند

آن نماید ره این کند تدبیر

بی تو در جسم تو بسی کارست

سه وکیل از درونت بیدارند

این شود حافظ آن کند تعبیر

(حدیقه / ص ۳۱۲)

۶۴ - اشراف: شریف، مردان بزرگ، اعیان، بزرگان و بلندسران. (دهخدا)

اشراف: اطلاع یافتن برجیزی. (دهخدا)

داده: عطا کرده، بخشیده (دادن کنایه از نصیب و قسمت است). (دهخدا) - دهنده. (ناظم)

زاده: مجازاً محصول، ثمره، هر چیز تولید شده و پدید آمده از عدم. (دهخدا)

انصاف: داد دادن، راستی کردن. (دهخدا)

علم: عبارت است از مطلق ادراک، چه ادراک تصویری چه ادراک تصدیقی چه یقینی چه غیر یقینی به تعقل یا حصول صورت شئی در ذهن. علم مترادف معرفت است جز اینکه با آن یک وجه تمایز دارد و آن اینکه علم مجموعه معارفی است که متصف به وحدت و تعمیم است. (فلسفی) - صدرالدین شیرازی گوید: علم عبارت از وجود مجرد است و مانند وجود، گاه اطلاق می شود بر معنی انتزاعی نسبی مصدري یعنی عالمیت که مبدأ اشتقاق عالم است و معلوم، و گاه اطلاق می شود بر امر حقیقی بسیط خارجی. (علوم)

«داده و زاده» بنابر شرح در معنای صفت فاعلی (دهنده و زاینده) بکار رفته است.

۶۵ - نقش: نگار کردن، تصویر، صورت ظاهر مقابل نفس، هیأت و ترکیب آفرینش، خلقت

(دهخدا)

جان: روح، حیات، زندگانی. (دهخدا)

دیو ← بیت ۵۳

اگر بیت را به همین صورت که هست بپذیریم با توجه به معانی «نقش» احتمالاً معنی بیت چنین است: روح حیوانی چون جامه‌ای است بانگاریها و تصویرهایی همراه با حرص و کینه و آرزو خواهی - یا: روح حیوانی جامه‌ای است که ترکیب آفرینش و خلقت ما را همراه با صفاتی چون حرص و کینه و آرزو خواهی، جلوه گر می کند و این مایه حیات و زندگی صفات حیوانی نیز هست.

۶۷ - نور: در فلسفه اشراق مرادف با وجود در حکمت مشاء است. چنانکه وجود منقسم به وجود

فی نفسه، لنفسه، بنفسه، و فی نفسه لنفسه بغیره و فی نفسه لغیره می شود، برای نور نیز همین تقسیمات با تفاوتی منحصر شده است و چنانچه فلسفه معموله متعالیه مبتنی بر وجود و ماهیت است، فلسفه اشراق مبتنی بر قاعده نور و ظلمت است و چنانکه موجودات بالذات و بالعرض اند نور بالذات و بالعرض است که نور حسی و عقلی باشد.

(معارف / ج ۳، نیز: علوم)

نار: یکی از عناصر اربعه است. از نظر اشراقیان، نار یکی از اشرف عناصر عالم وجود است.

شیخ اشراق گوید: نار از لحاظ سلطه و قدرت شبیه به نفس است و همانطور که نفس، عالم ارواح را روشن می‌کند آتش نیز عالم اجسام را روشن می‌کند. عقل اول خلیفه خداست در عالم عقول، و نفوس فلکیه خلیفه حق‌اند در عالم افلاک... و آتش خلیفه دوم و صغری است در عالم اجسام و تدبیر امور زمین بعد از نفوس بشری به عهده نار است و ازاین روست که گویند که ناربرادر نفس و خلیفه انوار است و پارسیان بدین جهت نار را قبله خود قرار داده‌اند و آن را عبادت کرده‌اند. (معارف / ج ۳ - نیز: علوم)

عمده کارکردهای روان حیوانی که از این بیثنا به آسانی دریافته می‌شود، ناظر است بر گردآوری اطلاعات جهان خارج از راه حواس پنجگانه و پردازش و انباشت اطلاعات به مدد «حواس درونی» که روانشناسی قرون میانه، آن را تحت عنوان حجره‌های ذهن حیوانی به جای آورده بود. از اینرو، آنها در دوران آدمی نیز وجود دارند و موجب واکنش حیوان به محرکهای دریافتی از سوی سیستم احساسی و ادراکند. از آنجا که این استعدادها همه در تعلق مرتبت ما قبل انسانی روانند و ابسته به مقتضیات مادی زندگی خاکی‌اند. کارکرد عمده شان تا زمانی برجاست که «چهار بخش» چهار عنصر طبیعی در سازگاری بایکدیگر باشند. هر گاه این هماهنگی از میان برود، زندگانی حیوانی محکوم به نابودی می‌شود. (شعر / ص ۷)

۶۸ - عدل: داد دادن، انصاف، نهادن هر چیز به جای خود. (معین)

پیوند: پیوستگی، اتصال. (معین)

جور: ستم کردن در حکم، میل کردن از راستی در راه. (دهخدا)

فنا: زایل شدن وجود شیء است. (فلسفی)

در اصطلاح فلسفه کلمه فنا و عدم مترادف آمده‌اند. (علوم)

فنا اضمحلال مادون حق است. (معارف / ج ۳)

بقا: به معنی دوام و ثبات و استمرار وجود در آینده، تابی نهایت است. موجود باقی بنفسه و لذاته در نظر فیلسوفان خداوند است و آنچه جز خداست باقی به اوست. در نظر دکارت، بقا عبارت است از ابداع متصل و دائم خداوند. در نظر او خداوند در آن واحد مبدع و مبقی است و اگر خداوند موجودیت جهان را ادامه ندهد، جهان بقا نخواهد داشت. بقا به معنی دوام شیء و استمرار وجود آن در زمانهای متوالی است. (فلسفی)

[سخن دکارت مصداق این ابیات مولاناست:

بی خبر از نوشدن اندر بقا

هر نفس نو می‌شود دنیا و ما

مستمری می‌نماید در جسد

عمر همچون جوی نونو می‌رسد

(مثنوی / دفتر اول، ب، ۱۱۴۴ - ۱۱۴۵)

و این همان است که در قرآن به « خلق جدید » - (أَفَعَبْنَا بِالْخَلْقِ الْاَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ - (سوره ق/ ۱۵) - تعبیر شده است] .

۶۹ - ماد: [mādda = ماده mādāt] اصل هر چیز ، مایه . (معین)

گهر: اصل ، ذات ، سرشت . (معین)

ظلم: بیداد ، ستم . (معین)

۷۱ - دور: چرخیدن ، گردگردیدن ، گشتن . (دهخدا)

بریت: آفریدگان . (آنندراج)

سرایت: تأثیر و در رفتن و اثر کردن چیزی در چیزی ، درگذشتن از چیزی . (دهخدا)

اگر به جای « بریت » ، « سرایت » را (مطابق سایر نسخ) درست بدانیم ، در توضیح بیت می‌توان گفت: دایره به دور مرکز می‌گردد و نقطه مرکز دایره است و چون (به اعتقاد قدما) زمین مرکز عالم است فلک به دور آن گردش می‌کند . وجود ما با این عناصر که در وسط عالم است چون نقطه‌ای اسیر دوران فلک است و آن حالت غالبیت که فلک دارد در ما اثر می‌کند و در برابر او مغلوب می‌شویم و این جوری است بر ما ، و از طرفی چون افلاک بر جهان مؤثر هستند [زیرا اجرام اثری (افلاک) در عالم عناصر تأثیر می‌کند] و بر ما نیز اثر می‌کنند ، و باز به دلیل اینکه فلک به صفت « غَدَّاری » موصوف است ، این کیفیت او نیز در ما سرایت کرده و ما نیز همچون او ستمگر و جانر شده‌ایم .

دربارهٔ مصرع اول ذکر این مطلب لازم است که : ابن سینا در برخی آثار خود متذکر می‌شود که اولین عنصر این جهان در اصل « نقطه » بود که تحت فعل طبیعت درآمد و به خط و سطح و بالاخره به جسم مبدل شد . جسم به نوبهٔ خود تحت تحریک طبیعت و تدبیر نفس قرار گرفت ... و صفا و تهذیب یافت و از آن قسمت که بیشتر صفا و پاکی داشت فلک اعلی بوجود آمد و به آن عقل و فعل افزوده شد . از آن قسمت که صفای کمتر داشت ، فلک بعدی و به این ترتیب سایر افلاک بوجود آمد تا اینکه در فلک قمر صفا و پاکی جسم اولیه خاتمه یافت و کثافت و کدورت بر آن غلبه کرد . به همین جهت دیگر این جسم قادر به پذیرفتن صورت فلکی نبود و به صورت عالم کون و فساد در آمد . جهان تحت القمر که همان عالم کون و فساد است نه تنها از عالم عقول صورت می‌پذیرد بلکه هستی آن نیز از عالم فلکی سرچشمه می‌گیرد . پس از اینکه عالم کون و فساد هستی پذیرفت تحت نفوذ طبیعت به حرکت درآمد . (طبیعت / ص ۳۱۲ - ۳۱۳)

۷۲ - مرگ: در اصطلاح عرفان به معنی خلع البسهٔ مادی و طرد قیود و علایق دنیوی و توجه به

عالم معنوی و فناء در صفات و اسماء و ذات است. (معارف / ج ۳)
 شاید منظور از مصرع دوم این باشد که مرگ در ظاهر بیداد و جور است ولی حقیقت آن مانند سیرت عدل، آبادی است. یعنی مرگ حقیقتاً نابودی و فنا نیست بلکه ظاهراً چنین می‌نماید. فردوسی نیز در آغاز داستان رستم و سهراب می‌فرماید:

اگر تند بادی بر آید زکنج به خاک افکند نارسیده ترنج
 ستمگاره خانیمش ار دادگر؟ هنرمند گوئیمش ار بی هنر
 اگر مرگ دادست، بیداد چیست؟ ز داد این همه بانگ و فریاد چیست؟
 به رفتن مگر بهتر آیدت جای چو آرام گیری به دیگر سرای

(شاخا / ج ۲، ص ۱۱۷ - ۱۱۸)

و مولانا نیز در غزلی با مطلع:

به روز مرگ چو تابوت من روان باشد گمان مبر که مرا درد این جهان باشد

(شمس / ج ۲، ص ۲۰۹)

حقیقت مرگ را (که زندگی واقعی است) بیان می‌فرماید.

۷۳ - اسراف: کزاف کاری کردن، درگذشتن از حد میانه، فراخ رفتاری، افراط. (معین)

۷۴ - درنگ: سکون، آهستگی. (معین)

خیمه: کنایه از آسمان و افلاک است. (دهخدا)

مینا: ترکیبی است از لاجورد و طلا و غیره که در کوره می‌برند و شفاف مثل شیشه کیود رنگ بیرون می‌آید. (معین، به نقل از یادداشت‌های علامه قزوینی) - کنایه از آسمان آبی. (معین)

قرآن در مورد برپایی آسمانها چنین می‌فرماید:

« ما خلقنا السمواتِ والارضَ و ما بینَهُما اَبالْحَقِّ وَاَجَلٍ مُّسَمًّى - ما آسمانها و زمین و آنچه را

که در میان آن دو است جز به حق و در مدتی معین نیافریدیم ». (آیت / احقاف ۳)

« أَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمْ السَّمَاءُ بُنِيهَا رَفَعَ سَمَكُهَا - آیا شما به خلقت سخت‌ترید یا این آسمانی که او بنانهاده؟ سقفش را برافراشت و بپرداختش ». (آیت / النازعات ۲۷ - ۲۸)

۷۵ - داد: قانون، عدل. (معین)

رایت: علم، بیرق. (معین)

ظاهراً شارح مصرع اول را « در میان داد راستی - یا - داد و راستی » برداشت کرده و آن را به افلاک نسبت داده است. در صورتی که سنایی برای بیان مفهوم عدل کلمه «داد» و «باد» (بیت بعد)

را به عنوان مثال آورده که یعنی حتی این کلمات هم اگر «الف» را که نشانه و رایتی از استواری است، نداشتند، شکل و هیأتی دیگرگون (دد، بد) پیدا می‌کردند و این از استواری و پایداری «الف» است که اینها پا برجا و سالم مانده‌اند (پس «الف» چون رایتی در وسط کلمه «داد» است) و البته به فلک نیز اشاره دارد که بر پایه عدل استوار است.

۷۶ - بو : [bū = بود] بُود، باشد. (معین)

الف ← بیت ۴۱

رایتی الف = رایت الف («ی» در «رایتی» کسره اشباع است).

در حدیقه «الف» را اینگونه توصیف می‌کند:

با الف هست با و تا همراه با و تا بت شمر ، الف الله

(حدیقه / ص ۱۱۰)

سنایی نظرات [خود را درباره هماهنگی عناصر طبیعی که باعث بقای حیوانی است و] برخاسته از فلسفه طبیعت است به معنای اخلاقی نیز تفسیر می‌کند. او این کار را با به بازی گرفتن واژه‌های «داد» و «باد» انجام می‌دهد و همچنین با رمز روحبخش زندگی. وقتی حرف میانه آنها که نشانه استواری است از آنها حذف شود این هر دو واژه به عبارتهای سلبی در می‌آیند، آن یکی به «دد» و این یکی به «بد» در می‌آید.

(شعر / ص ۷)

۷۷ - خرده: نکته، دقیقه. (معین)

منظورش از «این سخن» ابیات پیشین است که در باره اعتدال عناصر و هماهنگی آنها و برافراشتگی افلاک فرموده است.

۷۸ - دیو ← بیت ۵۳

۷۹ - عامل: کسی که متصدی کارهای دیگری (امور مالی و غیره) شود، ضابط. (معین)

نار و نور ← بیت ۶۷

ظلم: ظلمات، کلمه ظلمات و ظلمت در عبارات شیخ اشراق، اطلاق بر ماهیات و ماهیت شود و گاه از ظلمت، اجسام را اراده کرده است و گوید اجسام مظلّمه، و گاه مراد از ظلمت عدم نور است.

(علوم)

بار گیر: حیوانی که بار را حمل کند، باربر. (معین)

اشهب: اسب خاکستری، خنگ. (معین)

مجازاً به معنی روشن و روز، در مقابل ادهم که کنایه از سیاهی و تاریکی و شب است.

(دهخدا)

- ادهم : شتر یا اسب خا کستری گون که سیاهی آن بر سپیدی غالب باشد. (معین)
- ۸۰ - امل : امید، آرزو. (معین)
- مرکب [markab] : آنچه که بر آن سوار شوند مانند اسب، استر، خر، شتر، کشتی، و غیره. (معین)
- ۸۱ - داده و زاده ← بیت ۶۴
- ۸۳ - کون و فساد ← اصطلاحات مقدمه
- استعداد : قابلیت، قریحه، مزاج. (دهخدا)
- ۸۴ - مایه : سامان، دستگاه. (معین)
- برگ : ساز، اسباب، سامان. (معین)
- ترتیب : به اندام کردن، سامان دادن. (معین)
- نفس ← اصطلاحات مقدمه
- ۸۵ - ۸۶ - حدّ : کرانه، مرز. (معین)
- هفت اندام ← بیت ۵۳
- گفته می شود که قلمرو کلان جهانی (macrocosmic) را «امیر کون و فساد» زیر فرمان دارد که انسان نوزاد را همچون بخشی از جهان حیوانات برانداز کرده و می پذیرد و پرستاری از وی را به هفت «صاحب حلم» می سپارد، به اعضای بدنش و به پنج جوینده دانش. این تمثیل بی گمان یادآور نیروی ستارگان است، جنبه پدری (Paternal) نیروهایی که بر جهان فرمانروایند. (شعر / ص ۷)
- ۸۷ - حال : چگونگی، وضع، شأن، وضع و چگونگی زندگی. (دهخدا)
- (دیدۀ حال بین : چشم ظاهر که موقعیت ظاهر را می بیند).
- ۸۸ - جوق : گروه، دسته. (معین)
- ۸۹ - اندک بین : کوتاه بین، کوتاه نظر، تنگ چشم. مقابل : بلند نظر. (دهخدا)
- (خرم دین : (بنابر شرح)، خوشکام، مباحی).
- ۹۰ - کام : مراد، آرزو. (معین)
- معنی بیت به همین صورت که هست (بدون « و ») چنین است :
- آرزو و میل و حرص آنها، فقط آزدن بود و عملشان خوردن و خوابیدن.
- ۹۱ - نسناس : دیو مردم را گویند و ایشان جنسی از خلق باشند و بر یک پای بر می جهند و به زبان عربی حرف می زنند. (برهان)

هر یک از اجزای ایشان فرد بود و در ارض یمن باشند و ناطق بودند. (عجن / ص ۴۵۹)
 در کتاب الحیوان جاحظ ۱: ۷۸، بایستی مقصود قدما از این کلمه، pigme باشد که قسمتی از
 سودان است بسیار بسیار کوتاه و بعینه مانند میمون، بر بالای شاخه‌های درختان زندگی
 می‌کنند و از درخت به درخت می‌پرند و بدنشان پر از پشم و پوست و بسیار بسیار لاغرند.
 (معین به نقل از یادداشتهای قزوینی) - رفتار، سیر، سریع. (دهخدا)

نسناس به معنی «رسن تاب» در فرهنگها ضبط نشده است و در بیت همان معنی حقیقی خود
 را دارد. یعنی آنها پیوسته مانند نسناس (که در بیابان حرکت می‌کند و یا برشاخه‌های درختان
 زندگی می‌کند) در حرکتند ولی حرکت آنها به هدفی و مقصدی مشخص منتهی نمی‌شود مانند گاو
 خراس که هرچه می‌رود باز سر جای اولش است.

خراس: آسی [آسیا] که با خر گردانند. (معین)

۹۲ - نوشته: [navaš - ta(e)]، نور دیده، طی شده. (معین)

سرگین: فضله چارپایان. (معین)

۹۴ - ستوه: [= استوه - ostūh, es]، درمانده، خسته، عاجز، افسرده، ملول. (معین)

۹۵ - سیر شدن: (مجازاً) بیزار شدن. (معین)

گرسنه چشم: (کنایه) حریص، آزمند. (معین)

منظور از «گرسنه چشمان» همان صفات و طبایع حیوانی است که انسان را مایل خوردن و
 خفتن و کام و جاه می‌کند و به انسان حالتی چون دیو و دد و ستور می‌دهد، از اینرو در اینجا
 بیزاری خود را از آنها بیان می‌فرماید.

۹۶ - حس: عبارت از قوتی است که بدان محسوسات ادراک می‌شود و گویند: «الحس طلیعة
 للنفس». ابتدا اشیاء به واسطه حواس ظاهره ادراک و عملیات فکری و عقلی به دنبال آن انجام
 می‌گردد. (معارف / ج ۲)

مستعد: استعداد چیزی دارنده، آماده. (معین)

نفس گویا: نفس ناطقه، اصطلاحاً به قوه‌ای که مبدأ فکر است، نفس انسانی یا نفس ناطقه یا نفس
 متفکره گویند. (کلام)

در نظر ارسطو، نفس اولین اصل حیات و احساس و فکر است و این قوه از این جهت که مدرک
 کلیات است و اعمال فکری انجام می‌دهد، نفس انسانی یا جوهر مجرد از ماده پذیرای معقولات
 نامیده می‌شود و جوهری است که متصرف در کشور بدن است. (فلسفی)

مرتبة کمال نفس، نفس ناطقه است و عقل و صورت نوعیه انسان هم نامند.

(علوم - نیز: معارف)

داهول: علامتی که صیادان در صحرا نزدیک به دام نصب کنند تا جانوران از آن برمند و به سوی دام آیند و گرفتار شوند.

(معین)

۹۸ - رمان: هر اسان و گریزان.

(ناظم)

بر: بالا.

(معین)

زمان: از مسائل مهم فلسفی است. بعضی از فلاسفه گویند زمان امر موهوم است. بعضی گویند موجود به وجود و همی است. بعضی گویند اصولاً زمان عبارت از فلک الافلاک است و بعضی گویند مطلق حرکت است و بعضی گویند حرکت فلک الافلاک است. محققان فلاسفه می گویند زمان مقدار حرکت است و متقوم بر حرکت و حرکت حامل آن است و بعضی گویند زمان عبارت از آنات متناهی و یا متناهی است. بعضی گویند زمان مقدار وجود است. بعضی گویند واجب الوجود است. ارسطو و فارابی و ابن سینا زمان را مقدار حرکت فلک اعظم می دانند.

(معارف / ج ۲ - نیز: علوم)

۹۹ - شدن: (در مصرع اول)، رفتن، گراییدن، میل کردن.

(معین)

۱۰۰ - آخشیح: به معنی نقیض و ضد و مخالف باشد و هر یک از عناصر اربعه را نیز گویند به

اعتبار ضدیت.

(برهان)

فطرت: عبارت از سرشتی است که هر موجودی در آغاز خلقت خود بدان حالت است و بیشتر در مورد انسان بکار می رود. خداوند فرموده: «فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا، لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ» (روم / ۲۷)^۱ یعنی فطرت خداوند که مردم را بدان آفریده است، خلق خدا را تبدیلی نیست. و در حدیث است که هر موجودی بر اساس فطرت متولد می شود و پدر و مادرش او را یهودی یا نصرانی یا مجوسی می کنند.

(کلام)

در لغت، خلقت، سجیت و غریزه ثابت باشد.

(معارف / ج ۳)

در تفسیر کلمه فطرت و آیه ۳۰ / روم، چنین آمده: هیچ انسانی، هیچ هدف و غایتی ندارد مگر سعادت، همچنانکه تمامی انواع مخلوقات به سوی سعادت خود و آن هدفی که ایده آل آنهاست هدایت فطری شده اند و طوری خلق شده و به جهازی مجهز گشته اند که با آن غایت و هدف مناسب است. بنابراین انسان نیز مانند سایر انواع مخلوقات، مفاطور به فطرتی است که او را به سوی تکمیل نواقص خود و رفع حوائجش هدایت نموده، پس انسان دارای فطرتی خاص به خود است که او را به سنتی خاص به زندگی به به خود هدایت می کند و راه معینی دارد که منتهی به هدف و غایتی خاص می شود، راهی که جز آن راه را نمی تواند پیش گیرد (فطرة الله التي فطر الناس عليها).

(میزان / ج ۱۶، ص ۲۸۲ - ۲۸۳)

- ۱۰۱ - موقوف: باز داشته شده . (معین)
 تند: زمخت [= درشت] . (ناظم) - سخت . (دهخدا)
- ۱۰۲ - نامرد: بی‌حمیت، ترسو . (معین)
 خیره: حیران، سرگشته . (معین)
- علم: ← بیت ۶۴ زور: توانایی، قوه . (معین)
- ۱۰۴ - مصرع اول «کور» صحیحتر است زیرا در حدیقه، در بر شمردن خویهای بهیمی هر کدام را به چیزی تشبیه می‌کند و از جمله به «کور»:
 هست شکل حسد سوی احرار
 هست در چشم کبر نقش و حشم
 تو ره آورد چون بخواهی مُرد
 آرز و کبرست و بخل و حقد و حسد
 گرگ یوسف در و فریشته خوار ...
 شکل کناس و اکمه و ابکم ...
 دد و دیو و ستور خواهی برد
 شهوت و خشمت از درون حسد
- (حدیقه / ص ۲۹۷)
- ۱۰۵ - اجتهاد: رأی صواب جستن . (معین)
 اگر اجتهاد «را» در معنای فوق بگیریم، درست تر است که بگوییم: نه دانش داشتیم که بتوانم صواب را (از خطا) بشناسم و نه ...
- ۱۰۷ - به: از . (دستور / ص ۱۴۵ و ۱۵۵ - نهج / ص ۳۰۷)
- باریکی: دقت . (آنندراج)
- ۱۰۸ - لطیف: نغز، پاکیزه . (معین)
- انسان رشد یابنده همین که «دیدة حال بین» می‌گشاید، در می‌یابد که در محیطی می‌زید که با طبیعت راستین او بیگانه است. در بیزاری از رسم زندگی دیوان و ددان که به تبع نیروهای مهار نشده غریزی عمل می‌کنند، آماده می‌شود تا «نفس گویا» را بپذیرد. وقوف به سرنوشت، او را برآن می‌دارد که از جهان حسی (محسوسات) بگریزد و در پرنس و جوی راهنما در سیر به وجود عقلانی شود. پس از رنجهای [فراوان]، سرانجام موفق می‌شود.
 در حدیقه در صفت عقل می‌فرماید:
- عقل هم گوهرست و هم کانست
 عقل در راه حق دلیل تو بس
 و چنگ در زن به عقل تا برهی
 هم رسولست و هم نگهبانست
 عقل هر جایگه خلیل تو بس
 و رنه گردی به هر رهی چورهی
- (حدیقه / ص ۲۹۵ - ۲۹۶)

- ۱۰۹ - شرم روی: [پر آزر، متین]. لطیف ← بیت ۱۰۸
- آهسته: با وقار. (معین)
- نغز: نیکو، بدیع. شگرف: محتشم. (معین)
- بایسته: لایق و بهتر. (غیاث)
- چُست: زیبا و جمیل. (ناظم)
- ۱۱۰ - زمن: [zamen] بر جای مانده، زمین گیر. (معین)
- خوش رو: ستور نیک رونده و نیکو گام. (ناظم)
- ۱۱۱ - دل: در اصطلاح عبارت از نفس ناطقه است و محل تفصیل معانی است و به معنی مخزن اسرار حق است که همان قلب باشد. کاشانی گوید: مراد از دل به زبان اشارت آن نقطه است که دایره وجود از دور حرکت آن به وجود آمد و بدو کمال یافت و سرازل و ابد به هم پیوست و مبتدای نظر در وی به منتهای بصر رسید و جمال و جلال وجه باقی بر او متجلی شد و عرش رحمن و منزل قرآن و فرقان و برزخ میان غیب و شهادت و روح و نفس و مجمع البحرین ملک و ملکوت و ناظر و منظور شد. (معارف / ج ۲)
- هفت عضو و شش جهت ← بیت ۵۳
- ۱۱۲ - صفوت: خلوص، ویژگی، برگزیدگی. (معین)
- قدم ← بیت ۳۳
- ۱۱۳ - سر: رئیس (در حالت اضافه: سر): بالا - [سربودن از کسی: بهتر بودن از او]. (معین)
- آفاق: کرانه‌های آسمان - جهان. (معین)
- علت: نزد حکما او را دو معنی است: یکی آنکه از وجودش وجود شیء دیگر لازم آید و از عدمش عدم شیء دیگر، و دیگر آنچه وجود شیء بر آن متوقف است و به عدم آن ممتنع می‌شود و لکن به وجودش معلول واجب نمی‌شود. (معارف / ج ۲ - نیز: تعریف)
- در حدیقه در صفت عقل می‌فرماید:
- هر چه در زیر چرخ نیک و بدند
هم کلید امور در دستش
مایه نیک و سایه بد اوست
مایه و پایه مدارج اسم
- خوشه چینان خرمن خردند
هم ره امر بسته در هستش
سبب بود و هست و باشد اوست ...
علت و آلت مراتب جسم

۱۱۴ - ۱۱۵ - مسیحا: لقب حضرت عیسیٰ علیه السلام. در قرآن لفظ « مسیح » واقع است و زیادت الف تصرف فارسیان است. (آنندراج)

مسیح: دوست و بسیار پیمایش کننده زمین، به مناسبت این دو معنی لقب عیسی علیه السلام، زیرا که آن حضرت دوست حق بودند و از باعث تجرد اکثر به سیر و گشت می بودند. (غیاث)
 فر: فروغی است ایزدی، به دل هر که بتابد از همگنان برتری یابد (اوستا) - شوکت، زیبایی (معین)

کمال ← اصطلاحات مقدمه

بیت اول تلمیحی است به معجزه حضرت مسیح علیه السلام که در قرآن اینگونه بیان شده:
 « إِنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ ... أُبْرِئُ الْأَعْمَى وَالْأَبْرَصَ وَأُخِي الْقَوْتِي بِإِذْنِ اللَّهِ - مَنْ بَا مَعْجَزَاهِ مِنْ رِبْرِدِ الْغَارِ تَنْزِدُ شَمَا آمِدَاهُمْ ... كُورِ مَادِرْزَادِ رَا وَبِرْصِ كَرَفْتِه رَا شَفَا مِي دِهْم وَبِه فِرْمَانِ خُدَا مُرْدِه رَا زَنْدِه مِي كْنِم ». (آیت / آل عمران ۴۹)

۱۱۶ - چاه تیره: [در « معین و ناظم »: چاه ظلمانی] : کنایه از دنیا.

گاه: تخت شاهی، سریر. (معین)

۱۱۷ - سبکبار: کم قید و مجرد. (آنندراج)

۱۱۸ - عقل مستفاد: در اصطلاح فلسفه مر حله چهارم نفس انسانی است که مرتبت حصول تمام علوم نظری و اکتسابی است [و آن] را عقل مضاعف هم نامیده اند زیرا هم از ناحیه عقل فعال کسب فیض می کند و هم از مادون خود یعنی عقل هیولانی و بالملکه و بالفعل و بالاخره حواس ظاهره و باطنه. (معارف / ج ۲)

گوهر: اصل. کاربرد: عامل. (معین)

شاید هم عبارت « زگوهر و جای »، یعنی « از جنبه اصل و نژاد و موقعیت » بسیار والا هستم چرا که پدرم عقل کل و کاربرد خداوند است.

۱۱۹ - قدم ← اصطلاحات مقدمه

عدم: نیستی و مقابل وجود است. (معارف / ج ۲)

در نظر متفکران اسلامی در ورای عقل انسان، عقل فعال قرار دارد که صور معانی را به عالم کون و فساد افاضه می کند این صور در عقل فعال از آن جهت که فعال است موجود است. اما این صور در عالم کون و فساد فقط از جهت انفعال این عالم یافت می شود. (فلسفی)

فلاسفه به حکم قاعده « الواحد لایصدر عنه الا الواحد » و اصل لزوم سنخیت میان علت و معلول، و بعد از اثبات این معنی که موجود اول که واجب الوجود است، واجب از تمام جهات است

و هیچ نوع تکثری در ذات او نیست و واحد الذات و الصفات و الافعال است ، گویند : اول صادر از حق باید موجودی باشد که اولاً بسیط باشد تا از فاعل بسیط صادر شود و ثانیاً مفارق و مجرد از ماده باشد تا از مجرد صادر شود و ثالثاً واحد باشد تا از واحد صادر شود و آن عقل است که جوهری است مجرد مستقل بالذات و بالفعل و جسم و جسمانی نیست تا مُرکَّب باشد و دارای جنس و فصل باشد . اول صادر را عقل اول و عنصر اعظم و اشرف و لوح و قلم گویند .

(معارف / ج ۲ نیز : علوم)

در حدیقه نیز می فرماید :

برتراز برگزیده‌ها عقل است

کاول آفریده‌ها عقل است

آخرش اولست همچو ازل

عقل در منزل ازل ز ازل

(حدیقه / ص ۶۲ و ۲۹۶)

۱۲۰ - علت : آنچه وجود شیء بر آن متوقف است و آن خارج از او و مؤثر در اوست .

(تعریفات / ص ۶۶)

(معین)

شبیهت : مشابهت .

عرش : عرش الهی ، عرش اعظم ، عرش اعلی ، عرش اکبر ، عرش رحمان و عرش شریف در زبان شرعی فلک الافلاک را گویند . گویند عرش را خدای تعالی در آسمان هفتم آفرید و ملائکه را به حمل و تعظیم آن واداشت چنانکه در زمین بشر را به زیارت و تعظیم مکه امر فرمود . در قرآن این کلمه گاهی به معنی مطلق تخت و تخت شاهی استعمال شده است (سوره نمل : آیه ۲۳ ، ۳۸ ، ۴۱ ، ۴۲) و گاهی هم به معنی جایگاه خدای تعالی که بر آب نهاده شده است (سوره هود : آیه ۸ و سوره طه : آیه ۴) و گاه عرش به معنی تخت و مقام الهی اطلاق گردیده که هشت ملک مقرب آن را حمل می کنند (سوره الحاقه : آیه ۱۷) .

استوی علی العرش : الرحمن علی العرش استوی (طه / ۵) از لحاظ عرفانی اهل ذوق تأویلاتی کرده اند و منظور از عرش الرحمن را قدرت کامله حق یا جهان دانسته اند . انس بن مالک در معنی «استوا» گوید : الاستوا معلوم و کیفیته غیر معقوله و الایمان به واجب والسؤال عنه بدعة .

(کلام)

در حدیقه نیز ابیاتی هست که با مضمون مضرع اول یکی است :

خوشه چینان خرمن خردند

هر چه در زیر چرخ نیک و بدند

شد بدو راست کار علم و عمل

چون در آمد ز بارگاه ازل

هم ره امر بسته در هستش

هم کلید امور در دستش

مایه نیک و سایه بد اوست

سبب بود و هست و باشد اوست

(حدیقه / ص ۲۹۵)

مصرع دوم اقتباس از قرآن است از جمله: اعراف/۵۴- یونس/۳- سجده/۴- حدید/۴- طه/۵. در تفسیر آیه ۵/ طه « الرحمن علی العرش استوی » آمده است :

استوا بر عرش کنایه از این است که ملک او همه عالم را فرا گرفته و زمام تدبیر امور همه عالم بدست اوست و این معنا درباره خدای تعالی آنطور که شایسته ساحت کبریاء و قدس او باشد، عبارتست از ظهور سلطنتش بر عالم و استقرار ملکش بر اشیاء به تدبیر امور و اصلاح شؤون آنها. (میزان / ج ۱۴، ص ۱۸۳)

۱۲۱ - عرش: تخت پادشاه، سریر.

فرش: بساط، گستردنی.

دست باف: [= دست بافته (صفت مفعولی)]، پارچه‌ای که با دست بافند.

کنایه از آسان.

در مورد بلندی مقام عقل در حدیقه می‌فرماید:

عقل سلطان قادر خوش خوست	آنکه سایه خدایش گویند اوست ...
بر تر از صورت و مکان و محل	در دروازه جهان ازل
عقل شاهست و دیگران حشمنند	زانکه در مرتبت ز عقل کمند

(حدیقه / ص ۲۹۷ و ۲۹۹)

۱۲۳ - فنا: اضمحلال و تلاشی غیر حق است در حق و محو موجودات و کثرات و تعینات در تجلی نورالانوار در مقابل بقاء.

- عدم.

فنا فی فنا: (ظاهراً) عدم مطلق، (یا) زمانی که هنوز هیچ چیزی خلق نشده. در مقدمه حدیقه می‌فرماید: «ایشان را قبای بقاء پوشانند... در فناء فناشان بر حیوانات امیر گردانید.

(حدیقه / مقدمه حکیم، ص ۴۴)

بقا: عبارتست از بدایت سیر فی الله، چه «سیرالی‌الله» وقتی منتهی می‌شود که بادیه وجود را به قدم صدق یکبارگی قطع کند و «سیر فی‌الله» آنگاه متحقق شود که بنده را بعد از فنا فی مطلق، وجودی ذاتی مطهر از لوث حدثان ارزانی دارد تا بدان در عالم اتصاف به اوصاف الهی و تخلّق به اخلاق ربّانی ترقی کند. در شرح منازل السائرین است که: بقاء نام است برای آنچه باقی و پایدار ماند بعد از فناء شواهد و سقوط آن و به عبارت دیگر آنچه را بنده مشاهده می‌کند

و ادرا کمی نماید به حکم « واللّه خیر و ابقی » .

(معارف / ج ۱)

عفن: بدبو، گندیده .

(معین)

زمن ← بیت ۱۱۰

۱۲۴ - جهل: متکلمان جهل را به دو معنی بکار برده‌اند: اول جهل بسیط و آن عبارت است از عدم دانایی در مورد کسی که در شأن اوست که دانا باشد. پس این جهل ضد علم نیست بلکه مقابل آن، به تقابل عدم و ملکه است و معنی آن نزدیک به سهو و غفلت و ذهول است. جهل بسیط بعد از علم را نسیان می‌نامند. دوم جهل مرکب که عبارت است از اعتقاد جازم غیر مطابق با واقع .

(فلسفی / نیز: تعریف)

نااهل: آنکه قابلیت و استعداد ندارد .

(معین)

۱۲۵ - ارزانی: لایق، سزاوار، درخور .

(معین)

۱۲۶ - ناز: فخر، آسایش، شادکامی، دلجویی .

(معین)

هم نفس: معاشر، مصاحب، همدم .

(معین)

جبرئیل: یکی از چهار فرشتهٔ مقرب که وحی الهی را به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌رساند و واسطهٔ وحی خدایی بود. در قرآن مجید فرشتهٔ وحی پیک محترمی است که نزد خداوند، امین است و مکانتی دارد و در میان فرشتگان مطاع و فرمانرواست. طبق بیان قرآن فرشته‌ای است دارای وجود و شعور و ارادهٔ مستقل [و با نامهای] رسول کریم، سفیر بزرگوار و روح الامین، روح، رسول رب، روح القدس، جبرئیل [در قرآن از او] یاد می‌شود. (تاریخ / ص ۵۷ و ۵۸) - نزد اهل ذوق جبرئیل، عبارت از عقل فعال و عقل دهم است که از آن ناحیه، انسانهای صافی دل همه حقایق جهان وجود را مشاهده نمایند و از همه چیز آگاهی یابند .

(معارف / ج ۱)

باوجود کلمهٔ « ناز » و باتوجه به هر کدام از معانی ذکر شدهٔ آن، می‌توان بیت را چنین معنی

کرد:

آیا شایسته است برای تفاخر و سربلندی (یا شادی و دلجویی) کسی - که چندان هم ارزشی

ندارد - جبرئیل (= نفس ناطقه) با مگسی (= تن) همنشین شود؟

شاید کلمهٔ « ناز » - گرچه جسم حقیر است - چندان هم نامناسب نباشد چرا که: « چون کار به خلقت آدم رسید گفت: «ائی خالق بشرأ من طین» پس جبرئیل را بفرمود که برو از روی زمین یک مشت خاک بردار و بیاور ... خاک سوگند برداد به عزت و ذوالجلالی حق که مرا مبر... میکائیل را بفرمود... همچنین سوگند برداد. اسرافیل را بفرمود ... همچنین سوگند برداد. حق تعالی عزرائیل را بفرمود برو، اگر به طوع و رغبت نیاید به اکراه و اجبار برگیر و بیاور ... جملگی ملائکه را در

آن حالت انگشت تعجب در دندان تحیر بمانده که آیا این چه سزا است که خاکذلیل را از حضرت عزت به چندین اعزاز می‌خوانند و خاکدر کمال مذلت و خواری با حضرت عزت و کبریایی چندین ناز و تعزیر می‌کند...»
 (مرصاد / ص ۶۸ - ۷۰)
 ۱۲۷ - تگ: دویدن. (معین)
 هم طویله: یار، رفیق. (معین، ناظم)
 مضمون بیت نزدیک است به:

تو به گوهر گرفته‌ای رفعت

پس چرا چون سگی تو دون همت

(حدیقه / ص ۱۱۱)

(معین)

۱۲۹ - گازر: رخت شوی.

(معین)

جوق: گروه، دسته (انسان و حیوان).

بیت تلمیحی است به ماجرای حضرت یوسف و زیبایی او و عشق زلیخا همسر عزیز مصر نسبت به او که در سوره یوسف بیان شده است:

« فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَكَأً... وَقَالَتْ اخْرِجْ عَلَيْهِنَّ... وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ - قَالَتْ فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ = چون افسونشان را شنید نزدشان کس فرستاد و برای هر یک تا تکیه دهد متکایی ترتیب داد... و گفت بیرون آی... و گفتند: معاذالله، این آدمی نیست این جز فرشته‌ای بزرگوار نیست. گفت این همان است که مرادر باب او ملامت می‌کردید...»
 (آیت / یوسف ۳۱ - ۳۲)

۱۳۰ - حضرت عیسی و خر آن حضرت، به صورتهای مختلف در ادبیات فارسی وارد شده است از جمله:

عیسی جانن گرسنه است چو زاغ

خر او می‌کند ز کنجد کاغ

(حدیقه / ص ۳۷۶)

ز سرگین خر عیسی ببندم

رعاف جاثلیق نا توانا

ز افسار خرش افسر فرستم

به خاقان سمرقند و بخارا

(سجا / ص ۲۶، ب ۱۶ - ۱۷)

همی میردت عیسی از لاغری

تو در بند آنی که خر پروری

به دین ای فرومایه، دنیامخر

تو خر را به انجیل عیسی مخر

(سعد / ص ۱۴۶، ب ۲۷۲۷ - ۲۷۲۸)

داوود: پادشاه اسرائیل، وی جانشین شاعول شد و بر فلسطینیان غلبه و بیت المقدس را

تأسیس کرد. او شاعر و پیغمبر بود و از خود مزامیری به جا گذاشته که مشحون از الهامات غنایی است. طبق تورات وی یک تنه با جالوت غول جنگید و او را با یک ضربه فلاحن کشت.

(معین)

« وسخرنا مع داودَ الجبالَ یُسَبِّحُنَ والطیرَ و کنا فاعلین = و کوهها را مسخر داود گردانیدیم

که آنها و پرندگان با او تسبیح می‌گفتند و این همه ما کردیم ». (آیت / انبیاء ۷۹)

۱۳۱ - مصرع دوم مقتبس است از آیه قرآن:

« قَالَ قائلٌ منهم لا تقتلوا یوسفَ والقوه فی غیابِ الجبِّ یلتقطه بعضُ السیارة ان کنتم فاعلین -

یکی از ایشان گفت: اگر می‌خواهید کاری کنید یوسف را مکشید، در عمق تاریک چاهش بیفکنید تا

کاروانی او را برگیرد ». (آیت / یوسف ۱۰)

(معین)

۱۳۳ - صوت: بانگ، آواز.

(معین)

حرف: سخن، گفتار.

(ناظم)

۱۳۴ - سخن پرداز: سخندان و بلیغ و زبان‌آور و فصیح.

کوت: کوت‌تورا (کوت حرف...: حرف تو کو؟)

۱۳۶ - جهل و نااهل ← بیت ۱۲۴ و علم ← بیت ۶۴

درباره صوت و حرف نداشتن سخن عقل در حدیقه می‌فرماید:

سخن عقل صوت و حرفی نیست زآنکه تاریکی از شگرفی نیست

هر کجا نطق عقل برزد دم حرف و آواز در خزد به عدم

خشک بندی ندید نیکوتر هیچ خاموش از و سخنگوتر

(حدیقه / ص ۲۹۵)

۱۳۷ - شکل موی شدن سخن بیشتر منظور باریکی و نزاری است. یعنی بدون جلوه و زیبایی مثل

کسی که به لاغری موی باشد.

(معین)

۱۳۹ - مساح: زمین پیمان.

۱۴۰ - معاد: یعنی بازگشت. مراد از معاد در کلمات متکلمان و فلاسفه بازگشت انسان است بعد از

مرگ و حیات بعد از مرگ است که انسان مجدداً زنده شده و در روزی که آن را روز معاد گویند به

حساب اعمال وی رسیدگی و نیکو کاران پاداش نیکوکاری خود را گرفته و منعم شوند به نعم

جاودانی و بدکاران به کیفر اعمال زشت خود برسند و معذب شوند به عذاب جاودانی.

(معارف / ج ۳ - نیز: کلام)

(ناظم)

تافتن: برگرداندن.

معاش: زندگانی .

(معین)

واژه « معاد » در اینجا دو بار و هر دو بار به مثابه اسم مکان و اسم فعل بکار رفته است . این کلمه در فرهنگ عربی دو معنی دارد . حکیم سنایی ضمن بازی با دو معنای واژه می‌خواهد گوشزد کند که از نظر او مفهوم « معاد » از اصل ، یک مفهوم نظری نیست بلکه بیش و پیش از همه استدلالی است که باید انسان را به کنش برانگیزد معاش دوران زندگی را که خداوند به او عطا کرده است ، باید خاصاً صرف بهبود کیفیت‌های انسانی خود کند . « معاد » در معنی مکانیش دلالت آخرت شناسی یافته است که از عهد کهنترین کاربردها به این سو ، همچون عنوان تخصصی به آن افزوده شده است . معاد (جای بازگشت) را باید به معنی سرنوشت روح انسان در دوران پس از زندگی به شمار آورد .

(شعر/ ص ۸)

(معین)

۱۴۱ - کیود حصار: کنایه از آسمان .

۱۴۲ - قدم ← بیت ۳۲ (شهر قدم: عالم بالا)

خانه استخوان: کنایه از جسم .

سگ: کنایه از قوای انسانی .

مضمون بیت نزدیک است به:

سگ بود ، سگ به لقمه‌ای خرسند

مرد عالی هم نخواهد بند

استخوان را تو با سگان بگذار

قصد کم گوی و عاجزی پیش آر

(حدیقه/ ص ۱۱۱)

(معین)

۱۴۳ - مجال: محل جولان .

جوال: [jāvā l, jōvā l] ، ظرفی از پشم بافته که چیزها در آن کنند - پارچه خشن و کلفت -

(معین)

بدن (انسان).

(معین)

جدال: پیکار جستن ، ستیزه .

شاید صحیح‌تر باشد که « خر » را جسم فرض کنیم چون جسم بارگیر روح است و « سگ » را

کلاقوای نفسانی (و از جمله قوه غضبی) بدانیم .

در مصرع دوم: بر اساس ضرب المثل « با سگ جوال رفتن [شدن] » (فرهنگ / ج ۱ ص ۱۲۰ و

۲۶۳) شاید « جوال » (بر طبق نسخه بدلها) بهتر از « جدال » باشد ، چنانکه در امثال و حکم (امثال/ ج

۲ ص ۹۸۵) نیز آمده :

سگ است آن که با سگ رود در جوال

نزد کس بدین کوس چون تو دوال

(مرحوم ادیب)

در تاریخ بیهقی نیز « به جوال فروکردن » آمده : « ولطایف الحیل بکار آورد تا قوم را به جوال

(بیهقی ، ص ۹۲۱ ، س ۱۶)

فرو کرد ... » .

البته در فرهنگ معین « با سگ به جدال رفتن » (کنایه از ۱ - همخانه شدن با مردم بدخو ۲ - معارض شدن با هرزه گو) نیز آمده است. در تحریمه القلم بیت ۷۰ می فرماید: « با سگ نفس در جوال شده ... »

(مدرس / ص ۱۱۸)
در جوال شدن: فریب خوردن.

۱۴۴ - قرآن می فرماید: زَيْنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَ البَنِينَ وَ القِنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ

الذَّهَبِ ... ذلك متاع الحیوة الدنيا واللّه عنده حسن المآب = در چشم مردم آرایش یافته است عشق به امیال نفسانی و دوست داشتن زنان و فرزندان و همیانهای زر ... همه اینها متاع و زندگی این جهانی هستند، در حالی که باز گشتن گاه خوب نزد خداست.

(آیت / آل عمران ۱۴)
در تفسیر این آیه آمده است: کافران معتقدند که اموال و اولادشان آنها را از خداوند بی نیاز ساخته و احتیاجی به پروردگار ندارند [و] علت اساسی این اعتقاد بی جا همانا دلبستگی کاملی است که آنان نسبت به شهوات دنیا پیدا کرده و در عوض آنکه همشان را مخصوص آخرت و فراهم آوردن وسایل زندگی سرای دیگر کنند، تمام همشان را مصروف این کالای ناچیز دنیا نموده اند. این بیچارگان تا چه اندازه در اشتباهند که متاع و کالای دنیوی را که باید مقدمه قرب الهی و وسیله خوشنودی خداوند قرار دهند، مقصد اصل خود تصور کرده و هدف نهایی کمالات خویش پنداشته اند.

در همین معنی در حدیقه می فرماید:

جگر خود کباب دان نه شرید
پنجه شیر مغز جان جوید
سگ بود سگ به لقمه ای خرسند
استخوان را تو با سگان بگذار
پس چرا چون سگی تو دون همت
هر دو عالم شده ست نعمت او
هست چون سگ زبهر نان در تگ ...
تات دل خانه خدای بود

ای برادر بر آذر تجرید
سگ دون همت استخوان جوید
مرد عالی هم نخواهد بند
قصه کم گوی و عاجزی پیش آر
تو به گوهر گرفته ای رفعت
هر که را عالی است همت او
وانکه دون همت است همچون سگ
نیست کن هر چه راه و رای بود

(حدیقه / ص ۱۱۱ - ۱۱۲)

۱۴۵ - نبات ← اصطلاحات مقدمه

مضمون بیت نزدیک است به این ابیات مولانا:

وز نما مردم به حیوان برزدم

از جمادی مردم و تمامی شدم

پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
تا برآرم از ملایک پر و سر
کل شئیء هالک الا وجهه
آنچ اندر وهم ناید آن شوم

مردم از حیوانی و آدم شدم
حمله دیگر بمیرم از بشر
وز ملک هم بایدم جستن ز جو
بار دیگر از ملک قربان شوم

(مثنوی / دفتر سوم ب ۳۹۰۱ - ۲۹۰۵)

۱۴۶ - چنگ در چیزی زدن: متشبه شدن به آن. توسل به آن. (معین)

حکیمی: (حاصل مصدر)، حکمت، فلسفه. (معین)

پای برجیزی زدن: (پازدن)، کنایه از ترک کردن. (آنندراج)

۱۴۷ - در ره کردن: رها کردن، روانه کردن.

یعنی سخن گفتن را رها کن و به عمل درآ. به جای گفتن عمل کن.

۱۴۸ - شترمرغ: مرکب است از شتر و مرغ. گردن و ساق او به شتر ماند و منقار و جناح به مرغ، و ریگ بخورد و اندرون او گداخته شود و آتش نیز بخورد و از او متالم نشود و سنگ در آتش اندازند تا سرخ شود، نزد او برند، فرو برد و در جوف او منهضم گردد و چون تابستان بود و خرما رنگ گیرد ساق شترمرغ نیز سرخ شود ... (عجن / ص ۴۴۴)

۱۴۹ - آب زندگانی: آب حیات. طبق روایات نام چشمه‌ای است در ناحیه‌ای تاریک از شمال که موسوم به «ظلمات» است. آشامیدن آن آب، زندگی جاودانی بخشد. گویند اسکندر به طلب آن شد و نیافت و خضر پیغمبر بدان رسید و از آن آب آشامید و جاوید گشت.

(معین)

۱۵۰ - پای داشتن: پایداری کردن، تاب و توان مقاومت داشتن، مقاومت کردن، پایدار ماندن.

(معین)

۱۵۱ - اسفل السافلین و اعلیٰ علیین ← اصطلاحات مقدمه

۱۵۲ - کژدم: [= کژدم]، کژدم حیوانی است مضر، طبع وی سرد است، خون آدمی ببندد، دهن عقرب کری گوش را سود دارد. (عجم / ص ۶۲۰ - ۶۲۲)

ذکر «کوری» او شاید به این دلیل است که «چشم‌های عقرب در پشت او قرار دارد» و به روایت دیگر «چشم او بر شکم او است». (حیاء / ج ۲، ص ۵۰ و ۲۹۸)

نظامی نیز عقرب را کور و کر می‌داند:

نه سوراخ دیده نه سوراخ گوش

ولیکن چو کژدم به هنگام هوش

(سبعه / ج ۳، شرفنامه، ص ۹۹، ب ۹)

همانطور که در توضیح نسخه S بند ۳ گفته شد تلفظ درست این کلمه « گزدم » (با کاف فارسی و زا) است. علاوه بر این، بنابر افادات شفاهی استاد ارجمند جناب دکتر عباس سلمی (استاد دانشگاه اهواز) هنوز در خراسان این کلمه « گزدم » تلفظ می‌شود.

۱۵۴ - رغم : خلاف میل کسی عمل کردن . (معین)

۱۵۵ - زرق : دورویی ، نفاق ، ریاکاری . (معین)

برگرداندن چشم و ظاهر شدن سپیدی آن . (دهخدا)

هودج : کجاوه‌ای که زنان بر آن سوار شوند ، عماری . (معین)

اگر معنی دوم « زرق » را کلاً « بینایی » و « بصیرت » بدانیم معنی مصرع اول چنین است : چون به دیده بصیرت و آگاهی خود ، او را دیدم

۱۵۶ - سُفت : دوش ، کتف . (معین)

براق : مرکبی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در شب معراج بر آن سوار شد و به آسمان صعود کرد .

(معین)

[و آن مرکبی بود] اشهب ، مه از حمار و کم از بغل ، روی او چون روی مردم ، سر او چون سر اسب ، گردن او چون گردن شتر ، سینه او چون سینه شیر ، پشت او چون پشت شتر ، پاهای او چون پاهای گاو ، دنبالش چون دنبال پیل ، زینی بر پشت او از یک دانه مروارید ، رکابش از یاقوت سرخ ، لگامش از زبرجد سبز . (سور / ص ۱۹۳)

وثاق : [vosā γ , ve-] ، خیمه ، خرگاه ، اطاق ، خانه . (معین)

۱۵۸ - معنی بیت :

چون آن رهبر روحانی در سفر به عالم ملکوت به منزله چشم من بود ، به واسطه وجود او جسم تیره من روشن شد . این چشم همچون روحی درجسم من آمد و آن را زنده کرد و پایم نیز برای رساندن روح به عالم بالا چون نگهبانی او را همراهی کرد .

۱۶۱ - زنگی : منسوب به زنگ (زنگ : نام قبایل سیاه پوست ساکن آفریقای شرقی) ، زنگباری ، سیاه‌پوست . (معین)

۱۶۲ - خماهن : [Xom - āhan = خماهان = خمهین] نوعی سنگ سخت و تیره مایل به سرخی ، حجر حدیدی . (معین)

۱۶۳ - ثفل : [Sofl] ، آنچه دفع شود از معده ، سرگین . (معین)

۱۶۵ - در مصرع دوم « روده » به « لب » عطف شده ، یعنی : لب و روده از مردار آلوده بود .

۱۶۷ - جاذب : کشنده ، جذب کننده ، [= جاذبه] : قوه‌ای در حیوان و نبات که غذا را جذب

می‌کند . (معین)

- مطبخی: طبایخ و پزندهٔ طعام، مباشر مطبخ. (ناظم)
- ۱۶۸- چنگ: سازی است مشهور و بر روی آن پوست کشند و اوتار آن را ملاوی از ریسمان موئین بندند و ایشان ملاوی را پرده خوانند و بیست و چهار وتر بر آن بندند و اوتار آن مفرده باشد و آن از آلات مطلقاًست. (پانویس) شاعران توجه خاصی به چنگ منحنی یعنی چنگی که ستون سیم‌گیر آن خمیده است داشته‌اند. (حامو، ص ۸۹)
- خرچنگ: جانوری است از شاخهٔ بندپایان، از ردهٔ سخت پوستان، دارای چنگالهای بلند که در آب زندگی کند و در خشکی هم راه رود و به یک پهلو حرکت نماید. (معین)
- کج راه رفتن خرچنگ در مثل نیز هست: «خرچنگ چوله چوله راه می‌رود و آب گل می‌خورد» و «مثل خرچنگ (کجرو)». (فرهنگ / ج ۱، ص ۳۲۸، امثال / ج ۳، ص ۱۴۲۹)
- ۱۷۰- لا: ۱- (حرف نفی)، نه، نا، ۲- (در اصطلاح تصوف و فلسفه) نشانهٔ اختصاری ((الاله)) (الاالله)) فانی، نفی کلی. «لا و الآ» نشانهٔ اختصاری ((الاله الآالله)) که کلمهٔ توحید است، و آن اشاره است به دو اصطلاح فنا و بقا، و در بعضی موارد صوفیان از «لا» نفی کلی و از «الآ» اثبات کلی را در نظر می‌گیرند. (معین)
- چلیپا: داری است که عیسی را بر آن مصلوب کردند. (معین)
- در اصطلاح عرفا «چلیپا» عالم طبیعت است. (معارف / ج ۲، ص ۶۷۶)
- شاید معنی بیت چنین باشد: اینها مایل به توحید هستند ولی از روی جهل به ظواهر گرویده و در اثر نادانی شکل «لا» را مانند چلیپا دیده (لا تشابهی با † (صلیب) دارد چون تقریباً مثل دو خط متقاطع است) و به غلط آن را سمبل و مظهري از توحید دانسته و به آن متوسل شده‌اند. (معین)
- ۱۷۱- ۱۷۲ - ناهار: گرسنه. (معین)
- ادبار: نگون بختی، بی‌دولتی. (معین)
- بار: بزرگی، ثمر و میوه. (غیاث) ثروت، تمول. (معین)
- شاید بتوان اینگونه معنی کرد که: اینها همه چیز دارند ولی از غایت حرص و میل به اندوختن، حاضر به استفاده از آن نیستند و با داشتن دینار، خود را چون درویشان نشان می‌دهند. (واگر «هیچ» در اول بیت ۱۷۲ صحیح باشد یعنی:) و با وجودی که هیچ نگون بختی در آنها نیست اما بزرگی و ارزشی (یا: ثروتی) نیز در آنها مشاهده نمی‌شود. مصراع دوم تمثیل است، یعنی با اینکه استخوان دارند ولی قدرت خوردن آن را ندارند، و در واقع قادر به استفاده از آنچه دارند، نیستند.
- ۱۷۵- در مذمت حسد احادیثی نقل شده است.

((الحسدياً كُلُّ الحسَنَاتِ كَمَا تَأْتِي كُلَّ النَّارِ الحَطْبُ)) . (الفاظ، ج ۱)
 ((الحسُدُ شَرُّ الامْرَاضِ)) و ((الحسُدُ مَرَضٌ لِأَيُّوسَى)) . (غرر، ج ۱)
 ۱۷۷ - نیم‌کار: مزدور، کارگر، شاگرد. (معین)

بویحیی : کنیت عزرائیل .
 مضمون بیت نزدیک است به سخن حضرت علی علیه السلام :

((الحسُدُ دَاءٌ غِنَاءٌ لَا يَزُولُ إِلَّا بِهَلْكَ الحَاسِدِ أَوْ مَوْتِ المحْسُودِ)) . (غرر/ ج ۱)
 ۱۷۹ - نیز: دیگر. (معین)

۱۸۱ - صفات چهار عنصر در مقدمه شروح اینگونه آمده: خاک: سرد و خشک، آب: سرد و تر، باد: گرم و تر، و آتش: گرم و خشک، که در شرح بیت به یک صفت از هر عنصر اشاره شده است.
 ۱۸۳ - زمرد: سنگی سبز است. در معدن زر متولد شود و شفاف باشد ... و هر که در او بسیار نگاه کند نظر او تیز شود و ... محمد ذکریا گوید زمرد فایق اگر چشم افعی بر آن افتد در حال همچون آبی ریخته شود. (عجن، ص ۲۰۴ - نیز: تحفه، ص ۴۵۴)

... واسطاطالیس [ظ : ارسطاطالیس (پانویس)] چنین گفت که اگر مار اندر قصبه‌یی [قصبه‌یی و قصبه واحد قصب، هر سنگ قیمتی را که دراز شکل باشد گویند و ... (پانویس)] یا اندر نگینی از وی بنگرد، سست شود و حرکتش برود. (ابنیه، ص ۱۷۸)

(([در رد این عقیده] ابوریحان آورده است که چند نوع زمرد بر چند نوع مار افعی تجربه کردم، هم هیچ اثر نکرد. بعد از آن زمرد را بسودم و در چشم افعی کشیدم، هیچ اثر نکرد. محقق شد که آن خاصیت هر چند که مشهور (شده) است اصلی ندارد. واللّه اعلم و احکم)) .

(تنسوخ، ص ۶۰ - ۶۱)

۱۸۵ - خَفْتَنَ: براساس بیتی از شاهنامه در داستان رستم و اسفندیار « خفتن » به معنی « سرفرود آوردن » است:

ز دیدده بیامد به درگاه رفت زمانی به اندیشه برزین بخفت

(شاع/ ج ۶، ص ۲۳۵، ب ۲۹۴)

در این بیت نیز ظاهراً « خفتن » تلفظ می‌شود و با همین معنی:

هرکسی راه خوابگاهی رفت چونکه هنگام خوابش آمد خفت

(سعد/ ج ۲، هفت پیکر، ص ۵۰، بیت آخر)

و نیز این ابیات:

از گردش این هفت مخالف بر هفت هر هفت در افتیم به هفتاد آگفت

- می ده که چو گل جوانیم در گل خفت تا کی غم عالمی که چون رفتی رفت
(انوری، ج ۲ / ص ۹۶۶، رباعی ۹۷)
- ۱۸۷- در مثل « چشم بر سر یا بر کله رفتن » به معنی نهایت متکبر و معجب بودن، آمده است.
(امثال / ج ۲ - فرهنگ / ج ۱)
- ۱۸۸- در مصرع اول برخلاف نظر شارح، ظاهراً به سخت رویی این افراد نظر دارد نه ترش رویی و درهم بودن چهره. یعنی چنان سخت رو هستند مثل نعل اسب و سندان، و نیز از نظر خشونت مثال نهنگی با دندانهای تیز (مصرع دوم).
- ۱۸۹- آزمون: (از آزمودن: بکار بردن، استعمال کردن)، آزمایش، حاصل تجربه. (معین)
یعنی مردکینه‌ور ظاهری فریبنده و نیکو دارد ولی حقیقتاً چون آتش سوزنده است و وجود او حاصلی جز سوزندگی و نابودی ندارد.
- شارح « آزمون » را « زخم زدن یا فرصت یافتن » معنی کرده است. در صورتی که معنی اصلی بهتراست یعنی هنگامی که انتظار بهره‌ای از آنها داری نتیجه‌ای جز سوزندگی حاصلت نمی‌شود.
- ۱۹۰- ۱- «گر» بدرنگ « (در نسخه اساس) تلفظ «به درنگ» داشته و درست هم باشد، باید بیت را چنین معنی کرد:
- آهن و سنگ به ظاهر آرام و با سکون هستند ولی درونی پرآتش دارند. حسود نیز مانند آهن و سنگ به ظاهر آرام است ولی دلی پرآتش (آتش کینه و حسد) دارد.
- می‌توان این بیت را در تأیید بیت قبل دانست که گفته: حسود ظاهرش خوش اما درونش آتشین است.
- ۱۹۲- وِجِش: [وحشت‌آور، ترسناک]. وِجِش: زشت و ناپسند. (نوبین / ج ۲)
- ۱۹۳- سنگلاخ: سنگستان باشد. فرخی گفت:
- برسنگ لاج دشت فرود آمدی خجل اندرمیان خار و اندرمیان خار
(فرس)
- بنابراین، گفته شارح که «سنگ لاج» را خانه‌ای سنگی دانسته، درست نیست. پس بهتراست بگوییم: وجود فرد طماع از زیادی طمع مثل سنگ لاجی است (پراز سنگ).
- ۱۹۴- ماغ: ۱- نوعی مرغابی سیاه رنگ ۲- بخاری تیره که هوای نزدیک به زمین را اشغال کند، مه. (معین)
- در شرح مصرع دوم را « گوهر در تیغ » نوشته، ولی اگر بیت به همین صورت صحیح

باشد و نیز «ماغ» را به معنی دوم بدانیم، معنی چنین می‌شود: سیاهی و انبوهی طمع در دل طامعان گاه مانند سیاهی و انبوهی ابرهای تیره است بر تیغ کوه و گاه مانند اصل یا جوهر شمشیر است که در عین سیاهی آهن، شمشیر تالو و درخشش دارد. یعنی طمع اگرچه دل را سیاه می‌کند اما دردل طامعان گاهی درخشندگی و تالو دارد.

۱۹۶ - نای انبان: [= نای انبان] انبانی که بریک سرآن پنجه‌ای وصل کرده‌اند و آن پنجه سوراخی چند دارد. انبان را پرباد کنند و در زیر بغل گیرند و درحین تَغْنی و رقص نوازند. (معین)

۱۹۷ - کپی [Kap (p) ī]: میمون (مطلقاً)، بوزینه، میمون سیاه (خصوصاً). (معین)

در حدیقه می‌فرماید:

صورت طمع کآفت بشر است کپی سگ دم است و گربه سراسر است
(حدیقه / ص ۳۹۶)

۱۹۸ - بادپیما: مردم مفلس لایبانی، بی‌فایده گوی و بی‌ماحصل و دروغ گوی را گویند.
(برهان)

نای: مخفّف نای و آن سازی از خانواده آلات موسیقی بادی است که انواع دارد: نای چوبین، نای روئین، نای فلزی، نای گلین، نای نئین، نای شاخی و نای استخوانی. معروف است که نای بی‌زبان است ولی سخن می‌گوید:

زبانست درکش ای حافظ زمانی حدیث بی‌زبانان بشنو از نای
(حاضر، ص ۲۰۵ و ۲۰۹)

مردا سنگ [mordā - sang] همان «مردار سنگ» است و آن جوهری باشد که از سرب سازند و در مرهم‌ها بکار برند و معرّب آن مردا سنج است.
(آنندراج)

خبث نقره است و سمی بود قتال.
(عجم، ص ۱۵۷)

مردار سنگ پس از ذوب و سرد شدن... به صورت ورقه‌های کم ضخامت نارنجی یا زرد و یا قرمز متبلور می‌گردد، و... به سبب داشتن سرب در ترکیبش جزو مواد سمی است. (معین)

باتوجه به توصیف «چنگ» که قبلاً (بیت ۱۶۸) گذشت، به نظر می‌رسد صفت «کر بودن» برای چنگ مناسبست ندارد و همان «کژ» که تنها در نسخه P آمده، درست است و به این ترتیب معنی بیت چنین می‌شود:

این طامعان افرادی بیهوده گو و بی‌خاصیت (مانند نای) و ناراست (مانند چنگ) هستند و وجودشان مایه رنج و ناراحتی است همانطور که مردا سنگ می‌تواند مضر و خطرناک باشد.
(البته در نسخه S، روی «کر» چیزی شبیه نقطه خط خورده، وجود دارد).

۲۰۰- در مصرع دوم « هر دو را » منظور « چشم و دست » است که به قرینه « چشم و دست » نرگس و چنار در بیت قبل آورده و ممکن است « هر دو پا » صحیح باشد که در S سهواً « هر دو نا » ضبط شده است.

یعنی این انسان طمعکار ، پاهایش را نیز مانند چشم و دستش از همه طرف دراز کرده و برای ارضای مطامع خود به هر طرف و هر جایی قدم گذاشته است . (ضبط مصرع دوم سایر نسخ ، در بیت ۳۵۱ تکرار شده است) .

۲۰۲- اگر بیت را (خصوصاً مصرع اول) اینگونه معنی کنیم شاید بهتر باشد : افراد طامع از طمع می دارند ، در موقع وعده (وقتی کسی به آنها وعده ای می دهد) چشمشان مانند نگین می درخشد ، یعنی چشمشان از شادی برق می زند و اینها مثل زمین هستند که آب روی خود را می خورد . آبی در چهره ندارد ، (بی آبرو هستند) .

۲۰۳- یعنی اینها پیوسته دیدگان خود را به افرادی که هیچ شرم و حیایی در چشم ندارند ، می دوزند و توجهشان به چشمهایی است که چون خود آنها طامع و طالب روزی اند . یعنی اینها با کسانی همچون خودشان (بی آبرو و حریص و طامع) معاشرت دارند .

۲۰۷- دندان کنان : به فتح کاف ، کنایه از قطع طمع باشد .
 ۲۱۰- تلمیحی است به آیه ۶۳ سوره شعرا :

« فَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ فَأَنْفَلَقَ فَمَكَانَ كُلِّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ -

پس به موسی وحی کردیم که عصایت را بر دریا بزن . دریا بشکافت و هرپاره چون کوهی عظیم گشت .»
 (آیت / ص ۳۷۱)

۲۱۴- سُماری : کشتی و جهاز را گویند و به عربی سفینه خوانند .
 شارح « چُست » را مسند داشته و عطف به « صاف » کرده ، که درست نیست چون در اینجا حالت قیدی دارد .

۲۱۶- شارح به جای « بلند » (مصرع دوم) ، « بزرگ » را قرار داده و با همان نقش قیدی ، یا شاید آن را صفتی برای موصوف محذوف (خصی بزرگ) آورده است .
 (نجوم)
 (۲۲۰) شرف زحل در ۲۱ درجه از میزان است .

رخ : نوعی گیاه که از آن حصیر بافند .

شاهین : برج میزان . ترش : زمخت ، درشت .

۲۲۱- سجیت : خلق ، عادت ، طبیعت .

هم سجیت : هم خو ، دارای خلق و خو و طبیعت مشابه .

برگ : ساز و نوا، سامان .
 (معین)
 باتوجه به شرح بیت ۲۲۱ و نیز دلالت زحل بر کشاورزی و آبادان کردن زمینها و چشمه و آب و برچهره‌های زشت و ... و همچنین دلالت میزان بر خرمابنان و درختهای بلند و پرمیوه و بر بادها که درختان را گمستی کنند و میوه را بزرگ کنند و بپزاند (التفهیم ، ص ۳۴۱ و ۳۹۱) ، می‌توان بیت ۲۲۰ را چنین معنی کرد: وقتی کیوان درخانه شرف خود (میزان) درآید ، بعضی گیاهان ستبر و درشت می‌شود و علفها نیز پرورده و شیرین می‌گردد . («اگر» رخ و ترش « درمعنای معروف باشد : اگرچه زحل ترشرو و با چهره‌ای زشت است اما چون به میزان درآید باعث رشد و پرورش گیاهان می‌شود) . نظامی نیز آمدن زحل را به میزان ، نیک و موجب فراوانی می‌داند :

دست کیوان شده ترازو سنج	سخته از خاک تا به کیوان گنج
(سبعمه / ج ۲ ، هفت بیکر ، ص ۹۹ ب ۴)	
به سیر سپهر انجمن ساختند	ترازوی انجم برافراختند ...
برآراسته قوس را مشتری	زحل در ترازو به بازیگری ...
چنین طالعی کامد آن نور از او	چه گویم زهی چشم بد دور از او
(سبعمه / ج ۳ ، شرفنامه ، ص ۸۳ ب ۴ - ۱۰)	

۲۲۲ - حرون : سرکش ، توسن .
 (معین)
 ۲۲۵ - خاد : (= پند ، زغن ، غلیواج و غلیو) نام مرغ گوشت ربای باشد . خجسته گفت :
 درآمد یکی خاد چنگال تیز ربود از کفش گوشت و برد او گریز

(فرس)
 ۲۲۶ - آموده : آراسته و پیراسته . (برهان) - بعضی گفته‌اند به معنی آمیختن بوده .
 (آنندراج)
 اگر معنای اول « آموده » مورد نظر باشد ، معنی بیت چنین است : همه با همتهای ناپا که هستند ولی درعین حال مغزهای آنها پیراسته است . یعنی گرچه مغزهای پا کو سالمی دارند ولی دون همت و ناپا که هستند .

۲۲۹ - کشف : لاکپشت .
 (معین)
 اشاره دارد به عقیده قدما درباره ایجاد مروارید در صدف که : « مشهور است که آن وقت که باران نیسان می‌آید صدف با روی آب آید ، دهان بازگشاده و قطرات باران را می‌گیرد و چون این قطرات به باطن صدف رسد ، به خاصیتی که درجوف صدف ، قدرت ازلی (نهاده است و) تعبیه کرده ، مروارید متولد می‌شود و درجوف صدف تربیت می‌یابد .» .
 (تنسوخ ، ص ۸۵)

مصرع دوم مصداق ضرب المثل: « مثل سنگ پشت سر به سینه در کشده » است .

(امثال / ج ۳، ص ۱۴۴۸ و ۱۴۷۱)

۲۳۰- بیت می تواند اشاره باشد به غرق شدن فرعون در نیل و (به علت کفر و عصیان ورزیدن) سر از آتش جهنم در آوردن، که در قرآن در سوره یونس، آیه ۹۰ و سوره هود، آیه ۹۸ ذکر شده است. این موضوع در این بیت به این صورت قابل تفسیر است که: فرعون گرچه به ظاهر در نیل غرق شد ولی به دلیل گردن کشی به آتش دوزخ رسید؛ این افراد نیز گرچه هم صفت عنصر آبی هستند اما به دلیل کسل و تنبلی به آتش عصیان و گردن کشی دچار می گردند.

۲۳۲- خواب خرگوش: خرگوش چون بخسپد هر دو چشم وی مفتوح بود و هیچ نبیند.

(عجم، ص ۵۹۲)

و خواب خرگوشی نیز کنایه از غفلت و فراموشی است (که به منزله خواب است).

(معین، امثال / ج ۲، ص ۷۴۷- فرهنگ / ج ۱، ص ۳۴۱)

یعنی این افراد هم دچار غفلت و بی خبری هستند و نیز مانند صرعیان از کار فرو مانده و

عاجز.

مصروع: کسی که گرفتار بیماری صرع (= بیماری تناوبی که با اختلاجات و تشنجات

همراهی دارد و حس و شناسایی فوراً و کاملاً در آن مفقود می گردد) باشد. (ناظم)

(عجم / ص ۶۰۷)

۲۳۴- نهنگ: نهنگ را تمساح گویند.

(معین)

۲۳۵- خدیو: پادشاه، خداوند (مطلقاً).

۲۳۶ و ۲۳۷- تلمیح است به ماجرای حضرت موسی، آن زمان که فرعون از بیم هلاک خود،

حکم کرد، همه فرزندان پسر از بنی اسرائیل را بکشند و مادر موسی او را در صندوقی گذاشت و

در نیل رها کرد. سوره طه آیه ۳۸ و ۳۹ به این موضوع اشاره دارد: « آنگاه که بر مادر آنچه

وحی کردنی بود، وحی کردیم که او را در صندوقی بیفکن، صندوق را به دریا افکن تا دریا به

ساحلش اندازد و یکی از دشمنان من و دشمنان او، صندوق را برگردد. محبت خویش بر تو

(آیت / طه، ۳۸- ۳۹)

ارزانی داشتیم تا زیر نظر من پرورش یابی.»

و ماجرای حضرت یونس نیز چنین است: « یونس از پیامبران بود، چون به آن کشتی پر از

مردم گریخت، قرعه زدند و او در قرعه مغلوب شد. ماهی بلعیدش و او در خور سرزنش بود،

پس اگر نه از تسبیح گویان می بود تا روز قیامت در شکم ماهی می ماند.»

(آیت / صافات، ۱۳۹- ۱۴۴)

حوت: از برجهای سرد و تراست [و از اینرو، از عناصر عالم] به آب و [از خلطهای تن] به

(التفهیم / ص ۳۱۷)

بلغم منسوب است.

۲۳۹- ۱- «گر پی سپر» و «بیش» را به همین صورت درست بدانیم، برخلاف بعضی نسخه‌ها که «بی سپر» و «پیش» نوشته‌اند (چون در بعضی نسخه‌ها «ب» و «پ» هر دو یک شکل نوشته شده) می‌توان (در دنباله توضیح بیت ۲۳۸) چنین گفت: زیرا که محدوده عنصر خاکی و آبی به پایان رسید و دیگر خاکی نبود که پی سپر ما شود و آبی نیز نمانده بود که از آن بگذریم، پس همچنان برجای فروماندیم ...

۲۴۰- در مصرع دوم، پرواز را «کارِ سر» می‌داند، یعنی انسان تنها از طریق و هم و خیال می‌تواند پرواز کند و این کار عملاً و با استفاده از «پا» نمی‌شود. (در شرح «کارِ پر» آورده است).

۲۴۲- چون در متن «گفت کاندرا تو راستی زینهاست ...»، «اینها» (که در شرح «دینها» آمده) باید اشاره به طبایع چهارگانه و چهار خلط درون بدن باشد که اگر در حد اعتدال باشند مایه تعادل و سلامت بدن هستند، و اگر از حد اعتدال خارج شوند در سلامت انسان خلل ایجاد می‌شود. (بیت ۲۴۶ نیز همین معنی را دربر دارد).

۲۴۳- در مصرع اول اگر بجای «چنان»، «جبان» (طبق نسخه بدلها)، باشد، مفهوم بهتری دارد ولی می‌توان آن را ضمیر اشاره به «کژی» در بیت قبل گرفت.

۲۴۴- معنی بیت:

اگر چوب خشک باشد می‌توان آن را چون اهرمی زیرکوهی گذاشت و آن را در غلتاند، اما در صورت تری بودن، کودکی می‌تواند آن را خمیده کند. یعنی هر تردامنی (مانند چوب تر) به راحتی دستخوش هر حالتی قرار می‌گیرد (چون ثبات ندارد).

۲۴۵- مخنث: ۱- سست و ناتوان ۲- نامرد و بی همت و ناکس و بدنام و رسوا. (ناظم)

مصرع دوم مطابق نسخه بدلها مفهوم صحیح‌تری دارد، یعنی: وقتی آینه تر شود و نم در او اثر کند دچار زنگ می‌گردد. (نه اینکه: وقتی زنگ گرفت، تر می‌شود [مطابق متن شرح]).

۲۴۶- طبیعت خامسه ← اصطلاحات مقدمه

چهار عنصر طبیعی هر کدام دارای مزاجی هستند و چهار خلط بدن نیز متناسب با هر عنصر همان مزاج را دارد: «آتش و گش زرد [صفرا]: گرم و خشک، زمین و گش سیاه [سودا]: سرد و خشک، هوا و خون: گرم و تر، و آب و بلغم: سرد و تر است. (التفهیم / ص ۳۱۷)

۲۴۷- اگر در مصرع اول «کمان» باشد، یعنی: اگر اندیشه تو خمیدگی و انحنا (مانند کمان) نداشته باشد مانند تیر هم راست است و هم تند حرکت می‌کند.

تیر: معمول بوده که پیر پرندگان را به تیر می‌بستند تا تیر راست‌تر حرکت کند و بهتر به هدف بخورد. هر تیر شامل «چوبه، پر و پیکان» است. در حکایتی آمده: «جبرئیل آدم را ...

تیرانداختن بیاموخت ... چون آدم علیه‌السلام تیر اول بر زاغ بهشت انداخت خطا کرد . جبرئیل علیه‌السلام بخندید آدم از آن خجل شد . تیری دیگر زد ، سه پر بزرگ خویش پیش داشت تا بزد .
 پر تیر از دنب کرگس و عقاب نیک آید و اگر نیابد پر چرغ و شاهین و موش خوار و بوتیمار و شتر مرغ هم روا باشد .
 (آداب / ص ۲۴۰ - ۲۴۴)

۲۴۹ - نمرود : پادشاهی بت پرست که در زمان حضرت ابراهیم می زیست . نمرود دعوی خدایی داشت . خواست تا با خدای ابراهیم جنگ کند ، از این رو چهارپاره گوشت برچهار نیزه بست و آنها را در چهار طرف صندوقی قرار داد و برچهار پایه صندوق نیز چهار کرگس گرسنه بست و خود در صندوق نشست . کرگسان صندوق را به هوا بردند و نمرود تیری به طرف خداوند پرتاب کرد . خداوند تیر نمرود را خون آلود به پیش او باز گرداند و نمرود پنداشت که خداوند را مجروح ساخته است . به مناسبت همین پرواز به آسمان برخی او را با کاووس یکی پنداشته اند .

(تلمیح ، ص ، ۵۷۹ - ۵۸۰)

بیت تلمیحی به داستان پرواز نمرود است .

۲۵۲ و ۲۵۳ - حالات قمر : و اما قمر سرد است نه به غایت و نیز تر است چنانک تری اش گاه به سردی افزونی دارد و گاه ندارد زیرا که قمر اندر یک ماه به چهار یک های او از حال به حال همی گردیده اندازه آن گرمی غریب که به نور از آفتاب همی ستاند . و گروهی گفتند تری قمر همیشه چیره است و بر جای و از او ای جدا نشود و لکن همیشه تر است . آنکه با این تری سوی گرمی گراید چون روشنائی او به افزون بود به نیمه نخستین از ماه و به نیمه پسین چون روشنائی به کاست اوفتد ، گرایستن به سردی کند ، زیرا که چون عرض غریب بشود ، نماند مگر بازگشتن به طبع خویش .
 (التفهیم / ص ۳۵۵ - ۳۵۶)

۲۵۴ - باتوجه به توضیح فوق (که تری را در ماه ثابت می داند) اگر مرجع ضمیر « او و آن » را « ماه » و مرجع « این » را « تری » بدانیم صحیح تر به نظر می رسد . یعنی ماه در هر حالت چه کاهش ، چه افزایش صفت تری او ثابت است .

۲۵۵ - « اکنون کار ، کار وی است » ممکن است اشاره به « دور قمری » باشد : دور قمری ، دور آخر کواکب سیاره ، چه دور هر کوکبی را هفت هزار سال دانند ، هزار سال به خودی خود صاحب عمل باشد و شش هزار سال به مشارکت شش کوکب دیگر ، و آدم پدر ما مردمان در اول دور قمری به ظهور آمد .»
 (ناظم)

۲۵۶ - مصرع دوم صفت شهوت پرستی است . یعنی آب شهوت و آتش هواپرستی که در قلعه تن وجود دارد .

(معین)

۲۵۸ - چُست : محکم .

۲۵۹- اژدها: جانوری اساطیری به شکل سوسماری عظیم دارای دوپر، که آتش از دهان می‌افکند و پاس گنجهای زیرزمین می‌داشته است. (دهخدا)

۲۶۰- عنصر هوا طبق حیّز طبیعی عناصر از طرف پایین با آب برخورد دارد و از طرف بالا با کره آتش (فلک اثیر). از این رو صفت هواپرستان را نیز چنین بیان کرده است.

۲۶۲- گلخن: مزبله تون حمام، جایی که خس و خاشاک در آن ریزند، مزبله. (معین)
تذرو: قرقاول. (معین)

۲۶۳- شُست: قلاب و تور ماهیگیری. (معین)

چون وصف هوا را می‌کند، ستارگان را تمثیلی برای افراد هواپرست گرفته که این ستارگان، گروهی خود را مانند قلاب کرده‌اند (اشاره به اشکال مختلف صورت‌های فلکی مثلاً دنباله ستاره عقرب که قلاب مانند است) و گروهی در حال ارتعاش و لرزیدن هستند (چشمک زدن ستاره‌ها و لرزش نور آنها) و منظور این است که گروهی از اینها از حرصی که برای گرفتن دارند دستهایشان را مانند قلاب کرده‌اند و هر چیز را می‌ربایند و گروه دیگر با دستهای لرزان درخواست چیزی می‌کنند.

رعاده: رعاد ماهی است در نیل مصر، هر که دست به وی کند دست وی مفلوج کند، اگر در دام افتد دست صیاد بلرزد، اگر چوبی بروی زنند، لرزیدن گیرد. (عجم، ص ۶۰۴) - ... و در آن خاصیت الکتریک است ... (ناظم)

۲۶۴- اوغیه: (جمع و عاء)، ظرفها. (معین)

منی: (در مصرع اول)، انیت، خودی، تکبر، (و در مصرع دوم): آب پشت. (معین)

۲۶۵- غوغا: مردم سفله، شرانگیزان. (معین)

در این بیت بهتراست که «غوغا» در معنی فوق باشد، یعنی حجره خلوت معشوق را علنی کردند تا ارادل و اوباش نیز به آن راه پیدا کنند.

۲۶۶- یعنی هوای نفس مثل عنصر هواست و همانطور که صور فلکی و سیارات در فضا به حالات مختلف وجود دارد، هوای نفس نیز به انواع گوناگون در افراد (زن و مرد) موجود است.

بیت اشاره‌ای دارد به عقیده منجمان درباره نر و ماده بودن بروج فلکی که «همه برجهای گرم [حمل، جوزا، اسد، میزان، قوس و دلو] نراند و همه برجهای سرد [ثور، سرطان، سنبله، عقرب، جدی و حوت] ماده. و ستارگان قوی شوند اندر آن برجا که ناننده ایشانند به طبع و به نری و مادگی و ستاره بر طبع برج شود هر کجا باشد، تا گاه گاه کوبی یابی نر و بر مادگی دلالت کرده از جهت بودنش اندر برج ماده، و هندوان گویند که همه برجهای فرد ای نر نحسانند و همه

مادگان سعداند. [و از ستارگان، زحل، مشتری، آفتاب، نر هستند و زهره و قمر ماده‌اند. مریخ را هم نر و هم ماده گفته‌اند و عطارد نر است ولیکن مانند آن شود که با او بیامزد] .

(التفهیم / ص ۳۱۷ و ۳۶۷)

(معین)

۲۶۷- ژاله: شب‌نم، تگرگ، باران.

سامری: مردی از پیروان موسی یا خویشاوند او و یا برطبق برخی روایات خاله‌زاده موسی. و بیت تلمیحی است به ماجرای او که در غیبت حضرت موسی گوساله زرینی ساخت و از خاک پای جبرئیل در دهان آن ریخت و به صدا درآمد و به این وسیله مردم را فریفت. قرآن چنین می‌فرماید: «گفت ما قوم تو را پس از تو آزمایش کردیم و سامری گمراهشان ساخت ... و برایشان تنذیس گوساله‌ای که نعره گاوان را داشت بساخت و گفتند: این خدای شما و خدای موسی است و موسی فراموش کرده بود ... و گفت: و تو ای سامری این چه کاری بود که کردی؟ گفت من چیزی دیدم که آنها نمی‌دیدند. مشتی از خاکی که نقش پای آن رسول بر آن بود برگرفتم و در آن پیکر افکندم و نفس من این کار را در چشم من بیاراست» .

در بیت «نفس» را به «گوساله» که سمبل و نمادی از بت‌پرستی است تشبیه کرده و انسانهایی را که پیرو هوای نفسانی هستند به سامری، و این تشبیه بسیار دقیقی است که در آیه ۹۶ هم (و نفس من این کار را در چشم من بیاراست) بیان شده است.

۲۶۹- در مصرع اول چون «سنگی» (با «ی» نسبت) از نظر قافیه با «نهنگی» («ی» نکره) تناسب ندارد و نیز نسخه اساس «نکی» (شبیبه به «تنگی») است، نسخه P (تنگی) ترجیح داده شد.

۲۷۰- یعنی نهنگ شهوت سرش را به سوی آب کشیده و دمش را به سوی آتش و این اشاره است به اینکه عنصر هوا از یک طرف به سوی آب و از سوی دیگر به عنصر آتش مرتبط است. وجود ما نیز از چهار عنصر تشکیل یافته که مانند عناصر طبیعی باهم ارتباط دارند.

۲۷۱- نفس دیو صفت از دم این نهنگ تغذیه می‌کرد (نفس به نیروی هوا و شهوت زنده است) ولی دم او (یعنی نهایت و سرانجام شهوت و آرزو خواهی) مایه هلاک و دام عمر انسان است.

۲۷۲- در تکمیل و تأیید بیت قبل می‌گوید که: اگر نهنگ هوا بر جان کسی حمله کند تا او را به هلاکت نرساند، رهایش نمی‌کند. زیرا دم او به طرف آتش است (بیت ۲۷۰) پس چیزی که از دم به دم فرستاده شود حتماً نابود خواهد شد.

(ناظم)

۲۷۳- گداز: ذوب، اتلاف، سوختن.

(معین)

زفر [Zafar] : دهان.

(معین)

فراز: (از اضداد) ۱- باز، گشاده، ۲- بسته.

[اینجا معنی دوم مراد است] .

در تمام نسخ به جز P به جای « گداز » ، « گذار » بود ولی به دلیل خراب شدن قافیه ، این نسخه ترجیح داده شد و کلمه قبل آن (بر) که همه جا بایک نقطه بود به نظر رسید که شاید « پر » باشد ازاینرو ، « پرگداز » ضبط شد ؛ یعنی خوردن او بدون هیچ اتلافی یا بدون اینکه کمترین سوز و گدازی داشته باشد ، پیوسته انجام می شد .

۲۷۴- یعنی هر لحظه ، هرچه دهان او بازتر می شد ، دم او (عامل تقویت نفس) و قامت او فراختر و بزرگتر می شد . یعنی هرچه بیشتر می خورد بزرگتر می شد .

۲۷۶- تف : روشنی ، نور . (معین)

ممکن است « تَفی » ، « تَفی » (پرهیزگاری ، ترسکاری «معین») باشد و صحیحتر به نظر می رسد . یعنی همانطور که حضرت علی علیه السلام از پرهیزگاری و خوف از خدا دلیر می شد و دشمنانش (از ترس او) از عالم خاکی به سیری می رسیدند (یا : تنها خا کگور می توانست چشم حریص آنها را سیر و پر کند) این نهنگ هوا نیز از شهوت سیر می شد .
و اگر همان « تَفی » درست باشد ، یعنی همانگونه که حضرت علی علیه السلام از پرتو نور الهی دلیر می شد

۲۷۷- جم : پادشاه بزرگ باشد و نام سلیمان علیه السلام و جمشید هم هست . لیکن درجایی که با نگین و وحش و طیر و دیو و پری گفته می شود ، مراد سلیمان است و درجایی که با جام و پیاله مذکور می شود ، جمشید و آنجا که با آیین و سد نام برده می شود ، اسکندر . (برهان)

پس از حمله عرب و استقرار اسلام در ایران ، داستانهای ملی ما با قصه های سامیان آمیخته شد . پادشاهان و ناموران ایران با پیامبران و شاهان بنی اسرائیل رابطه یافتند . از آن جمله زرتشت با ابراهیم و ارمیا و عزیر خلط شدند و جمشید را با سلیمان مشتبه ساختند ، زیرا این دو پادشاه در بعض احوال و اعمال مانند استخدام دیوان و جنیان و طاعت جن و انس ازیشان و سفر کردن در هوا (طبق داستانها) به هم شبیه بودند (برهان « پانویس »)

اینجا منظور حضرت سلیمان است و « ماهی جم » نیز اشاره است به مهمانی حضرت سلیمان که : « چون مملکت بر سلیمان راست شد ، دعا کرد و گفت الهی مرا آرزوست که خلق را مهمانی کنم یک روز هرچه در زمین اند و دریا و هوا ، تا کاری کرده باشم که هرگز از آدمی کس نکرده است ... حق تعالی امر کرد به همه خلق از جنبندگان از آدمی و غیر آن ، که فلان روز شما مهمان سلیمان باشید ... پس آن بیابان هشت ماهه اندر هشت ماهه پرطعام کردند و هر گروهی را از خلق به جایگاه خویش کار ساختند و بفرمود تا تخت او را بیاوردند و بر کرانه دریا بنهادند و خود

بر کرسی بنشست ... پس ساعتی بیود ماهی از دریا سر بر کرد و گفت یا سلیمان به ما ندا کردند که شما امروز مهمان سلیمان [اید] . اکنون مرا به طعام حاجت است و مرا صبر نیست تا آمدن خلق . سلیمان گفت این همه طعام برای خلق ساخته اند اگر تورا شتابست بخور چندان که توانی . ماهی سر بر آورد و می رفت تا این هشت ماهه را هر چه طعام بود همه به یک لقمه کرد و فرو برد . گفت یا سلیمان اطعمنی . سلیمان متحیر شد . گفت ای ماهی این طعامها برای خلق کرده بودم تو همه به یک لقمه کردی و نیز دیگر می خواهی ؟ ماهی گفت مرا امروز ضایع کردی که هر روز همچنین سه لقمه همی خوردم ، امروز یک لقمه یافتم و گرسنه بماندم . چون خلق را طعام نداری ، چرا مهمان کنی ؟ سلیمان از آن سخن بیهوش شد ... گویند که ماهی آن بود که زمین بر پشت اوست .))

(تلمیح / ص ۳۴۰ - ۳۴۱ ، نقل از قصص الانبیاء نسابوری)

مار موسی : اشاره است به آیات قرآن درباره حضرت موسی و جادوگران قوم فرعون که : « عصایش را انداخت ، اژدهایی راستین شد ... ، جادوگران نزد فرعون آمدند و گفتند اگر غلبه یابیم ، مارا پاداشی هست ؟ ... گفتند ای موسی آیا نخست تو می افکنی یا ما بیفکنیم ؟ گفت شما بیفکنید . چون افکندند ، دیدگان مردم را جادو کردند و آنان را ترسانیدند و جادویی عظیم آوردند و به موسی وحی کردیم که عصای خود را بیفکن . به ناگاه دیدند که همه جادوهایشان را می بلعد .))

(آیت / اعراف ، ۱۰۷ و ۱۱۳ - ۱۱۷)

اینجا « مزدور و گنجور نهنگ هوا » به « ماهی جم و مار موسی » تشبیه شده اند . اما اگر مرجع ضمیر مصرع دوم را « شهوت » بدانیم ، یعنی نهنگ هوای نفس دارای آنچنان حرصی است و شهوت چون گنجی است که او (همچون اژدهایی) گنجور آنست و بر سر آن نشسته (چون مار بر سر گنج می خوابد - و مار موسی به عنوان کمترین گنجور بر این گنج شهوت حلقه زده است) ، و اگر « مار موسی » را نیز کنایه از خود « نفس » بگیریم ، یعنی اژدهای نفس کمترین مزدور گنج شهوت است . مولانا نیز نفس را به اژدها تشبیه کرده است :

نفتست اژدهاست اوکی مرده است از غم و بی آلتی افسرده است

(مثنوی / دفتر سوم ، ب ۱۰۵۳)

در شرح نهنگ هوا را « نهنگ هاویه » نامیده ، و هاویه ، طبقه هفتم از طبقات دوزخ است .

(معین)

یعنی نفس دوزخی است که صفتهای ناپسند از جمله شهوت در او جمع شده اند ، چنانکه در حدیقه نیز می فرماید :

شهوت و خشم از درون جسد

آز و کبرست و بخل و حقد و حسد

هفت در دوزخند در پرده
مرد کز هفت این سرای نجست

عاقلان نامشان چنین کرده
کی تواند ز هفت آنجا رست

(حدیقه / ص ۳۹۷)

۲۷۹- خفقان: تپش دل، اضطراب.

یعنی: از ترس رنگم پرید و تمام تنم شروع به لرزیدن کرد و به اضطراب دچار شدم.

۲۸۱- یعنی: شهوت و دیگر طبایع نفس در صورت تعادل می‌توانند وسیله ادامه حیات باشند.

در حدیقه در این مورد می‌فرماید:

خشم و شهوت به هرکجا خردست
شهوت اسب است و خشم سگ در تن
مه بیفزای هر دو را مه بگاه
از پی نفع و دفع و قوت و جاه
آنکه را خشم و آرزو نبود
عقل و جان تو کدخدای تواند
کدخدارا چو نیست یک مرکوب

سبب نفع نیک و دفع بدست
معتدل‌دار هر دو را در فن
دار بر خسد اعتدال نگاه ...
باتو خشم است و آرزو همراه
در کیاست چنان نکو نبود ...
چار طبع تو چارپای تواند
گرچه رادست باشد او معیوب

(حدیقه / ص ۳۷۴ - ۳۷۵)

۲۸۲- مصرع اول در نسخه S و چند نسخه دیگر «به سوی پشت» است، و چون از نظر قافیه اشکال دارد بر اساس سه نسخه شرح اصلاح شد.

۲۸۳- در جمله «دهان او را ازو ببند» احتمالاً «از» به معنی «بر» بکار رفته (یعنی: دهان او را براو

ببند) و یا شاید «او را»، «آز را» بوده که اشتبهاً «او» نوشته شده و اگر چنین باشد «از» به جای کسره اضافه بکار رفته، یعنی «دهان آو را ببند».

از: ۱- بر ۲- علامت اضافه به جای «» .

۲۸۵ - ۲۸۶ - مستحّث: ۱- برانگیزاننده، مشوق ۲- تحصیلدار مالیات.

(معین) مالک: فرشته موکل بر دوزخ و دربان جهنم.

(معین) هالک: هلاک‌شونده.

مصرع دوم از بیت ۲۸۵، یعنی: تمام وجود او را (از سرش تا دم) زیرپای همت آوردم و ... یا:

برسر او رفتم و از پیر درباره اصل و ریشه او (تا دم، یعنی: تا انتها و ریشه او را) سؤال کردم ...

در بیت ۲۸۶، شارح «مستحّث» را به صیغه اسم مفعول معنی کرده، ولی اگر به همین معنی

اسم فاعل و در معنی اول بدانیم، یعنی: نفس خیزشگاه دوزخ است (چنانکه در توضیح بیت ۲۷۷

گذشت) و اگر به معنی دوم بدانیم و آن را توسعاً «عامل» معنی کنیم یعنی نفس از عاملان مالک است و جان را به دوزخ هواهای نفسانی می‌کشاند و تباہ می‌کند.

۲۸۷- سعیر: زبانه آتش. (معین) طبقه چهارم از هفت طبقه دوزخ. (آنندراج)

زبانیه: نگهبان و عمله دوزخ است و برخی گفته‌اند «ملک عذاب دوزخ است». زبانی کوسه و زشت و عبوس است. برخی اسم نگهبان دوزخ را مالک نوشته‌اند، چنان که سوراآبادی در قصه معراج از زبان پیغمبر می‌نویسد: «... فراتر شدم، فریشته‌یی دیدم ترش روی که هیچ نمی‌گماید. گفتم یا جبرئیل او کیست؟ گفت او مالک است خازن نار، هرگز تا او بوده است، در کس نکماریده. مرا ترحیب کرد. من او را گفتم یا مالک درکات دوزخ به من نمای، به من نمود.»

(تلمیح / ص ۳۰۵)

۲۸۸- هر مزد: نام ستاره مشتری باشد. (برهان)

ستاره مشتری از جایها، برخانه‌های آبادان و جایهای شریفان و مزکت‌ها و منبرها ... و از گروهان مردم برمکان و وزیران و بزرگان و قاضیان و دانشمندان و زاهدان و ... آنکه از وی شکر کنند و او را بستایند، دلالت دارد. (التفهیم / ص ۳۷۱ و ۳۸۷)

۲۹۲- ۲۹۳- مشتری سعد بزرگ است و مشتری برابر زحل است برگشادن بندهای او. و به جمله بدان که فعل سعود، داد است و صلاح و سلامت و پاکیزگی و نیکخویی و شادی و راحت و خوبی و فضلها- مشتری دلالت بر علم و مصحف و راههای عبادت و خانه‌های معلمان و بر افراد بزرگ همت، پارسا، راستگوی، دانا و بر علمهای پاکیزه... دلالت دارد.

(التفهیم / ص ۳۵۶- ۳۵۷ و ۳۷۱- ۳۹۱)

معنی دو بیت چنین است: او تکیه گاه و رب‌النوع دانش و نیز سعادت بخش است و با دانش می‌توان به بزرگی و شکوهی که او بر آن حکمفرماست، دست یافت و احتشام و بزرگی او بر اساس عدالت و قلمرو حکومت اوست.

۲۹۴- در مصرع دوم «دَرّه‌ای» صحیح است زیرا با توصیفی که در ابیات بعد می‌کند که «در آنجا مار و کژدم و کوه ... بود» باید «دَرّه» باشد نه «دَرّه».

۲۹۶- خیره روی: بی‌حیا و بی‌شرم. (آنندراج)

خیره کش: بی‌باک و ظالم و بی‌گناه آدم‌کش. (آنندراج)

«تیره رای تیزهش» صفت افرادی است که خشم و غضب چون آتش در آنها زبانه می‌کشد و همانطور که آتش شعله‌های روشن و تابناک دارد ولی حقیقت آن سوزاننده و تباہ کننده است، اینان نیز درونی سیاه و چهره‌ای برافروخته از خشم (چون آتش) دارند. «تیزهوشی» آنها شاید

- به این دلیل است که منسوبین به این صفت با آگاهی از ناپسندی عمل خود، به آن می‌پردازند.
- ۲۹۸ - حمیم: گرم و آب گرم. (آنندراج)
- قطران: نام روغنی باشد سیاه و بدبو که از درخت عرعر که سرو کوهی باشد می‌گیرند و آن را بر شتران خارش‌دار می‌مالند. (غیاث)
- ۳۰۰ - نفس اماره: نفس فرودین که تابع هوی و هوس است و بر حسب دستورهای مهلک، انسان را وادار به کارهای زشت می‌کند، به عبارت دیگر روح انسانی را به اعتبار غلبه حیوانیت، نفس اماره گویند. در قرآن کریم است: **إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ**. (یوسف / ۵۳)
- نفس لوامه: نفس انسان را در مقام تَلَأُلُ نور قلب از غیب برای اظهار کمال آن و ادراک قوت عاقله به وخامت عاقبت و فساد احوال آن، نفس لوامه گویند، از جهت لَوْم و سرزنش بر افعال خود، و این مرتبه مقدمه برای ظهور مرتبه قلب است که هرگاه قلبی ظاهر و غالب گردد و سلطنت آن برقوای حیوانی آشکار شود، یعنی تسلط پیدا کند و نفس مطمئن شود، آن را نفس مطمئنه گویند.
- نفس مطمئنه: نفس ناطقه به اعتبار آنکه متجلی به فضایل و خالی از رذایل باشد و با مقتضیات شهوات معارضه کند، نفس مطمئنه گویند. این نفس تارک هوای نفسانی و لذات فانی دنیوی است. (کلام)
- ۳۰۲ - صفت خشم را در حدیقه اینگونه بیان می‌کند:
- | | |
|---------------------------|----------------------|
| سگ لاشه است و دیو آتش پاش | خشم در زیر خامه نقاش |
|---------------------------|----------------------|
- (ص ۳۹۶)
- | | |
|--------------------------|--------------------------------|
| دد و دیواند در نقاب غرور | این همه خشم و جنگ و ظلم و شرور |
| مار و کژدم مبر بدین زشتی | به سرای بقا از این کشتی |
- (ص ۴۰۰)
- ۳۰۳ - اشاره به آیه قرآن است:
- «وَلَمَّا أَنْ جَاءَتْ رُسُلُنَا لُوطًا سِئًا بِهِمْ وَضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا وَقَالُوا لَا تَخَفْ وَلَا تَحْزَنْ إِنَّا مُنْجُوكَ وَ أَمْلَكَ الْأَمْرَاتِكَ كَانَتْ مِنَ الْغَابِرِينَ** : چون فرستادگان ما نزد لوط آمدند، غمگین شد و درکارشان بماند. گفتند: نترس و غمگین مباش، ما تو و خاندانت را - جز زنت را که در همان جا خواهد ماند - نجات می‌دهیم.»
- (آیت / عنکبوت، ۳۳)
- ۳۰۴ - فرو خوردن خشم و غضب و سرکوب کردن دیگر صفات ناپسند درونی، عامل رهایی است.
- ۳۱۲ - در مصرع دوم «این» منظور «هوآهای نفس» و «آن» منظور «کوه خشم» است.

۳۱۳- ز: به . (دهخدا، معین)

۳۱۵- به ظاهر دم خود را سپری کرده ، ولی با فریب و خدعه مردم را می‌بلعیدند .

۳۱۸- حَرَم: داخل امکنه مقدس مخصوصاً کعبه - و [حُرْم horan] جمع حرمت . (معین)

« حرم » با هردو تلفظ ، یعنی : کاخ من محل مقدس و پرحرمتی است (نه محل شادی) (طبق نوشته شرح) - مگر آنکه آن را « حرم » خوانده باشد .

۳۲۳- آفتاب ، برقوت حیوانی ، بزرگواری و کبر و پا کیزگی و حریصی بر شهرت و غلبه کردن و تیزی و حریصی بر بارخدایی و ریاست بدست‌کردن ... دلالت دارد - و مریخ برقوت خشم و آشفتگی رای و جاهلی و متهوری و بدی و سبکی و ناباکی و تیزی و قوت و خصومت و جنگ و گریختن و کارهای بد و آرزومندی و کینه‌وری و حیلت ... دلالت دارد . (التفهیم / ص ۳۷۵ - ۳۹۱)

۳۲۷- مضمون بیت مناسب است با ابیات ۱۰ - ۱۷ ، ص ۳۹۷ حدیقه . رجوع به بیت ۲۷۷ .

۳۲۸- سقر: دوزخ ، درآیین زردشتی ، جایی است درجهان دیگر که در آنجا گناهکاران جزای کارهای بدخود را ببینند و آن محلی است سخت عمیق ، همچون چاهی بسیار تاریک و سرد و دارای دمه و متعفن . جانوران موذی که کوچکترین آنها به بلندی کوه است به تنبیه روان بدکاران مشغولند . (معین)

در اصطلاح مذهبی دوزخ محل آتش الهی ، جهنم ، محل عذاب الهی ، جایگاهی که گنه کاران را برند و معذب گردانند . مولانا گوید :

دوزخ است این نفس و دوزخ اژدهاست کاوبه دریاها نگردهد کم و کاست
هفت دریا را درآشامد هنوز کم نگردهد سوزش آن خلق سوز

(معارف / ج ۲)

عدن: طبق سفر تکوین (تورات) محل خوشبها و نعمتها در روی زمین ، آنجا که خدا آدم و حوا را جاداد ، بهشت روی زمین . دراسلام ... بهشت چهارم . (ترتیب هشت بهشت ازین قرار است : خلد ، دارالسلام ، دارالقرار ، جنت ، عدن ، جنة المأوی ، جنة النعیم . علین ، فردوس) . (معین)

۳۳۰- ضو: [= ضوء] روشنایی ، نور ، پرتو . (معین)

باوجود « ضو » در مصرع دوم ، « شو » (Saw ، Sow : شب . «معین») . در مصرع اول مناسب‌تر است ، اما با در نظر گرفتن بیت بعد که شکایت از رفتن می‌کند ، « شو » (برو) تناسب دارد .

۳۳۲- محدث: ۱- چیزی نو پدید آورده ۲- مقابل ازلی . (معین)

شب‌روی: پارسایی ، عیاری . (معین)

خاقانی نیز «شبروی» را کار هرکسی نمی‌داند:

رای ملک صبح خیز ، بخت عدو روز خسب شبروی از رستم است ، خواب زافراسیاب
(سجا / ص ۴۸ ، بیت ۳)

۳۳۳- در حدیقه نیز می‌فرماید:

زانکه آن را که آرزو طلب است پرده در روز و پرده دار شب است
(حدیقه / ص ۸۹)

۳۳۸- چون از جهان مادی گذشتم به دروازه افلاک رسیدم که برجی از مینا داشت - در ابیات بعد توصیفی از افلاک و سیارات دارد (نه عالم ملکوت ، بنا به گفته شارح) از این رو به نظر می‌رسد اگر به جای «دروازه» ، همان «دهاودو» (مطابق نسخه S) که شاید تحریف یا نگارش غلط از کلمه «دوازده یا دوازده» باشد بهتر است و منظور این است که بعد از عالم طبایع به عالم افلاک و بروج دوازده گانه رسیدیم . در بیت بعد هم می‌گوید که پایان عالم طبیعی و آخر عالم کون و فساد تا اینجاست .

برج دروازه از مینا : برج دروازه مینا (از : در معنی کسره اضافه).

۳۴۲- قباب : جمع قبه (هر سقف برجسته مدور ، گنبد) . (ناظم)

۳۴۳- کرکس : (نسر) برخوردار حریص بود ، چون جیفه بیاید چندان بخورد که نتواند پریدن و هزار سال بزید ... و آشیانه جایی سازد که آنجا هیچ راه نباشد ... و طاقت بوی خوش ندارد و از پی لشکرها به طمع گوشت رود . (عجن ، ص ۴۴۳)

بیت تلمیح است به داستان نمرود . (بیت ۶۱۴ تکرار این بیت است) ← بیت ۲۴۹

۳۴۴- گو : زمین پست و مغاکرا گویند . (برهان)

۳۴۶- نوشتن : [navaš - Tan] ، نوردیدن ، پیچیدن ، طی کردن ، پیمودن . (معین)

۳۴۷- آبگون : ۱- کبود ، ازرق ۲- درخشان . (معین)

«آبگون» اگر در معنای دوم نیز بکار رفته باشد درست است ، یعنی آسمان نسبت به زمین (که تیره و کدر است) درخشان و تابنا کبود .

۳۴۸- معطله : (معطلیه) ، گویند که عالم همیشه بوده و خواهد بود و هرگز نباشد که نباشد ، خانه‌ای است عالم بی‌خانه خدا ، مشمّر و معطل است ، لیس فی‌الدار غیرنا دیتار . کس درخانه نیست و اگر هست مائیم .

گاهی چو سگیم و گه همائیم ماهیچ نه‌ایم و جمله مائیم

در «تبصرة العوام» آمده است : قومی باشند که ایشان را «معطله» خوانند و اعتقادشان ضد

اعتقاد «مشبهه» باشد. گویند: نشاید صفت کردن وی به چیزی که آن مخلوق است. نشاید گفت: باری تعالی شیء است یا موجود و قادر یا عالم یا سمیع و بصیر و امثال این در قرآن توقف کنیم و نگوئیم مخلوق است و غیر مخلوق و این سخن را از «ملاحظه» گرفته‌اند. غالباً این نام به فرقی اطلاق می‌شود که از خداوند نفی صفات و اسماء می‌کنند و باطنیه بیشتر به این نام خوانده می‌شوند. (فرق، ص ۴۱۹)

زناده: جمع زندق است و زندق در اصطلاح به مسلمان ملحدی گویند که تفسیرهای او از نصوص شرعیه قرآن و سنت موجب گمراهی مسلمانان گردد. کيفر زندق بنابه آیه: «انما جزاؤ الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فساداً ان یقتلوا أو یصلبوا أو تقطع ایدیهم و أرجلهم من خلاف أو ینفوا من الارض ذلك لهم جزئ فی الدنيا...». (مائده / ۳۳)

کلمه زندق، از ریشه پهلوی زندق می‌آید که به معنی مفسر «اوستا» کتاب زرتشت است و چون مانویان و مزدکیان جرأت اظهار عقاید دینی خود را نداشتند به تفسیر اوستا پرداخته، می‌گفتند: منظور ما از این سخنان شرح و تفسیر «اوستا» می‌باشد، از آن جهت ایشان را «زدیق» نامیدند. (فرق، ص ۲۱۰ - ۲۱۱)

۳۴۹ - یعنی اینها در مراتب نفسانی مانند فرشتگان هستند که نه از تقصیر تحتشان خبری دارند و نه از توفیق مراتب بالا اثری در آنهاست و هرچه به آنها بگویند انجام می‌دهند، به مصداق آیه قرآن که می‌فرماید: «... مَلَائِكَةٌ غِلَاطٌ شِدَادٌ لَا یَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَ یَفْعَلُونَ مَا یُؤْمَرُونَ» فرشتگانی درشت گفتار و سختگیر بر آن آتش موکلند. هرچه خدا بگوید نافرمانی نمی‌کنند و همان می‌کنند که به آن مأمور شده‌اند. (آیت / تحریم ۶)

و نیز: «یخافون ربهم من فوقهم و یفعلون ما یؤمرون» - از پروردگارشان که فراز آنهاست می‌ترسند و به هرچه مأمور شده‌اند، همان می‌کنند.» (آیت / نحل ۵۰)

۳۵۰ - زیف: [zayf (zeyf)]، ناسره، قلب. (معین)

۳۵۱ - شاید معنی چنین باشد: گرچه اینان کوتاه بین و بی همت بودند ولی از سرنواز و خود بزرگ بینی، پای خود را به سوی قبله دراز کرده، آن را حرمت نداشتند.

۳۵۲ - «زپای» شاید یعنی «به وسیله پای» (از: با «معین») - باپای همت آن جایگاه را طی کردم و... .

۳۵۳ - ۱- «گر دیده شد» در معنای فعل مجهول هم باشد درست است، یعنی: به نظر می‌رسید که این افراد با یکدیگر اهل و سازگار هستند.

کهل: مردی که سنش بین سی تا پنجاه سالگی باشد، دو موی (موی سپید و سیاه)، باوقار.

(معین، آنندراج)

عطارد: کوکب حکما و طبیبان و منجمان و شعرا و اذکیاو دیوانیان و کاتبان ... و اهل دین و منطق و ... است. دربند هشن عطارد، سپهد سیرات در مشرق است و در مقابل او تیشتر یا شعرای یمانی صف آرایی کرده است، و در اساطیر یونانی پیک خدایان بوده و فرامین ایشان را حمل می کرده و خدای فصاحت و دبیری و ... است و ارواح مردگان را در دوزخ هدایت می کند. سنایی «سخنگوی بی دهان» را به عطارد مانند کرده است (دیوان / ۱۰۹):

دربزم ببین که چون عطارد دارد سخن و دهان ندارد

(نجرم / ص ۵۱۱ - ۵۱۴)

و برخویهای مختلف از جمله: تیزفهمی، حریصی بر لذتها، از بدی دست کوتاه داشتن، به دین مشغول بودن و به طاعت دست زدن و ترسندگی و آشفتگی و فکرت دلالت دارد و نیز برآموزیدن ادبها و دانشهای ایزدی و وحی و منطق و همچنین بر مناظره کردن با دانشمندان هرکیش ... دلیل است. (التفهیم، ص ۳۸۴ - ۳۸۹)

۳۵۷ - طبایعی: حکیمی که آدمی را آفریده از چهار طبیعت (طبایع اربع) می داند ۲ - حکیمی که طبیعت و دهر را خالق جهان می دانست. (معین)

زهره: منجمان احکامی این ستاره را «کوکب زنان و امردان و مخنثان و اهل زینت و تجمل و لهو و شادی و طرب و عشق و ظرافت و سخریه و سوگند دروغ» نام داده اند. (نجرم / ص ۳۴۶)

نیز ← اصطلاحات مقدمه

۳۵۸ - چهار خلط: صفرا، خون، بلغم، سودا و چهار طبع: حرارت، برودت، رطوبت و بیبوست و چهار عناصر طبیعی: خاک و آب و باد و آتش. (معین)

۳۶۴ - در مصرع دوم اگر «هفت» صحیح باشد، منظور هفت سیاره است. «ده قبله» نیز منظور عقول ده گانه است که به ترتیب از عقل اول یا عقل اعلی - که صادر اول است از ذات حق تعالی - شروع می شود تا عقل دهم که آنرا عقل فعال گویند. (شرح عقول و نفوس و افلاک در بخش اصطلاحات مقدمه آمده است.)

۳۶۵ - نفس حیوانی: آن کمال اول است برای جسم طبیعی آلی، از جهت اینکه جزئیات را درک می کند و متحرک به اراده است. (تعریف)

نفس اماره: آن است که به سوی طبیعت بدنی میل می کند و به لذات و شهوات حسی امر می کند و قلب را به جهت سفلی می کشاند و آن جایگاه بدیها و منبع اخلاق ذمیمه است. (تعریف)

۳۶۷ - معنی بیت:

اینها ظاهر و باطن شان باهم تفاوت داشت. در صورت چهره ای زیبا داشتند ولی رای و هوش

آنها تیره بود. هیچ حقیقتی و دانشی در آنها نبود. فقط ظاهری فریبنده داشتند.

۳۶۹- مصرع دوم اشاره است به آیه قرآن:

« وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ آلِهٍ غَيْرِي ... - فرعون گفت: ای مهتران من برای شما خدایی جز خود نمی‌شناسم » (آیت / قصص ۳۸) و نیز آیه: « قَالَ لَئِنِ اتَّخَذَتِ الْإِهَاءُ غَيْرِي لَأَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُونِينَ - فرعون گفت: اگر جز من کس دیگری را به خدایی گیری به زندانت افکنم » (آیت / شعرا ۲۹) « فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى - و گفت من پروردگار برتر شما هستم » (آیت / نازعات ۲۴).

۳۷۱- سیکی: [Se - yak - ī] (سه یک): شراب ثلثان شده، باده‌ای که به سبب جوشش دو سوم آن بخار شده و یک سوم باقی مانده باشد، شراب مثلث. (معین)

چون ائمه ظنّ تحت تأثیر ستاره مریخ هستند، صفات آنها نیز (ابیات ۳۶۴ تا کنون) مانند صفاتی است که به مریخ نسبت می‌دهند، از جمله: دلالت بر قوت خشم، آشفتگی رای و جاهلی، بد زبانی و ناندیشیدن، بی شرمی و زود پشیمانی، فریفتن و امانت مردم سبک داشتن، تباه کردن چیزهای نیک، دروغ و غمّازی و سوگند دروغینه، کینه‌وری و حیلت و نیز دلالت بر عاصیان و ازجماعت بیرون شدگان و برت‌پرستیدن و سیکی خوردن و سرخ پوشیدن و برفقاع و آبگینه، و مکابره کردن و راه زدن و حرام حلال داشتن ... است. (التفهیم / ص ۳۷۵ - ۳۹۱)

۳۷۶- قرّایان: در فرهنگ نفیسی « قرّای صاحب طلیسان » کنایه از کوکب مشتری است. براین اساس و باتوجه به عنوان سایر نسخه‌ها که « صفت مشتری » بود، « قرّابان » در نسخه S به « قرّایان » اصلاح شد.

مشتری: سعد بزرگ است و برخانه‌های آبادان و جایهای شریفان و مزگت‌ها و منبرها و ... برگلها و شکوفه‌ها و هرنباتی و چیزی خوشبوی و بر قوت نفسانی و بر مردم نیکخو و الهام داده بخرد، بردبار، بزرگ همت، پارسا ... دوستدار ریاست، وفادار، ریاست‌گزار و برملکان و وزیران و دانشمندان و زاهدان و ... بر علمهای پاکیزه ... دلالت کند. (التفهیم / ص ۳۷۱ - ۳۹۱)

درباره این دو بیت و بیت بعد (۳۷۸) می‌توان گفت که: اینها بجای اینکه به درون توجه کنند، برای تظاهر، تن خود را در زیر ریاضات و عبادات مطیع خود کرده‌اند و دلشان بر آنها تصرف و غلبه دارد و تنها در چشم یکدیگر جلوه می‌کنند، و با عبادت، ظاهری نورانی یافته‌اند ولی باطنشان تیره است. در عین حال حقیقت وجودی خود را فدای ظاهر کرده و خود را غذای خود کرده. یعنی خود را در ریاضت می‌خورند، ولی اینها نه برای حق است که فقط برای خود و حفظ ظاهر است. و این صفت افراد قشری و زاهدانی است که تنها به ظاهر اکتفا کرده، هر عملی را برای ریا و تظاهر انجام می‌دهند.

- ۳۷۹- شاید اشاره به موضوع « دشمنی و دوستی ستارگان » باشد . براساس نظر منجمان ایرانی ، مشتری با زهره دوستی دارد و او را یاری می‌دهد و زیان او برای عطارد است و شمس برای زهره زیان دارد و براساس عقیده هندوان مشتری و شمس هر دو با زهره دشمنی دارند .
(التفهیم / ص ۴۰۱ - ۴۰۲)
- ۳۸۵- حورا: زنی که سیاهی چشمش به غایت باشد و سفیدی چشمش نیز به نهایت . زن بهشتی ، هریک از حورالعین . (جمع : حور (hūr) ، مؤنث « اهور ») .
(معین)
- ۳۹۸- زهره طبع : طبع زهره تمایل به طیبیت و عشق و شهوت ورزیدن و آرزویها و دوست داشتن سرود و لهو و بازی و بازی نمودن و دل برهر کس نهادن و ... دارد . (التفهیم / ص ۳۸۴)
شادمان ، مسرور ، خوشخوی . « زهره طبع » به معنی سعادت افزای هم می‌تواند باشد .
(نجوم)
- ۴۰۱- مطلق : آزاد شده ، رها شده .
(معین)
- ۴۰۶- نهمت : همت و اهتمام در رسیدن به مقصود (مخصوصاً مقصودی معنوی) .
(معین)
- کشیده: ممتد [کشیده نهمت : بلند همت] .
(معین)
- ۴۰۹- اینکه در F آمده که « محققان را درعالم روحانی همه راحت و امن بود » ، اگر منظور او همین منزلی است که وصف آن را می‌کند ، این گفته صحیح نیست زیرا از بیت ۴۰۵ تا ۴۱۴ ، ازاین می‌گوید که این منزل به ظاهر زیباست ولی حقیقتاً چنین نیست پس عزم ماندن در او درست مکن و به رفتن ادامه بده چون اینجا خانه‌ای رنگین است (برای فریب) و تو هنوز مانند طفل به کمال عقل نرسیده‌ای .
- ۴۱۱- پرنهاند : عاجز آمدن .
(دهخدا)
- مصرع اول این بیت در حدیقه چنین است : « عقل کانجا رسید سر بنهد » .
(حدیقه / ص ۶۲ ، س ۴)
- ۴۱۶- به ← بیت ۱۰۷
به روی تعظیمی : به جهت تعظیم و بزرگداشت ، از روی بزرگی و احترام .
- ۴۱۹- محال : بیهوده ، دروغ . [بی‌محال : راست و درست ، بدون خطا و اشتباه] .
(معین)
- ۴۲۰- حَس ← بیت ۹۶
جسم : عبارت از جوهری است که قابل اشاره حسیه و لمس باشد و یا امری است قابل ابعاد ثلاثه یعنی طول و عرض و عمق ، و بنابر تعریفی نفس قابلیت ابعاد است و یا جوهر قابل ابعاد است و یا عبارت از بعد امتدادی است که مقتدر باشد ، طولاً و عرضاً و عمقاً .
(معارف / ج ۱)

جوهر قابل است و گفته شده که جسم مرکب و مؤلف از جوهر است. (تعریف / ص ۳۴)
حد: در لغت یعنی منع و در اصطلاح قولی که مشتمل بر چیزی است که وجه اشتراک یا وجه امتیاز است. (تعریف / ص ۳۷)

حد، عبارت از قولی است که ماهیت شیء را بیان کند، مثل تعریف انسان به حیوان ناطق.

(فلسفی / ص ۳۰۱)

۴۲۵- قوت عالمه (یا عاقله) منظور نفس ناطقه و عقل نظری است و قوت عامله نیرویی که مبدأ حرکت برای انجام افعال جزئی است و آن را عقل عملی نیز گویند. ← اصطلاحات مقدمه عقل کل: مراد همان عقل اول است - اول ماصدر از ذات حق تعالی را مشائیان عقل اول و اشراقیان نور اول و نور اقرب نامند. (معارف / ج ۲)

صادر اول از مرتبه واجب متعال، عقل واحدی است که شریفترین و کاملترین موجود ممکن است و آن یک نوع است منحصر در یک فرد و چون بر همه ممکنات تقدم و شرافت ذاتی دارد، نسبت به مراتب وجودی مادون خود، علت و واسطه ایجاد است. (نهایه / ص ۴۰۷)

۴۲۸- ممکن است منظور از این بیت، سلسله عرضی عقول باشد که «هر عقل متناسب با جهات کثرت خود بیش از یک عقل ایجاد کند. بدین ترتیب در عقول عرضی ترتیب علت و معلولی بین عقول وجود نخواهد داشت و تعداد عقول به تعداد انواع موجودات مادی در عالم طبیعت خواهد بود، به طریقی که هر عقل، موجد و مدبر امر وجود و بقاء و تکامل یکی از انواع موجودات طبیعی و رب النوع آن به حساب می آید. این عقول همان مثل افلاطونی مشهورند». (نهایه / ص ۴۰۸)

۴۲۹- شاید منظور هژده هزار عالم مادی و معنوی باشد. «صاحب بصائر آورده است که در هر ربیعی را عالم، از شرقی و غربی و جنوبی و شمالی چهار هزار و پانصد عالم است که مجموع هژده هزار باشد و درخلاف المناقب از سیدعلی همدانی مذکورست که عالم سه صد و شصت هزار باشد و بعضی هژده عالم گویند، چنانچه عقلیه و نوریه و روحیه و نفسیه و تبعیه و جسمیه و عنصریه و مثالیه و خیالیه و برزخیه و حشریه و جنائیه و جهنمیه و اعرافیه و رؤیتیه و صوریه و جمالیه و کمالیه مجموع این عوالم در دو عالم ظاهر و باطن که غیب و شهادت است مندرج است. و بعضی چنین نوشته که عالم عقول و عالم ارواح و عالم افلاک که نه است و عالم عناصر که چهار است و عالم موالید که سه باشد مجموع هژده می شود. (غیاث)

برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: علامه، ص ۳۲-۲۳، مقاله هجده هزار عالم.

۴۳۱- حواس ظاهر و باطن: فلاسفه و اهل نظر برای انسان دو نوع حس قائلند که اساس و پایه تمام معارف و معلومات بشری می باشند. این دو نوع حواس یا ظاهری اند که حواس ظاهری می نامند

و یا باطنی اند که حواس باطنی می‌نامند. حواس ظاهره به واسطه تأثیرات عضوی بنابر عقیده فلاسفه طبیعی و یا به واسطه نفس بنابر عقیده فلاسفه الهی دریابد و بالاخره انسان به واسطه حواس ظاهره اشیاء را دریافته و تحویل به حواس باطنی می‌دهند و در آنجا بعد از طی مراحل و منازل خاصی به صورت معلومات و قواعد کلی درمی‌آید. (معارف / ج ۲)

خیال: قوه‌ای است که مدرکات حس مشترک از صور محسوسات را بعد از آنکه ماده آنها پنهان شد، حفظ می‌کند به همان صورت که حس مشترک مشاهده کرده و خیال، خزانه حس مشترک است و جای آن بطن اول دماغ است. (تعریف / ص ۴۶)

مضمون شرح اشاره دارد به حدیث قدسی: «لایزال عُبْدی یَتَقَرَّب الیَّ بِالنَّوْافِلِ حَتَّىٰ احْبَبَهُ فَاذَا احْبَبْتَهُ كُنْتُ لَهُ سَمْعًا وَ بَصْرًا وَ یَدًا وَ مُؤِیْدًا وَ لِسَانًا بَی یَسْمَعُ وَ بَی یَبْصُرُ وَ بَی یَنْطِقُ وَ بَی یَبْطِشُ». (کشف / ص ۳۲۶)

بی چون و چگونه ← اصطلاحات مقدمه

۴۳۴- راهب: عابد مسیحی، ترسای پارسا و گوشه نشین. (معین)

قسیس: [q̄ ess ī s] کشیش ترسایان، روحانی مسیحی. (معین)

۴۳۶- سورت شرع: شارح «سورت» را به معنی «صورت» گرفته است. در صورتی که معانی «سوره» عبارتند از: «فصل، شرف و منزلت، پایگاهی بلند و رفیع و بنای بلند و زیبایی که سر به آسمان کشیده باشد». (تاریخ / ص ۵۷۷)

۴۴۱- تن زدن: خاموش بودن و خاموش شدن و صبر و تحمل کردن و آسودن. (ناظم)

اوباش: (جمع و بش)، فرومایگان، ناکسان، مردم پست، بی سر و پایان. (معین)

۴۴۳- مقدر: [mo q̄ adder]، تقدیرکننده (اسم فاعل). (معین)

مقَدَّر: [mo q̄ addar]، (اسم مفعول).

ممکن است بتوان مصرع دوم را مقدر (اسم مفعول) خواند و این چنین معنی کرد: گرچه اینها درجهان مادی مؤثرند و مقدر (اسم فاعل) و مدبر این عالمند ولی خود تحت قدرت خدا هستند. پس اینها قابل اعتماد و تکیه نیستند (بیت ۴۴۴ این معنی را تأیید می‌کند).

عرش: در زبان شرعی فلک الافلاک را گویند. گویند عرش را خدای تعالی در آسمان هفتم آفرید و ملائکه را به حمل و تعظیم آن واداشت چنانکه در زمین بشر را به زیارت و تعظیم مکه فرمود. در قرآن این کلمه گاهی به معنی جایگاه خدای تعالی که بر آب نهاده شده، استعمال شده است و گاه عرش به معنی تخت و مقام الهی اطلاق گردیده که هشت ملک مقرب آن را حمل می‌کنند و حاملان آن فرشتگانند که گرداگرد آن به حمد و تسبیح خدای تعالی مشغولند و برای کسانی هم

- که به خدای تعالی و وحدانیت او ایمان آورده‌اند طلب آموزش می‌کنند. (کلام)
- ۴۴۵ - محیط: دریای شور که تمام زمین را احاطه کرده است. (غیاث)
- ۴۴۶ - عبره کردن: عبور کردن. (معین)
- اسامی: عبارت از اعیان و حقایق موجودات عالم است چنانکه فرموده «و علم آدم الاسماء كلها».
- (معارف / ج ۱)
- عالم اسامی: عالم خاکی و جهان ماده.
- ۴۵۱ - كُنْ: اشاره است به آیه قرآن: «بَدِيعَ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ. وَ إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» - آفریننده آسمانها و زمین است. چون اراده چیزی کند، می‌گوید: موجود شو، و آن چیز موجود می‌شود» (آیت / بقره ۱۱۷) نیز: آل عمران ۴۷، ۵۹ - الانعام ۷۳ - النمل ۴۰ «إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» و نیز: یس ۸۲ و مریم ۳۵.
- ۴۵۲ - بنیت: [benyat]، نهاد و آفرینش چیزی. (معین)
- «عقل اول که اولین فیض مبدأ است ممکن بالذات است ولی از علت العلل وجوب یافته است و بنابراین واجب بالغیر است. لکن چون در ذات خود ممکن است، عقل مصدر عالم کثرت است. با تعقل ذات باری عقل اول، عقل دوم را افاضه می‌کند و با تعقل ذات خود نفس اول و فلک اول را. عقل اول در واقع دارای سه نوع علم است:
- ۱ - علم به ذات واجب الوجود ۲ - علم به ذات خود به عنوان واجب بالغیر ۳ - علم به ذات خود به عنوان ممکن بالذات. و این سه نوع تعقل به نحو الاقدم فالاقدم علت ایجاد عقل دوم و نفس اول و فلک اول است. عقل دوم به نوبه خود با تعقل سه گانه عقل سوم و نفس دوم و فلک دوم را ایجاد می‌کند و به این وسیله سلسله مراتب عقول و نفوس و افلاک تکوین می‌یابد که با عقل دهم که واهب الصور و مدبر عالم کون و فساد است، خاتمه می‌پذیرد.» (طبیعت / ص ۳۰۹ - ۳۱۰)
- ۴۵۳ - قربان: نزدیک شدن - چیزی که به وسیله آن به خدا تقرب یابند. (معین)
- یعنی هم تحت فرمان الهی است و هم اصل تقرب به اوست و نیز کسی است که می‌توان به او تقرب کرد و از طریق او مقرب حق شد.
- ۴۵۴ - لوح محفوظ: لوح، کتاب مبین و نفس کلیه است و الواح چهار نوع است: لوح قضاء سابق بر محو و اثبات و آن لوح عقل اول است و لوح قدر یعنی لوح نفس ناطقه کلیه که لوح اول در آن تفصیل می‌شود و متعلق به اسباب آن است و آن را لوح محفوظ گویند و لوح نفس جزئیة سماویه که هرچه در این عالم است با شکل و هیأت و مقدارش در آن نقش می‌بندد و آن را سماء دنیا نامیده‌اند و آن مانند خیال عالم است همچنانکه لوح اول (قضا) مانند روح عالم است و لوح

دوم (قدر) مانند قلب عالم است و چهارم لوح هیولی که قابل برای صور درعالم شهادت (عالم اجسام) است .

لوح محفوظ عبارت از نفس کلیه فلکیه است زیرا آنچه درجهان ساری و جاری شود مکتوب و ثابت و مرتسم درنفس کلیه فلکیه است با لوازم و حرکات و حالات خود . و همانطوریکه به واسطه قلم درلوح حسی نقش حسیه مرتسم می‌شود از عالم عقل صور معلومه و مطبوعه بر وجه کلی در نفوس کلیه فلکیه که قلب عالم‌اند مرتسم می‌شود و از آن جهت لوح محفوظ گویند که صورفائضه برآن همواره محفوظ و مصون از تغییر و تبدیل است و مستمر است برنسقی واحده .

(معارف / ج ۳)

۴۵۷- ابن سینا درمبحث وجود ، مراتب تکوین عالم را بعداز ایجاد فلک اعلی و عقول و نفوس و افلاک و ایجاد عالم تحت‌القمر و امتزاج عناصر و موالید سه گانه‌چنین به پایان می‌برد که « سلسله مراتب وجود با کمال بیشتر به انسان واجتّه و شیاطین اقالیم اول و دوم و ششم و هفتم و سپس انسانهای تکامل یافته اقالیم سوم و چهارم و پنجم می‌رسد . درهریک از این مراتب نفس جدیدی وارد صحنه نمایش جهانی می‌شود و حتی ماوراء مرتبه انسان عادی نیز مراتبی قرار گرفته است ، من جمله مرتبه روح قدسی که توسط آن با عقل فعال اتصال حاصل می‌شود ، و مرتبه اولیاء و انبیاء که خود مراحل بسیار دربر دارد ، [ابن‌سینا آیه شریفه « و لَمَّا آتَاهُ مَقَامَ مَعْلُومٍ - صافات / ۱۶۴ » را برای اثبات این امر شاهد آورده است (پانویس)] .

بالاترین مرتبه سلسله مراتب وجودی ، وجود صرف است که همان مبدأ عالم است و بنابراین قوس نزولی از او آغاز شده و قوس صعودی به او باز می‌گردد و او آغاز و انجام همه چیز است ، [دراین مورد شیخ ، آیات « اللّٰهُ يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يَعِيدُهُ - یونس / ۳۵ » و « الیه یُرْجَعُ الْأُمُورُ كُلُّهُ - هود / ۱۲۳ » را شاهد آورده است (پانویس)] .

(طبیعت / ص ۳۱۵ - ۳۱۶)

۴۵۸- یعنی درعین شاهی و سلطه بر سایر عقول و نفوس و عوالم مادون خود ، به دلیل خویشتن شناسی (یعنی می‌داند که [باهمه کمال وجودی ، ظلی است از وجود واجب متعال ، نیازمند به اوست و از خود استقلال وجودی ندارد - نهاییه / ص ۴۰۷]) از ملک و پادشاه خود (خداوند) فرمانبرداری می‌کند .

۴۵۹- اگر این بیت را مطابق نسخه P و F بخوانیم یعنی : « نیک خواهش ز ننگِ خواهش پا ک - بارگاهش ز بارِ کاهش پا ک » شاید معنی چنین باشد : کسی که اهل حکمت و کمال باشد و اصل به عقل کلی شود بالطبع نیکخواه است (چون کمال ، خیراست) چنین کسی از ننگِ خواهش پا ک است . یعنی بی‌نیاز و غنی است (زیرا اصل به عقل کل است) و بارگاه او (عقل کل) کاستی و کاهش ندارد . دربارگاه عظمت او کاستی راه ندارد .

۴۶۰- واهب: بخشنده. (معین)

شارح مصرع دوم را «مبدع امر و مبدع مأمور» (اسم فاعل) خوانده، ولی اگر دومی را مبدع (اسم مفعول) بخوانیم، باز معنی درستی دارد، یعنی: هم پدیدآورنده فرمان است و هم آفریده شده و مأمور برای انجام فرمانهای الهی.

۴۶۱- مصرع دوم اشاره است به عقیده قدما که زمین را مرکز عالم و ثابت می دانستند و افلاک را به دور آن گردان.

۴۶۴- سخن: اشارات و تنبیهاات الهی را گویند. [اگر منظور از سخن، «کلام» اصطلاحی باشد، یعنی: کلام به معنی سخن است و در اصطلاح عبارت از تجلی حاصل از تعلق اراده و قدرت است برای اظهار مافی الغیب و ایجاد آنچه در غیب است. بعضی گویند: کلام الله، امر است و نهی است، خبر است و وعد است و وعید. (معارف / ج ۲ و ۳) کلمه: در نظر اهل حق کنایه از هریک از ماهیات و اعیان به عنوان کلمه معنویه و غیبیه و خارجیه. (تعریف / ص ۸۰)

در اصطلاح عیسویان، کلمه به معنی اقنوم دوم از اقانیم سه گانه است. این اقانیم عبارت است از پدر، پسر، روح القدس: «در آغاز کلمه بود، و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود» (انجیل یوحنا، بخش اول). مالبرانش گوید: «کلمه ابدی، تمام مردم را به یک زبان مخاطب قرار می دهد» و نیز گفته است: «کلمه الهی از آن جهت که عقل کلی است، معانی اولیه تمام موجودات مخلوق یا ممکن را تصور و تعقل می کند». و نیز گفته است: «تمام عقول فقط یک معلم دارند و آن کلمه الهی است.»

کن ← بیت ۲۵۱

۴۶۵- پرده های عقل کل: احتمالاً اشاره به مراتب کثرت طولی و عرضی در عقول است. کثرت طولی چنین است که از عقل اول، عقل دوم و از عقل دوم عقل سوم و به همین ترتیب یکی پس از دیگری صدور یابد... و این تزیید طولی تا جایی ادامه یابد که جوابگوی کثرت موجود در نشأه مثالی باشد... و کثرت عرضی یعنی هر عقل متناسب با جهات کثرت خود بیش از یک عقل ایجاد کند... این عقول همان مثل افلاطونی مشهورند [رجوع به شرح بیت ۴۲۵، ۴۲۸ و ۴۵۲].

(نهایه / ص ۴۰۷ - ۴۰۸)

شیخ الرئیس در شرح بر اثولوجیای ارسطو، مرتبه و مقام وجودی عقول را کاملاً از نفوس مجزئی و ممتاز کرده و عقول را (که همان ملائکه به لسان شرع هستند) کاملاً از افلاک و نفوس مجرد ساخته و آنان را مبدأ همه صور و معقولات محسوب داشته است و علمی را که عقول از ذات

باری تعالی دارند مثال و « رب النوع » هرگونه علم و عرفان شمرده است. (طبیعت / ص ۳۱۱)
 ۴۶۶- عالم عین: مرتبه موجوداتی که قائم به ذات است از جواهر و اجسام، مقابل عالم عرض که مرتبه موجودات قائم بالغیر است و این تعبیر موافق اصطلاح متکلمین است و نیز « عالم عین » اطلاق می‌شود بر موجوداتی که به حس ادراک نمی‌شوند، نظیر: عالم عینی و عالم شهادت و عالم خلق و ملک و مقابل آن را عالم غیب و عالم ملکوت و عالم امر می‌گویند که عبارت است از آنچه به حواس ادراک‌نتوان کرد، و تعبیر دوم از مصطلحات صوفیان است. (بهاء / ج ۲، ص ۲۲۵)
 قاب قوسین: مأخوذ است از « فکان قاب قوسین. او ادنی - تابه قدر دوکمان یا نزدیکتر » (آیت / النجم ۹) قاب قوسین مقام قرب اسمایی است به اعتبار تقابل بین اسماء در امر الهی که آن را دایره وجود نامند مانند: ابداء و اعاده و نزول و عروج و فاعلیت و قابلیت و آن اتحاد با حق است با بقاء تمییز که از آن به اتصال تعبیر می‌کنند و مقامی بالاتر از آن نیست مگر « او ادنی » و آن عین جمع ذاتی است که تعبیر به « او ادنی » شده به دلیل رفع تمییز و دیگر اینکه آنجا فناء محض و طمس کلی از رسوم است (و طمس رفتن رسوم است به طور کلی در صفات نورالانوار و فنای صفات عبد در صفات حق تعالی). (تعریف / ص ۶۱ و ۷۳)

۴۶۷- مشاهده: عبارت از حضور حق است و مشاهده از کسی درست آید که به وجود مشهود قائم بود نه به خود و تا شاهد در مشهود فانی نشود و بدو باقی نگردد و مشاهده او نتوان کرد، و مشهود تجلی ذات را مشاهده گویند. (معارف / ج ۳)

مجاهده: عبارت از وادار کردن نفس است به مشقات بدنی و مخالفت با هوی و هوس که بدان وسیله به مقامات معنوی نائل شود و راه حق را بیابد « و مَنْ جَاهَدَ فِینَا لَنُنْهَدِيَنَّهُمْ سَبْلَنَا ». اصل مجاهدت، انفصال و محروم کردن نفس است از مألوفات، و مجاهدات با خواهشهای شهوانی و آنچه انسان را از خدای متعال دور و به حظوظ نفسانی نزدیک گرداند. (معارف / ج ۳)

۴۶۸- سکر: در نظر اهل حق سکر یعنی غیبت است به دلیل وجود واردی قوی که طرب و التذاز می‌بخشد و آن قوی‌تر از غیبت و تمامتر از آن است. (تعریف / ص ۵۳)

سکر کیفیت نفسانیه است که موجب انبساط روح است و عبارت از غفلتی است که عارض می‌شود به غلبه سرور و بالجمله هنگامی که عشق و محبت به آخرین درجه برسد و بر قوای حیوانی و انسانی چیره گردد، حالت بهت و سکر و حیرت پدید آید و سالک را مبهوت، متحیر و سرگردان می‌کند. (معارف / ج ۲)

صحو: عبارت است از بازگشت عارف به احساس بعد از غیبت و زوال احساسش.

(تعریف / ص ۵۷)

صحو یعنی هشیاری - جنید گوید: صحو عبارت از صحت حال عبد است با حق.

(معارف / ج ۲)

اثبات: مقابل نفی و سلب است و در اصطلاح سالکان اثبات مقابل محو است به حکم « یحوالله و یثبت » و مقصود از نفی و اثبات، نفی صفات بشریت و اثبات سلطان حقیقت است.

(معارف / ج ۱)

محو: عبارت از محو اوصاف عادت است، همانطور که اثبات اقامه احکام عادت است و برسه طریق است: محو زلت از ظواهر و محو غفلت از ضمائر و محو علت از سرائر. و محو عبارت از دورکردن اوصاف نفوس است.

(معارف / ج ۳)

(استاد فروزانفر توضیحات کاملی درباره این اصطلاحات در فرهنگ نوادر لغات دیوان کبیر و شرح مثنوی شریف فرموده‌اند).

۴۷۱- در مصرع اول (طبق نسخه بدلها) «آن» بهتر و درست‌تر است زیرا منظور این است که آیا تو آن بارگاه الهی را رها می‌کنی و پای‌بند مراحل فرودین می‌شوی؟ یعنی تا بارگاه الهی هست نباید مقید و پای‌بند درجات پایین شد بلکه روی همت به درگاه باعظمت او باید نهاد.

۴۷۲- در جوال شدن ← بیت ۱۴۲

تا: زینهار (صیغه تحذیر).

(دهخدا)

۴۷۵- به نظر می‌رسد «نماندم یا نمانده» بهتر باشد مگر اینکه «بمانده» را به معنی «رها کرده و فرو گذاشته» بدانیم که در این صورت صحیح است.

۴۷۶- طفل: صوفیه طفولیت را عبارت از نقص حال و کوتاهی خرد می‌دانند. و مرد کامل: کسی

است که دنیا و آخرت و صورت و معنی را باهم جمع کند و زندگانی معنوی، او را از حیاة دنیوی باز ندارد و صورت مانع وصول او به حقیقت معنی نباشد و درعین اینکه مستغرق کمال معنی است جمال صورت راهم ببیند و جمال صورت را با کمال معنی توأم تواند دید و چنین کس را «ذوالعینین» و صاحب مقام استوا خوانند.

(خلاصه / ص ۱۵۸ و ۲۰۵)

خاقانی نیز «طفل و مرد» را در همین معنی بکار برده است:

طفلی هنوز بسته گهواره فنا مرد آن زمان شوی که شوی از همه جدا

(سجا / ص ۱۵)

۴۷۸- نظر: نزد منطقیان عبارت از فکر است. قاضی باقلانی گوید: نظر فکری است که واسطه طلب علم شود. به نزد عارفان، توجه و دقت در امور و حقایق موجودات است و نیز توجه الهی است برسالک راه حق و توجه بنده است به حق. و نظری یعنی آنچه بواسطه تأمل و فکر حاصل شود، در مقابل بدیهی.

(معارف / ج ۳)

در قرآن مجید « نظر » با « گشتن » همراه شده است: « قل سیروا فی الارض ثم انظروا - بگو روی زمین بگردید و بنگرید » (آیت / انعام ۱۱) قل سیروا فی الارض فانظروا کیف بدأ الخلق ... - بگو در زمین سیر کنید و بنگرید که چگونه خدا موجودات را آفریده ... (آیت / عنکبوت ۲۰) و کلاً دستور به « نظر و تأمل » داده است: « قل انظروا ماذا فی السموات و الارض ... - بگو بنگرید که چه چیزهایی در آسمانها و زمین است ... » .

(آیت / یونس ۱۰۱)

۴۷۹- غیرت: کراهت شرکت غیر در حق خود .

غیرت از جمله لوازم محبت است و محبت نبود مگر غیور و مراد از غیرت حمیت محبت است بر طلب قطع تعلق محبوب از غیر یا تعلق غیر از محبوب و آن را سه گونه است: غیرت محبت، غیرت محبوب و غیرت محبت و آن بر اولیاء الله فرض است .

(معارف / ج ۲)

حیرت: در اصطلاح اهل الله امری است که وارد می شود بر قلوب عارفین در موقع تأمل و حضور و تفکر آنها که آنها را تأمل و تفکر حاجب گردد .

(معارف / ج ۲)

واردی که ناگهان از راه تفکر به دل عارف درآید که میان شناخت و ناشناخت فرو ماند و اصل

آن فتور و درماندگی سزا است در ادراک کُنه قدم .

(شمس / ج ۷، ص ۵۳۲)

۴۸۰- هاویه: طبقه هفتم از طبقات دوزخ است .

(معین)

۴۸۱- به ناز کردن: (ظاهراً) عزیز داشتن، به ناز داشتن .

چون « سیر » حبه‌ای و بدون پرده است (برخلاف پیاز که پوست بر پوست است) آن را نشانه کمال دانسته است و « در ناز بودن » آن نیز باید رسیدن به معرفت و یافتن حالت بسط و گشادگی باشد (چنانکه در شرح نیز اشاره شده است) و یا شاید به این دلیل باشد که بنابر عقاید عامه « سیر دارای قدرت عجیب و جادویی است که می تواند اجنه و شیاطین و ارواح سرگردان را از خانه دور سازد » .

(خرافه / ص ۲۵۱)

۴۸۲- قبض و بسط: دو حالتی است که بعد از ترقی بنده از حالت خوف و رجا، دست می دهد . پس

قبض برای عارف مانند خوف است برای مستأمن و فرق بین این دو این است که خوف و رجا متعلق به امر مستقبل مکروه یا محبوب است و قبض و بسط متعلق به امر حاضر در وقت است که از وارد غیبی بر قلب عارف غلبه می کند .

(تعریف / ص ۷۳)

و قبض، قبض قلوب است و بسط عبارت بود از بسط قلوب اندر حالت کشف و این هر دو از حق است.

(معارف / ج ۳)

۴۸۴- یعنی از شدت ظهور، مستور است .

۴۸۵- « ربّ زذنی ... » سخن شبلی است که می گوید « یا دلیل المتحیرین زذنی تحیراً » .

(کشف / ص ۳۵۳ و ۴۸۸)

۴۸۶- بلی والسبت: مأخوذ است از آیه: «وإذا اخذ ربك من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم وأشهدهم علی انفسهم السبت بریکم قالوا بلی شهدنا... و پروردگار تو از پشت بنی آدم فرزندانشان را بیرون آورد و آنان را بر خودشان گواه گرفت و پرسید: آیا من پروردگار تان نیستم؟ گفتند آری گواهی می‌دهیم...» (آیت / اعراف ۱۷۲)

۴۸۷- اسم: در اصطلاحات صوفیه، عبارت از ذات است به اعتبار اتصاف به وصفی از اوصاف و نعنی از نعوت.
اسماء: معارف، حقایق، علوم.
ولایت آدم: عالم خاکی که حوزه خلافت حضرت آدم است. و خاقانی نیز جهان را دارالخلافه آدم نامیده:

بنگر چه ناخلف پسری کز وجود تو دارالخلافه پدر است ایرمان سرا

(سجاد / ص ۱۵)

ظاهراً مصرع اول «جسمشان» طبق ضبط نسخه بدلها درست‌تر است زیرا جسم یعنی جنبه مادی آنها و «اسم» روحانیتشان. اما اگر همین ضبط فعلی صحیح باشد باید گفت (گرچه) دیدگاه ظاهری آنها در حد همین جهان مادی است اما از جنبه معنوی قادرند تا انتهای عالم را ببینند و سیر کنند.

۴۸۹- قدمت: دیرینگی، قدم. (معین) حدثان: حدوث. (معین)

۴۹۲- معتکف: یعنی کسی که اعتکاف کند و اعتکاف، ماندن در مسجد النبی و مسجد الحرام و یا مسجد جامع است با رعایت شرایط معین، و آن یکی از اعمال حسنه است که ثواب آن معادل با زیارت بیت‌الله است، و در اصطلاح مراد از اعتکاف قطع علایق دنیوی است و بریدن از هواهای نفسانی و توجه به مبادی روحانی و اختیار طریق حقیقت و سیرالی المطلوب که ذات حق است. سنایی گوید:

تا معتکف راه خرابات نگردی	شایسته ارباب کرامات نگردی
از بند علایق نشود نفس تو آزاد	تا بنده رندان خرابات نگردی
در راه حقیقت نشوی قبله احرار	تا قدوه اصحاب لباسات نگردی

[دیوان، ص ۶۲۷] (معارف / ج ۳)

۴۹۳- عبودت: بندگی، پرستش، طاعت. در اصطلاح تصوف پرستش حق برای بزرگداشت او و بیم و شرم از او و دوستی او، و آن برتر از «عبودیت» و بالاتر از «عبادت» است. - «عبودیت» در اصطلاح وفای به عهد و حفظ حدود و رضای به موجود و صبر بر مفقود است.

(معین)

۴۹۵- «ماعبدنا کو ما عرفناک» حدیثی است از حضرت رسول ﷺ: «ماعبدنا کحک عبادتک و ما عرفنا کحک معرفتک» .
(مدرس / ص ۳۷۷)

۴۹۷- اگر بیت به همین صورت مضبوط صحیح باشد، ظاهراً معنی آن چنین است: با دیده وحدت بین همه را یکی (به صورت یک جسم) دیده و همچون آدم به تمام اسماء پی برده بودند - یا: همه علم آدم در «علم الاسماء» را یک اسم خوانده، یعنی گرچه «اسماء» بوده ولی همه را یکی (یعنی «اسم») خوانده، چون مسمای همه اسمها یکی است، و کلاً یعنی: به وحدت رسیده و علم آدم را دریافته اند.

علم آدم: اشاره است به آیه: «و علم آدم الاسماء كلها - و نامها را به تمامی به آدم بیاموخت» .
(آیت / بقره ۳۱)

۴۹۹- یعنی همه از تیر بلاها و حوادث طریق مجروح و زخمی اند.

اگر منظور از «بلا» آیه: «الست بربکم قالوا بلی» باشد، معنی بیت چنین است: همه از «بلی» که چون تیری بر جان آنها، آمده خسته و مجروحند، زیرا گفتن «بلی» تحمل «بلا» به همراه دارد:
یک لحظه بلا نوش ره عشق قدیمیم یک لحظه بلی گوی مناجات الستیم

(مولوی - ۵۶۷)

سَبْر بلی چیست؟ کشیدن بلا

گفت الست و تو بگفتی بلی

(مناقب العارفین - ۱۱۷)

برای صدق بلی حق ره بلا بگشاد

الست گفت حق و جانها بلی گفتند

(مولوی - شماره ۹۳۰)

(ابیات از: تلمیح / ص ۱۶۳)

۵۰۰- عنقا: طایری است درازگردن که نزد بعضی وجود فرضی دارد و عنقا آن را بدین جهت گویند که طویل العنق بوده و به فارسی نام آن سیمرغ است. (حاشیه برهان به نقل از غیاث)

صخرة صمًا: سنگ سخت رست. (ناظم) صمًا: ۱- کر ۲- سخت و محکم. (معین)

۵۰۱- بِل: بهل. (دهخدا) بِل (= ول) کردن: رها کردن

سِل کردن: روان کردن. (دهخدا) معقد: جایی که گره بسته باشد. (دهخدا)

معنی بیت:

اینان همه چیز را رها کرده و ترک تعلق نموده و حتی از سر آبروی خود نیز گذشته اند. با اینکه همه به فکر حفظ آبروی خود هستند ولی این افراد چون فقط به حق که معبود حقیقی است می اندیشند به همه چیز پشت پازده و همه را رها کرده و از آبروی شان نیز گذشته اند.

۵۰۲- بر رخ (کسی) خوردن: (بر روی کسی می یا نمید خوردن)، در حضور او و به شادی او می خوردن، به اصطلاح امروزه به سلامتی وی نوشیدن، به شادی کسی آشامیدن.

(دهخدا)

و «شادی خوردن» از آداب عیاری است و «شادی کسی خوردن» نشانه سر سپردن و مرید شدن است. (حافظ، ج ۲، ص ۱۱۹۸) و نیز: سخن، ج ۳، ص ۱۵۶-۱۵۵.

۵۰۳- تکبیر: بزرگ داشتن.

چار تکبیر: اشاره است به نماز میت که در آن چهار تکبیر باید بگویند (طبق عقیده اهل سنت). کنایه از ترک دنیا گفتن و چشم پوشیدن از لذایذ آن.

(معین)

مصراع دوم طبق نسخه P (چار تکبیر کرده بر تدبیر) نیز مفید معنا است، یعنی: محو کلی شده و بر هر تدبیر و اندیشه که نشانه هوشیاری و از علامات زندگی مادی است، چهار تکبیر زده و به ترک همه گفته است.

اما به همان صورت و با توجه به معنی لغوی تکبیر بهتر است چنین معنی شود: ... بر هر چه بزرگی و تکبر است چار تکبیر زده اند. یعنی فقط بزرگی را مخصوص خداوند می دانند.

۵۰۴- مقتبس است از آیه: «فالحکم لله العلی الکبیر - پس فرمان، فرمان خدای بلند مرتبه بزرگ است» (آیت / المؤمن ۱۲) و نیز: انعام / ۶۲- یوسف / ۴۰، ۶۷- قصص / ۷۰، ۸۸.

طوق دار: بنده، اسیر.

(معین)

۵۰۵- اشاره است به آیه: «... ویضل الله الظالمین و یفعل الله ما یشاء - و ظالمان را گمراه می سازد و هر چه خواهد، همان می کند» (آیت / ابراهیم ۲۷) و نیز: حج / ۱۸.

۵۰۶- اشاره است به آیه: «قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون - بگو آن الله است. آنگاه رهایشان ساز تا همچنان به انکار خویش دلخوش باشند».

(آیت / الانعام ۹۱)

(معین)

بیر: ۱- سلاح خاص ایندره، خدای رعد و برق ۲- جامه خواب، بستر.

اگر «بیر» در معنای اول باشد، یعنی: اینها این آیه را سلاحی برای مبارزه با منکران، دانستند. به حق گرویدند و با هر چه غیر او بود به ستیزه برخاستند. - اگر در معنای دوم باشد، یعنی: به حق پناه برده، او را جایگاه امن و آرامش برای خود قرار دادند.

شاید هم «بیر» باشد، یعنی آنها از دل و جان این دستور قرآن را راهنما و مرشد خود قرار

دادند.

۵۰۷- اشاره است به آیه: «یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله و الله هو الغنی الحمید - ای مردم همه شما به خدا نیاز مندید. اوست بی نیاز و ستودنی».

(آیت / فاطر ۱۵)

۵۰۸- « لاله الاالله » مقتبس است از آیه: « فاعلم انه لاله الاالله واستغفر لذنبك - پس بدان که هیچ خدایی جز الله نیست، از گناه خود آمرزش خواه ». (آیت / محمد ۱۹)

افتقار: فقر، درویشی. (معین)

و حقیقت فقر نیازمندی است زیرا بنده همواره نیازمند است چه آنکه بندگی یعنی مملوک بودن و مملوک به مالک خود محتاج است و غنی درحقیقت، حق است و فقیر، خلق و صفت عبد است به حکم « انتم الفقراء والله هو الغنی » - و فقراء: طایفه‌ای‌اند که مالک هیچ چیز از اسباب و اموال دنیوی نباشند و در طلب فضل و رضوان الهی ترک همه کرده باشند و باعث برترک، یا رجاء ثواب و خوف عقاب است که حلال را حساب است و حرام را عقاب، و یا توقع دخول جنت و سبقت دخول در آن که فقرا پانصد سال زودتر از اغنیا وارد بهشت شوند، و یا فراغت بال و درون، جهت اکتار طاعات و حضور دل در آن.

برای توضیح « لا والا » ← بیت ۱۷۰

وله: حیران شدن از شدت وجد یا حزن، افراط وجد. (معین)

۵۰۹- ممکن است به جای « ماهی » (بایای وحدت)، « ماهی » (موجود آبزی) باشد که اینجا منظور برج حوت است.

۵۱۱- اگر « قلبها » مطابق متن صحیح باشد [قلب: ناسره، تقلبی (معین)]، مصرع دوم چنین می‌شود که: آن نور هر قلب و ناسره‌ای را از سر راه دور می‌کرد. یعنی راه را برای سالکان هموار و پاک‌از هر ناخالصی می‌کرد.

۵۱۳- رهرو: راهرو، ۱- سالک، آنکه در طریقت وارد شده ۲- دهلیز. (معین)

[هردو معنی در اینجا مفهوم دارد].

۵۱۴- فریق: گروه، دسته‌ای از مردم. (معین)

۵۱۵- سقیم: بیمار، نادرست. (معین)

۵۱۶- در مصرع اول « بایست » صحیح‌تر به نظر می‌رسد زیرا ابیات بعد در بردارنده این معناست که شخص تا در بند تکلیف است قادر به گذشتن از این مرحله نیست و از طرفی اینجا باید عنایت الهی و کشش عالم معنی راهبر شود تا بتوان به ولایت عشق پای گذاشت.

۵۱۸- یجوز و لایجوز: (جمله فعلی) یعنی جایز است و جایز نیست. (کلام، معین)

عالم « یجوز و لایجوز » عالم صورت و جهان مادی است که انسان جایز بودن یا نبودن و امکان و عدم امکان هر امری را در نظر دارد.

۵۱۹- تکلیف: اوامر و نواهی خداوند بر بندگان. (معین)

تخته: لوح، صفحه.

(معین)

۵۲۰- پشت پا زدن: ترک کردن، دست کشیدن، بی قدر و اعتبار کردن.

(معین)

۵۲۱- کشش: جذب، جذبیه، و آن عنایتی است الهی که عشق و وصول و بی قراری در طلب حقیقت، به

دل بنده افکند تا به سرعت برق بر منازل و مقامات بگذرد و راه دراز را به یک چشم زد طی کند و

واصل شود و یا آنکه بدون طی مقامات به مرتبه کشف و شهود رسد و چنین کس را سکر و

استغراقی باشد که منسلخ از خود و بی پروا نسبت به ظواهر گردد و صاحب این حالت را

«مجنوب» و «ربوده» نامند. (شمس / ج ۷، ص ۵۵۶)

چشش: حالتی خوش که در نتیجه تجلی و کشف حاصل گردد. مستی که از چشیدن شراب

عشق، عاشق را دست دهد و یا حالتی که از استماع کلام محبوب روی آورد و عاشق را در وجد و

حالت کشد. (شمس / ج ۷، ص ۵۳۶)

ذوق، در اصطلاح عرفان، عبارت از نوری عرفانی است که حق با تجلی خود آن را در قلوب

اولیائش می تاباند و آنها به کمک آن حق و باطل را از هم تمیز می دهند، بدون اینکه از کتابی یا

جایی دیگر نقل شده باشد. (تعریف / ص ۴۸)

مولانا می فرماید:

پارسی گویم یعنی این کشش زان طرف آید که آمد آن چشش

(مثنوی / دفتر اول، بیت ۸۸۷)

۵۲۲- وحدت: مقابل کثرت است و از اموری است که قابل تحدید و تعریف نمی باشد مگر به قابلیت

با کثرت. شیخ اشراق گوید: وحدت از امور و معانی زائده برشیء دراعیان نیست زیرا اگر

وحدت از امور عینی خارجی باشد و از امور زائده برشیء در خارج باشد لازم آید که او را نیز

وحدت باشد و همینطور و در نتیجه تسلسل لازم می آید و بالجمله وحدت عین شیء واحد است نه

ماهیت دیگری. نزد عارفان مراد از وحدت حقیقی وجود حق است. (معارف / ج ۳)

مصرع دوم مطابق متن، یعنی: تنها راه برای سالکان طریق «وحدت» است. ولی اگر مطابق

نسخه K «رهبرش خاص» صحیح باشد، یعنی: فقط «وحدت» است که در این راه رهبری و

هدایت سالکان را بر عهده دارد.

۵۲۵- حدق: [had γ] گرد فرو گرفتن، احاطه کردن. (غیاث، ناظم) نظر به چیزی کردن.

(دهخدا)

دُم (کسی) داشتن: (دُم کسی گرفتن)، به دنبال کسی رفتن.

(دهخدا)

بنابراین مصرع دوم چنین است: از او پیروی کن تا به عالم جمع برسی (اگر «حدق» را در

معنی اول و به کنایه « جمع » بدانیم) (ولی اگر معنی دوم را به کنایه « بصیرت » بدانیم) : با پیروی از او به بصیرت می‌رسی .

۵۲۶- مصرع دوم اشاره است به آیات : « ان المتقین فی جناتٍ و نهرٍ - فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر - پرهیزگاران در باغها و کنار جویبارانند ، در جایگاهی پسندیده ، نزد فرمانروایی توانا » .
(آیت / قمر ۵۴ - ۵۵)

۵۲۸- نقابی حروف = نقابِ حروف (« ی » در نقابی کسره اشباع است) .

۵۳۰- ابوالمفاخر محمد منصور سرخسی : سیف‌الحق محمد منصور که سنایی او را با القاب مفتی‌المشرفین ، تاج الخطبا ، سیف‌الحق [در فرهنگ معین : سیف‌الدین] ابوالمفاخر و اقاضی القضاة یاد می‌کند ، از خطبا و وعاظ مشهور آن زمان بوده است و سنایی در ایام اقامت چند ساله خود در سرخس او را بسیار مدح کرده است . وی از جمله فقهای آن زمان بوده و عدهٔ بسیاری از او علم فقه آموخته‌اند . از مصنفات امام محمد منصور کتاب ریاض الانس است .

(دیوان / مقدمه ، ص صد و دوازده و صد و سیزده - مختاری نامه / ص ۲۳۲)

۵۳۱- تأویل : در اصل رجوع کردن و در شرع عبارات است از برگرداندن لفظ از معنای ظاهری به معنایی که بر آن محتمل است [معنای پنهانی] و با کتاب و سنت موافقت دارد مثلاً در کلام خداوند « یخرج الحی من المیت » اگر بیرون آوردن پرنده از تخم اراده شود ، تفسیر است و اگر خروج مؤمن از کافر و عالم از جاهل اراده شود ، تأویل است .
(تعریف / ص ۲۲)

نزد اصولیان مرادف با تفسیر است و فرق بین تأویل و تفسیر به این است که تفسیر توجیه و توضیح مفردات جمله است و تأویل بیان مفاد کلام است برخلاف ظاهر و تأویل در ظواهر است یا نصوص . بنابراین تأویل صرف کلام است از ظاهر و تفسیر بیان کلام مجمل است .

(معارف / ج ۱)

۵۳۲- طلوت : معرب شائول ، ابن قیس از سبط بن یامین اولین پادشاه اسرائیل که در نیمه دوم قرن ۱۱ ق.م. حکومت داشت . وی به توسط سموئیل بدین سمت انتخاب شد و قلمرو خود را بسط داد و با فلسطینیان جنگید . پس از او داوود جانشینش گردید .
(معین)

نام او در قرآن ذکر شده است : « وقال لهم نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلَكًا - پیغمبرشان به آنها گفت : خدا طالوت را پادشاه شما کرد » و نیز : « فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ - چون طالوت سپاهش را به راه انداخت ... » .
(آیت / بقره ۲۴۷ و ۲۴۹)

مضمون مصرع اول احتمالاً مقتبس است از آیه : « ولما بَرَزُوا لِلْجَلُوتِ وَ جُنُودُهُ قَالُوا رَبَّنَا افرغ

علینا صبراً و ثبت اقدامنا - چون با جالوت و سپاهش روبرو شدند ، گفتند : ای پروردگار ما ، بر ما

شکیبایی بیار و ما را ثابت قدم گردان.» (آیت / بقره ۲۵۰)
 مصرع دوم نیز تلمیحی است به ماجرای طوفان نوح و کشتی آن حضرت که مؤمنان را از خطر محفوظ داشت.
 ۵۳۳ - مضمون بیت مقتبس است از آیه: «وقل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل كان زهوقا» .
 (اسراء / ۸۱)

سیف حق: لقب محمد بن منصور سرخسی ← بیت ۵۳۰

۵۳۵ - مصباح: چراغ. (معین)

۵۳۶ - عنایت: در اصطلاح به معنی توجه و قصد و ارادت آمده است و به معنای اهتمام به امور نیز آمده است. عنایت حق به بندگان عبارت از علم اوست به مصالح امور آنها، و علم محیط الهی را عنایت گویند و از آن تعبیر به رحمت و اسعه هم شده است. (معارف / ج ۲)

۵۳۷ - خاطر: دل، ضمیر، ذهن. (معین)

عاطر: بوی خوش‌دهنده، دوست دارنده عطر. (معین)

خاطر عاطر: ضمیر پا کو مطهر (و عطر آگین).

۵۴۰ - ستانه: آستانه = آستان، قسمت پیشین اطاق متصل به در، درگاه. (معین)

۵۴۱ - صبح صادق: هنگامی که روشنی آفتاب درسیاهی شب به خوبی نمایان گردد، [مقابل صبح کاذب که] صبحی است قبل از صبح صادق که چند لحظه ظاهر و سپس ناپدید شود.

(معین)

مفتی: فتوی دهنده و صاحب فتوی، و او قائم مقام امام است به مذهب شیعه و قائم مقام نبی است به مذهب اهل سنت به حکم «العلماء ورثة الانبياء وان الانبياء لم يورثوا اولادها و انا اورثوا العلم».

(معارف / ج ۳)

مفتی مشرق: یکی از القاب ابوالمفاخر، «مفتی المشرقین» بوده است. ← بیت ۵۳۰

۵۴۴ - سپر درکشیدن: تسلیم و عاجز شدن.

۵۴۵ - سپرافکندن: گریختن، عاجز شدن، تسلیم شدن. (معین)

۵۴۶ - سیف حق ← بیت ۵۳۰

مضمون ابیات (۵۴۵ - ۵۴۷) یادآور این بیت‌های مولاناست:

گفت من تیغ از پی حق می‌زنم	بنده حقم نه مأمور تنم
شیر حقم نیستم شیر هوا	فعل من بر دین من باشد گوا ...
باد خشم و باد شهوت باد آز	برد او را که نبود اهل نماز ...

تیغ حلم گردن خشم زده‌ست خشم حق بر من چو رحمت آمده‌ست

(مثنوی / دفتر اول ، ابیات ۳۷۸۷ - ۳۸۰۰)

۵۴۷- اشاره است به آیه: « ولکم فی القصاص حیوةً یا اولی الالباب - ای خردمندان ، شمارا درقصاص کردن زندگی است ». .

قصاص: پاداش دادن ، بدین نحو که کشنده را بکشند و ضارب را به ضرب و جرح را به جرح تنبیه کنند (به همان نحو که عمل کرده بود). (معین)

۵۴۸- درمصرع اول: « تخت » (مطابق نسخ HB) به جای « تحت » به دلیل تناسب با « تاج » صحیح‌تر است .

۵۵۰- « باد » درمعنی « باشد » است . یعنی هنگامی که وقت نظر و دقت در « داد » او فرا می‌رسد و بخواهی در « داد » او بنگری ...

۵۳۳- بنیت: [benyat] ، نهاد و آفرینش چیزی ، فطرت . (معین)

ارحم ، ترحم: مقتبس است از حدیث « ارحموا ، ترحموا و اغفروا یغفرالله ».

(الفاظ / ج ۲ ، ص ۲۳۶)

إرْحَم: صیغه امر ، رحم‌کن - [تَرْحَم: صیغه مجهول ، مورد رحمت واقع می‌شوی] .

بسی رحمتم اینچنین چه ماندی ارحم ، ترحم مگرخواندی « نظامی »

(دهخدا)

ز (از): به واسطه - (از ارحم و ترحم: به دلیل وجود قانون ارحم ، ترحم) .

۵۵۹- مکارم اخلاق: فضایل ، خویهای پسندیده - مکارم الاخلاق عبارت است از گذشتن و عفوکردن

از کسی که به شخصی ستم کند و گفتن حق ... و عفو ... و رضا به قضای خدا دادن و مکارم الاخلاق که به آن حضرت علیه السلام اختصاص دارد ده چیزست: یقین و قناعت و صبر و شکر و حلم و حسن خلق و سخاوت و غیرت و شجاعت و مروت . بعثت لاتمم مکارم الاخلاق .

تا بوی درکنار وصل و فراق دفتری از مکارم الاخلاق

(سنایی ، حدیقه ، ص ۵۷۳)

(دهخدا)

۵۶۰- نرگس: کنایه از چشم معشوق ، چشم خمار . (معین)

۵۶۱- سوسن ده زبان: سوسن سفید - وجه تسمیه ده زبان بدان جهت است که کاسبرگها نیز

همانند گلبرگها سفید و مشابه آنهایند و باتوجه به اینکه تعداد هریک پنج عدد است بدین نام

(معین) موسوم شده.

۵۶۴- اشاره است به این آیه: «رب اغفر لی ولوالدی و لمن دخل بیتی مؤمناً و للمؤمنین و المؤمنات و لا تزد الظالمین الا تباراً» - ای پروردگار من، مرا و پدر و مادرم را و هر که را با ایمان به خانه من وارد شود و نیز مردان مؤمن و زنان مؤمن را بیامرز و ستمکاران را جز به هلاکتشان میفزای.»

(آیت / نوح ۲۸)

۵۶۶- جبرئیل: یکی از چهار فرشته مقرب اسلام که حامل وحی الهی برای انبیاست. (بیت ۱۲۶) (معین)

۵۷۰- دوطریق: یا، پدر و مادر، یا، دین و علم، و دو فریق نیز شاید: خاندان پدر و مادر او یا عرب و عجم یا جن و انس است و یا اینکه چون لقب او «مفتی المشرقین» بوده، او را «تاج الفریقین» نیز نامیده است. (اما این لقب درجایی ذکر نشده) - بیت ۵۳۰

۵۷۲- راندن: گفتن، شرح دادن. (دهخدا) علم عشق راندن: بیان کردن، شرح عشق دادن.

۵۷۳- مصرع اول اگر به جای «پند»، «بند» هم باشد (در متن «ب» و «پ» هر دو یک نقطه دارند) در این صورت یعنی: حتی اگر او ما را بند و زندان کند (چون بر پایه عدل بوده) این حکم او ما را به ثبات و استقامت هدایت می‌کند و مایه اصلاح ماست زیرا احکام او بیانگر احکام الهی در قیامت است که بر اساس اعمال افراد و به حکم عدل برای هر کس جزا و مکافاتی تعیین می‌گردد.

۵۷۴- قَدَر: تعلق اراده ذاتی [خداوند] به اشیاء در اوقات خاص، پس به عبارت دیگر تعلق هر حالی از احوال اعیان به زمان معین و سبب معین، عبارت از قدر است. (تعریف)

در لغت به معنی قضا به حکم، اندازه، توان و نیرو و قصاص خداوند بر بندگان و قضا: در اصل فیصله دادن امر است و در مجمع‌البیان فرموده: قضا و حکم نظیر هم‌اند و اصل آن فیصله دادن و محکم کردن شیء است. قاموس آن را حکم، صنع، حتم و بیان معنی کرده است. این لفظ در قرآن در معانی: اراده، حکم و الزام، اعلام و خبر دادن، تمام کردن و فعل بکار رفته است.

بین قضا و قدر فرق گذاشته و گفته‌اند: قدر عبارت است از خروج ممکنات از عدم به وجود یکی پس از دیگری مطابق قضا. پس قضا عبارت است از وجود جمعی ممکنات در علم الهی و قدر عبارت است از وجود پراکنده ممکنات در اعیان خارجی بعد از تحقق شرایط آن. (کلام) (دومین «قضا» در مصرع دوم به معنی دادرسی و قضاوت است.)

۵۷۵- مورچه: حشره‌ای است از راسته نازک بالان ... مورچه‌های یک لانه به سه دسته تقسیم می‌شوند، عده‌ای مورچه‌های کارگرند که عموماً فاقد بال هستند ... تعداد کمی از افراد یک لانه مورچه‌های نر و ماده هستند که دارای چهار بال نازک می‌باشند ... بالهای جنس ماده حشره

مذکور پس از جفت گیری می افتند. (معین)

و البته «من اسباب هلا که نبات اجنحته فاذا صار النمل كذلك اخصبت العسافیر لانها تصیدها فی حال طیرانها و قد اشار الی ذلک ابوالعناهیة بقوله :

و اذا استوت النمل اجنحة حتی یطیر فقد دنا عطبه

(حیة، ج ۲، ص ۳۱۹)

دشمن خواجه به بال و پر مغرور مباد که هلاک و اجل مورچه بال و پر اوست

(فرخی، ص ۲۸، ب ۵۹۲)

۵۷۹- اگر مطابق سایر نسخ «نماند» درست باشد، می توان بیت را چنین معنی کرد: آنچه در کردار و گفتار و پای بندی به احکام دین وفادار و مقید هستی که دین را رونق تازه دادی و هنگام عطا چنان سخاوتمندی نشان دادی و به همگان مروارید بخشیدی که هیچ دری یکدانه و تنها نماند. (همه از داشتن مرواریدهای گرانقیمت بهره مند شدند).

درتیمیم: مروارید کمیاب و بی بها. (دهخدا)

در وجه تسمیه این درّ حکایتی نقل شده که آن را منسوب به طفل یتیمی می دانند.

(تنسوخ / ص ۱۱۰-۱۱۳)

۵۸۱- ۵۸۴ - مرکب: ماده ای سیاه رنگ که از دوده و مواد دیگر سازند و نوک قلم را با آن آغشته

کنند و بر روی کاغذ نویسند. (معین)

گل خوار بودن قلم: منظور آغشته شدن به مرکب است و آتشین مار بودن آن، به علت شباهت قلم نی به مار است. زرانود بودنش اشاره است به رنگ قلم نی که عموماً زرد است. خون خوردنش نیز می تواند اشاره باشد به حکمهایی که صادر می کند و معطر بودنش نیز برای این است که در قدیم برای خوشبویی نوشته مواد عطری در دوات می ریخته اند.

(در تحریمة القلم نیز بعضی از این صفات را ذکر کرده است. مدرس / ص ۱۱۵)

ناصر خسرو نیز در قصیده «لغز قلم» همین صفات را به آن نسبت داده است:

این زردتن لاغر گل خوار سیه سار	زردست و نزارست و چنین باشد گل خوار
همواره سیه سرش ببرند از ایراک	هم صورت مارست و ببرند سر مار ...
چون آتش زردست و سیه سار ولیکن	این زاب شود زنده و ز آتش بمرد زار ...
هرچند که زردست، سخنهای سیاهست	گرچه سخن خلق سیه نیست به گفتار ...
گلزار کند رفتن او عارض دفتر	آنکه که برون آید از آن کوفته گلزار

(ناصر / ص ۱۶۴، ق ۷۶، ابیات ۱-۱۱)

- شبهه: [šab - a(e)] = شَبِق ، نوعی سنگ سخت شده [که] رنگ سیاه براقی دارد و در جواهرسازی مصرف می‌شود. (معین)
- ۵۸۷ - رامی: تیرانداز. (دهخدا)
- ۵۸۹ - دره: [derra (ē)] ، تازیانه. (معین)
- ۵۹۰ - ۵۹۱ - زُهره ، زُهره: تازگی ، شادابی ، سپیدی ، روشنی ، صفا. (ناظم)
- [اولین «زهره» در مصرع اول به هردو تلفظ ، دارای معنی فوق است] . ستاره زُهره ← بیت ۳۵۷
- کاویان: (درفش کاویان) ، چرم پاره مربعی بود که برنیزه‌ای نصب شده ... ، درفش کاویان هرچند نویسندگان اسلامی آن را مأخوذ از نام « کاوه » آهنگر می‌دانند ، به قول بعضی محققان از « کوی » Kavi (شاه) یا « کویان » Kavyā n است که به شکل صفت استعمال شده ، یعنی شاهانه ، شاهی ، شاهنشاهی ... ، اما باید دانست که در اوستا (یسنا ، ۱ : ۱۴) Gāuš drafša آمده است که در تفسیر پهلوی به « گاو درفش » (یعنی علم و رایت گاو) تعبیر شده . این لغت کاملاً یادآور درفش کاویانی است که از چرم « گاو » ساخته شده بود. (معین - برهان)
- گاوزر: گاو سامری.
- ۵۹۲ - در نسخه اصل ، مصرع اول « نفس خلق » است که چون « نفس » در اینجا معنی دقیق و کاملی ندارد ، « نقش » (مطابق سایر نسخ) ترجیح داده شد.
- دهان اسد: در حیات الحيوان شیر به بدبویی دهان وصف شده است و از کلام حضرت رسول به عنوان مثل نقل کرده که: « اکرم من الاسد ، ابخر من الاسد ... ». (حیاء / ج ۱ ، ص ۷ و ۱۴)
- برج اسد نیز از بیماریها بر « گنده دهانی » دلالت دارد. (التفهیم / ص ۳۲۹)
- ۵۹۳ - مصرع دوم مقتبس است از آیه « ... واجتنبوا قول الزور - و از سخن باطل و دروغ اجتناب ورزیده. (آیت / الحج ۳۰)
- سور: مهمانی ، ضیافت ، باره ، حصار. (معین)
- اولین « زور » در مصرع دوم به معنی « دروغ و باطل » است. (معین)
- ۵۹۸ - گلشکر: مرکبی از شکر و برگ گل و بهترین آن آفتابی است و گاهی به جای قند شهد اندازند و آنرا گل انگبین خوانند - گل سرخ که در شکر پرورند و آن مسهلی باشد. (دهخدا)
- ۶۰۰ - مصرع دوم اشاره است به آیه: « اولئک کالانعام بل هم اضل اولئک هم الغافلون - اینان همانند چارپایانند ، حتی گمراهر از آنهایند . اینان خود غافلانند ». (آیت / الاعراف ۱۷۹)
- ۶۰۱ - از این: (صفت مرکب) برای اشاره و وصف جنسی بکار می‌رود و غالباً پس از اسم یا صفتی که

بعداز آن قرار می‌گیرد، یای نکره می‌آورند؛ از این نوع، از این قسم، از این گونه:

((از این مه پاره‌ای، عابد فریبی، ملایک پیکری، طاووس زیبی)) (سعدی)

(معین)

(معین)

۶۰۳- از در: سزاوار. لایق.

۶۰۵- مقتبس است از آیه: «سَيَصِلَى نَاراً ذَاتَ لَهَبٍ وَامْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ - زودا که به آتشی شعله‌ور درافتد و زنش هیزم‌کش است.»

(آیت / المسد ۳ - ۴)

(ناظم)

۶۰۶- خیره: بی پروا، گستاخ، بی‌شرم، هرزه، حیران....

شمع چون از موم ساخته می‌شود و فتیله آن هم موقع سوختن سیاه می‌شود از اینرو دل آن را تیره و تار می‌داند.

۶۰۸- درهیچکدام از نسخه‌ها «بزه ذره‌ای» ضبط نشده، ولی به این صورت (که اضافه تشبیهی است) صحیح‌تر است.

۶۰۹- سایه‌بان سینه: (ظاهراً) استخوانهای قفسه سینه.

۶۱۰- درقرآن آیات ۱۷۵ - ۱۳۰ سوره آل عمران مربوط به جنگ اُحُد و بررسی علت شکست مسلمانان و دستوراتی خطاب به مؤمنان است. درقسمتی از تفسیراین سوره، بعداز بیان شکست مسلمانان و غم و اندوهی که از شهادت هفتاد نفر از بهترین و شجاع‌ترین یارانشان به آنها دست داده، چنین آمده: «شایسته نیست که اراده شما ضعیف شود و از پیروز نشدن بر دشمن اندوهناک گردید، چه آنکه ایمان شما سرانجام شما را به پیروزی نهایی می‌رساند، زیرا که از لوازم ایمان تقوی و صبر است و تقوی و صبر ملاک هرفتح و پیروزی است.»

(میزان / ج ۴، ص ۴۶)

دربخشهای دیگر تفسیر این سوره بیان شده که اگرچه عده دشمنان بیشتر بود و درنهایت این جنگ به پیروزی آنها خاتمه یافت ولی شرط پیروزی نهایی و برتری واقعی فقط ایمان است. بنابراین برای توضیح این بیت، باتوجه به مطلب فوق و نیز ابیات قبل (که ممدوح را انسانی بسیار شریف و مقدس می‌داند) می‌توان گفت که: چون تو مقدس و پاکو مؤمن هستی، پیروزی تو بردشمنان حتمی است و درنهایت ظفر از آن توست همانطورکه مسلمانان اگرچه در اُحُد شکست خوردند ولی بدلیل ایمان پیروزی واقعی و نهایی و به تعبیر قرآن «فتح مبین» [انافتحنالک فتحاً مبیناً - (فتح / ۱)] نصیب آنها شد.

۶۱۱- سرافیل: سرافیل، فرشته صور، یکی از فرشتگان مقرب که برطبق روایات اسلامی مأمور دمیدن صور و برانگیختن مردگان در روز رستاخیر است.

(معین)

- ۶۱۲- اندیشیدن: ۱- فکر کردن ۲- بیم داشتن. (معین)
- (ظاهرأ معنای دوم درباره این ممدوح چندان مناسب نمی‌باشد).
- ریشیدن: فرو ریختن چیزی در چیزی، پاشیدن. (ناظم)
- تریشیدن: شاید مصدر جعلی از « تریش و تریشه » [= تراشه و خرده که از تراشیدن چوب بیرون می‌آید (دهخدا)] باشد و یا شکل دیگری از « ریشیدن ».
- ۶۱۴- این بیت بعد از بیت ۳۴۱ نیز به عنوان بیت‌الحاقی از پانویس (به دلیل تناسب با ابیات قبل و بعد و تکمیل آنها) آمده است. برای شرح آن رجوع شود به ابیات ۲۴۹ و ۳۴۳.
- ۶۱۶- عقده ذنب: یکی از دو نقطه تقاطع فلک حامل و فلک مایل قمر است و آنرا به فارسی جوزهر دم گویند.
- فلک حامل: فلکی است همچون فلک اوج [و فلک اوج، فلک خارج مرکز، و بدان سبب خارج مرکز گویند که مرکز آن غیر از مرکز زمین است ولی بر زمین محیط است] مرکز او بیرون از مرکز عالم و سطح او، سطح فلک مایل است و فلک تدویر را همی برد.
- فلک مایل: میل سیارات را، سوای خورشید نسبت به منطقه البروج معین می‌کند. این میل گاهی جنوبی و گاهی شمالی است. (نجوم، التفهیم / ص ۱۲۱ - ۱۲۳)
- ۶۱۸- بریخ نوشتن: نابود انگاشتن، به هیچ شمردن. (معین)
- ۶۱۹- اگر نفس را با وقف بخوانیم یعنی « نفس، او را نه مایه دید نه سود»، معنی مصرع دوم چنین است: نفس کل که گل او را سرشته بود، اکنون می‌بیند که نه اثری از آن مانده، نه این وجود اصلاً سودی داشته است.
- ۶۲۰- اسطقسات: [osto ḡ oss- āt] این کلمه یونانی است و به معنی اصل و اغلب به معنی عناصر اربعه آمده است و معادل کلمه عناصر عربی است، لکن به معنی عام، کلمه اسطقس بر اصول ترکیب کننده هر موجودی اطلاق شده است و ماحصل اصول ترکیباتی هر موجودی مادی را اسطقس می‌گویند. (معارف / ج ۱)
- ماده نخستین در آفرینش، آنچه مایه قوام و دوام چیزهاست. (معین)
- اکثروا...: حدیث نبوی (جامع الصغیر ج ۱ / ص ۵۴ - کنوز الحقایق ج ۱ / ص ۴۰ - نقل از مدرّس / ص ۳۷۷)
- هازم: به سرعت خورنده. (طلّاب)
- در نسخه P و B بجای «هازم»، «هامم» آمده و بنظر صحیح‌تر است زیرا در المنجد «هامم اللذات» کنایه از مرگ [یا عزرائیل (طلّاب ذیل: هدم)] بیان شده و نیز در کتاب «فرج بعد از

شدت» چنین آمده: «اگرچه کسی پادشاه بزرگ و خلیفه روی زمین باشد باید که در هیچ حال از اجل غافل نباشد و از مرگ ایمن نبود، «اکثروا ذکرها دم اللذات» را کار فرماید... و یقین بداند که همچنانکه او در طلب لذات زندگانی است مرگ در طلب اوست.» (فرج / ج ۱، ص ۳۴۲)

در المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی چنین ضبط شده: «اکثروا، لوا کثرت مذکرها دم اللذات...» (ج ۵ / ص ۵۴۴)

اغلب فرهنگها «هادم اللذات» ضبط کرده‌اند، از جمله. (مترادف/ ص ۲۸۲ - آندراج، غیاث، معین، دهخدا) و ناظم هردو صورت «هادم اللذات» و «هازم اللذات» را به معنی مرگ و عزرائیل آورده است. در کنوز الحقایق و جامع الصغیر نیز «هازم اللذات» ضبط است.

۶۲۲ - معدوم اشعری: اشاعره بیش از هر چیز به انفصال بین محدود و بی‌نهایت و یا عالم و مبدأ آن توجه کرده، سلسله مراتب وجود و مراحل آن را از قبیل نفوس و عقول مجرد منکر شده‌اند و همه شؤون و مراتب را در مقابل ذات باری تعالی عدم صرف می‌دانند و واسطه‌ای بین انسان و خداوند قائل نیستند. (طبیعت / ص ۲۴)

۶۲۳ - نعیم: بهشت [جنات نعیم (پر نعمت)] (معین)

مسام: سوراخهای باریک و ریز که در سراسر پوست بدن و زیر هر بن موی باشد و عرق از آنها بیرون آید. (معین)

حمیم: آب گرم، گرما. (معین)

آب داغ، آب گرمی را که از منبع خود خارج شود حمّه گویند و بدین اعتبار به عرق انسان و حیوان حمیم گفته می‌شود. حمیم بیست بار در قرآن مجید بکار رفته، شش مرتبه به معنی مهربان و بقیه به معنی آب جوشان.

۶۲۴ - حضرت علی علیه السلام در مذمت حسود می‌فرمایند: «الحسود لایسود» و «الحسود کثیر

الحسرات متضاعف السینات» و نیز «الحسود لاشفاء له». (غرر / ج ۱) نیز ← بیت ۱۷۵

بیت یادآور این ابیات سعدی است:

الا تا نخواهی بلا بر حسود که آن بخت برگشته خود در بلاست
چه حاجت که با وی کنی دشمنی که وی را چنان دشمن اندر قفاست

(گلستان / ص ۱۸۳)

۶۲۵ - دبیر آسمان: ستاره عطارد (تیر) خداوند خط و دبیری است. (نجوم / ص ۱۴۶)

وبر دبیران و صاحب‌دیوانان و برآموزیدن و شعر و بلاغت و قلم و آموزیدن ادبها و دانشهای ایزدی و بر منطق و سخن گفتن شیرین دلالت دارد. (التفهیم / ص ۳۸۶ - ۳۹۲)

- اینکه شاعر « دبیران آسمانی » آورده ، احتمالاً نظر او علاوه بر « عطار » ، بر « جوزا و سنبله » بوده است زیرا این دو هم اینکه خانه عطار هستند (التفهیم / ص ۳۹۶) و هم اینکه جوزا بر دو ستار حکمت و علمهای آسمانی و بر معلمان دلالت دارد و سنبله بر افراد بسیار دان و حکیم و با بسیار اندیشه و بر دبیران دلالت می کند .
(التفهیم / ص ۳۲۵ - ۳۳۱)
- ۶۲۶- باز : شاهین ، (یا) صورت فلکی نسر طایر .
انگشت (برکسی) دراز کردن : با انگشت (کسی را) نشان دادن ، ایراد بر کسی گرفتن .
- ۶۲۷- تقدیر : به معنای اندازه و تعیین قدر و مقدار است و از نظر فلاسفه به معنای مشخص و معین شدن حوادث وجودی و تعیین و اندازه آن در عالم قضای الهی و تدوین در لوح محفوظ به وسیله قلم قدرت می باشد .
(معارف / ج ۱)
- تر دامن : فاسق : عاصی ، گناهکار .
(معین)
- گریبانگیر : مبتلا سازنده ، دامنگیر .
(معین)
- ۶۲۸- آ ز آفرین : خداوند .
حمید : پسندیده ، ستوده ، خلق حمید .
(معین)
- ۶۲۹- مضمون بیت نزدیک است به احادیثی از حضرت علی علیه السلام : « لیس لحریص غناء » ، « کل حریص فقیر » ، « الحریص فقیر ولو ملک الدنيا بحذافیرها » ، « الحرص غلامه الفقر » .
(غرر / ج ۱)
- ۶۳۰- آ زور [ā z - ūr = āz - Var] آ زمند ، طماع .
(معین)
- ۶۳۲- چشم (کسی) بردوختن : اغفال کردن وی .
(دهخدا)
- (دراین بیت به معنی « ناپود کردن ، عاجز کردن » است) .
- ۶۳۳- ادب القاضی : ملتزم شدن و عمل کردن قاضی است بر آنچه که شرع برای او تعیین کرده است از قبیل بسط عدل و رفع ظلم و عدم میل و منحرف نشدن بر یکی از متداعیین .
(دهخدا)
- ۶۳۴- شَمَّتْ : بوی اندک ، مقدار کم .
(معین)
- تنین : [tennī n] ، مار بزرگ ، اژدها .
(معین)
- ۶۳۵- « زلت » مطابق نسخه S ، نادرست نیست اما « ذلت » (ضبط سایر نسخ) مناسب تر است .
زلت : لغزش ، خطا .
(معین)
- ۶۳۶- فاروق : جدا کننده حق از باطل - لقب عمر بن خطاب . (فاروق اعظم) .
(معین)
- لفیف : ۱- پیچیده ۲- در اصطلاح صرف عربی ، کلمه ای که از سه حرف اصلی آن ، دو حرف ، علت باشد و بر دونوع مفروق (که فاء الفعل و لام الفعل آن عله باشد) و مقرون (که عین الفعل و لام

- الفعل آن حرف عله باشد) است ۳- گروه پراکنده از مردم . (معین)
- مفروق: پراکنده شده ، جدا کرده . (معین)
- اگر مطابق نسخه P « لفیف مفروق » باشد احتمالاً صحیح تر است زیرا: یعنی اگرچه عادلند و خصوصیت عدل در آنهاست (مثل لفیف که خصوصیت لفیف بودن - داشتن دو حرف عله - را دارد) ولی حقیقتاً چنین نیست و اصلاً اینها کسی نیستند . بجای فاروق مفروقند .
- ۶۳۷- نقش: تصویر ، نگار ، شکل ، طرح . (معین)
- ۶۳۸ - ۶۴۱ - این ابیات را در اوایل منظومه نیز آورده است لذا از شرح مجدد آن خودداری شد .
← ابیات ۷۲ - ۷۶ .
- ۶۴۳- بالش: مسند . (معین)
- (« بالش » پایان بیت به معنی بالیدن و رشد کردن است) .
- ۶۴۴- همبر: مجاور
- مصراع دوم درحقیقت چنین است : عدل هم سایه بان زمانه و هم جانور شد که به ضرورت شعر «و» در بین این دو صفت ظاهر نشده است .
- ۶۴۵- بسیج کردن: [= بسیجیدن] ، کاری را آراسته و مهیا و آماده کردن، آهنگ کردن .
- جان جان: خدایتعالی و روح اعظم . (ناظم ، دهخدا)
- کجا: که . (معین)
- ۶۴۶- شحنه: [sehna (e)] ، داروغه ، پاسبان شهر ، نگهبان . (معین)
- خطابت: خطبه خواندن ، سخنرانی ، وعظ کردن . (معین)
- ۶۴۷- افسون: حیل ، کلماتی که جادوگر و عزایم خوان بر زبان راند ، جادو . (معین)
- وهمی: خرافی . (دهخدا) آرخ: زگیل . (معین)
- مصراع دوم اشاره به معالجه زگیل براساس عقاید عامه است: برای معالجه زگیل و به گویش خراسانی « بالوک » هفت دانه گندم یا هفت دانه جو برداشته و نوک آنها را به زگیل زده و زگیل را مجروح می کنند به طوریکه دانه های گندم و جو به خون آلوده شود . سپس دانه های گندم یا جو را در دستمالی پیچیده و در سر چهارراهی می اندازند و در هنگام انداختن دستمال می گویند ، « بالوکه از پیشتم بره ... براین باورند که هرکس دستمال گندم یا جو را بردارد زگیل به او منتقل می شود . (پزشکی / ص ۲۷۴ - نیز خرافه / ص ۲۱۹)
- ۶۴۸- صدر: پیشگاه [پیشگاه: تخت و مسند ، صحن سرا] . (معین)
- نروه: [(zorva) و (zerva (e)] بالای هرچیز ، تارک . (معین)

ذروه فلک : ذروت غایت بلندی بود و اندر فلکِ تدویر [فلک تدویر ، فلکی است خرد و گرد برگرد زمین نیست ، همچون فلک اوج ، ولکن زمین از میان او بیرون . و ستاره بر محیط او آن حرکت کند که او راست خاصه . (التفهیم / ص ۱۲۲)] به جای اوج باشد اندر خارج المرکز . و برابر ذروه ، حسیض . تدویر بود ، فروترین جای او و به زمین نزدیکتر .
۶۵۰ - مصرع دوم مأخوذ است از حدیث « ان العلماء [هم] ورثة الانبیاء » .

(الفاظ / ج ۱ ، ص ۳۲۱)

۶۵۴ - مرقد : محمل که با تزئینات و تجملات مخصوص بوسیله ستوران حمل و نقل می‌شد و اختصاص به طبقه ممتازه داشت ، تخت روان ، مهد .
(معین)

۶۵۵ - براق ← بیت ۱۵۶

۶۵۶ - ۶۵۸ - در قدیم چون عراق و خصوصاً بغداد مقرّ خلفا بوده ، مرکز و جایگاهی برای اجتماع علما و بزرگان نیز بوده است و اهل علم آنجا معروفند . اما اینکه سنایی آنها را به جهل و دو رویی و نفاق متّصف می‌داند ، سخن غریبی نیست زیرا ابی‌حیان توحیدی نیز می‌گوید آنها ظاهری آراسته به علم دارند و علمای دیگر شهرها را چندان ارزشی نمی‌نهند اما علم و حکمت فقط برزبان آنهاست و در عملشان نیست .
(مقابس / ص ۳۵۳ - ۳۵۴)

۶۵۹ - گر : به معنی «یا» - بدین معنی به قول شمس قیس از مختصات مردم ایبورد و سرخس بود و گوید که انوری این کلمه را آورده است . ولی باید دانست ، فردوسی «اگر» و «ور» و «ار» را به معنی «یا» و «ویا» بسیار استعمال کرده .
(معین)

ماحضر : (مأخوذ از تازی) هرچه به شتاب و تعجیل تهیه و آماده کنند خصوصاً از اطعمه .
(ناظم)

چنانچه «گر» در این بیت حرف شرط باشد مفهوم بیت ناقص می‌شود از اینرو باتوجه به سایر نسخ که بجای آن «تا» ضبط شده ، بهتر است «گر» را در معنی «یا» بدانیم تا معنی بیت همین جا ختم شود .

۶۶۱ - شدی : بشوی [مضارع محقق الوقوع است و آن مضارعی است که وقوع آن حتمی است و گاه به جای این صیغه فعل ماضی آورند] .
(معین)

۶۶۲ - مصرع دوم بیان شدت حیرت اهل بصره در برابر کلام ممدوح است . یعنی به همان شدتی که جان علوی از اسارت در تن خاک کی دچار سرگشتگی می‌شود آنها نیز از سخن تو متحیر می‌گردند .
بسم : مخفّف «باسم» یعنی به نام ، مانند «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم - بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان » .
(ناظم)

۶۶۴- چست: هرچیزی که نیک و به اندام درجایی نشیند، زیبا و جمیل. (ناظم)

نحو: راه و طریق، روش، اسلوب. (معین)

اعمی: [a'mā]، کور، نابینا. (معین)

نحو اعمی: [راه و روش نادرست، روش کور کورانه]

۶۶۵- حلیمه: نام زنی از قبیله « بنوسعیدین بکر » که دایه حضرت رسول ﷺ بود. این رسم عرب

بود - به خصوص بزرگان قریش و مکه - که بچه‌ها و نوزادان خود را برای شیردادن و

بزرگ کردن، به زنان قبایل بادیه نشین می‌سپردند. این قبایل هم، سالی چند مرتبه برای مختصر

داد و ستدی و قبول فرزندی که برایشان سود مادی داشت به مکه می‌آمدند. (محمد / ص ۴۴)

۶۶۶- قهرمان: فرمانروا. (معین) قوت و نیرو. (ناظم)

۶۶۷- پشک: [Pešk, Pošk | سرگین گاو و گوسفند و شتر و بز و مانند آن. (معین)

بیت مصداق این ضرب‌المثل است: « خرچه داند قیمت قند و نبات » یا « بر بهیمه چه سنبل چه

سنبله » یا « شبه فروش چه داند بهای دُر ثمین ». (امثال / ج ۲، ص ۷۲۶)

۶۶۸- ازل: استمرار وجود در زمانهای مقدر نامتناهی از جانب گذشته، همچنانکه ابد استمرار

وجود در زمانهای مقدر نامتناهی از جانب آینده. (تعریف / ص ۷)

۶۷۰- برج: چون منطقه البروج را به دوازده بخش راست قسمت کنی و ابتدا از نقطه اعتدال بهاری

داری و برج‌ایگاههای بخشش، دایره‌های بزرگ بگذاری، این شش دایره یکدیگر را ببرند و جمله

شوند بر هر دو قطب منطقه البروج و کره به دوازده پاره شود همچون خربزه دوازده پهلو و

هر پهلوی از آن برجی باشد (التفهیم / ص ۷۵) [و دوازده برج عبارتند از: حَمَل، ثور، جوزا،

سرطان، اسد، سنبله، میزان، عقرب، قوس، جدی، دلو، حوت. (التفهیم / ص ۳۱۷)

۶۷۱- جوزا: صورت شمالی دویبکر یا توأمان. جوزا اصلاً نام صورت جبار است و گاهی توأمان را

گویند که معنای آن ذوالصنمین و مناسب با دویبکر است و جبار از صورتهای نیمکره شمالی، به

صورت مردی است با حمایل یا کمر شمشیر. نام مشهور دیگر جبار، جوزاست ولی این اشتراک

نباید سبب یکی دانستن صورت جبار با جوزای اصلی که صورت دویبکر یا توأمان و برج سوم

است، بشود. اگر قرینه‌ای مانند کمر بند و حمایل و کمرترکش به معنی نطاق الجوزا یا

منطقه الجوزا [وجود داشت، در این صورت منظور از جوزا، صورت فلکی جبار است نه برج

دویبکر] . (نجوم / ص ۱۵۶ و ۱۶۷ و ۱۶۸)

کمر بند: کمر بسته

حورا: ← بیت ۳۸۵

۶۷۲- خرچنگ: برج سرطان، از صورتهای بروج شمالی در منطقه البروج است. (نجوم / ص ۳۸۳)

و از خویها بر کاهلی و گنکی و تَلَوْن دلالت دارد. (التفهیم / ص ۳۲۵)

۶۷۳- سعدی می‌فرماید:

((عالم ناپرهیزگار، کور مشعله‌دار است یُهدئُ به و [هو] لایهتدی)) . (گلستان / ص ۱۷۰)

۶۷۴- سعدی می‌فرماید:

((علم از بهر دین پروردن است نه از بهر دنیا خوردن)) .

((هر که پرهیز و زهد و علم فروخت خرمی گرد کرد و پاک بسوخت))

(گلستان / ص ۱۷۰)

۶۷۵- مصرع دوم مصداق ضرب المثل معروف دراین بیت سنایی است:

چو علم آموختی از حرص آنکه ترس کاندرشب

چون دزدی با چراغ آید گزیده‌تر برد کالا

(دیوان / ص ۵۵)

و نیز نزدیک است به این ابیات مولانا:

دادن تیغی به دست راهزن

بدگهر را علم و فن آموختن

به که آید علم ناکس را به دست

تیغ دادن درکف زنگی مست

فتنه آمد درکف بدگوه‌ران

علم و مال و منصب و جاه و قران

(مثنوی / دفتر چهارم، ب ۱۴۳۶ - ۱۴۳۸)

۶۷۶- مُحَبَّب [اسم مفعول از حُب] دوست داشته شده، گرمی، محبوب. (دهخدا)

در هر دلی به جود محبب

در هر زبان به دانش ممدوح

(مسعود، ج ۱، ص ۶۷، ب ۱۵)

۶۷۸- دراین بیت خر به منزله تن و عیسی به منزله روح است. ← بیت ۱۳۰

درباره به آسمان رفتن حضرت عیسی قرآن می‌فرماید: «بل رفعه الله الیه ... - بلکه خداوند او را

به نزد خود فرا برد» (آیت / النساء ۱۵۸) و در قصص چنین آمده: خدای تعالی جبریل را

علیه‌السلام بفرستاد تا عیسی را علیه‌السلام از آن زندان برگرفت و به روزن خانه بیرون برد و

به آسمان چهارم برد خدای تعالی او را به آسمان چهارم [برد] چون آنجا رسید امر آمد

فریشتگان را بنگرید تا با وی از دنیا هیچیز هست، اگر نیست وی را به آسمان هفتم آرید

(سور / ص ۴۶ - ۴۷)

(معین)

۶۸۰- مَجَاز: غیر واقع، مقابل حقیقت.

در اصول یکی از مباحث آن بحث درحقیقت و مجاز است براین مبنی که آیا در الفاظ مبین احکام شرعی مجازاتی شرعی هست یا نه؟ یعنی الفاظ باید حمل برمعانی حقیقی شوند یا در مواردی هم مجازات شرعی هست.

معارف / ج ۳)
 تلقین: دراصطلاح فقه عبارت از القاء شهادتین و اقرار به توحید و اصول دین است بر مرده بعداز دفن و آن مستحب است و یکی دیگر تلقین درحال احتضار است که شهادتین و اقرار به ائمه اطهار و کلمات فرج است و بالجمله یکی از مستحبات است.

معارف / ج ۱)
 تحقیق: درکلام مرادف با ثبوت کون و وجود است... و در عرف اهل معقول اثبات مسأله است به دلیل، چنانکه تدقیق، اثبات دلیل است به دلیل و نزد صوفیه ظهور حق است در صور اسماءالله.

معارف / ج ۱)
 اگر در مصراع اول به جای «تلقین»، «تلوین» باشد، ظاهراً درست‌تر است زیرا با مجاز هم تناسب بیشتری دارد.

تلوین: یعنی تلوّن عبد دراحوال خود، یعنی از حالی به حالی گشتن است. شاه نعمت‌الله گوید: تلوین احتجاب است از احکام حال با مقام بلند به آثار حال.

معارف / ج ۱)
 ۶۸۱- صف نعال: صف آخرین که به جانب بیرون اتاق باشد و اهل مجلس نزدیک آن کفشهای خود را می‌نهادند، نزدیک کفش کن.

معیّن)
 مختصران: [افراد] فرومایه، کم‌همت.

۶۸۲- ممکن است بیت اشاره‌ای به این حدیث باشد: «خیرالناس قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم» (کشف/ ص ۹۹، س ۱۳) به این صورت که: اگرچه او در زمانی زندگی می‌کند که بسی دور از زمان پیغمبر است ولی به دلیل بلندی مقام معنوی از کسانی که در قرون نزدیک به پیغمبر یا همزمان آن حضرت بوده‌اند، برتر است. بنابراین مصداق حدیث پیغمبر است یعنی از «خیرالناس» است.

۶۸۳- تا: زنهار.

۶۸۴- نقال: جمع نقل؛ نسخت کردن کتاب، حکایت، روایت، داستان - نقال: حدیث برداشتن، روایت‌کرهن نسختی از گوینده آن.

معیّن)
 منقول: آنچه که روایت شود از پیشوایان دین و آن شامل اخبار و احادیث است.

معیّن)
 معقول: علم فلسفه، حکمت.

اگر مطابق دیگر نسخ «نقاب منقولات» و «معقولات» باشد درست‌تر است. یعنی: ای که درحجاب روایات مانده‌ای و به شنیده‌ها اکتفاکردی و قادر به درک معقولات و رویا رویی با آنها نیستی....

ولی اگر «نقال منقولات» باشد [روایتهای نقل کرده شده (دهخدا)] باز درست است.

۶۸۵- بیت اشاره است به اینکه حضرت سلیمان زبان همه مرغان جهان را میدانست از اینرو او را صاحب «منطق الطیر» گفته‌اند. در سوره النمل آیه ۱۶ می‌فرماید: «و وَرَثَ سَلِيمَانَ دَاوَدَ و قَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلِمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَاوْتِينَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ = یعنی و وارث شد سلیمان داود را و گفت ای مردمان ما را نطق پرندۀ آموختند و ما را از هر چیزی دادند.

اما چنان که در قصص آمده است او علاوه بر زبان طیور زبان جانوران دیگر را نیز می‌دانست چنان که با مورچه سخن گفت.

(تلمیح / ص ۳۳۸)

۶۸۶- بند: هر امر مجهول.

۶۸۷- ترتیب: مراتب منظم مخلوقات - دیده ترتیب: چشمی که بتواند مراتب موجودات را ببیند.

پرده‌های بی‌ترکیب: مراتب وجود غیرمادی و عقول و افلاک که دارای ماهیتی لطیف و بی‌ترکیب هستند.

۶۹۰- فراز — بیت ۲۷۳

۶۹۱- ستام: ساخت و یراق زین اسب، لگام مخملی مزین به زر و سیم. (معین)

۶۹۲- لطف: [lafaf] توفیق خدای، نیکویی. (معین)

قلمز: [olzom] دریا (به طور اعم)، رود بزرگ. (معین)

بیت نزدیک است به سخن خاقانی:

کوکبی وصف ماه می‌گوید

بیدقی مدح شاه می‌گوید

(سجا / ص ۱۶۶)

۶۹۴- ممکن است به جای «ناید»، «باید» (طبق نسخه H) درست‌تر باشد. یعنی اگر تو از این جامه ناراحت هستی (و لازمه این جامه خشمگینی است) حق داری زیرا تو مثل مردمک چشم باید برهنه باشی.

اما اگر بیت بعد را در نظر بگیریم «ناید» صحیح است چون منظور او این است که تو نیازی به این پیرایه‌ها نداری و اگر خشمی از خود نشان نمی‌دهی، دلیل بر موجه بودن این امر نیست بلکه نشانه بزرگی و بزرگواری توست که اعتنایی به این گونه اعمال نمی‌کنی و بزرگواری از آن می‌گذری، زیرا حقیقتاً نیازی به ظواهر و پیرایه‌ها نداری.

۶۹۵- مخرقه: [maxra γ a(e)] دروغ، کذب، نیرنگ، فریب. (معین)

خرقه درویشان را نیز گویند.

۶۹۶- زه: آفرین. احسنت. (معین)

دوده: کنایه از زهد و زه که یکی سمبل دنیا و دیگری سمبل آخرت است و یا اصلاً «دوده» کنایه از دنیا و آخرت است چنانکه مولوی نیز در این معنی بکار برده:

جان بجهان و هم بجه ، سر بمکش ، سرک بنه گرچه درون هردو ده نیست درون قابلی
«دیوان، ج ۵، ب ۲۶۳۵۰»

که «دوده» مجازاً: عالم محسوس و معقول، جهان حسی و عقلی. (شمس / ج ۷، ص ۳۰۰)
اگر مصرع اول به صورت «تو کجا مرد زهد و زه باشی» باشد، بیت قویتر و درست تر است
زیرا «مردان» در اینجا چندان مناسب به نظر نمی رسد.

۶۹۷- سما کاره [= سما کار] مطلق خدمتکار. (معین)

۶۹۸- بیت مصداق این ضرب المثل است: «برای یک دستمال قیصریه را آتش نمی زنند».

(فرهنگ / ج ۱، ص ۱۴۷، وج ۳، ص ۶۰۰)

گریبان: مجازاً پیراهن به علاقه جزئیت. (بیان جزء و اراده کل)

(چیزی) در سر (چیزی) کردن: از دست دادن.

۷۰۲- دیگر نسخ به جای «بخت»، «تخت» ضبط کرده اند که برای تناسب با «تاج» درست تر است.

در این صورت معنی مصرع چنین است: حلم و بردباری تو آنچنان به دیگران امکان و قدرت می دهد که حتی غریبان خود را بر تخت بزرگی و جاه می بینند.

حتی اگر «تخت» را به عنوان وسیله ای و محلی برای آسایش بدانیم، باز مفید معناست:

غریبانی که در شهر در مانده و بی پناه هستند، در سایه حلم تو به امن و آسایش می رسند.

۷۰۳- مصرع اول «پنج وقت» (طبق سایر نسخ) بهتر است. یعنی پیوسته ناز مردم را می کشی و

آنها را مورد لطف قرار می دهی.

چارگانی: (نماز چارگانی) نماز چهار رکعتی.

۷۰۵- هما: مرغی است که استخوان می خورد. بر سر هر که سایه او افتد به دولت و سلطنت رسد.

در ادبیات فارسی او را مظهر فر و شکوه دانند و به فال نیک گیرند. (دهخدا)

۷۰۹- چاکر: بنده، خدمتگزار. (معین)

دستار: سربند، عمامه. (معین) مجازاً: «سر» به علاقه ملازمت، همچنین «سر» در بیت

بعد به علاقه جزئیت (سر جزئی از کل وجود است) مجازاً تمام وجود (خود انسان) است.

۷۲۲- در سفتن: کنایه از سخن نغز گفتن. (دهخدا)

۷۲۴- چار دیوار: وجود جسمانی که در چار دیوار عناصر است، وجود محصور در چار دیوار

عناصر.

لکنه : [Lokna = لکنت] گرفتگی زبان به هنگام سخن گفتن ، کند زبانی . (معین)

تمّام : آنکه تند سخن گوید که سخنانش مفهوم نشود . (ابجدی)

لکنه تمّام : لکنت شدید

۷۲۶- مراتب : [در لغت : درجه‌ها ، پایه‌ها] در اصطلاح عرفان مراتب کلیه ، شش مرتبت‌اند :

۱- مرتبت ذات احدیت ۲- حضرت الهیت ۳- ارواح مجردة ۴- نفوس عامله که عالم مثال است و عالم ملکوت است ۵- ملک و شهادت ۶- مرتبت کون جامع که انسان جامع است .

(معارف / ج ۳)

دم : کنایت از نفس رحمانی است که فیض حق باشد . (معارف / ج ۲)

حدوث : یعنی وجود بعد از عدم ، و حادث همانطور که در حدوث احتیاج به علت دارد در بقاء هم احتیاج به علت دارد ، زیرا علت احتیاج که امکان باشد بعد از وجود هم موجود است .

(معارف / ج ۲)

قدم ← بیت ۲۲

۷۲۷- آخشیج ← بیت ۱۰۰

سی و سه سال : منظور این است که شاعر در سن سی و سه سالگی این مثنوی را سروده است .

۷۳۰- حیرت : ← بیت ۴۸۰

۷۳۱- دور صفات : احاطه صفات .

فکرات : جمع فکرت

صفات ، ذات را پنهان می‌کنند زیرا صفات آثار خارجی ذات است و در عین حال پرده ذات . اما برخلاف این موضوع در این بیت می‌گوید : وجود تو از آینه فکرات در اثر احاطه صفات در پرده نشده است . یعنی صفات تو مانع شناخت ذات تو نیست .

۷۳۶- کسی را به (چیزی) داشتن : محسوب کردن . (معین)

۷۳۹- به دلیل خمیدگی کمان ، تغییر عقیده و انحراف از گمان قبلی به اعتقاد جدید را به کمان تشبیه کرده‌است .

زه : چله کمان . (معین)

زه گریبان : آرایش زری یا ابریشمی گریبان . (معین)

۷۴۰- مصرع دوم مصداق این بیت است :

بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می‌زندگی خواهی

که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

(دیوان / ص ۵۲)

- ۷۴۱- برگ بودن : میسر بودن ، امکان داشتن . (دهخدا)
- بار : در اصطلاح دیوانی به معنی رخصت و اجازه دخول است که پادشاهان بر اولیا و حشم و رعیت دهند .
(دیوانی / ص ۲۱)
- حاجب : پرده دار ، دربان .
(معین ، دیوانی)
- «بقاء را به بارگای تشبیه کرده که حاجبی دارد (مثل بارگاه پادشاهان) و آن مرگ است . پس همانطور که برای ورود به بارگاه شاهان باید از حاجب اجازه گرفت ، برای ورود به بارگاه بقا نیز باید حاجب مرگ را پشت سر گذاشت و به حریم بقا وارد شد .
- ۷۴۲- مهره دزد : حیلہ گرو حقه باز (عمل مهره دزدی احتمالاً در مهره بازی (شعبده) است که شخص برای فریب و نیرنگ انجام می دهد) .
- ۷۴۳- عقد : [ع/د] ، رشته مروارید ، گردن بند .
(معین)
- ۷۴۵- نقش : ذات : سرشت . [یا : رفتار ظاهری]
(معین)
- اگر مصرع اول طبق نسخه اساس «بی نمازان» درست باشد معنی چنین است . اگر کژی لازمہ جدا نشدنی انسانهای ناپاک است ، به همین ترتیب نقش بد نمودن نیز از شرایط پاکبازی است . یعنی پاکبازان به ظاهر رفتاری ناپسند دارند ولی حقیقتاً اخلاص می ورزند (مانند فرقه ملامتیه) .
- ۷۴۵- مصرع دوم (و کلاً مضمون بیت) تکرار بیت ۷۲۲ است . ← بیت ۷۲۲
- ۷۴۶- گرم : صمیمی ، با محبت .
(معین)
- ۷۴۷- برگ : ساز ، دستگاه ، سامان .
(معین)
- قلب : در لغت به معنی واژگونه کردن است ... و در فن بدیع آوردن الفاضلی است که حروف آنها مقلوب یکدیگر باشد . و این امر چون در بعض حروف اتفاق افتاد آن را قلب بعض می گویند مانند کلمات شاعر ، شارع ، و رقیب ، قریب و چون قلب در تمام حروف دو کلمه واقع شده باشد آن را قلب کل می نامند . از قبیل الفاظ زار ، راز و گنج ، جنگ
(فتون / ص ۶۴ - ۶۵)
- ۷۴۹- رغم ← بیت ۱۵۴
- ۷۵۰- شصت : [معرب شست] ، قلاب و تور ماهیگیری .
(ناظم ، آندراج ، دهخدا)
- (در فرهنگ معین فقط « شست » به این معنی ضبط شده) .
- ۷۵۲- خاص : مال متعلق به شاه ، مقابل خرجی : مال متعارفی و معمول ، بیت المال رعایا .
(معین)
- توزیع : مالی که از بخشش کردن ارباب خیر و دهندگان صدقات بر کسی رسد .
(دهخدا)
- ۷۵۳- نسخه های P و B به جای «نتوان» ، «بتوان» ضبط کرده اند که جمله خبری و البته بهتر است . اما اگر صورت متن درست باشد ، باید جمله را سؤالی (استفهام انکاری) خواند .

معطی: عطا کننده.
 ۷۵۵- آماس: ورم و برآمدگی که در اعضا بروز کند، خواه با درد و یا بی درد.
 شاعر شعر و سخن نیکو را به فربهی که نشانه توانگری (و البته زیاد خوردن) است تشبیه کرده و آماس را تشبیهی آورده برای کلامی نازیبا و به دور از سلاست و استواری.
 یعنی نیکویی سخن من به دلیل ذاتی بودن این صفت و داشتن مایه سخنوری است و دیگران که به تکلف شعر می گویند مانند کسی هستند که مبتلا به آماس است و به ظاهر فربه می نماید.
 در حدیقه می فرماید:

بر عاقل که یافت عقل و بصر
 فربهی دیگر و ورم دیگر

(حدیقه / ص ۴۲۹)

۷۵۶- شاید اشاره ای باشد به حدیث حضرت رسول ﷺ: «ان من البیان لسحرا».

(الفاظ / ج ۲)

۷۵۷- استسقاء: آب خواستن، نام مرضی که بیمار آب بسیار خواهد.
 ۷۵۸- شدید القوی: سخت نیرو، لقب جبرائیل.
 در قرآن چنین آمده: «ان هو الا وحی یوحی، عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى - نیست این سخن جز آنچه بدو وحی می شود او را آن فرشته بس نیرومند تعلیم داده است».
 شمایل: صورت، چهره، تصویر (بزرگان دینی).
 ۷۵۹- زمن: وقت، هنگام.

بیت یادآور این بیت سعدی است:

بر حدیث من و حسن تو نیفزاید کس
 حد همین است سخن دانی و زیبایی را

(غزل / ص ۳۸۹)

۷۶۱- عرض: آبرو، ناموس، شرف.
 عقل کل ← اصطلاحات مقدمه
 مؤید: تأیید شده، تقویت گشته.
 ۷۶۳- منهی: [monhī] آگاه کننده. خبر دهنده.
 بنان: سرانگشت. (معین) مجازاً: «دست»، به علاقه جزئیت.
 ۷۶۴- محال: بیهوده، بی اصل، دروغ. (معین) حیل، سخن بی سر و بن.
 قابل: پذیرنده.

شرح ۲۷ بیت الحاقی نسخه‌های H.B.P

۱ - شد چو دیبا ز دست فرّش فرش
گشت زیبا زیبای عرّش عرش
فرش : دشت فراخ و جای گیاه ناک.
* از فرّ و شکوه او زمین به زیبایی و لطافت دیبا شده و از قدوم مبارک و شریف او عرش زیبا و نگارین شده است.

۲ - پیشش آن سیرّ که در خزینه بود
چون چراغ اندر آبگینه بود
* او دانای رازهاست آنچنانکه حتی اسراری که درخزانه سینه‌ها پنهان شده برای او از آشکاری مانند چراغی است که درون بلوری قرار گرفته باشد. یعنی همانطور که نور چراغ از پشت شیشه بسیار درخشنده است رازها نیز برای او همانگونه آشکار است.

۳ - عمر او را زبهر افزودن
پیشه بخشیدن است و بخشودن
بخشیدن : عطا کردن.
بخشودن : رحم کردن ، شفقت کردن.
* برای درازی عمرش پیوسته کار او عطا کردن به نیازمندان و گذشت از گناه کاران است. یعنی باین کار ، دیگران درحق او و برای طول عمرش دعا می‌کنند.

۴ - معنی جسم دیده بود از دور
بوالمفاخر محمد منصور
۵ - زان چو ترکیب خود فراهم کرد
الفی از نگار خود کم کرد
۶ - شد بدین چند حرف خرسند او
تا شود در شمار هم چند او

«الف» از نگار خود کم کرد ، شاید منظور این باشد که او همه نظر و بصیرت بود.

(نگار ← نگر : بصیرت) (۹)

* ابوالمفاخر حقیقت جسم را از آغاز دریافته بود و از اینرو زمانی که در وجود آمد سراپا نظر و بصیرت و معنویت بود و هیچ تعلّقی به عالم جسم نداشت و تنها همین مایه خرسندی او بود ، زیرا او را در شمار اولیا و مجردان قرار می‌داد. (۹)

مواجهه

رفته تا صدر غایة الغایات

۷ - ای ز درگاه کدخدای ثنات

غایة الغایات : انتهای هر نهایت ، بارگاه الهی .

کدخدای ثنا : کسی که ثنا و ستایش می‌کند ، ستایشگر .

* ای که ثنا گوو ستایشگر تو از نظر مقام و ارزش تا بارگاه الهی بالا رفته است. یعنی ستایش از تو، او را به اوج رسانده است.

۸ - برتو خود را زبهر کسب محل جلوه کرده مَخَدْرَات ازل

* پرده نشینان و حوریان بهشتی برای کسب منزلت نزد تو جلوه گری کرده‌اند.

۹ - پست کرد از برای مرقد را فَرَقَد تَوْ فَرَقَد را

مرقد: خوابگاه، تخت روان، مهد. (معین) ← بیت ۶۵۵

فرقد: هریک از دو ستاره فرقدین، دو ستاره نزدیک قطب شمال و آن دو ستاره پیشین از صورت بنات‌النعمش کوچک (دب اصغر) باشند.

* فَرَوَ و شوکت قامت بلند تو شکوه فرقدین را بی‌مایه کرد و آن را چون مهدی (یا خوابگاهی) برای خود قرار داد.

۱۰ - پیش صدر تو چون پرستاران طوق دارند طیلسان داران

طوق‌دار: بنده، اسیر. (معین)

طیلسان‌دار: پیر، مرشد. (معین)

ممکن است منظور دو ستاره مشتری و زحل باشد زیرا «قرای صاحب طیلسان» و «قرای طیلسان» به معنای مشتری و زحل است. (ناظم)

پرستار: خادم، غلام، بنده. (معین)

* در برابر پیشگاه با عظمت تو پیران مرشد (یا ستارگان اوج آسمان) چون غلامان، طوق بندگی و خدمتگزاری برگردن دارند.

۱۱ - هرچه اندر نقاب قوت بود خاطر از خرد به [فعل] نمود

قوت: صورت نوعیه را به اعتبار مبدأیت آثار، قوه نامند. (معارف / ج ۳)

فعل: مقابل قوت است که جنبه فعلیت و شیئیت و تحصل اشیاء است. خروج از قوت به فعل را نیز فعل گویند که گاه دفعی است که به نام فساد و کون نامیده می‌شود و گاه تدریجی است که به نام استحاله نامیده می‌شود.

(معارف / ج ۳)

* هرچیز که هنوز درحالت بالقوه است ضمیر تو آن را از روی خردمندی به فعلیت درمی‌آورد.

۱۲ - [با] تو انگور می توان گفتن باتو معدوم شی توان گفتن

* با وجود تو - که هرچیز را از قوه به فعل می‌آوری - انگور را می‌توان «می» نامید و هر معدوم را می‌توان دارای وجود و شیئیت دانست.

۱۳ - نه ازل بیش چون تو خواهد کاشت نه ابد چون تو نیز خواهد داشت

بیش: دیگر، بعدازین. (دهخدا)
 * نه دیگر از سرچشمه آفرینش کسی مثل تو بوجود خواهد آمد نه کسی دیگر مثل تو تا ابد وجود خواهد داشت.

۱۲ - پدر با بصر تویی کین را پسر بی‌بدل تویی دین را
 * برای کینه کشی از دشمنان چون پدری با بصیرت و خردمند رفتار می‌کنی و برای گسترش دین و اجرای احکام شرعی چون فرزندی بی‌مانند هستی.

۱۵ - از تو دارند صد هزار فتوح وارد و صادر طبیعت روح
 فتوح: ظهور به کمالات غیبی است و فتح در اصطلاح ظهور به کمال علمی و غیره است و آنچه منفتح شود برعبد از مقام قلب و ظهور صفاء آن و کمالات آن در موقع قطع منازل نفس. و فتح بردو قسم است: یکی فتح در نفس که معطی علم تام است عقلاً و نقلاً و دیگری فتح روح است که معطی معرفت وجود است و آنچه فتح می‌شود اگر روحی از ارواح یا عینی از اعیان باشد مشاهده قلبیه نامند و به مثابه آفتاب است که آسمانها و زمین را روشن می‌کند. (معارف / ج ۳)

وارد: عبارت از چیزی است که وارد برقلوب می‌شود و به عبارت دیگر وارد از جمله خواطر محموده است که بدون تعمد عبد وارد شود برقلوب و آن سخنی است که بنده می‌فهمد بدون صورت | ظ: بدون صوت |.

صادر: آنچه که حق ایجاد کرده. (معین)
 طبیعت: نهاد، فطرت، خلق، حقیقتی الهی است که فعاله همه صور است. (معین)

ممکن است «وارد و صادر» همان باشد که مولانا «داخلان و خارجان» نامیده است:

تن نفس شکست تن شد خارجان در فریب داخلان و خارجان

(مثنوی / دفتر اول، ب ۱۸۴۹)

داخلان و خارجان: آیندگان و روندگان، مرادف «مختلفه» در زبان عربی. مجازاً آفات درونی از قبیل هوئی و آرزو و حب جاه و عموم شهوات و تمایلات نفسانی به همراه امور خارجی مانند مال و جمال و نیز مردم فریبنده.

(اگر مصرع دوم «طبیعت و روح» باشد معنای بهتری دارد زیرا «روح» منظور «روح مجرد» است و «طبیعت» یعنی جمادات و عالم مادی و غیر ذی روح. پس می‌توان گفت: صادر و وارد عالم مادی و روحانی هر دو از تو فتوح و گشایش می‌یابند).

* واردات غیبی و الهامات الهی و آنچه را که حق در طبیعت روح آفریده، همه از وجود تو گشایش و کمال می‌یابند و ظهور آن در دل از جانب توست.

اگر « صادر و وارد » در معنای « داخلان و خارجان » باشد، شاید بتوان گفت :
 هواهای نفسانی و ظواهر بیرونی (برخلاف خاصیت اصلی خود) به برکت وجود تو روح را به
 گشایش و کمال می‌رسانند.

۱۶ - غیرتی هست رغم اعدا را بر تو مر امهات و آبا را

غیرت ← بیت ۴۸۰

امهات : [= امهات اربعه] در اصطلاح فلسفه مراد عناصر اربعه است . ناصر خسرو گوید : « چون
 موالید از نبات و حیوان اندر عالم پدید آمده است ، به صورت‌هایی که آن صورتها برامهات که آن
 طبایع است بیش است و موالید را حیات و امهات را ممات ... » (زادالمسافرین ، ص ۱) .

(معارف / ج ۱)

آباء : افلاک ، فلاسفه عالم جسمانی را عبارت از نه فلک تو در تو می‌دانستند که یکی فلک محیط و
 فلک الافلاک و فلک اطلس باشد و دومی فلک ثوابت و هفت فلک دیگر که هریک حامل سیاره خاصی
 است . افلاک را از نظر تأثیراتی که در عالم عناصر و تکوین موالید دارند آباء نامیده‌اند .

(معارف / ج ۱)

* به کوری چشم دشمنان آباء علوی و امهات اربعه نسبت به تو غیرت دارند و مایل نیستند دیگران
 نسبت به تو وابستگی داشته باشند .

۱۷ - تا نزایند چون تویی در دین این سترون شده ست و آن عنین

سترون : [Satarvan] نازا ، عقیم .

عنین : مردی که خواهش زنان ندارد .

* برای اینکه کس دیگری چون تو در حکمت و دین به وجود نیاید هر دو قدرت ایجاد و تولید را از
 دست دادند .

۱۸ - نه به عالم چو تو خردمندست نه فلک را به از تو فرزندست

* نه خردمندی چون تو در جهان وجود دارد و نه آباء علوی فرزندی چون تو دارند .

۱۹ - بی‌تو چشم زمانه خیره بود ماه بی‌آفتاب تیره بود

* همانگونه که ماه از خورشید کسب نور می‌کند و بدون او تاریک است ، چشم روزگار نیز از تو فروغ
 و روشنایی می‌گیرد .

۲۰ - از تو زنده است گاه حکمت و دین علم پیشین و شرع بازپسین

علم پیشین : علم اول ، منظور علمی که خداوند به حضرت آدم آموخت ، « وعلّم آدمَ الاسماءَ كلها » .

شرع بازپسین : دین اسلام که آخرین دین الهی است .

* علم اول که خداوند به حضرت آدم آموخت و دین اسلام که آخرین ادیان است هر دو از وجود تو احیا شده است .

۲۱ - از خطا خامه تو در فتوی همچو نامه قیامت یحیی

نامه قیامت : نامه اعمال که روز قیامت به دست هر کس داده می شود .

یحیی : از پیامبران بنی اسرائیل و فرزند زکریا بود . خصوصیات اخلاقی او از صفات برجسته انسانهای کامل است . با تقوی و مخلص بود و از نشانه های تقوای او این بود که هیچ خطایی انجام نداد و قصد خطا هم نکرد . نسبت به پروردگار خود عاصی و گنهگار نبود . در بازی و کارهای باطل و بی فایده داخل نمی شد و نفس خود را از شهوات باز می داشت . او رسول شریف و بلند مقامی از جمله پیامبران الهی بود . (اخلاق ، ص ۳۳۰ - ۳۳۷)

* قلم تو هنگام نوشتن فتوی از نظر پا کبودن از خطا و اشتباه مانند نامه اعمال حضرت یحیی است . همچنانکه نامه اعمال او روشن و بی عیب است ، فتوای تو نیز عاری از هر خطایی است .

۲۲ - پایه منبر تو بر فلک است انبیه مجلس تو از ملک است

* منبر تو از بلندی (یا پایگاه تو از بلندی) بر افلاک قرار دارد و فرشتگان همه در مجلس تو گرد آمده اند و از دحام بارگاه تو از وجود ایشان است .

۲۳ - پند تو بردل شمیمه کبر همچو برگل سرشک دیده ابر

شمیمه : ترسیده ، آشفته . (معین)

کبر : کافر ، بت پرست ، زردستی . (معین)

* پندهای نیکوی تو آنگونه در دل کافران اثر می گذارد و خدانشناسی را در قلبشان زنده می کند که ابر بهاری گلها را .

۲۴ - خلق بیدار شد به نوبت تو از خروش خروس دعوت تو

نوبت : ۱ - وقت کار کسی بعد از آنکه همان کار را پیش از او کسی انجام داده یا بعد از او دیگری انجام دهد .

۲ - هنگام نقره زدن (نوبت زدن : معمول بود که در نقره خانه شاهان در شبانه روز چند بار نقره می زدند) . (معین)

* اکنون که نوبت حکومت به تو رسیده است از خروش و هنگامه دعوت تو که چون خروسی بانگ برداشته ، همه خلق بیدار شده و روی به بارگاه تو آورده اند .

۲۵ - زانکه تا این خروس پربفشاند خفته جز بخت حاسد تو نماند

پرفشاندن : بال زدن . (آندراج)

نظامی می‌فرماید :

چون پرافشانند مرغ صبحگاهی

شدد دماغ شب از خیال تهی

(سببه / ج ۲ ، هفت‌پیکر ، ص ۲۳۸ ، ب ۵)

* زیرا از هنگامی که خروس دعوت تو بانگ برداشته است تنها حاسدان تواند که از بدبختی نتوانسته‌اند از برکت وجود تو بهره‌مند گردند و در خواب غفلت و نگون بختی فرو رفته‌اند .

۲۶ - مگس اکنون به قوت ملک است

زهره اکنون مهینه فلک است

مهینه : [meh - īna(e)] = مهین : بزرگترین ، بزرگ . (معین)

* از اقبال و دولت تو حتی کمترین و حقیرترین افراد به بزرگی و منزلت ملایک رسیده‌اند و زهره نیز بانوی بزرگ افلاک شده است .

۲۷ - تاهم از طبع تو طلب نبود

زهره را زهره طرب نبود

زهره ← بیت ۳۵۷

* زهره - که خنیا گرفتار است - اگر از طبع تو مایه نگیرد هرگز یارای طرب‌انگیزی و شادی ندارد .

مقدمه شرح نسخه F

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله حق حمده و الصلوة على محمد نبيه و عبده . بدان که این نفس عاقله ما را که کمال جسم ماست او را دو قوتست که بعضی از حکما آن را دو روی عبارت کنند و بعضی از آن دو نظر و چنان گویند که از آن دو نظر یک نظر با عالم صورت ماست که آن را عالم سفلی خوانند و یک نظر با عالم ملکست که آن را عالم علوی گویند ، پس این نظر را که با عالم سفلی است قوت عامله گویند ، یعنی قوت کارکننده ، آنکه با عالم علویست قوت عالمه گویند یعنی دانا و دانش‌دهنده . پس این صورت ما که کالبدست مستفیدست از قوت عالمه و مدبره و محرک وی است و قوت عالمه مفید و مدبر و محرک قوت عامله است و همچنین قوت عالمه مستفید است از عقل فعال که ورای چهار عنصرست و مدبر و محرک وی است و عقل فعال مفید و مدبر و محرک قوت عالمه است و همچنین عقل فعال که از ورای عناصر و طبایعست در زیر فلک قمر ، او مستفید است از عقل فلک قمر و مدبر و محرک وی است و عقل فلک قمر مفید و مدبر و محرک عقل فعال است و همچنین عقل فلک قمر مستفیدست از عقل فلک عطارد و مدبر و محرک وی است و عقل فلک عطارد مفید و مدبر و محرک عقل فلک عطارد است و عقل فلک قمرست و عقل فلک عطارد مستفیدست از عقل زهره و عقل فلک زهره مستفیدست از عقل فلک آفتاب و مدبر و محرک وی است و عقل فلک آفتاب مستفیدست از عقل فلک مریخ و مدبر و محرک وی است و عقل فلک مریخ مفید و مدبر و محرک فلک آفتابست و عقل فلک مریخ مستفیدست از عقل فلک مشتری و عقل فلک مشتری مفید و مدبر و محرک وی است و عقل فلک مشتری مستفیدست از عقل فلک زحل و عقل فلک زحل مفید و مدبر و محرک وی است و عقل فلک زحل مستفیدست از عقل فلک البروج و مدبر و محرک وی است و عقل فلک البروج مفید و مدبر و محرک عقل فلک زحل است و عقل فلک البروج مستفیدست از عقل فلک الافلاک که وی را نفس کل گویند و مدبر و محرک وی است و عقل فلک الافلاک مفید و مدبر و محرک عقل فلک البروج است و عقل کل مفید و مدبر و محرک عقل فلک الافلاکست و آن جمله افلاک و عناصر و طبایع و موالید و عقل کل مستفیدست از فیض باری تبارک و تعالی و باری تبارک و تقدس مفید و مدبر و محرک عقل کل است و آن جمله محرکات در حکم ویند.

صفت عقلها و فلکها

پس چنان دان که اول موجودی که موجد الاشیا تبارک و تعالی پدید آورد از ناچیز ، بی‌واسطه ،

عقل کل بود که یاد کرده شد، پس به واسطه عقل کل و نفس کل، عقلی و نفسی دیگر پدید آورد و به واسطه آن عقل و نفس فلک البروج را با کواکب او پدید آورد و آنکه بواسطه عقل و نفس فلک البروج، عقلی و نفسی دیگر پدید آورد و بواسطه آن عقل و نفس فلک زحل را با کواکب او پدید آورد و آنکه بواسطه عقل و نفس فلک زحل، عقلی و نفسی دیگر پدید آورد و بواسطه آن عقل و نفس فلک مشتری را با کواکب او پدید آورد و آنکه بواسطه عقل و نفس فلک مشتری، عقلی و نفسی دیگر پدید آورد و بواسطه آن عقل و نفس فلک مریخ را با کواکب او پدید آورد و آنکه بواسطه آن عقل و نفس فلک مریخ را با کواکب او پدید آورد، آنکه بواسطه عقل و نفس فلک مریخ، عقلی و نفسی دیگر پدید آورد و بواسطه آن عقل و نفس فلک آفتاب را با کواکب او پدید آورد و آنکه بواسطه آن عقل و نفس فلک زهره را با کواکب او پدید آورد و آنکه بواسطه این عقل و نفس فلک عطارد را با کواکب او پدید آورد و آنکه بواسطه عقل و نفس فلک عطارد عقلی و نفس دیگر پدید آورد و بواسطه آن عقل و نفس فلک قمر را با کواکب او پدید آورد و آنکه بواسطه عقل و نفس فلک قمر عقلی و نفسی دیگر پدید آورد و بواسطه آن عقل و نفس این چهار عنصر پدید آورد یعنی آتش و باد و آب و خاک و آنکه بواسطه عقل و نفس این چهار عنصر عقول و نفوس فراوان پدید آورد و بواسطه آن عقول و نفوس فراوان، از این چهار عنصر، سه مولود پدید آورد چون جماد و نبات و حیوان در سه درجه دون و میان و کامل. اول درجه دون چون سنگ و آهن و مانند آن، دوم درجه میان چون مس و قلعی و مانند آن سیوم درجه کامل چون زر و سیم و لعل و یاقوت و مانند آن و آنکه بواسطه جمادات همچین نبات را پدید آورد و دون و میان و کامل. اول درجه چون نبات خرد و ضعیف که در بیابان روید بی تخم و درختهای کوچک که درین کوهها روید بی تخم و دوم درجه میان چون درختهای سیب و زردآلو و مانند آن و سیوم درجه کامل چون درختهای نار و خرما و نیشکر و مانند آن و آنکه بواسطه نبات، حیوانات را پدید آورد و در سه درجه دون و میان و کامل. اول درجه چون کرم و صدف و چوبخواره و مانند آن که از آب و گیاه و درخت پدید آورد بی تخمی و مجامعتی و دوم درجه میان چون حشرات زمین چون موش دشتی و مار و سوسمار و مانند آن و سیوم درجه کامل چون اسب و شتر و مانند جانوران که در بر و بحر باشند چون بوزینه و بحری که صورت ایشان به صورت آدمی نزدیک بود و آنکه بواسطه حیوانات همچین صورت ظاهر مردم را پدید آورد در سه درجه دون و میان و کامل. اول درجه چون کُرچ و قفچاق و مانند آن و دوم درجه میان چون اولیا و علما و حکما و مانند آن و سیوم درجه کامل چون انبیا و رُسل و مانند آن، پس چنان دان که آنچه آخر کمال درجه جماد است اول قوت دون نباتیست اول و آنچه آخر کمال قوت درجه نباتیست اول قوت دون حیوانیست و آنچه آخر کمال قوت درجه حیوانیست اول قوت دون انسانیست و آنچه آخر کمال قوت درجه اول قوت دون

روحانیست و آنچه آخر کمال قوت درجه روحانیست اول قوت و قدرت باری جلّ جلاله است و قوت و قدرت باری را سبحانه و تعالی نهایت و غایت نیست .

فصل دوم در پیدا کردن سفر روحانی و جسمانی

بباید دانست که عالم دواست یکی جسمانی و یکی روحانی و سفر کردن نیز هم بردو گونه است یکی سفر جسمانی و یکی سفر روحانی ، اما سفر جسمانی به جسم شاید کردن و اگرچه روح شرطست با وی و روح را بی جسم سفر روحانی مستحیل بود و نیز سفر روحانی به روح شاید کردن اگرچه جسم شرطست با وی و جسم اگرچه با روح بود سفر روحانی نتواند بود و بی روح جسم را خود سفر مستحیل بود زیرا جسم بی روح^۱ خود نتواند رسیدن ، همچنین روح را در سفر روحانی غذا بکار باید ، چون عقل و معرفت و تا روح را این دو نبود سفر روحانی نتواند کردن و به مقصود و مقصد نرسد و چنان که در سفر جسمانی مقامات و منازل و اقالیم است که آن را به تدریج و ترتیب توان بریدن و تا آن مقامات که در منزل اول بود بنبرد نیا^۲ و نبیند به چشم و نشناسد به عقل به دیگر منازل نتواند رسیدن و تا بر جمله منازل گذر نکند و همه را چنین نبرد به اقالیم دیگر نتواند رسیدن و همچنین برین نسق و ترتیب تا آنکه گرد عالم جسمانی برآید و همه را^۳ نسق و ترتیب تا آنکه در عالم روحانی براند و در زیر تصرف عقل خود آرد مگر باری تعالی را که هرگز نتواند بروی جلّ جلاله و تقدست اسماؤه محیط شدن . پس اگر کسی خواهد که سفری کند از اسفل السافلین که عالم خاکست تا اعلی علیین که عالم پاکست، چنان باید که ابتدای سفر روحانی نخست از عالم جسم خود کند تا وی را عالم صغیر گویند و از درون و برون جسم خود جولان کند به تأمل نظر و استدلال و طواف کند گرد این چهار طبع که جسم از وی مرکب شده است چون سردی و خشکی که وی جزویست از خاک و چون سردی و تری که وی جزویست از آب و چون گرمی و تری که وی جزویست از باد و چون گرمی و خشکی که وی جزویست از آتش و همچنین نظر کند درین روشن ، در آنچه نتایج این چهار عنصرست چون کبر و حسد و حقد و طمع و بغض و بخل و شهوت و عجب ، زیرا که این جمله که یاد کردیم با این نتایج او عالمیست و درهریکی از اینها فرود آمدن منزلیست و درهر یکی ایستادن و تفکر کردن مقامیست . پس چنان باید که این مسافر روحانی یعنی عقل درهر یکی از اینها که یاد کرده شد منزلی سازد و درو فرود آید و مقام کند و هر یکی را بشناسد به صورت و صفت و بر همه واقف شود و همه را در تحت تصرف عقل خود آرد و آنچه قدم همت ازین عالم صغری که آن را جسم گفتیم

۲ - صحیح آن « به پا »

۱ - از اینجا تا ۶ سطر بعد ، از متن شرح قابل خواندن نیست .

۳ - از اینجا تا ۵ سطر بعد از متن شرح قابل خواندن نیست .

در عالم کبری نهد که آن را عالم طبایع گویند یعنی خاک و آب و باد و آتش و این عالم طبایع علت و مسخر عالم صغری است و عالم صغری یاد کرده شد معلول و مسخر وی است. پس اول منزل که در عالم کبری او را پیش آید عنصر خاک می بود، چنان بود که درو فرود آید و منزل سازد و مقام کند و نیک درو تفکر کند به نظر و استدلال و آن را به صورت و طبیعت نیک ببیند و بشناسد و در زیر تصرف عقل خود آرد و آنکه قدم همت ازین منزل خاک می در منزل عنصر آبی نهد و درو فرود آید و منزل سازد و مقام کند. و نیک درو تفکر کند به نظر استدلال و آن را به صورت و طبیعت نیک ببیند و بشناسد و در تصرف عقل خود آرد، آنکه قدم همت ازین منزل آب در منزل باد نهد و طبیعت او نیکو بشناسد پس ازین منزل باد قدم در عنصر آتش نهد و درو نیز فرود آید و منزل سازد و مقام کند و نیک تأمل کند به نظر استدلال و به صورت و طبیعت نیک ببیند و بشناسد و در زیر تصرف عقل خود آرد و آنکه قدم همت ازین عالم طبایع در عالم نتایج این چهار عنصر نهد یعنی سه موالید چون جمادات و نبات و حیوانات و در هر یکی از ایشان جایگاه فرود آید و مقام کند و هر یکی جدا گانه ببینند و بشناسد و استدلال کند در سه درجه هر یکی دون و میان و کامل چنانکه پیش ازین شرح داده شد و هر سه را نیک ببیند و بشناسد در تحت تصرف خود و عقل خود آرد. تا بدانجا که یاد کرده شد عالم عناصرست یعنی عالم کون و فساد که آن را چهار طبع گویند چون گرمی و سردی و خشکی و تری و آنکه قدم همت ازین عالم در عالم افلاک نهد که آن را طبیعت خامسه گویند یعنی طبیعت پنجم زیرا که در عالم افلاک ازین چهار عنصر و چهار طبع هیچ نیست و درو کون و فساد نیست و او را عالم علوی گویند و عالم ملکوت گویند و عالم امرش نیز گویند و این عالم ما که عالم عناصر و طبایعست جمله معلول و مسخر وی است و او علت و مسخر این عناصر و طبایعست پس چون قدم همت و عقل در عالم افلاک نهد که آن را عالم ملکوت گویند اول منزل که در عالم ملکوت پیش آید فلک قمر بود که او نخستین فلکهاست و به عالم ما نزدیکست پس چنان باید که چون قدم همت در منزل فلک قمر نهد درو فرود آید و منزل سازد و مقام کند و نیک تفکر کند به نظر استدلال درو و کواکباو و آن را نیک ببیند و بشناسد و در زیر تصرف عقل خود آرد و آنکه قدم همت از منزل فلک قمر که آن را آسمان نخستین گویند در منزل فلک عطارد نهد و درو نیز فرود آید و منزل سازد و مقام کند و نیک تفکر کند درو به نظر استدلال و نیک ببیند و بشناسد و در تحت تصرف عقل عطارد که آن را آسمان دوم گویند در منزل فلک زهره و درو نیز فرود آید و منزل سازد و مقام کند و نیک تفکر کند به نظر و استدلال درو و در کواکباو و آن را نیک ببیند و بشناسد و در تحت تصرف عقل خود آرد و آنکه قدم همت از منزل فلک زهره در فلک آفتاب نهد و درو نیز فرود آید و منزل سازد و مقام کند و نیک تفکر کند به نظر استدلال درو و کواکباو و آن را نیک ببیند و بشناسد و در تحت

تصرف خود آرد و آنکه که قدم همت از منزل فلک آفتاب در منزل فلک مریخ نهد درو نیز فرود آید و منزل سازد و مقام کند و نیک تفکر کند به نظر و استدلال درو و درکوا کباو و آن را نیک ببیند و بشناسد و در تحت تصرف عقل خود آرد آنکه قدم همت در منزل فلک مشتری نهد و درو نیز فرود و منزل و مقام کند و نیک تفکر کند به نظر استدلال درو و درکوا کباو و آن را نیک ببیند و بشناسد و در تحت تصرف عقل خود آرد، آنکه قدم همت در منزل فلک زحل نهد و درو نیز فرود آید و منزل سازد و مقام کند و نیک تفکر کند به نظر استدلال درو و درکوا کباو و آن را نیک ببیند و بشناسد و در تحت تصرف عقل خود آرد، آنکه قدم همت در منزل فلک الافلاک کند که آن را نفس کل گویند و فلک الاطلس نیز گویند از برای آنکه وی ساده است و درو هیچ نقش کوکب نیست و این جمله نفسهای عاقله فلکی و زمینی همه فیض اویند و همه اجزا انداز وی و او کل همه است و نیک تفکر کند به نظر و استدلال درو و در صفای پا کاو و آن را ببیند و بشناسد و در تحت تصرف عقل خود آرد، آنکه قدم همت در عالم عقل کل نهد که آن را چونی و چگونگی و حد و نهایت نیست و درو نیز فرود آید و منزل سازد و مقام کند و نیک تفکر کند به نظر و استدلال و در پاکی و منزهی و بی چونی و چگونگی او و کمال عظمت و کبریا و آن را نیک ببینند و بشناسد و آنکه قدم همت از عالم عقل در عالم وحدت باری تعالی نهد، آن پادشاهی که چونی و چگونگی بدو راه نیابد و همه اوست و ورای همه اوست و همه در زیر تصرف قدرت اوست جل جلاله و تقدست اسماؤه.

مقدمه شرح نسخه K

بدانکه نفس عاقله ما را که کمال جسم ماست دو قوتست که از آن به دوری و دونظر تعبیر کنند. پس آن نظر که با عالم سفلیست قوت عامله گویند یعنی قوت کارکننده و آن نظر که با عالم علویست قوت دانا و دانش دهنده پس این عالم صورت که کالبد ماست مستفیدست از قوت عامله و قوت عامله مفید و مدبر و محرک عالم صورت ماست و همچنین قوت عامله مستفیدست از قوت عالمه و محرک و مدبر وی است و قوت عالمه مفید و مدبر و محرک قوت عامله است و قوت عالمه مستفیدست از عقل فعال که او از ورای عناصر و طبایع است و مدبر و محرک وی است و عقل فعال مفید و محرک و مدبر قوت عالمه است و همچنین عقل فعال که زیر فلک قمرست مستفیدست از عقل فلک قمر و مدبر و محرک وی است و عقل فلک قمر مفید و محرک وی است و عقل فلک قمر مستفیدست از عقل فلک عطارد و مدبر و محرک وی است و عقل فلک عطارد مفید و مدبر و محرک عقل فلک قمرست و عقل فلک عطارد مستفیدست از عقل فلک زهره و مدبر و محرک وی است | و عقل فلک زهره مفید و مدبر و محرک عقل فلک عطاردست و همچنین عقل فلک زهره مستفیدست از عقل فلک آفتاب و مدبر و محرک وی است و عقل فلک آفتاب مفید و مدبر و محرک عقل فلک آفتابست و عقل فلک مریخ و مدبر و محرک وی است و عقل فلک مریخ مفید و مدبر و محرک عقل فلک آفتابست و عقل فلک مریخ مستفیدست از عقل فلک مشتری و مدبر و محرک وی است و عقل فلک مشتری مفید و مدبر و محرک عقل فلک مریخ است و عقل فلک مشتری مستفیدست از عقل فلک زحل و مدبر و محرک وی است و عقل فلک زحل مفید و مدبر و محرک عقل فلک مشتری است و عقل فلک زحل مستفیدست از عقل فلک البروج و مدبر و محرک وی است و عقل فلک البروج مفید و مدبر و محرک عقل فلک زحل است و همچنین عقل فلک البروج مستفیدست از عقل فلک الافلاک و مدبر و محرک وی است و عقل فلک الافلاک مفید و مدبر و محرک عقل فلک البروج است و عقل فلک الافلاک مستفید است از عقل کل و مدبر و محرک وی است و عقل کل مفید و مدبر و محرک عقل فلک الافلاک است و جمله افلاک و عناصر و موالید مستفیدند از عقل کل و عقل کل مفید و مدبر و محرک این جمله، و عقل کل مستفیدست از فیض باری تعالی و مدبر و محرک وی است و باری تعالی مفید و مدبر و محرک عقل کل، و آن جمله محرکات در حکم ویند.

فصل :

بدانکه اول موجودی که از مبدأ فیاض فایض شد، بی واسطه، عقل کل بود. پس به واسطه عقل کل

عقلی دیگر و نفس و جسم فلک الافلاک پدید آورد و به واسطه آن عقل ، عقل و نفس و جسم فلک البروج باجملة کواکب پدید آورد ، آنگه به واسطه آن عقل ، عقل و نفس و جسم فلک زحل با زحل پدید آورد و همچنین برین ترتیب تا عقل و نفس و جسم فلک قمر با قمر پدید آورد . آنگاه بواسطه این عقل ، عقل و نفسی دیگر که آن را عقل فعال گویند پدید آورد و آنگاه به واسطه این عقل ، عقول و نفوس سفلی و انسانی پدید آورد و آنگاه بواسطه این جمله عقول و نفوس ، این چهار عنصر یعنی آتش و باد و آب و خاک پدید آورد و آنگاه بواسطه عقول و نفوس و چهار عنصر ، سه موالید پدید آورد ، چون جمادات و نباتات و حیوانات ، درسه درجه دون و میانه و کامل . درجات جمادات دون چون سنگ و آهن و مانند آن ، میانه چون مس و آرزیز و مانند آن . کامل چون سیم و زر و لعل و یاقوت . آنگاه بواسطه جمادات نباتات را پدید آورد ، هم بدین طریق دون و میانه و کامل . دون همچون نباتی که در بیابانها روید ، بی تخم و درختهای کوچک که در کوهها روید بی تخم ، میانه چون درخت سیب و زردآلود و آلو و مانند آن . کامل چون درخت خرما و انار و نیشکر و مانند آن و آنگاه به واسطه نباتات ، حیوانات پدید آورد در سه درجه دون و میانه و کامل . درجه دون چون چوب خواره و غیر آن که از آب و گیاه و درخت پدید آید بی تخمی و مجامعتی ، میانه چون حشرات زمین چون موش و مار و مانند آن ، درجه کامل ، چون جانورانی که در بر و بحر باشند چون بوزینه بحری که صورت ایشان به صورت آدمیان نزدیک است ، و آنگه به واسطه حیوانات ، صورت ظاهر مردم پدید آورد . درسه درجه ، اول دون ، چون کُرد و لر و قفقاق و مانند آن ، میانه چون علما و حکما ، کامل چون انبیاء و رُسل و مَکَل اولیا . و بدانکه آنچه آخر درجه کمال جمادی است ، اول درجه دون نباتیست و آنچه آخر درجه کمال حیوانیست و آنچه آخر درجه کمال حیوانیست ، اول درجه دون انسانیت و آنچه آخر درجه کمال انسانیست ، اول درجه دون روحانیست و آنچه آخر کمال درجه روحانیست ، اول قوت و قدرت باری تعالی است جلّ جلاله ، و قوت و قدرت باری تعالی را نهایت نیست سبحانه و تعالی علواً کبیرا .

فصل :

بدانکه سفر دواست ، سفر جسمانی و سفر روحانی ، چنانچه عالم دواست : عالم روحانی و عالم جسمانی . سفر جسمانی به جسم باشد در عالم جسمانی و سفر روحانی به روح ، در عالم روحانی و هر یک از روح و جسم شرط آن دیگر در سفر وی و در سفر جسمانی دویای قوی باید تا سفر میسر شود . همچنین سفر روحانی را بی عقل و معرفت روشن میسر نشود و چنانچه در سفر جسمانی مقامات و منازل و اقالیم که آن را به ترتیب و تدریج توان بریدن . سفر روحانی نیز برین نسق است . پس اگر کسی سفری کند از اسفل السافلین که عالم خاک کیست تا به اعلی علیین که عالم پاکست ، چنان

باید که اول عالم جسم خود را جولان کند به تأمل تمام و طواف کند گرد این چهار طبایع که جسم وی از آن مرکبست، چون سردی و خشکی که از خاکست و سردی و تری که از آبست و گرمی و تری که از بادست و گرمی و خشکی که از آتش است و نظر کند درنتایج این چهار طبایع چون کبر و حسد و حقد^۱ و طمع و بغض و بخل و شهوت و شره و عجب، بعد از آنکه این عالم را به ترتیب و تدریج طواف کرد و یک یک از منازل این عالم را قطع کرد و همه در تصرف خود درآورد، آنگاه روی ازین عالم صغیر که آن را جسم گویند به عالم کبیر آورد و یک یک از عناصر را منزل سازد و در تصرف خود درآورد، بعد از آن روی به موالید آورد. بعد از آن قدم همت برافلاکنند که اول آن فلک قمر است و آخر فلک الافلاک و در هر یک نزول کند و هر یک را به تأمل تمام در تصرف خود درآورد، آنگاه روی به عقل کل آورد و او را نیز در تصرف خود درآورد، آنگاه روی به عالم وحدت آورد که چونی و چگونگی را بدو راه نیست و آن عالم را نهایت نیست، اول و آخر ندارد، همه از و بهیت و همه بدوست بلکه خود همه اوست، جلّ جلاله و تقدست اسماء و لاله غیره. و حکیم سنایی ^{تفسیر} این معانی را از اول تا به آخر به نظم آورده است در بیتهای چند که آن را کنوز و رموز گویند و سیرالعباد الی المعاد نیز خوانند و ابتداء آن خطاب با بادست که برید عبارت ازوست.

شرح اصطلاحات مقدمه

آفتاب :

کره‌ای است نورانی که نزدیکترین ثوابت به ماه شمرده می‌شود و نسبت به بعضی از ثوابت بسیار کوچک است .
 [آفتاب = خورشید] در هیئت قدیم ، خورشید سیاره‌ای است که به گرد مرکز عالم و زمین می‌گردد و در هیئت جدید جسم مرکزی منظومه شمسی است .
 استدلال :

در اصطلاح منطق یعنی تقریر دلیل برای اثبات مطلوب . استدلال بر دو نوع است :

۱- استدلال یا دلیل « ائی » .

۲- استدلال یا دلیل « لقی » .

در نوع اول از اثر پی به مؤثر می‌برند و در نوع دوم از مؤثر وجود اثر را ثابت می‌کنند . استدلال از علت به معلول را تعلیل گویند و از معلول بر علت را استدلال نامند . (معارف / ج ۱ ، نیز : علوم)
 استدلال عبارت است از استنباط قضیه‌ای از قضیه‌ای دیگر ، به عبارت دیگر استدلال ، دست‌یابی به حکم تازه‌ای است که با احکام قبلی که این حکم لازمه آنهاست ، متفاوت است . (فلسفی)
 اسفل السافلین :

۱- پست‌ترین مراتب ۲- ضلالت ، گمراهی ۳- کنایه از هفتمین طبقه دوزخ که زیر همه طبقات دوزخ است .
 (معین)

این تعبیر در قرآن آمده است : « ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ » (سپس (به کیفر کفر و گناهش) به پست‌ترین رتبه‌ای امکان برگردانیدیم) . تین / ۵- به احتمال قوی [معنی آن] مراد انسانی است که قوای شهوانی بر او مسلط شده [است] .
 (قاموس ، ج ۳ - ۴)
 اسماء :

صوفیه گویند : وجود حق را اسماء و صفاتی است که لوازم ذات اوست و مراد از اسماء در کلمات آنها الفاظ نیست بلکه مراد از آنها از اسماء حق مثلاً معنی عالم و قادر است همانطور که مراد از صفات ، اعراض زائده بر ذات نمی‌باشد .
 (معارف / ج ۱)
 این کلمه در قرآن آمده است : « و علم آدم الاسماء كلها » بقره / ۳۱- « هو الله الخالق البارئ المصور له الاسماء الحسنی » حشر / ۲۴ .

[در آیه اول] اسم نوع می‌باشد ، نه علم شخص و مراد او از اسماء ، ظاهراً استعداد و قابلیت‌هایی

است که در بشر گذاشته است و منظور از تعلیم اسماء، بودن آنها در نهاد آدم است. [و در آیه دوم] اسماء حسناى خداوند است.

اسماء حسنی، نامهایی است که در آنها معانی حسن ملحوظ و متضمن صفات جلال و جمال خداوندی اند. [در سوره های اعراف / ۱۸۰ - اسراء / ۱۱۰ - طه / ۸ - حشر / ۲۴ ترکیب اسماء الحسنی آمده است].

(قاموس / ج ۱ - ۲)

اعلیٰ علیین :

اعلیٰ: بالاتر و برتر. در علو مکان و مقام، هر دو آید، مثل: «سَبَّحَ اسْمَ رَبِّكَ الْاَعْلَى» اعلیٰ را که در علو مقام است و مثل «ما كان لی من علمٍ بالملاءِ الاعلیٰ» ص / ۶۹ که در علو مکان است.

(قاموس / ج ۵ - ۷)

علیین: صفة بالاین بهشت - جایی به آسمان هفتم که ارواح مؤمنان را بدانجا ببرند، جای کرو بین در آسمان هفتم، دیوان اعمال ملانکه و صلحا، جن و انس در آسمان هفتم (یادداشت مرحوم دهخدا). (دهخدا)

«كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْاِبْرَارِ لَفِي عَلَيِّينَ» (چنین نیست (که شما کافران پنداشتید) امروز نکوکاران عالم با نامه اعمالشان در بهشت علیین روند). مطففین / ۱۸.

[این دو کلمه همراه با هم در قرآن نیامده است].

اقلیم:

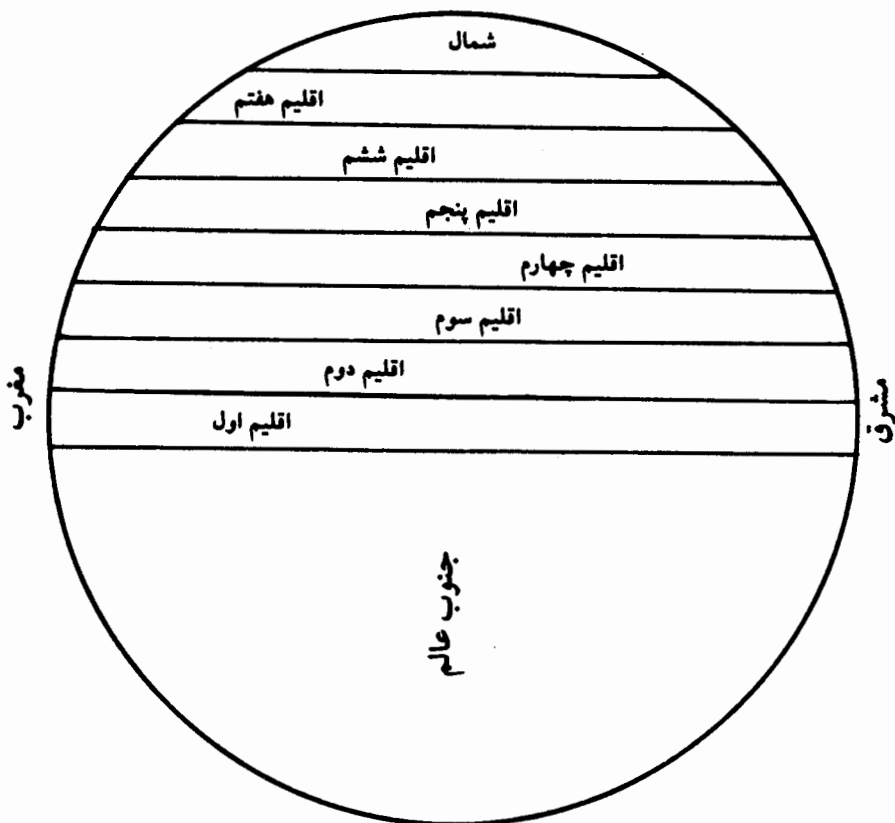
مردمان این صناعت [اهل نجوم] قسمت کردند آن را که آبادان است از ربع مسکون به هفت پاره دراز از اول و اقلیم نام کردند.

(التفهیم / ص ۱۸۸)

بطلمیوس گفته است که ذکر آبادانی به جزیره ثولس یافته شد.

(التفهیم / ص ۱۹۱)

[ثولس یعنی Thulé که به عقیده قدما جزیره ای در شمال اروپا و به تعبیر خودشان Orbi بوده است. - بطلمیوس که پیشینیان پیرو اویند نخست تمام معموره را در ربع شمالی از خط استوا تا عرض ۶۶ درجه یعنی حدود تمام میل کلی دانست و در مجسطی ثبت کرد. (همان، پانویس)].



(التفهیم / ص ۱۹۱)

باری :

آفریننده ، « هو الله الخالق الباریء المصور له الاسماء الحسنی » حشر / ۲۴ - اوست خدای اندازه‌گیر ، آفریننده ، صورت ده ، برای اوست نامهای خوب . با در نظر گرفتن [معنی برء (تبری) ، کنار شدن از چیزی است که مجاورت آن ناپسند است) و بریّه (خلق - خلق را از آن جهت بریّه گفته‌اند که از ماده عالم کنار شده و به صورت انسان و زنده درآمده‌اند] ، شاید خدا را از آن جهت باری گوئیم که به وسیله ایجاد ، اشیاء را از نبودن کنار و به طرف بود می‌کشاند . (قاموس / ج ۱ - ۲)

برج :

چون منطقه البروج را به دوازده بخش راست قسمت کنی و ابتدا از نقطه اعتدال بهاری داری و بر جایگاههای بخشش، دایره‌های بزرگ بگذاری، این شش دایره یکدیگر را ببرند و جمله شوند بر هر دو قطب منطقه البروج و کره به دوازده پاره شود همچون خریزه دوازده پهلو و هر پهلو از آن برجی باشد.

برج قوسی است در منطقه البروج که به سی درجه تقسیم شده است که یک دوازدهم ۳۶۰ درجه دور دایره عظیمه آن منطقه است و هر قسمت به نام یکی از صور فلکی یا ماههای شمسی است. (نجوم)

بی چون و چگونه :

بی چون، نامی از نامهای حق سبحانه تعالی. (آنندراج)
آنکه از وی تفسیر نتوان کرد و نعتش نتوان نمود. (ناظم، دهخدا)
بی چگونه، مرادف بی چون که صفت خداوند است. (دهخدا)
زنده به آبند زندگان که چنین گفت

ایزد سبحان بی چگونه و بی چون «ناصر خسرو»
(دهخدا)

تأمل :

نیک نگری. (تأمل) به معنی استعمال فکر است، برخلاف تدبیر که به معنی دل دادن به چیزی از طریق نگریستن در عواقب آن است. تأمل به این معنی مترادف نظر و فکر و مقابل عمل و کشش عملی است. (فلسفی)

توکل :

دلبستگی و اعتماد کامل به پروردگار است و این مقام از کمال معرفت است زیرا که انسان هر اندازه خدا را بهتر بشناسد و از قدرت و رحمت و حکمت او زیادتر آگاه گردد دلبستگی او به آن ذات بی‌همتا زیادت شود. (معارف / ج ۲، نیز : علوم)

جسم :

در اصطلاح عبارت از جوهری است که قابل اشاره حسیه و لمس باشد و یا امری است قابل ابعاد ثلاثه، یعنی طول و عرض و عمق و بنابر تعریفی نفس قابلیت ابعاد است و یا جوهر قابل ابعاد است و یا عبارت از بُعد امتدادی است که مقتدر باشد طولاً و عرضاً و عمقاً. جسم یا بسیط است یا مرکب و اشراقیان جسم را برزخ گویند و جسم بسیط را جسم فارد و جسم مرکب را جسم مزدوج می‌نامند.

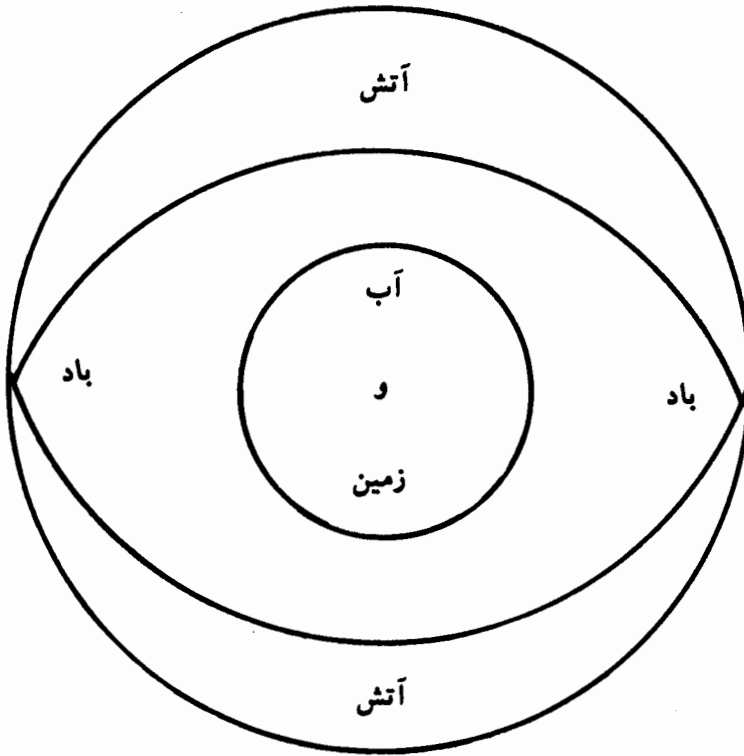
(معارف / ج ۲، نیز : علوم، فلسفی)

جمادات :

در اصطلاح ، در مقابل نباتات و حیوانات است و معدنیات جزء جمادات اند . (معارف / ج ۲)

چهار عنصر :

در اصطلاح مراد هوا ، آتش ، خاک ، آب است . (معارف / ج ۳ ، نیز : علوم)



(التفهیم / ص ۵۹)

حیوان :

در اصطلاح حیوان جوهر یا جسم نامی متحرک بالاراده است . (معارف / ج ۲ ، نیز : فلسفی)

دوازده :

(عدد اصلی) دوازده (یادداشت مرحوم دهخدا) . (دهخدا)

دوازده برج :

بروج دوازده گانه فلکی که عبارت باشند از : حمل ، ثور ، جوزا ، سرطان ، اسد ، سنبله ، میزان ، عقرب ، قوس ، جدی ، دلو ، حوت . (دهخدا)

ربع مسکون :

قسمت معمور و مسکون سطح کره زمین که معادل یک چهارم سطح آنست (زیرا سه چهارم دیگر را آب فرا گرفته) . (معین)

اگر دایره بزرگ بر روی زمین به هم گیری ، چنانک بر قطب خط الاستوا بگذرد این دایره هر یکی را از آن دو نیمه زمین [نیمه شمال و نیمه جنوب] به دو نیم کند و جمله زمین چهار یکها شود ، دو از آن شمالی و دو جنوبی . و آبادانی زمین آنکسان که بدانستند به اشتیاق نفس ، چنان یافتند که از یکی ربع از دو ربع شمالی نفزود . پس او را ربع معمور و ربع مسکون نام کردند . (التفهیم / ص ۱۶۶)

روح :

عبارت است از جوهر عاقل مدرک ذات خود ، از این جهت که مبدأ تصورات است و مدرک اشیاء خارجی ، از این جهت که در مقابل ذات او قرار دارند . (فلسفی)

فلاسفه عموماً قائل به سه امر شده اند : قلب ، روح بخاری و نفس یا روح مجرد ، و گویند قلب عبارت از جسم لطیف صنوبریه الشكل است و مرکب روح بخاری است که روح حیوانی است و منشأ حیات و حس و حرکت است و در تمام حیوانات هست و ساری در تمام اعضای بدن است و روح بخاری مرکب نفس است که منشأ ادراکات کلیه و تعلقات بوده و ذاتاً مجرد است .

(معارف / ج ۲ ، نیز : علوم ، کلام)

روحانی :

به آنچه دارای روح باشد ، روحانی گویند . منسوب به روح . (علوم)

زحل :

(کیوان) از سیاره های منظومه شمسی است . (نجوم)

زحل ، نحس بزرگ است و بر ، خوشی و سیاهی و سردترین چیزها و بر روز شنبه و نخستین اقلیم و سردابها و ستوردانها و برپیری و برچهره های زشت و بیماری و غربت و ... دلالت دارد .

(التفهیم / ص ۳۶۷ - ۳۹۱)

زهره :

سعد خُرد است و بر تیزی و روشنایی و پاکیزه‌ترین چیزها و برروز آدینه و اقلیم پنجم و زمینهای تر و آبناک و خانه‌های بلند و گوناگون‌یاقوت و بیجاده و قوت آرزو و برکودکی و برشریفان دلالت دارد .

(التفهیم / ص ۳۶۷ - ۳۹۱)

سفر :

بیرون شدن از شهر خود و به محلی دیگر رفتن .
و در اصطلاح عرفا توجه دل است به سوی حق و اسفار چهار است :

(معین)

۱ - سیرالی الله از منازل نفس تا وصول به افق مبین .

۲ - سیرفی الله به واسطه اتصاف به صفات او و تحقق به اسماء تا افق اعلی .

۳ - ترقی به عین جمع و حضرت احدیت .

۴ - سیر بالله عن الله است که از برای تکمیل است .

(معارف / ج ۳ ، نیز : علوم)

صورت :

در اصطلاح مقابل ماده است و آن چیزی است که شیء مطلقاً توسط آن متمایز می‌شود . اگر شیء خارجی باشد ، صورت آن خارجی است و اگر ذهنی باشد ، صورت آن ذهنی است . ماده هیچگاه از صورت برهنه نمی‌شود .

(کلام ، نیز : معارف ، علوم ، فلسفی ، نفایس)

طبايع :

در اصطلاح طبایع اربعه مراد برودت ، حرارت ، بیوست و رطوبت است .

(معارف / ج ۳ ، نیز : علوم)

طبیعت‌الخامسه :

فلاسفه گویند طبیعت افلاک غیر از طبیعت هریک از عناصر است و طبیعت پنجمی است و طبیعت آنها مقتضی خرق و التیام و کون و فساد نیست .

(معارف / ج ۳ ، نیز : علوم)

عالم :

در اصطلاح یعنی ماسوی الله و مشتق از علامت است و جهان وجود را از آن جهت عالم گویند که علامت و نشانه وجود خداست . قطب‌الدین در شرح خود بر حکمت اشراق گوید : بدانکه مراد از عالم ، ماسوی الله می‌باشد و آن منقسم به دو قسم می‌شود : یکی قدیم که عقول و افلاک و نفوس ناطقه فلکیه و کلیات عناصر باشد و دیگری محدث که سوای آنهاست ، مانند زمان و کلیه حوادث زمانی .

(معارف / ج ۲ ، نیز : علوم ، کلام)

عالم امر :

عالم ملکوت و عالم غیب است و در نظر صوفیان عالمی است که بدون مدت و ماده بوجود آمده ، مثل عقول و نفوس . (کلام)

در اصطلاح فلسفه عالم مجردات را عالم امر هم می‌نامند که به امر تکوینی الهی از کتم عدم به وجود آمده‌اند و برحسب امر تکوینی دفعهٔ واحده پدیدار گشته‌اند . (معارف / ج ۳ ، نیز : علوم ، فلسفی) عالم جسمانی :

در اصطلاح مراد عالم طبیعت و اجسام است . اخوان الصفا آرند : عالم یا جسمانی است یا روحانی . عالم جسمانی عبارت از فلک محیط و مافیها است از افلاک و عناصر ، و عالم روحانی عالم عقل و نفس و صور است . عالم روحانی محیط به عالم افلاک است و عالم افلاک محیط به عالم ارکان است . (معارف / ج ۳ ، نیز : علوم ، کلام ، فلسفی)

عالم روحانی :

(عالم ارواح) در اصطلاح مراد عالم عقول و نفوس مجرده است که عالم جبروت و ملکوت می‌نامند . (معارف / ج ۳ ، نیز : علوم ، کلام ، فلسفی)

عالم اشباح برزخی . (معین)

عالم سفلی :

در اصطلاح فلسفه : طبایع و عناصر . ما تحت فلک قمر را عالم سفلی و عالم کون و فساد خوانند . (نقایس)

عالم صغیر :

فلاسفه انسان را از جهت جامعیت خاصی که دارد عالم کوچک و صغیرش خوانند چنانکه جهان وجود را از جهت ارتباط خاصی که میان موجودات آن برقرار است و نظم و قاعده معینی که دارند انسان کبیرش نامند . تمام آنچه در عالم وجود و جهان هستی هست نمونه‌ای از آن در انسانیت است و از این جهت انسان عالم صغیر است . (معارف / ج ۳ ، نیز : نقایس ، کلام ، فلسفی) بعضی گفته‌اند عالم کبیر قلب و عالم صغیر نفس است . (فلسفی)

عالم صورت :

(عالم صور) در اصطلاح فلسفه ، مراد هم عالم صور مقداری است و هم عالم صور حسی است که یکی را عالم عقلی و دیگری را عالم حسی خوانند . (معارف / ج ۳ ، نیز : علوم)

عالم طبایع :

عالم طبایع و شهوات در اصطلاح ، منظور عالم ماده و عالم کون و فساد است .

(معارف / ج ۳ ، نیز : فلسفی)

عالم علوی :

در اصطلاح مراد عالم بالا از فلکیات و کواکب است و گاه اطلاق دیگری دارد که خواه طوسی گوید :
و مراد آنها از عالم علو و سفلی مکانی است بر حسب حس ، بلکه هر چه محسوس بود اسفل بود . بدین
اعتبار اگرچه در مکان اعلی بود و هر چه معقول بود گرچه در مکانی اسفل بود ، علوی بود .

(معارف / ج ۳ ، نیز : نفایس ، علوم ، کلام ، فلسفی)

عالم کون و فساد :

در اصطلاح مراد عالم طبیعت و عناصر و موالید است . (معارف / ج ۳ ، نیز : علوم ، کلام ، فلسفی)
عالم ملکوت :

عالم غیب است و عالم مجردات است و بر دو قسم است ، یکی ملکوت اعلی که عالم مجردات
محضه باشد و دیگر ملکوت اسفل که عالم صور مقداری است . عالم ملکوت اعلی را عالم ملائکه عماله
هم گویند . (علوم)

در اصطلاح عالم باطن را گویند و عالم ملک ، عالم ظاهر را . (معارف / ج ۳ ، نیز : کلام ، فلسفی)
عالم وحدت :

وحدت در اصطلاح ، مقابل کثرت است و از اموری است که قابل تحدید و تعریف نمی باشد مگر به
مقابلیت با کثرت . (معارف / ج ۳ ، نیز : علوم ، کلام ، فلسفی)

عطارد :

ستاره سرد و خشک و سعد به ذات خویش است و بر روز چهارشنبه و اقلیم ششم و بر بازارها و
دیوانها و شهر مکه و مدینه و بر کهربا و زرنیخ و پیروزه و هر درخت تیزبوی و بر قوت اندیشیدن و
بر تیز فهمی و فطنت و بر دبیران و بازرگانان و ... دلالت دارد .

(التفهیم / ص ۳۶۷ - ۳۹۲ ، نیز : نفایس ، نجوم)

عقل :

در اصطلاح فلسفه ، جوهر مجردی است که ذاتاً و فعلاً مستقل بوده و مجرد با لذات و بالفعل
است . (کلام / ج ۳ ، نیز : معارف ، علوم ، فلسفی)

عقل ترجمان روح و مفسر سز اوست . هر معنی که روح را از غیب مشکوف شود و به نظر اعیان
آن را مشاهده کند و خواهد که به طریق مکالمت و محادثت با دل در میان نهد عقل که ترجمان اوست
واسطه شود و تفسیر آن با دل تقریر کند . عقل مخلوقی شریف است و در صدر آفرینش ، [و] به
حکم « اول ما خلق الله العقل » منصب تصدیر و تفوق یافته [است] . (نفایس)

عقل فعال :

در اصطلاح فلسفه عقل دهم را عقل فعال نامیده‌اند و در زبان شرع ، روح القدس و جبرئیل نامیده شده است و آن عقل فعال فیاض است و عقول و نفوس انسانی را از قوت به فعل آرد و واهب الصور و واسطه در فیض است به موجودات عالم کون و فساد . اخوان الصفا در تعریف عقل فعال آرنند : « اِنَّه جوهر بسیط روحانی ، نور محض فی غایة التمام و الکمال و الفضائل و فیه صور جمیع الاشیاء » .

(معارف / ج ۳ ، نیز : علوم ، کلام ، نفایس ، فلسفی)

عقل فلکی :

جنبه و جویی عقل اول ، موجب ایجاد عقل دوم و جنبه امکانی او موجب ایجاد افلاک و ثوابت می‌شود که تمام ستارگان جز سیارات سبعة در آن جای دارند . به همین ترتیب از عقل دوم ، عقل سوم و فلک (آسمان) پایین‌تر به وجود آمده است تا عقل نهم و فلک پایین‌تر .

ابن سینا در مقام ترتیب مبدعات و عالم آفرینش ، هریک از عقول را محرک فلک خاص می‌داند و می‌گوید : عقل اول محرک جرم فلک اقصی است و عقل دوم محرک فلک ثوابت است .

(علوم ، نیز : معارف)

عقل کل :

در اصطلاح فلسفه ، مراد عقل اول است . ناصر خسرو آرد : در ترکیب آفرینش پدید آورده شده اول را عقل کل گویند و آن موجود کاملتر از موجودات بعد از آنست زیرا موجود پیشین تا کامل و واجد کمال نباشد موجود دیگری را نیافریند . [و عقل اول] : اول ما صدر از ذات حق تعالی را مشائیان عقل اول و اشراقیان نور اول و نور اقرب نامند ، [و آن را عقل کلی نیز گویند] .

(معارف / ج ۳ ، نیز : علوم)

علت :

نزد حکما او را دومعنی است : یکی آنکه از وجودش وجود شیء دیگر لازم آید و از عدمش ، عدم شیء دیگر و دیگر آنچه وجود شیء بر آن متوقف است و به عدم آن ممتنع می‌شود و لکن به وجودش معلول واجب نمی‌شود .

(معارف / ج ۳ ، نیز : نفایس ، علوم ، کلام ، فلسفی)

عنصر :

در عربی به معنای اصل است چنانکه کلمه اسطوقس در یونانی . عناصر را به اعتبارات مختلف به اسامی مختلف نامیده‌اند ، چنانکه گاه به نام ارکان اربعة و گاه به نام اصول کون و فساد نامیده‌اند .

(معارف / ج ۳ ، نیز : علوم ، فلسفی)

اجسام اربعه را که آتش و باد و آب و خاک است به اعتبار آنکه از تنضید ایشان، عالم کون و فساد حاصل شود «ارکان» خوانند و به اعتبار آنکه مرکبات از ایشان مرکب شود «اسطقسات» گویند و به اعتبار آنکه انحلال مرکبات بایشان بود، «عناصر» نامند و به اعتبار آنکه هریکی از ایشان به دیگری منقلب شود «اصول کون و فساد» دانند.

عوامل:

در اصطلاح فلسفه مراد از عوالم اربعه، عالم لاهوت، ملکوت، جبروت و ملک و ناسوت است و بعضی عوالم خمسه گویند که عبارت باشند از عالم علم، عین، جبروت، ملکوت و عالم خلق.

(معارف / ج ۳، نیز: علوم)

فساد:

فساد درهم ریختن و از بین رفتن و نابود شدن و متلاشی گردیدن است برحسب مورد استعمال، و فساد در فلسفه به معنای زوال صورت از ماده می باشد در مقابل کون که حصول صورت برای ماده است چنانکه گویند موجودات جسمانی در معرض کون و فسادند یعنی صورتی زائل شده و در صورتی دیگر پدید می آید و بهرحال فساد در مقابل کون است و عبارت از زوال صورت است در مقابل کون که حدوث صورتی دیگر است.

(معارف / ج ۳، نیز: علوم، کلام، فلسفی)

فلک:

جسمی است چون گوی گردنده، اندر جای خویش، و اندر میان او چیزهاست که حرکت ایشان به سرشت خویش به خلاف حرکت فلک است و ما اندر میان اویم. و او را فلک نام کردند از بهر حرکت او که کرده است همچون حرکت بادریسه و فیلسوفان او را اثر نام می کنند. (التفهیم / ص ۵۶)

چرخ و دوران آسمان را فلک گویند و سماوات را نیز منجمان افلاک نامند و به عقیده ایشان تمام آسمان و افلاک در حال دوران و گردشند. ترتیب افلاک بنا بر اتفاق منجمان قدیم چنین آمده:

۱- فلک قمر ۲- فلک عطارد ۳- فلک زهره ۴- فلک آفتاب ۵- فلک مریخ

۶- فلک مشتری ۷- فلک زحل ۸- فلک ثوابت. [در التفهیم: فلک ثابتة یا گوی ستارگان بیابانی / ص ۵۶] ۹- فلک الافلاک.

(نجوم، نیز: نقایس، علوم)

در اصطلاح فلسفه جسمی کروی الشكل است که قابل خرق و التیام نمی باشد و یا جسمی است کروی الشكل محاط به دو سطح متوازی که مرکز آن دو سطح یکی می باشد. فلاسفه در بیان چگونگی نظام آفرینش و خلقت جهان می گویند که اول ماصدر از ذات حق تعالی عقل است و از عقل اول به اعتبار جهت خستی که دارد فلک الافلاک خلق شده است و به ترتیب افلاک دیگر.

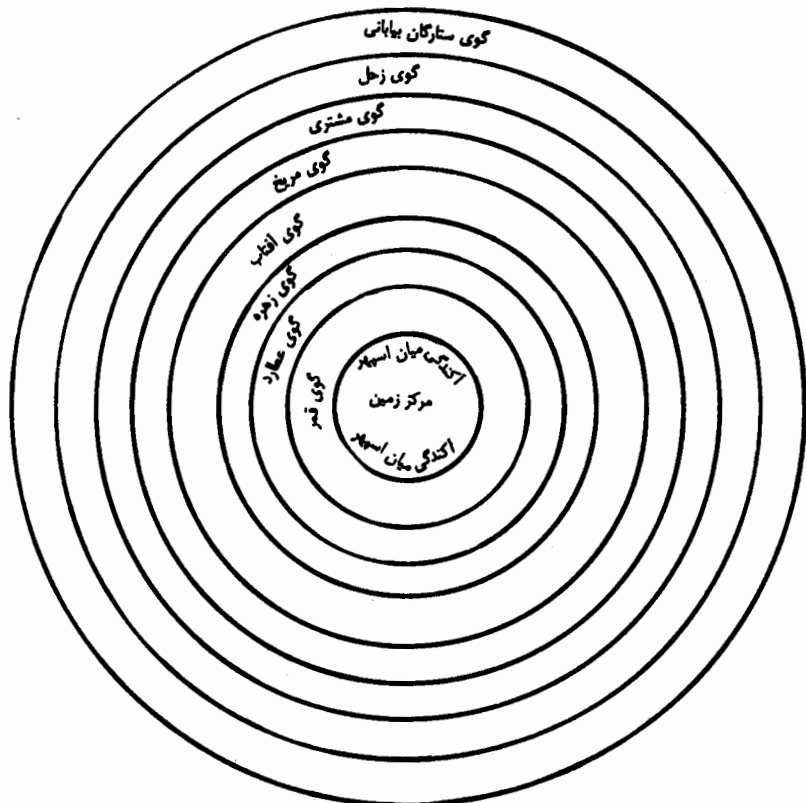
(معارف / ج ۳)

فلک الاطلس :

فلک الافلاک را گویند بدان جهت که ساده و بی ستاره است و به اعتبار دوری آن از مرکز زمین ، فلک اقصی نامند و همینطور به همین اعتبار ، فلک اعلی نامند و از این جهت که جهان جسمانی مطابق با هیئت بطلیمیوسی واقع در داخل محدوده فلک اطلس است ، آن را محدود الجهات نامند و یا فلک محدد . در لسان شریعت با اقتباس از روایات و قرآن مجید ، « عرش الرحمن » نامند . (معارف / ج ۳ ، نیز : نفایس)

فلک الافلاک :

(= سپهر برین) ، فلک اطلس ، فلک نهم ، فوق فلک ثوابت است و افلاک زیرین خود را از مشرق به مغرب حرکت می دهد . (نجوم ، نیز : نفایس)

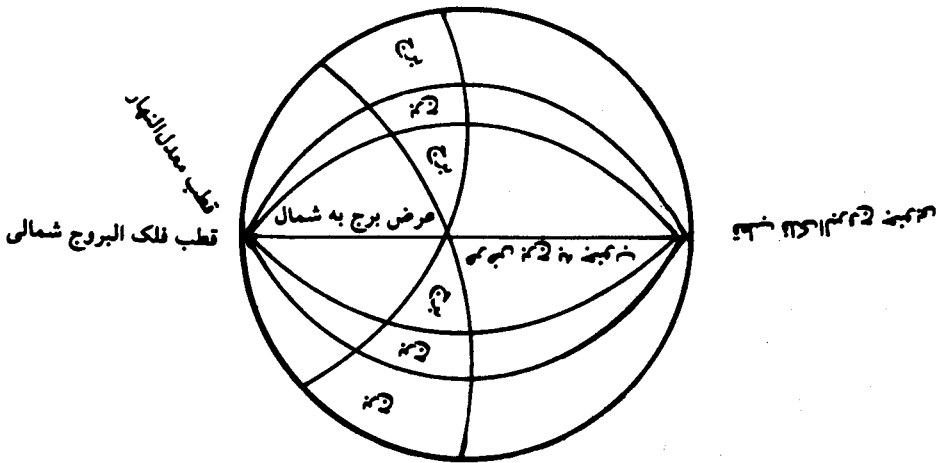


فلک البروج :

فلک ثوابت ، دایره‌ای است که خورشید با حرکت خود از مغرب به مشرق در یک سال رسم می‌کند و این دایره به دوازده بخش تقسیم شده که هر بخش را برج گویند و طول هر برج سی درجه است و هر درجه شصت دقیقه و هر دقیقه شصت ثانیه و هر ثانیه شصت ثالثه .

(نجوم ، نیز : معارف ، نفایس)

منطقه البروج ، آن دایره بزرگ است که منطقه حرکت دوم است به آسمان ، و نیز او را فلک البروج خوانند و نطاق البروج ، و آفتاب چون به سوی مشرق همی رود ، بر این دایره رود و از وی جدا نشود .
(التفهیم / ص ۷۲)



(التفهیم / ص ۷۵)

فیض :

در اصطلاح فلسفه ، فیض به فعل فاعلی اطلاق می‌شود که همیشه و بدون عوض و غرض در جریان است . چنین فاعلی دارای وجود ازلی و ابدی است ، زیرا دوام صدور فعل از او تابع دوام وجود است . این فاعل مبدأ فیاض و واجب الوجود است که همه چیز را به نحو ضروری و معقول اضافه می‌کند . این فاعل ، چنانکه ابن سینا گفته است : « فاعل کل است ، یعنی موجودی است که همه چیز از او افاضه می‌شود ، به نحوی که این فیض مبین با ذات او است .
(فلسفی)

در اصطلاح عرفان ، القای امری است در قلب به طریق الهام که بی زحمت کسب است و اطلاق بر فعل فاعلی شود که فعلش همیشگی بود و بلاعوض باشد و بدون غرض باشد و از این جهت حق را مبدأ فیاض گویند .

(معارف / ج ۳ ، نیز : علوم ، کلام)

قمر :

قمر سرد است نه به غایت و نیز تراست چنانک تری اش گاه بر سردی افزونی دارد و گاه ندارد . زیرا که قمر اندر یک ماه به چهار یکهای او از حال به حال همی گردد به اندازه آن گرمی غریب که به نور از آفتاب همی ستاند و به قیاس فصلهای سال به هفته نخستین از ماه بر طبع بهار باشد گرم و تر . و به دوم هفته بر طبع تابستان گرم و خشک و به سوم هفته از پس استقبال بر طبع تیر ماه سرد و خشک و به چهارم هفته بر طبع زمستان سرد و تر . و بر روز دوشنبه و اقلیم هفتم و بر هر دشت و زمین راست و برجهای تر و بر شهر موصل و آذربایجان و بر مروارید و بلور و گندم و جو و شرابها و اشتر و گاو و گوسپند و بر خلق سلیم و بر بیماری بسیار و بر جادوان دلالت دارد .

(التفهیم / ص ۳۵۵ - ۳۵۶ و ۳۶۷ - ۳۹۲ ، نیز : نجوم)

قوة :

صورت نوعیه را به اعتبار مبدأیت آثار ، قوه نامند - مبدأ صدور فعل را قوت نامند « کون الحيوان بحيث یصدر عنه الفعل اذا شاء و لا یصدر اذا لم یشاء » و قوت به این معنی ضد عجز است . شیخ الرئیس گوید : قوت ابتدا به معنی قدرت بوده است و بعد به معنای لازمه قدرت ، که امکان یعنی جواز فعل و ترک باشد ، استعمال شده است .

(معارف / ج ۳ ، نیز : علوم ، کلام ، فلسفی)

قوت عالمه :

(قوت عاقله) در اصطلاح عبارت از قوتی است روحانی و مستقل بالذات و غیر حال در جسم که از آن تعبیر به نور قدسی و نفس ناطقه و عقل نظری و عاقله مطلق هم شده است .

(معارف / ج ۳ ، نیز : علوم ، فلسفی)

قوت عامله :

در اصطلاح قوتی است در انسان که مبدأ حرکت و تحریک برای انجام افعال جزئییه است ، بر مبنای فکر و شعور یا حدس و این قوت را عقل عملی و قوت عملیه هم نامیده اند .

(معارف / ج ۳ ، نیز : علوم ، فلسفی)

کالبد :

قالب ، و از این جهت بدن را نیز گویند . چون این تن خاکی برای روح حیوانی به معنی قالب است ، آن را نیز کالبد گفته اند . کالبد را تنها بر تن

آدمی اطلاق نکنند، برجماد و نبات نیز اطلاق نمایند و کالبد روینده، بدن نباتی را گویند و کالبد کانی یعنی جمادی.

(دهخدا)

کبریا:

عظمت و حکومت. مراد از آن ربوبیت عامه و حکومت مطلقه حضرت حق است: وله الکبر یاء فی السموات و الارض و هو العزیز و الحکیم (جائیه / ۳۷).

(کلام)

کمال ذات و کمال وجود که تنها خدای تعالی را بدان وصف کنند. عظمت و شکوه خداوندی.

(دهخدا)

کمال:

در اصطلاح، آنچه تمامیت شیء به آن است، کمال شیء می نامند و آنچه کمال نوع بدان بستگی دارد در ذات یا در صفات کمال گویند و آنچه شیینت شیء بدان است کمال گویند. کمال نزد فلاسفه بر دو معنی اطلاق می شود: یکی آنچه حاصل بالفعل است، اعم از آنکه مسبوق به قوت باشد و دیگر آنچه موجب تکمیل نوعیت شیء است. کمال هر موجودی به فعلیت آنست و نحوه وجود هر موجودی در همان موجود، کمال آنست و آن کمال اول است که شیء بدان شیء شود و صورت و حدّ طبیعی هر شیء کمال آن شیء است و آنچه مربوط به اصل و بنای وجودی اشیاء است کمالات اولیه آنهاست و امور دیگر که در مرتبت بعدند کمالات ثانویه اند و آخرین مرتبت کمال انسان، ترقی نفس او و رسیدن به مرتبت عقل بالمستفاد است که مرتبت تکمیل قوای علمی و عملی آن می باشد. در هر حال مراد از کمال اول امری است که شیینت شیء به آنست و مراد از کمال ثانی، آثار و تبعات صور فعلیه نوعیه است.

(معارف / ج ۳، نیز: علوم، فلسفی)

کون:

یعنی وجود، و معنی خاص این اصطلاح عبارت از امری است که حادث شود بطور دفعی مانند آب که بطور دفعی تبدیل به هوا گردد در مقابل استحاله که تغییر صورت به نحو تدریج می باشد.

(معارف / ج ۳، نیز: نفایس، علوم، کلام، فلسفی)

مریخ:

از ستارگان گرم و خشک و نحس خرد است و دلالت بر تلخی و سرخی تاریک و بر روز سه شنبه و اقلیم سوم و بر زمینهای ویران و بر آتشکده ها و بر شهر شام و روم و بر آهن ربای و بر آهن و مس و هر درخت تلخ و برداروها و قوت خشم، و بر شیران و پلنگان و گوشت خواران و برجوانی و بر آشفتگی رأی و جاهلی و غریبی و سفر و بر سرهنگان و سواران و بت پرستیدن و آهنگری و ... دلالت کند.

(التفهیم / ص ۳۶۷ - ۳۹۲، نیز: نجوم، نفایس)

مستحیل :

جسمی که تبدیل به جسم دیگر شده ، مانند سگی که در نمکزار افتاده و تبدیل به نمک شود .

(معین)

استحاله ، حرکت درکیف است مانند انتقال جسم از برودت به حرارت و از بیاض به سواد .

(نغایس ، نیز : معارف ، علوم)

در نظریه معرفت ، استحاله به معنی تبدیل اعراضی است بدون تبدیل جوهر . در علم به معنی انتقال

(فلسفی)

از حالت تساوی به الت نامتعادل است .

مشتری :

بزرگترین سیاره منظومه شمسی است و مدار آن بین مدار مریخ و مدار زحل است . دور مشتری در منطقه البروج از مغرب به مشرق نزدیک ۱۲ سال شمسی [است] یعنی سالی که یک برج را طی می کند و دقیقاً ۴۳۳۲ روز می باشد .

(نجوم)

از ستارگان گرم و تر و سعد بزرگ است و بر شیرینی و خوشی و سپیدی و برمیانه ترین چیزها و بر روز پنجشنبه و اقلیم دوم و زمینهای نرم و خانه های آبادان و جایهای شریفان و بر زمین بابل و پارس و خراسان و هر درختی که میوه او شیرین است و گلها و شکوفه ها و پوشش و قوت نفسانی و بر کهولت و برنیکخویی و ملکان و وزیران و قاضیان و ترسای و سپید پوشیدن و ... دلالت دارد .

(التفهیم / ص ۳۶۷ - ۳۹۲ ، نیز : نغایس)

معرفت :

در اصطلاح عبارت از ادراک امر جزئی با بسیط است . معرفت یا استدلالی است که عبارت از استدلال به آیات حق است بر وجود حق و یا شهودی است که استدلال به ناصب آیات است بر آن که برهان صدیقانست .

(معارف / ج ۳ ، نیز : نغایس ، علوم ، فلسفی)

معرفت یا شناخت ، در یافتن چیزی است از طریق حواس و طرق دیگر و حصول تصور اشیاء ، و در معانی مختلفی بکار رفته است که از آن جمله است : ۱- ادراک شئی توسط حس ۲- تصورات و تصدیقات ۳- ادراک جزئی ، چه تصور جزئی باشد ، چه حکم و تصدیق جزئی .

(کلام)

مقام :

محل قیام ، محل ، مکان .

(معین)

مقامات :

عبارت از منزلت و مرتبتی است که بنده به واسطه آداب خاصی بدان رسد و از طریق تحمل سختی و مشقت بدان نائل گردد .

(معارف / ج ۳ ، نیز : نغایس)

منازل :

جمع منزل . خانه‌ها ، سرای‌ها ، منزل‌های بین راه ، مراحل .
منازل در این مقدمه در معنای لغوی نیز بکار رفته است .

موالید :

موالید ثلاث ، مراد معدن ، نبات و حیوان است . (معارف / ج ۳ ، نیز : نفایس ، علوم)

نبات :

در اصطلاح یکی از موالید ثلاث است . قوت نامیه منشأ تنمیه و رشد است .

(معارف / ج ۳ ، نیز : علوم)

نظر :

عبارت از فکری است که وسیله طلب علم یا غلبه بر ظن قرار می‌گیرد و مقصود از فکر ، انتقال ارادی نفس در معانی است . پس اگر حرکت نفس ، انتقال ارادی نباشد مانند حدس و بیشتر تفکرات نفس در درون خود ، چنین حرکتی را فکر نمی‌گویند . این قبیل انتقال فکری اگر در طلب علم یا ظن باشد نظر نامیده می‌شود . (کلام ، نیز : معارف ، علوم ، فلسفی)

نفس :

در اصطلاح فلسفه ، نفس جوهری است که ذاتاً مستقل و در فعل نیاز به ماده دارد و متعلق به اجساد و اجسام است و بالاخره جوهری است مستقل ، قائم به ذات خود که تعلق تدبیری با بدن دارد و یا جوهری است غیر مائت و در تصرف و تدبیر نیاز به جوهر روحانی دیگر دارد که روحانیت آن از نفس کمتر است و آن واسطه روح حیوانی است که آن هم واسطه‌ای دارد که قلب است .

(معارف / ج ۳ ، نیز : علوم ، کلام ، فلسفی)

نفس عاقله :

مراد نفس ناطقه است و نفس عاقله را در اشخاص مردم دو قوت است : یکی نظری ، نامش عقل نظری است که بدان اشخاص ، دانا و آگاه باشند و دیگر قوت عملی ، نام وی ، عقل عملی است که اشخاص مردم بدین قوت کارهای عقلی کنند از صنایع گونه گونه .

(معارف / ج ۳ ، نیز : علوم ، کلام ، فلسفی ، تعریف)

نفس فلکی :

قدما برای هر فلک یک نفس کلی ثابت کرده‌اند و گویند حرکت افلاک به اراده و از روی تعقل است .

(نجوم)

فلاسفه گویند : افلاک را دو نفس است : یکی نفس ناطقه مدبیره و دیگر نفس منطبعه که ساری

در تمام جرم آنهاست و به منزلت نفس و روح حیوانی در انسان است. نفوس افلاک را نفوس سماویه هم گویند.

نفس کل :

نفس مدبر عرش را نفس کلیه گویند. اخوان الصفا آرند که: نفس کلی روح عالم است «واعلم ان النفس الکلیه هی روح العالم». اهل ذوق گویند، این عالم را از محیط فلک اعلی تا بر مرکز تحت الثری یک شخص است که او را عالم کبیر خوانند و نفس کلی او را روانی است که در جسم او یک فعل می‌کند.

نور :

کلمه نور در فلسفه اشراق مرادف با وجود در حکمت متعالیه است چنانکه وجود منقسم به وجود فی نفسه لنفسه و فی نفسه لنفسه بغيره و فی نفسه لغيره می‌شود. برای نور نیز همین تقسیمات با تفاوتی مختصر شده است. اساس کار و تقسیمات در فلسفه اشراق مبتنی بر نور و ظلمت است. در کشف است که نور نزد صوفیان عبارت از وجود حق است به اعتبار ظهور او فی نفسه و اظهار غیر را در علم و عین که شمس نامیده می‌شود. در حدیث است که «اول ما خلق الله نوری» که مرادف با عقل است در کلمات حکما و نور حقیقت آن باشد که غیری را روشن کند.

همت :

اصطلاحاً عبارت است از قصد و توجه دل به تمام قوای روحانی و هدایت آنها به سوی حق برای وصول به کمال برای خود یا برای دیگران.

(فلسفی، نیز: معارف، علوم)

* * * *

در پایان فصل اول از مقدمه شارح ابیاتی از حدیقه آمده که بعضی نیاز به توضیح دارد:

بیت ۶- بیست و چهار بودن سخن حق: شاید منظور از «سخن حق»، «وحی» باشد، این کلمه مطابق

حروف ابجد ۲۴ می‌شود: و (۶) + ح (۸) + ی (۱۰) = ۲۴ ^{صَلَّى} _{صَلَّى} ^{اللَّهُ} _{اللَّهُ} لازم به ذکر است که نزول جبرئیل بر حضرت محمد ^{صَلَّى} _{صَلَّى} ^{اللَّهُ} _{اللَّهُ} ۲۴/۰۰۰ بار بوده است. (خاتم / ص ۸۷۰)

بیت ۷: اگر چرخ دین «شهادتین» باشد هر کدام از آن دوازده حرف است:

چرخ دین = لا اله الا الله (۱۲ حرف)

و

محمد رسول الله (۱۲ حرف)

فہرستہا

لغات و اصطلاحات مقدمه

فیض	طبایع	آفتاب
قمر	طبیعت الخامسة	استدلال
قوه	عالم	اسفل السافلین
قوت عالمه (عاقله)	عالم امر	اسماء
قوت عامله	عالم جسمانی	اعلی
کالبد	عالم روحانی	اعلی علیین
کبریا	عالم سفلی	علیین
کمال	عالم صغیر	اقلیم
کون	عالم صورت	باری
مریخ	عالم طبایع	برج
مستحیل	عالم علوی	بی چون و چگونه
مشتری	عالم کون و فساد	تأمل
معرفت	عالم ملکوت	توکل
مقام	عالم وحدت	جسم
مقامات	عطارد	جمادات
منازل	عقل	چهار عنصر
موالید	عقل فعال	حیوان
نبات	عقل فلکی	دوانزده
نظر	عقل کل	دوانزده برج
نفس	عَلت	دوانزده درج
نفس عاقله	عنصر	ربع مسکون
نفس فلکی	عوالم	روح
نفس کل	فساد	روحانی
نور	فلک	زحل
همت	فلک الاطلس	زهره
	فلک الافلاک	سفر
	فلک البروج	صورت

لغات و اصطلاحات آیات

لغت	بیت	لغت	بیت	لغت	بیت
آب	۶۰۱	از در	۶۰۳	بادیما	۱۹۸
آب زندگانی	۱۴۹	ازل	۶۶۸	بار	۴۱، ۱۷۲
آبگون	۳۴۷	ازدها	۲۵۹	بارگیر	۷۹
آبگینه	۱۸	اسامی	۴۴۶	باریکی	۱۰۷
آتش	۶۰۱	استحالت	۱۲	باز	۶۲۶
آخشیج	۷۲۷، ۱۰۰	استسقاء	۷۵۷	باسگد در جوال شدن	۱۴۳
آزافرین	۶۲۸	استعداد	۸۳	بالش	۶۴۳
آزخ	۶۴۷	اسد	۵۹۲	بایسته	۱۰۹
آزمون	۱۸۹	اسراف	۷۳	بر	۹۸
آزور	۶۳۰	اسطقسات	۶۲۰	براق	۶۵۵، ۱۵۶
آفاق	۱۱۳	اسفل السافلین	۱۵۱	برج (دوازده برج)	۶۷۰
آفتاب	۳۲۳، ۳۳	اسم	۴۸۷	برخ	۵۱
آماس	۷۵۵	اسماء	۴۸۷	بروخ کسی خوردن	۵۰۲
آموده	۲۲۶	آشراف	۶۴	برگ	۲۲۱، ۸۴
آهسته	۱۰۹	إشراف	۶۴	برگ بودن	۷۴۱
*		اشهب	۷۹	بریت	۷۱
ابد	۶۶۸	اعلیٰ علیین	۱۵۱	بریخ نوشتن	۶۱۸
ابوالمفاخر (نام ممدوح)	۵۳۰	اعمی	۶۶۴	بسدین	۶
اثبات	۴۶۸	افتقار (فقر)	۵۰۸	بسط	۴۸۲
اثیر	۱۰	افسون	۶۴۷	بسم	۶۶۲
اجتهاد	۱۷، ۱۶	الآ	۵۰۸، ۱۷	بسیج کردن	۶۴۵
أحد	۱۰۵	الست	۴۸۶	بقا	۱۲۲، ۶۸
اخضر	۶۱۰	الف	۷۶، ۴۱	بیل	۵۰۱
ادبار	۱۶	امل	۸۰	بلعجب	۲۲
ادب القاضی	۱۷۲	اندشیدن	۶۱۲	بلی	۴۸۶
ادهم	۶۳۳	اندک بین	۸۹	بنان	۷۶۳
ارحم و ترحم	۷۹	انصاف	۶۴	بند	۶۸۶
ارزانی	۵۵۳	انگشت بر کسی	۶۲۶	بنیت	۵۵۳، ۴۵۲
از (ز)	۱۲۵	دراز کردن		بو	۶۴۱، ۷۶
	۰، ۲۸۳	اوباش	۴۴۱	بویحیی	۱۷۷
	۵۵۳، ۳۵۲، ۳۱۳	اوعیه	۲۶۴	به	۴۱۶، ۱۰۷
از این	۶۰۲	*		به آیین	۴۹۱

بیت	لغت	بیت	لغت	بیت	لغت
۶۸	جور	۶۸۴	ترتیب (دیده ترتیب)	۷۳۶	به چیزی داشتن
۶۷۱،۶۲۵	جوزا	۳۲۷	تردامن		(کسی را)
۱۲۹،۰۸۸	جوق	۲۲۰	ترش	۴۸۱	به ناز کردن
۱۳۶،۱۲۴	جهل	۶۱۲	تریشیدن	۵۴	بیجاده
	*	۲۷۶	نف	۴۳۱	بی چون و چگونه
۵۰۳	چار تکبیر	۶۲۷	تقدیر	۵۰۶	بیر
۷۰۳	چارگانی	۲۷۶	تُقی		*
۷۰۹	چاکر	۵۰۳	تکبیر	۸	پاک
۱۱۶	چاه تیره	۵۱۹	تکلیف	۱۴۶	پای بر چیزی زدن
۴۰، ۳۳	چرخ	۱۲۷	تگ	۱۵۰	پای داشتن
۲۵۸، ۱۰۹	چست	۶۸۰	تلقین	۶۸۷	برده‌های بی ترکیب
۶۶۴		۶۸۰	تلوین	۴۶۵	برده‌های عقل کل
۵۲۱	چشش	۷۲۵	تمام	۳۳	پرمايه
۶۳۳	چشم (کسی) بردوختن	۳۶	تناسل	۴۱۱	پرنهادن
۱۷۰	چلیپا	۱۰۱	تند	۳۱	پستی
۱۶۸	چنگ	۴۴۱	تن زدن	۴	پشت
۱۴۶	چنگ در چیزی زدن	۶۳۴	تئین	۵۲۰	پشت پازدن
۳۵۸	چهار خلط	۷۵۲	توزیع	۶۶۷	پشک
۵۳	چهار طبع	۲۴۷	تیر	۷	پشت ماهی
۲۴۶	چهار عنصر		*	۴	پشت و رو
۳۵۸		۱۰	ثر	۳۹	پنجه
	*	۲۷	تربا (پروین)	۳۹	پنجه بر سر و کشیدن
۷۴۱	حاجب	۱۶۳	ثفل	۶۸	پیوند
۳۲	حادث		*		*
۸۷	حال	۱۶۷، ۵۷	جاذب	۶۸۳، ۴۷۳	تا
۲۵۲	حالات قمر	۱۵	جامه چاک کردن	۵۸	تاب
۸۷	حال بین	۶۵، ۱۱	جان	۱۱	تابوت آتشین
۴۲۰، ۸۶	حد	۶۴۵	جان جان	۲۷	تارک
۴۸۹	حدثان	۵۶۶، ۱۲۶	جبرئیل	۱۲۰	تافتن
۵۲۶، ۵۲۵	حدق	۱۴۳	جدال	۵۳۱	تأویل و تفسیر
۷۲۶، ۳۲	حدوث	۵۴	جزع	۶۸۰	تحقیق
۱۳۳	حرف	۴۲۰	جسم	۵۱۹، ۱۴	تخته
۳۱۸	حرم	۲۷۷	جم	۱۴	تخته اول
۲۲۲	حرون	۴۱	جمع	۲۶۲	تذرو
۴۲۰، ۹۶	حس	۱۴۳	جوال	۸۴	ترتیب

بیت	لغت	بیت	لغت	بیت	لغت
۶۵،۵۳	دیو	۱۱۰	خوش رو	۶۲۴،۱۷۵	حسد
۷۸		۴۳۱	خیال	۶۲۴	حسود
	*	۶۰۶،۱۰۳	خیره	۱۴۶	حکیمی
۶۴۸	ذروه	۲۹۶	خیره روی	۳۱	حلقه درگوش بودن
۶۴۸	ذروه فلک	۲۹۶	خیره کش	۶۶۵	حلیمه
	*	۷۴	خیمه	۶۲۸	حمید
۵۸۷	رامی		*	۶۲۳،۲۹۸	حمیم
۵۷۲	راندن	۷۵	داد	۴۳۱	حواس ظاهر و باطن
۴۳۴	راهب	۸۱، ۶۴	داده	۲۳۶	حوت
۷۵	رایت	۵۸	دار (میوه دار)	۶۷۱، ۳۸۵	حورا
۲۴	ربع مسکون	۱۳۰	داوود	۷۳۰، ۴۷۹	حیرت
۲۲۰	رخ	۹۶	داهول	۳۵	حیوان
۲۶۳	رعاده	۶۲۵	دبیر آسمان (عطارد، تیر)		*
۲۰۲	رعده	۱۴۳	درجوال شدن	۲۲۵	خاد
۲۰۲	رغده	۴۷۳		۷۵۲	خاص
۷۴۹، ۱۵۴	رغم	۱۴۷	در ره کردن	۵۳۷	خاطر
۹۸	رمان	۶۹۸	درس (چیزی) کردن	۲	خاک
۴	رو	۷۲۲	دُرُ سفتن	۱۴۲	خانه استخوان
۹	روح	۷۴	درنگ	۳۸	خد
۱۱۰، ۵	روح حیوانی	۵۸۹	دره	۲۳۵	خدیو
۶۰، ۵۷، ۵۳		۵۷۹	درتیم	۹۱	خراس
۵۶	روم و حبش	۴۵	دست	۱۷	خرپشته
۵۱۳	رهرو	۷۰۹	دستار	۱۶۸	خرچنگ
۶۱۲	ریشیدن	۱۲۱	دست باف	۶۷۲	خرچنگ (صورت فلکی)
	*	۱۱۱	دل	۷۷	خرده
۸۱، ۶۴	زاده	۷۲۶	دم	۱۳۰	خر عیسی
۲۸۷	زبانیه	۵۲۵	دم (کسی) داشتن	۶۷۸	
۲۲۰	زحل	۲۰۷	دندان کنان	۸۹	خرم دین
۱۵۵	زرق	۶۹۶	دوده	۶۴۶	خطابت
۲۸	زفان	۷۱	دور	۱۸۵	خفتن
۲۷۳	زفر	۷۳۱	دور صفات	۲۷۹	خفتان
۶۳۵	زلب	۲۵۵	دور قمری	۴۶	خلعت
۹۸	زمان	۵۷۰	دو فریق	۱۶۲	خماهن
۱۸۳	زمرد	۸۷	دیو	۲۳۲	خواب خرگوش
۱۲۳، ۱۱۰	زَمین	۸۷	دیدۀ حال بین	۵۶	خوش

بیت	لغت	بیت	لغت	بیت	لغت
۷۵۸	شمایل	۲۸۷	سعیر	۷۵۹	زَمَن
۶۳۴	شَمَت	۱۵۶	سفت	۳۴۸	زنادقه
۱۴۲	شهر قدم	۶۰۵،۳۲۸	سقر	۳۴۸	زندیق
۵۹۱	شیر (بوی دهان شیر)	۵۱۵	سقیم	۱۶۱	زنگی
	*	۴۶۸	سکر	۵۹۳،۱۰۳	زور
۵۴۱	صبح صادق	۵۰۱	سیل کردن	۷۳۹،۶۹۶	زه
۵۴۱	صبح کاذب	۶۸۵	سلیمان	۵۹۰	زهره
۴۶۸	صحو	۲۱۴	سماری	۵۹۰،۳۵۷	زهره
۵۰۰	صخره صماء	۶۹۷	سماکاره	۳۹۸	زهره طبع
۶۴۸	صدر	۱۹۳	سنگلاخ	۷۳۹	زه گریبان
۶۸۱	صف نعال	۴۳۶	سورت (سوره)	۳۵۰	زیف
۱۱۲	صفوت	۵۶۱	سوسن ده زیان		*
۵۰۰	صماء	۲۴	سیاح	۲۶۷	ژاله
	*	۹۵	سیر شدن		*
۳۳۰	ضو	۵۳۳	سیف حق	۶۱	ساحت
	*	۵۴۶		۲۶۷	سامری
۵۳۲	طالوت	۳۷۱	سیکی	۳	سابق
۳۵۷	طبایعی		*	۳۳	سایه
۲۴۶	طبیعت خامسه	۵۰۲	شادی خوردن	۶۰۹	سایه بان سینه
۴۷۶	طفل	۲۲۰	شاهین	۲۴	سباح
۵۰۴	طوق دار	۳۳۲	شب روی	۱۱۷	سبکبار
	*	۵۸۴	شبه	۶۰۹،۵۴۵	سپرافکنند
۶۹	ظلم	۱۲۰	شبهت	۵۴۴	سپردر کشیدن
۷۹	ظلم	۱۴۸	شتر مرغ	۶۹۱	ستام
	*	۶۴۶	شحنه	۵۴۰	ستانه
۵۳۷	عاطر (عاطر عاطر)	۳۴	شخص	۹۴	ستوه
۳۴	عالم	۹۹	شدن	۲۲۱	سجیت
۴۴۶	عالم اسامی	۷۵۸	شدید القوی	۴۶۴	سخن
۴۶۶	عالم عین	۵۲	شربت	۱۳۴	سخن پرداز
۷۹	عامل	۱۰۹	شرم روی	۱۱۳	سر
۴۴۶	عبره کردن	۲۶۳	شست	۶۱۱	سرافیل
۴۹۳	عبودت (عبادت، عبودیت)	۵۳	شش سو	۷۱	سرایت
۶۸	عدل	۱۱۱	شش جهت	۳۰	سرای کهن
۱۱۹	عدم	۷۵۰	شصت	۹۲	سرگین
۳۲۸	عدن	۱۰۹	شگرف	۳۷	سرو آزاد

لغت	بیت	لغت	بیت	لغت	بیت	لغت
عرش	۱۲۱،۱۲۰	فلک	۳۲	کجا	۶۴۵	
	۶۵۴،۴۴۳	فلک حامل	۶۱۶	کرته	۴۹	
عرض	۷۶۱	فلک مایل	۶۱۶	کرکس	۳۴۳	
عطارد	۷۲۵،۳۵۳	فنا	۱۲۲،۶۸	کزدم	۱۵۲	
عفن	۱۲۳،۵۷	فناى فنا	۱۲۲	کسوت	۴۶	
عقد	۷۴۳	قاب قوسین	۴۶۶	کشش	۵۲۱	
عقدۀ ذنب	۶۱۶	قابل	۷۶۴	کشف	۲۲۹	
عقل اول	۴۵۲	قباب	۳۴۲	کشیده	۴۰۶،۳۸	
عقل کل	۴۲۵	قیض	۴۸۲	کلمه	۴۶۴	
	۷۶۱	قدر	۵۷۴	کله گوشه	۱۷	
عقل مستفاد	۱۱۸	قدم	۱۱۲،۳۲	کمال	۱۱۵	
علت	۱۲۰،۱۱۳		۱۴۲،۱۱۹	کمر بند	۶۷۱	
علم	۱۰۳،۶۴	قدمت	۴۸۹	کهل	۳۵۳	
	۱۳۶	قدیم	۳۲	کن	۴۵۱،۳۰	
علم (چیزی) راندن	۵۷۲	قرایان	۳۷۶		۶۴۶	
عناصر اربعه	۱	قربان	۴۵۳	کون و فساد	۸۳	
عنایت	۵۳۶	قسّیس	۴۳۴	*		
عنقا	۵۰۰	قصاص	۵۴۷	گازر	۱۲۹	
عود	۴۹	قضا	۵۷۴	گا و زر	۵۹۱	
عیسی	۶۷۸،۱۳۰	قظران	۲۹۸	گاه	۱۱۶	
*		قلب	۷۴۷،۵۱۱	گداز	۲۷۳	
غدیر	۱۷	قلزم	۶۹۲	گر (اگر)	۶۵۹	
غلاف	۵۰	قماط	۴۷	گرسنه چشم	۹۵	
غوغا	۲۶۵	قمر	۲۴۲	گرم	۷۴۶	
غیرت	۲۷۹	قوت	۱۱، ۵	گریبان (گل)	۱۵	
*			۲۳	گریبان (پیراهن)	۶۹۸	
فاروق	۶۳۶	قوت عامله و عالمه	۴۲۵	گریبانگیر	۶۲۷	
فَرّ	۱۱۵	قهرمان	۶۶۶	گزدَم (کوری گزدَم)	۱۵۲	
فراز	۶۹۰، ۲۷۳	*		گشاده	۳۹	
فرش	۱۲۱	کاردار	۱۱۸	گلبن	۳۸	
فریق	۵۱۴	کافور	۴۹	گلخن	۲۶۲	
فطرت	۱۰۰	کام	۹۰	گل خوارى قلم	۵۸۴	
فقر (افتقار)	۵۰۸	کاویان	۵۹۱	گلشکر	۵۹۸	
فقر (افتقار)	۵۰۸	کبود حصار	۱۴۱	گندپیر	۳۳	
فکرات	۷۳۱	کپی	۱۹۷	گو	۳۴۴	

لغت	بیت	لغت	بیت	لغت	بیت
گورگلین	۱۱	مخرقه	۶۹۵	مفتی مشرق	۵۴۱
گون	۵۱	مخنت	۲۴۵	مفروق	۶۳۶
گوهر	۴۰	مراتب	۷۲۶	مقَدَّر	۴۴۳
۱۱۸		مردا سنگ	۱۹۸	مقَدَّر	۴۴۳
گهر	۶۹	مرد کامل	۴۷۶	مکارم الاخلاق	۵۵۹
*		مرد	۶۵۴	منطق الطیر (زبان مرغان)	۶۸۵
لا	۵۸۹۰۱۷۰	مرکب	۸۰	منقول	۶۸۴
لَطْف	۶۹۲	مرکب	۵۸۴	منهی	۷۶۳۰۶۳
لُطْف	۱۱۵	مرگ	۷۲	منی	۲۶۴
لطیف	۱۰۹۰۱۰۸	مربخ	۳۷۱،۳۲۳	مؤید	۷۶۱
لفیف	۶۳۶	مساح	۱۳۹۰۲۴	مورچه	۵۷۵
لکنه	۷۲۵	مسام	۶۲۳	موقوف	۱۰۱
لکنه تمام	۷۲۵	مستحث	۲۸۶	مهروه دزد	۷۴۲
لگدبر (چیزی) زدن	۲۷	مستعد	۹۶	میزان	۲۲۰
لوح محفوظ	۴۵۴	مسیح	۱۱۴	مینا	۷۴
	۵۳۴	مسیحا	۱۱۴	*	
*		مشاهده	۴۶۷	نااهل	۱۳۶۰۱۲۴
ماحضر	۶۵۹	مشتري	۲۹۲،۲۸۸	نابته	۳۰
مادت	۶۹		۳۷۷	نار	۷۹،۶۷
مار موسی	۲۷۷	مشرف	۶۳	ناز	۱۲۶
ماغ	۱۹۴	مشیمه	۳۰	نامرد	۱۰۲
مالک	۲۸۶	مصباح	۵۳۶	ناهار	۱۷۱
ماهی جم	۲۷۷	مصروع	۲۳۲	نای	۱۹۸
مایه	۸۴،۳۶	مضارع محقق الوقوع	۶۶۱	نای انبان	۱۹۶
مؤید	۷۶۱	مطبخی	۱۶۷	نیات	۱۴۵۰۳۶
مجاز	۶۸۰	مطلق	۴۰۱	نحو	۶۶۴
مجال	۱۴۳	معاد	۱۴۰	نحو اعمی	۶۶۴
مجاهده	۴۶۷	معاش	۱۴۰	نرگس	۵۶۰
محال	۷۶۴،۴۱۹	معتکف (اعتکاف)	۴۹۲	نرمايه	۳۳
محبب	۶۷۶	معدوم اشعری	۶۲۲	نروماده بودن بروج	۲۶۶
محدث	۳۳۲،۱۱۲	معطله	۳۴۸	نسناس	۹۱
محدث	۱۲	معطی	۷۵۳	نظر	۴۷۸
محو	۴۶۸	معقد	۵۰۱	نعیم	۶۲۳
محیط	۴۴۵،۱۰	معقول	۶۸۴	نغز	۱۰۹
مختصران	۶۸۱	مفتی	۵۴۱	نفس	۸۴

لغت	بیت	لغت	بیت	لغت	بیت
نفس اماره	۳۰۰	نیز	۱۷۹	هزده هزار عالم	۴۲۹
نفس حیوانی	۳۶۵	نیسان	۱۸	هست	۴۵
نفس گویا	۹۶	نیم کار	۱۷۷	هشت بهشت	۳۲۸
نفس لوامه	۳۰۰	*	۴۶۰	هفت اخلاق ذمیه	۵۳
نفس مطمئنه	۳۰۰	واهب	۱۵۶	هفت اندام	۸۶، ۵۳
نقال	۶۸۶	وثاق	۵۲۲	هفت عضو و شش جهت	۱۱۱
نقش	۷۴۴، ۶۵	وحدت	۱۹۲	هما	۷۰۵
نقش بد	۷۴۴	وحش	۱۴	هم سجیت	۲۲۱
نگینه	۱۸	وقوف (واقف)	۴۸۷	هم طویلہ	۱۲۷
نمرود	۲۴۹	ولایت آدم	۵۰۸	هم نفس	۱۲۶
نور	۷۹، ۶۷	وله	۶۴۷	هنگامه	۲۳
نوشاد	۳۷	وهمیان	*	هودج	۱۵۵
نوشتن (نوشته)	۳۴۶، ۹۲	هادم اللذات	۶۲۰	هیولی	۵
نوع	۳۴	هاذم اللذات	۶۲۰	*	
نون	۴۱	هالک	۲۸۶	یجوز و لایجوز	۵۱۸
نه چرخ	۵۱	هاویہ	۴۸۰، ۲۷۷	یوسف	۱۳۱، ۱۲۹
نہمت	۴۰۶	هبوط	۳۱	یونس	۲۳۷
نہنگ	۲۴۲	هر مزد (مشتری)	۲۸۸	*	

لغات ابیات الحاقی از H. B. P

۱	فرش	۱۶	آباء
۹	فرقد	۱۶	امهات
۱۱	فعل	۳	بخشودن
۱۱	قوت	۳	بخشیدن
۷	کدخدای ثنا	۱۳	بیش
۲۳	گبر	۱۰	پرستار
۹	مرقد	۲۵	پرفشاندن
۲۶	مهینه	۱۵	داخلان و خارجان
۲۱	نامه قیامت	۲۷	زهره
۲۴	نویت	۱۷	سترون
۱۵	وارد	۲۰	شرع بازبین
۲۱	یحیی	۲۲	شمیده
		۱۵	صادر
		۱۵	طبیعت
		۱۰	طوق دار
		۱۰	طیلسان دار
		۲۰	علم پیشین
		۱۷	عتین
		۷	غایة الغایات
		۱۶	غیرت
		۱۵	فتوح

فهرست آیات^۱

۷۴	بیت	۲۷-۲۸ /	نازعات	أ أنتم اشدُّ خَلْقًا ...
* ۳۰	"	۸۲ /	یس	إذا اراد شیئاً ...
۶۸	"	۱۵ /	ق	افعیینا بالخلق ...
۴۵۷	"	۳۵ /	یونس	اللَّهُ یَبْدُءُ الخلق ...
۳۲	"	۱۵ /	طه	الذی جعل لكم الارض ...
* ۱۲۰	"	۵ /	طه	الرحمن علی العرش استوی
۴۵۷	"	۱۲۳ /	هود	الیه یرجع ...
۶۱۱	"	۱ /	فتح	انا فتحنا ...
* ۵۲۶	"	۵۵-۵۴ /	قمر	ان المتّقین ... فی مقعد صدق
۳۰۰	"	۵۳ /	یوسف	ان النفس لامّارة ...
۳۴۸	"	۳۳ /	مائده	انما جزاء الذین ...
* ۴۵۱	"	۴۰ /	نمل	انما قولنا لشیء
* ۷۵۸	"	۵-۴ /	النجم	ان هو الا ... شدید القوی
۱۱۴	"	۴۹ /	آل عمران	انّی قد جئتکم ...
* ۶۰۰	"	۱۷۹ /	اعراف	اولئک کالانعام بل هم اضل
۴۵۱	"	۱۱۷ /	بقره	بدیع السموات و الارض ...
* ۶۶۲	"	ابتدای تمام سور (جز توبه)		بسم الله ...
۶۷۸	"	۱۵۸ /	النساء	بل رَقَعَهُ ...
۴۹	"	۱۴ /	مؤمنون	ثم انشأناه ...
۴۵	"	۹ /	سجده	ثم سوّیه و نفخ ...
* ۵۶۴	"	۲۸ /	نوح	رب اغفرلی ...
۱۴۴	"	۱۴ /	آل عمران	زینّیناس حُبّ ...
۶۰۵	"	۴-۳ /	مسد	سیصلی ناراً
* ۵۰۸، ۱۷۰	بیت	۱۹ /	محمد ۹	فاعلم انه لا اله الا الله
* ۵۰۴	"	۱۲ /	مؤمن	فالحکم لله ...
۴۹	"	۵ /	حج	فانا خلقناکم ...
۲۱۰	"	۶۳ /	شعرا	فاوحینا الی موسی ...
۱۰۰	"	۲۷ /	روم	فطر الله التّی ...
۳۶۹	"	۲۴ /	نازعات	فقال اناریکم ...
* ۴۶۶	"	۹ /	النجم	فکان قاب قوسین

۱ - آیات و احادیث و مثلهایی که در آیات عیناً آمده با * مشخص شده است ولی موارد دیگر که مضمون بیت به آنها اشاره دارد بدون علامت است.

۱۲۹	"	۳۱ - ۳۲ /	یوسف	فلماً سمعت بمكرهنّ ...
۵۳۲	"	۲۴۹ /	بقره	فلماً فصلّ ...
* ۳۶۹	"	۳۸ /	قصص	قال فرعون ... لكم من اله غيرى
۱۳۱	"	۱۰ /	یوسف	قال قائل منهم ...
۳۶۹	"	۲۹ /	شعرا	قال لئن اتخذت ...
* ۵۰۶	"	۹۱ /	انعام	قل الله ثم ذرهم
۴۷۸	"	۱۰۱ /	یونس	قل انظروا ماذا
۴۷۸	"	۱۱ /	انعام	قل سيروا فى الارض ثمّ ...
۴۷۸	"	۲۰ /	عنكبوت	قل سيروا فى الارض فانظروا
* ۳۱	"	۳۸ /	بقره	قلنا اهبطوا ...
* ۴۶۴ ، ۴۵۱ ، ۳۰	"	۸۲ /	یس	كن فيكون
* ۳۰۳	"	۳۳ /	عنكبوت	لا تخف و لا تحزن
۷۴	"	۳ /	احقاف	ما خلقنا السموات ...
۳۴۹	"	۶ /	تحریم	ملائكة غلاظ شداد ...
۵۹	"	۲۹ - ص / ۷۲	حجر	نفخت فيه من روحى
* ۵۹۳	"	۳۰ /	حج	واجتنبوا قول الزور
* ۴۹۹ ، ۴۸۶	"	۱۷۲ /	اعراف	واذا اخذ ... الست بربكم ...
۴	"	۲۲ /	حجر	وارسلنا الرياح ...
۳۵	"	۱۹ - ۲۰ /	حجر	والارض مددناها
۲۷	بيت	۱ /	النجم	والنجم اذاهوى
۲۷	"	۶ /	رحمان	والنجم والشجر
۲۷	"	۱۶ /	نحل	وبالنجم ...
۴۷	"	۷ - ۸ /	سجده	و بدأ خلق الانسان
۱۳۰	"	۷۹ /	انبياء	وسخرنا مع داود ...
* ۴۹۷	"	۳۱ /	بقره	وعلم آدم
۵۳۲	"	۲۴۷ /	بقره	وقال لهم نبئهم
۵۳۳	"	۸۱ /	اسراء	وقل جاء الحق ...
۴۵	"	۱۲ - ۱۴ /	مؤمنون	ولقد خلقنا الانسان
* ۵۴۷	"	۱۷۹ /	بقره	ولكم فى القصص ...
۳۰۳	"	۳۳ /	عنكبوت	ولما ان جاءت ...
۵۳۲	"	۲۵۰ /	بقره	ولما يرزو الجالوت ...
۴۵۷	"	۱۶۴ /	صافات	وما ممّا الا ...
* ۶۸۵	"	۱۶ /	نمل	و ورت سليمان ... منطق الطير
۳۳	"	۲۹ /	بقره	هو الذى خلق لكم ...
* ۵۰۷	"	۱۵ /	فاطر	ياايها الناس انتم الفقرا
۳۴۹	"	۵۰ /	نحل	يخافون ربهم ...
* ۵۰۵	"	۲۷ /	ابراهيم	يضل الله ... و يفعل الله ...

احاديث

* ٥٥٣	بيت	حضرت رسول	ارحم ، ترجم
* ٦٢٠	"	"	اكثروا ذكر ...
٦٢٩	"	حضرت على	الحرص علامة ...
٦٢٩	"	"	الحريص فقير ...
١٧٧	"	"	الحسد داء عياء ...
١٧٥	"	"	الحسد شرّ ...
١٧٥	"	"	الحسد مرض ...
١٧٥	"	حضرت رسول	الحسد يأكل
٦٢٤	"	حضرت على	الحسود كثير
٦٢٤	"	"	السحود لاشفاء له
٦٢٤	"	"	السحود لا يسود
* ٦٥٠ ، ٥٤١	"	حضرت رسول	العلماء ورثة ...
٧٥٦	"	"	انّ من البيان ...
٦٨٢	"	"	خير الناس قرنى
* ١٧٥	"	"	كاد الحسد ...
٦٢٩	"	حضرت على	كلّ حريص ...
* ٤٣١	"	حديث قدسى	لا يزال عبدى ...
٦٢٩	"	حضرت على	ليس لحريص ...
* ٢٩٥	"	حضرت رسول	ما عبدناك ...
* ٢٩٥	"	"	ما عرفناك ...

ضرب المثلها

* ۱۴۳	بیت	با سگ جوال رفتن
۶۹۸	"	برای یک دستمال قیصریه را ...
۶۶۷	"	بر بهیمه چه سنبل چه سنبله
۱۸۷	"	چشم برسر یا کله رفتن
* ۶۷۵	"	چو دزدی با چراغ آید ...
* ۱۶۸	"	خرچنگ چوله چوله ...
* ۶۶۷	"	خرچه داند ...
* ۲۳۲	"	خواب خرگوشی
۶۶۷	"	شبه فروش چه داند ...
* ۲۰۴	"	کفش را عورت پوش کردن ^۱
* ۱۶۸	"	مثل خرچنگ ...
* ۲۲۹	"	مثل کشف ...

فہرست نامہا

بیت		بیت	
۱۱۴	مسیحا	۶۱۱	ابلیس
۶۱۴، ۳۴۳	ملک الموت	۶۲۲	اشعری
۲۷۷، ۲۳۶، ۲۱۰	موسی	۳۹۹	بوالبشر
۲۴۹	نمرود	۴، ۵۳۰ (ابیات الحاقی)	بوالمفاخر محمد منصور
۵۶۴، ۵۳۲	نوح	۱۷۷	بویحیی
۲۱۷	ہندو	۱۶۱	ترکان (طایفہ)
۲۱ (ابیات الحاقی)	یحییٰ	۵۶۶، ۱۲۶	جبرئیل
۱۳۱، ۱۲۹	یوسف	۲۷۷	جم (سلیمان)
۲۳۷	یونس	۶۶۵	حلیمہ
*		۷۵۴، ۷۰۵، ۳۱۹، ۲۶۸، ۱۱۸	خدا
		۱۳۰	داوود
		۱۶۴، ۹۹، ۹۳، ۷۸، ۵۳ (و موارد بسیار دیگر)	دیو
		۵۳۰	ریاض الانس (کتاب)
		۲۶۵	زلیخا
		۱۶۱	زنگیان
		۶۶۵	رسول (ص)
		۲۶۷	سامری
		۶۱۱	سرافیل
		۶۸۵	سلیمان
		۷۵۸	شدید القوی (جبرئیل)
		۵۳۲	طالوت (قوم)
		۳۴۱	عزرائیل
		۲۷۶	علی (ع)
		۶۷۸، ۱۳۰	عیسی
		۶۳۶	فاروق
		۳۶۸، ۲۳۰	فرعون
		۶۷ (مقدمہ شارح)	قفجاق (قوم)
		۶۷ (مقدمہ شارح)	کرد (قوم)
		۳۲۹، ۲۸۶ (مصنع دوم)	مالک

جایها - جانوران

بیت		بیت	
۷۱۹، ۲۶۲	زاغ	۶۱۰	احد
۱۶۵، ۱۶۴، ۱۴۴، ۱۴۳، ۱۴۲، ۱۲۷	سگ	۳۱۸	ارم
۷۳۶، ۱۹۷، ۱۸۵، ۱۶۷		۶۶۰	بصره
۱۸۸	سمند	۴۸۰	بغداد
ص ۶۷ (مقدمه شارح)	سوسمار	۶۵۱	بلخ
ص ۶۷ (مقدمه شارح)	شتر	۲۵۷	جزیره اخضر
۱۴۸	شتر مرغ	۵۶	حبش
۵۹۱، ۸۸	شیر	۵۶ (تمثیل روز و شب)	روم
ص ۶۷ (مقدمه شارح)	صدف	۷۰۱، ۷۰۰	سرخس
۴۲۲، ۲۲۹		۶۵۸، ۶۵۶	شام
۵۰۰	عنقا	۶۵۷، ۶۵۵	عراق
۳۰۰	غول	۶۵۱	مرو
۶۱۴، ۳۴۳، ۲۴۹	کرکس	۶۵۸	مغرب
۱۹۷	کپیان	۷۰۱، ۶۱۰	مکه
ص ۶۷ (مقدمه شارح)	کرم	۶۱۵	نشابور
۲۲۹	کشف	۶۵۱	هری
۹۱	گاؤ		*
۱۹۷، ۱۶۳	گربه	۶۲۴، ۲۵۹	ازدها
۳۰۵، ۲۹۷، ۲۹۵، ۱۶۴، ۱۵۲	گزدم	۶۹۱، ۱۲۷	اسب
۸۸	گور	ص ۶۷ (مقدمه شارح)	استر
۲۶۷	گوساله	۵۹۲	اسد
۲۹۵، ۲۷۷، ۱۷۸، ۱۶۴، ۱۶۳، ۱۵۲	مار	۱۸۴، ۱۸۲، ۱۷۷، ۱۷۵	افعی
ص ۵۸۱، ۳۰۵، ۲۹۷ (مقدمه شارح)		۷۱۹	باشه
۱۹۴	ماغ	۶۷ (مقدمه شارح)	بوزینه بحری
۷۵۰، ۵۰۹، ۲۷۷، ۲۵۹، ۳۷، ۷	ماهی	۶۱۴، ۶۰۸، ۳۴۳	پشه
۲۶۳	ماهی رعاده	۲۶۲	تذرو
۲۶، ۱۲۶ (ابیات الحاقی)	مگس	۶۳۴	تنین
۵۷۵، ۲۵۸	مور	ص ۶۷ (مقدمه شارح)	چوب خواره
۲۲۵، ۱۶۳	موش	۲۲۵	خاد
ص ۶۷ (مقدمه شارح)	موش دشتی	۶۷۸، ۶۶۷، ۴۷۳، ۱۴۴، ۱۴۳، ۱۳۰	خر
۹۱	نسناس	۱۶۸	خرچنگ
۲۹۴، ۲۶۹، ۲۳۵، ۲۳۴، ۱۸۸	نهنگ	۲۳۲	خرگوش
۷۱۹، ۷۰۵	هما	۲۵، ۲۴ (ابیات الحاقی)	خروس
		۱۶۶، ۱۶۳	خوک

مآخذ و نامهای اختصاری

(به ترتیب نام اختصاری)

- آداب: آداب الحرب و الشجاعة ، تصحیح احمد سهیلی خوانساری ، انتشارات اقبال ، آبان ماه ۱۳۴۶ .
- آیت : قرآن مجید ، ترجمه عبدالمحمد آیتی ، انتشارات سروش ، چاپ سوم ، تهران ۱۳۷۱ .
- آندراج: فرهنگ جامع فارسی « آندراج » ، محمد پادشاه متخلص به «شاد» ، زیر نظر دکتر دبیر سیاقی ، نشر کتابفروشی خیام ، چاپ حیدری ، چاپ دوم ، ۱۳۶۳ .
- ابجدی: فرهنگ ابجدی ، ترجمه رضا مهیار ، انتشارات اسلامی ، چاپ اول ، ۱۳۷۰ .
- ابنیه: الابنیه عن الحقایق الادویه ، موفق الدین ... هروی ، تصحیح احمد بهمنیار ، به کوشش حسین محبوبی اردکانی ، انتشارات دانشگاه تهران ، شماره ۱۱۶۳ ، چاپ دوم ، آبان ۱۳۷۱ .
- اخلاق: اخلاق انبیا از آدم تا خاتم ، محمد مهدی تاج لنگرودی ، چاپخانه حیدری ، چاپ اول ، ۱۳۷۰ .
- اقرب: اقرب الموارد فی فصیح العربیه والشوارد ، سعید الخوری الشرتونی ، نشر مکتبه آیه الله مرعشی نجفی ، قم ، ۱۴۰۳ .
- التفهیم: التفهیم لاوائل الصناعه التنجیم ، ابوریحان بیرونی ، تصحیح جلال الدین همایی ، نشر هما ، چاپ چهارم ، تیر ۱۳۶۷ .
- الفاظ: المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی ، ا.وی و سنسک ، لیدن ۱۹۳۶ .
- المنجد: المنجد ، لويس معلوف ، چاپ دیبا ، انتشارات اسماعیلیان ، چاپ اول ، تیر ۱۳۶۲ .
- امثال: امثال و حکم ، علامه دهخدا ، انتشارات امیرکبیر ، چاپخانه سپهر ، چاپ پنجم ، تهران ۱۳۶۱ .
- انوری: دیوان انوری ، به اهتمام محمد تقی مدرس رضوی ، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی ، چاپ سوم ، ۱۳۷۲ .
- برهان: برهان قاطع ، محمدحسین بن خلف تبریزی متخلص به « برهان » ، به اهتمام محمد معین ، انتشارات امیرکبیر ، تهران ۱۳۵۷ .
- بهاء: معارف بهاء ولد ، محمدبن حسین خطیبی بلخی ، به اهتمام بدیع الزمان فروزانفر ، کتابخانه طهوری ، چاپ دوم ۱۳۵۲ .

- بیهقی: تاریخ بیهقی، خواجه ابوالفضل بیهقی، تصحیح علی کبر فیاض، انتشارات علمی، کتابخانه مہارت، چاپ سوم، بہار ۱۳۷۱.
- پابندہ: قرآن مجید، ترجمہ ابوالقاسم پابندہ، سازمان انتشارات جاویدان.
- پزشکی: پزشکی سنتی مردم ایران، ایرج افشار سیستانی، چاپ ہما، چاپ اول، زمستان ۱۳۷۰.
- تاریخ: تاریخ قرآن، محمود رامیار، انتشارات امیرکبیر، چاپ سپہر، چاپ دوم، تہران ۱۳۶۲.
- تحفہ: تحفہ حکیم مؤمن، محمد مؤمن حسینی (تکابینی)، با مقدمہ میرسید احمد روضاتی، نشر کتابفروشی محمودی، ۱۳۴۹.
- تحلیل: تحلیل ہفت پیکر نظامی، محمد معین، انتشارات دانشگاه تہران. شمارہ ۵۹۶، تہران ۱۳۳۸.
- تعریف: کتاب التعریفات، علی بن محمد الجرجانی، انتشارات ناصر خسرو، چاپ چہارم، تہران ۱۳۷۰.
- تعلیق: تعلیقات حدیقہ الحقیقہ، مدرس رضوی، انتشارات علمی.
- تلمیح: فرہنگ تلمیحات، سیروس شمیسا، انتشارات فردوس، چاپ اول، تہران ۱۳۶۶.
- تنسوخ: تنسوخ نامہ ایلخانی، خواجه نصیرالدین طوسی، بہ اہتمام مدرس رضوی، انتشارات اطلاعات چاپ دوم، ۱۳۶۳.
- چراغ: چراغ ہدایت (ضمیمہ غیاث اللغات)، سراج الدین اکبر آبادی، بہ کوشش منصور ثروت، نشر امیرکبیر، چاپ سپہر، چاپ اول، تہران ۱۳۶۳.
- چہر: منوچہری و موسیقی، حسینعلی ملاح، انتشارات ہنر و فرہنگ، چاپ اول ۱۳۶۳.
- حافظ: خواجه شمس الدین محمد، بہ تصحیح و توضیح پرویز ناتل خانلری، انتشارات خوارزمی، چاپ اول، تہران ۱۳۶۲.
- حامو: حافظ و موسیقی، حسینعلی ملاح، انتشارات ہنر و فرہنگ، چاپ دوم ۱۳۶۳.
- حدیقہ: حدیقہ الحقیقہ، ابوالمجد ... سنایی غزنوی، مدرس رضوی، انتشارات دانشگاه تہران، شمارہ ۱۷۸۷، بہمن ۱۳۵۹.
- حیاء: حیاء الحیوان الکبری، کمال الدین دمیری، منشورات الرضی، چاپ دوم، قم ۱۳۶۴.
- خاتم: تاریخ انبیا از آدم تا خاتم، حسین عماد زادہ، کتابفروشی اسلام، چاپ بیست و ہفتم، تابستان ۱۳۶۴.
- خرافہ: فرہنگ خرافات و تعبیر خواب، فیلیپ وارینگ، ترجمہ احمد حجاران، چاپ اول ۱۳۷۱.
- خلاصہ: خلاصہ مثنوی، بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات آذر، چاپ دوم، ۱۳۷۰.
- دستور: دستور زبان فارسی، کتاب حروف اضافہ و ربط، خلیل خطیب رہبر، انتشارات مہتاب، چاپ سوم، زمستان ۱۳۷۲.

- دهخدا: لغت‌نامه، علی اکبردهخدا، زیر نظر دکتر محمد معین، سازمان لغت‌نامه، تهران، دی‌ماه ۱۳۴۰.
- دیوان: دیوان حکیم سنایی، تصحیح مدرس رضوی، انتشارات کتابخانه سنایی، چاپ سوم، ۱۳۶۲.
- دیوانی: اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی، حسن انوری، انتشارات طهوری، چاپ دوم، پاییز ۱۳۷۳.
- راهنما: مجله راهنمای کتاب، دی‌ماه ۱۳۳۹، شماره پنجم (بخش نامه‌ها).
- رشیدی: فرهنگ رشیدی، عبدالرشید النتوی، تصحیح محمد عباسی، انتشارات کتابفروشی بارانی، تهران، چاپ رنگین.
- سبعه: سبعه حکیم نظامی، تصحیح حسن وحید دستگردی، انتشارات علمی، چاپ دوم، مهر ۱۳۶۳.
- سجا: دیوان خاقانی شروانی، ضیاءالدین سجادی، انتشارات زوار، چاپ گلشن، چاپ سوم، ۱۳۶۸.
- سخن: هفتاد سخن، پرویز ناتل خانلری، انتشارات طوس، چاپ اول، زمستان ۱۳۶۹.
- سعد: بوستان سعدی، غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی، چاپ دوم، ۱۳۶۳.
- سور: قصص قرآن مجید، تفسیر ابوبکر عتیق «سورآبادی» به اهتمام یحیی مهدوی، انتشارات خوارزمی، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۵.
- شاخا: شاهنامه فردوسی، جلال خالقی مطلق، زیر نظر احسان یارشاطر، انتشارات روزبهان، چاپخانه بهمن، تهران ۱۳۷۱.
- شاع: شاهنامه فردوسی، آکادمی علوم اتحاد شوروی، دایره انتشارات دانش، شعبه ادبیات خاور.
- شرح: شرح مثنوی شریف، بدیع‌الزمان فروزانفر، کتابفروشی زوار، ۱۳۶۱.
- شعر: مجله شعر، سال دوم، شماره‌های ۱۲ و ۱۳، مرداد - آبان ۱۳۷۳.
- شمس: کلیات شمس یا دیوان کبیر، مولانا جلال‌الدین، به اهتمام بدیع‌الزمان فروزانفر، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۶۳.
- طبقات: طبقات آیات، خلیل‌الله صبری، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۶۲.
- طبیعت: نظر متفکران اسلامی درباره طبیعت، سیدحسین نصر، انتشارات خوارزمی، چاپ سوم، تهران، بهمن ۱۳۵۹.
- طلاب: فرهنگ جدید عربی فارسی (ترجمه المنجد الطلاب)، ترجمه محمد بندرریگی، انتشارات اسلامی، چاپ نهم، آذر ۱۳۷۲.
- عجم: عجایب‌المخلوقات، محمدبن محمودبن احمد طوسی، به اهتمام منوچهر ستوده، مجموعه متون فارسی ۲۷، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵.
- عجن: عجایب‌المخلوقات، زکریابن محمد القزوی، به اهتمام نصرالله سبوحی، چاپ مهارت، چاپ دوم، ۱۳۶۱.

- علامه: یادنامه علامه امینی، به قلم گروهی از دانشمندان، به اهتمام سید جعفر شهیدی و محمدرضا حکیمی، مؤسسه انتشارات رسالت، چاپ دوم، تهران ۱۳۹۷ قمری.
- علوم: فرهنگ علوم عقلی، سید جعفر سجادی، انتشارات کتابخانه ابن سینا، چاپ اول، تهران، اردیبهشت ۱۳۴۱.
- غرر: المعجم المفهرس لالفاظ غررالحکم...، رضا برازش، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۷۱.
- غزل: غزلیات سعدی، تصحیح حبیب یغمایی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ پرچم، تهران ۱۳۶۱.
- غیاث: غیاث اللغات، غیاث‌الدین محمد رامپوری، به اهتمام منصور ثروت، نشر امیرکبیر، چاپ سپهر، چاپ اول، تهران ۱۳۶۳.
- فرج: فرج بعداز شدت، حسین بن اسعد دهستانی، اسماعیل حاکمی، انتشارات اطلاعات، چاپ دوم، ۱۳۶۳.
- فرخی: دیوان حکیم فرخی سیستانی، به کوشش محمد دبیرسیاقی، کتابفروشی زوار، چاپ سوم، زمستان ۱۳۶۳.
- فرس: لغت فرس، حکیم ابونصر طوسی، به اهتمام محمد دبیر سیاقی، زبان و فرهنگ ایران ۱۹، انتشارات طهوری، ۱۳۵۶.
- فرق: فرهنگ فرق اسلامی، جواد مشکور، نشر بنیاد پژوهش اسلامی، آستان قدس رضوی، ۱۳۶۸.
- فرهنگ: فرهنگ عوام یا تفسیر امثال، امیرقلی امینی، انتشارات دانشگاه اصفهان، شماره ۱۲۰.
- فلسفی: فرهنگ فلسفی، جمیل صلیبا، ترجمه منوچهر صانعی، انتشارات حکمت، چاپ اول، ۱۳۶۶.
- فنون: فنون بلاغت و صناعات ادبی، جلال‌الدین همایی، انتشارات توس، چاپ دوم، ۱۳۶۱.
- قاموس: قاموس قرآن، سید علی‌اکبر قرشی، دارالکتب الاسلامیه، بازار سلطانی، تهران، ۱۳۵۲.
- قرآن: قرآن مجید، خلاصه تفسیراستادالهی قمشه‌ای، کتابفروشی اسلام، بازار شیرازی.
- قصص: قصص قرآن، تاریخ انبیا (سیره رسول اکرم)، ترجمه و اقتباس سید محمدباقر موسوی، علی‌اکبر غفاری، چاپخانه حیدری، چاپ پنجم، تابستان ۱۳۶۸.
- کشاف: کشاف اصطلاحات الفنون، محمدعلی بن علی التهانوی، تصحیح المولوی محمد وجیه و دیگران، کلکته ۱۸۶۲، انتشارات کتابفروشی خیام.
- کشف: کشف المحجوب، علی‌بن عثمان هجویری، تصحیح ژوکوفسکی، کتابخانه طهوری، چاپ دوم، ۱۳۶۱.

- کلام: فرهنگ علم کلام ، احمد خاتمی ، چاپخانه فرهنگ ، انتشارات صبا ، چاپ اول ، تابستان ۱۳۷۰ .
 کلیله: کلیله و دمنه ، نصرالله منشی ، تصحیح مجتبی مینوی ، انتشارات دانشگاه تهران ۹۲۵ ،
 چاپ ششم ، ۱۳۶۱ .
- گلستان: گلستان سعدی ، تصحیح غلامحسین یوسفی ، انتشارات خوارزمی ، چاپ اول ، شهریور
 ۱۳۶۸ .
- مترادف: فرهنگ مترادفات و اصطلاحات ، محمد پادشاه منخلص به « شاد » زیر نظر بیژن ترقی ،
 کتابفروشی خیام ، چاپ دوم ، ۱۳۴۶ .
- مثنوی: مثنوی جلال‌الدین مولوی ، رینولد. ا. نیکلسون . به اهتمام نصرالله پور جوادی ،
 انتشارات امیرکبیر ، تهران ۱۳۶۳ .
- محمد: محمد پیامبر جاویدان ، داریوش شاهین ، انتشارات جاویدان ، چاپ دوم ، اسفند ۱۳۶۱ .
 مدرس: مثنویهای حکیم سنایی ، مدرس رضوی ، انتشارات بابک ، چاپ دوم ، ۱۳۶۰ .
 مرصاد: مرصادالعباد ، نجم‌الدین رازی ، تصحیح محمدامین ریاحی ، شرکت انتشارات علمی و
 فرهنگی ، چاپ دوم ، ۱۳۶۵ .
- مسعود: دیوان مسعود سعد ، تصحیح مهدی نوریان ، انتشارات کمال ، چاپ اول ، اصفهان ۱۳۶۴ .
 معارف: فرهنگ معارف اسلامی ، سید جعفر سجادی ، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران ، چاپ دوم ،
 ۱۳۶۶ .
- معالم: معالم البلاغه ، محمدخلیل رجایی ، انتشارات دانشگاه شیراز ۶۰ ، چاپ سوم ، ۱۳۷۲ .
 معجم: المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم ، محمد فؤاد عبدالباقی ، انتشارات اسماعیلیان ،
 چاپ نهم، دی ماه ۱۳۶۹ .
- معین: فرهنگ فارسی معین ، محمد معین ، انتشارات امیرکبیر ، تهران ۱۳۶۳ .
 مقایس: المقایسات ، ابی حیان توحیدی ، به اهتمام محمد توفیق حسین ، مرکز نشر
 دانشگاهی ، چاپ اول ، تهران ۱۳۶۶ .
- میزان: تفسیرالمیزان ، استاد علامه طباطبایی ، ترجمه محمدباقر موسوی همدانی و ناصر مکارم
 شیرازی ، نشر بنیاد علمی و فکری علامه طباطبایی ، چاپ گلشن ، چاپ چهارم ، ۱۳۶۷ .
- ناصر: دیوان حکیم ناصر خسرو ، به اهتمام مجتبی مینوی و مهدی محقق ، مؤسسه مطالعات
 اسلامی ، سلسله دانش ایرانی ۲۱ ، تهران ۱۳۵۷ .
- ناظم: فرهنگ نفیسی ، مرحوم علی کبرنفیسی (ناظم الاطباء) ، کتابفروشی خیام ، چاپ افسست مروی .
 ۲۵۳۵ .

نجوم : فرهنگ اصطلاحات نجومی ، ابوالفضل مصفی مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی ، چاپ دوم ۱۳۶۶ .

نقایس : فرهنگ اصطلاحات و تعریفات نقایس الفنون ، بهروز ثروتیان ، انتشارات موسسه تاریخ و فرهنگ ایران ۲۱ ، تبریز ، اسفند ۱۳۵۲ .

نوین : فرهنگ بزرگ جامع نوین عربی فارسی مصور ، احمد سیاح ، انتشارات اسلام ، تهران ۱۳۷۱ .
 نهاییه : نهاییه الحکمه ، علامه سید محمدحسین طباطبایی ، ترجمه مهدی تدین ، مرکز نشر دانشگاهی ۵۶۸ ، چاپ دوم ۱۳۷۳ .

نهج : رساله نهج الادب فارسی ، محمد نجم الغنی خان صاحب رامپوری ، مطبع منشی نولکشور ، لکهنو .

منابع دیگری که برای شناخت مضمون و بررسی سیرالعباد مورد استفاده قرار گرفت ، عبارتند از :

ارداو یرافنامه : فیلیپ ژینیو ، ترجمه و تحقیق ژاله آموزگار ، انتشارات معین ، تهران ۱۳۷۲ .
 اوپانیشاد (سز اکبر) : ترجمه شاهزاده محمد داراشکوه ، به اهتمام سید محمد رضا جلالی نائینی - دکتر تاراچند ، انتشارات طهوری ، چاپ دوم ، ۱۳۵۶ .

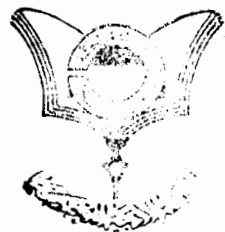
تازیانه های سلوک : محمدرضا شفیعی کدکنی ، انتشارات آگاه ، چاپ اول ۱۳۷۲ .
 زنده بیدار : ابن طفیل ، ترجمه بدیع الزمان فروزانفر ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، چاپ چهارم ، تهران ۱۳۶۰ [به انضمام ترجمه حی بن یقظان ابن سینا و غربت غربیه شیخ شهاب الدین سهروردی] .
 کمدی الهی : دانته آلیگیری ، ترجمه شجاع الدین شفا ، مجموعه آثار تألیف و ترجمه شجاع الدین شفا ، جلد سوم (بخش بهشت) .

مجموعه مصنفات شیخ اشراق : تصحیح سیدحسین نصر (جلد سوم) ، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی ، چاپ دوم ۱۳۷۳ .

مختاری نامه : جلال الدین همایی ، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی ۱۳۶۱ .
 مصباح الارواح : شمس الدین محمد بردسیری کرمانی ، به کوشش بدیع الزمان فروزانفر ، گنجینه متون ایرانی شماره ۷۰ ، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۹ .

کتاب شریف العباد للکرام الشرف

<p>ای ز این خلد باج از سن وای و از این وای با سن ساوی برو و کاید گشتی تاخ ندایم بودا بلم خوش شد و داد روح از سن است و ز نوری در سن رو کاید با چو بست من زان بر تو نماند یک بر جسی و بر کت جت بگردی بر نجه دور ستی بی نوم تا هیت با همه جان ما از منت فون خون محه اول و حرف نوی جز کربان سر دامن کل محدی عین اسما لانت کلاه حق گوید در سن که خویش با میردنی کدی قباب البت کون چند نما چند نه نند چند نفس روها با من</p>	<p>سویا ای وید سلطان من ای و از کل و کل با تو من این من تمام خون از من باغ نام نوبت و من و من ای و از فون میولانی اش از تو جو بیدین من حق از جنین حبه خاوی تو جنبش تو جو مرگینه با کت ما خنکی و مغابیل است بر نوی برا برو بر ستوی با نوم کام نش بای همه در کلین کید و آسین باون نظر جمن و قوی نوی از نو با کت باک دامن کل محدی و کوا جلا لانت کا باج و کوی سرور ستوی که که کوش بر غیور زنت که جنان ز کل نیکه کون بز کل چند بر نش باه ذنی چند فواش کور با با من</p>
---	---



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بدانکه این نفس عاقله ما را که کار جنم نامت اورا ذو
 قوتت که بعضی از حکما از آن دوری عجزت
 کنند و بعضی از آن خود نظر و اشارت چنان گویند
 که از آن دو نظریک نظر با عالم صورت ماست
 که آنرا عالم سفلی گویند و یک نظر با عالم ملکوت
 که آنرا عالم علوی گویند پس این نظر را که با عالم
 سفلی صورت ماست عامله گویند یعنی قوتت کار کنند

صفحه اول از نسخه N

بسمی هر که این شعر خوب یاد دست در زبان بخواند اورا شکر الهی

کمال خوانم دانگ قیام و بعضی جمله روز او را در یاد است

یا اورا جاذبی سخت فاضل داتم

تم کلمات سیر العباد بعون الله تعالی
 وحسن نون قدس و اولی غیر صفر حتم
 بالظفر سنن لریع و سبوی سنن

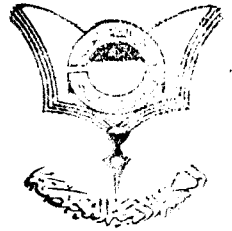
الربا بحیات

این شعر در وقت نماز شب و در وقت
 نماز صبح و در وقت نماز عصر
 و در وقت نماز عشاء و در وقت
 نماز اولاد و در وقت نماز اولاد
 و در وقت نماز اولاد و در وقت
 نماز اولاد و در وقت نماز اولاد

ای دل همه سخن بخوای نگویم شادی و در ایستای نگویم

نادرتی ما جان فدای دل بریا بخورد سیرا اورا الهی نگویم

صفحه آخر از نسخه N



بداند نفس عاقله را که کمال جمادات و قوت که از آن
 روی و دو قطر تفسیر کند پس آن نظر که با عالم سلطنت قوت عاقل
 گویند میسبی قوت کارکننده و آن نظر که با عالم علویت قوت
 و از او انش و مدینه پس این عالم صورت که کالبدات مستند
 از قوت عاقل و قوت عاقله منید و در هر دو حرکت عالم صورت است
 و همچنین قوت عاقله مستند است از قوت عالمه و حرکت و در هر دو
 قوت عالمه منید و در هر دو حرکت قوت عاقلات و قوت عالمه
 مستند است از عقل فعال که او از برای عناصر و طبایع است و در
 هر دو حرکت و عقل فعال منید و حرکت و در قوت عالمه است

صفحه اول از نسخه K

غایب و امانت

محبای نیرید سلطان ش	تخت از آب و تخت از افش
ای به از خاک و خاک را افش	ای از آب بسرا نقاش
باغ را بجهت بهشت و هم آوی	شایخ را هم تو دایه هم شوئی
انش از تو بجو سپید بز خرمن	و آب با تو زرد زین جوشن
عقی از جنیت کی خواهنی تو	رویی در میاج بهشت مامنی تو
جیش تو جوهر کی پاکست	زان صخره خانه را همش پاکست
روح را مایه او بهیست تو	کس نمیند ترا و میست تو

صفحه اول از نسخه S